

خانواده ایرانی

دروگران پیش از اسلام

پژوهشی اکبر مختاری

ترجمه: عیدالله توکل

خانواده ایرانی

دروگران پیش از اسلام

نویسنده: پژوهشگاه رسانه‌ای
تجدد، معاشرانگان
جمهوری اسلامی ایران



سلسله انتشارات

٨٧ - نشر قطره

٣ - جغرافيا و تاريخ



نشر قطره

خانواده ایرانی

در روزگار پیش از اسلام

دکتر علی اکبر مظاہری

با مقدمه

پل فوکونه

(استاد دانشگاه سورین)

و

دکتر حامد فولادوند

ترجمه عبد الله توکل

برگه فهرستنامه پیش از انتشار

مظاہری، علی اکبر
خانواده ایرانی در روزگار پیش از اسلام / علی اکبر مظاہری / با مقدمه
پل نوکری و حامد فولادوند، ترجمه عبدالغفار توکل، - تهران: نشر قطره،
.۱۳۷۲

(۱۱)، بیست و هفتم، ۴۵۳ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره) ۱۸۷

تاریخ و جغرافیا^(۳)
۱. ایران - آداب و رسوم. ۲. ایران - تمدن - پیش از اسلام.
۳. ایران - تاریخ - پیش از اسلام، الف. توکل، عبدالغفار، مترجم. ب. عنوان.
۹۵۵/۰۱ DSR ۱۴۲/۳۶



نشر قطره

خانواده ایرانی در دوزگار پیش از اسلام

دکتر علی اکبر مظاہری

ترجمه: عبدالله توکل

چاپ دوم: ۱۳۷۷

چاپ: آفتاب

تیراز: ۱۱۰۰ نسخه

بها: ۱۸۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

نشر قطره

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

۶۴۶۶۳۹۴ - ۶۴۶۰۵۹۷

صندوق پستی ۱۳۱۴۵-۳۸۳

Printed in The Islamic Republic of Iran

ISBN: 964 - 5958 - 85 - 7 ۹۶۴-۵۹۵۸-۸۵-۷ شابک:



فهرست

ادای دین (فترجم).....	یک
علی مظاہری، مظہری از فرهنگ ایران زمین (دکتر حامد فولادوند).....	هفت
مقدمه (پل فوکونه).....	یازده
مقدمه (مؤلف)	سیزده

بخش اول

نظری مجمل به تطور کلی گروه

۱. تطور خانواده ایرانی پیش از ساسانیان	۳
۲. تحول خانواده ایرانی در عهد ساسانیان	۱۲

بخش دوم

نهاد خویشاوندی

فصل اول: ازدواج	۳۳
۱. مقدمه ازدواج	۳۳
۲. پیمان زناشویی	۷۸
فصل دوم: مسأله زناشویهای همخون	۱۱۷
فصل سوم: زناشویهایی که آیین زرتشت حرام دانسته است	۱۴۵
۱. حدود اجتماعی تعدد زوجات	۱۴۵
۲. پیکار با کمونیسم جنسی	۱۰۹
فصل چهارم: فرزندخواندگی	۱۶۵
فصل پنجم: نسب شرعی یا خویشاوندی میان پدر و فرزند یا مادر و فرزند	۱۸۳

ادای دین

این کتاب را در سال ۱۳۵۶ حضرت استاد انجوی شیرازی که پیوسته لطف و مرحمتی به من داشته‌اند، برای ترجمه به دستم سپرده‌ند همراه کتابی به نام ایران در دوره ساسانیان که به گمانشان می‌توانست گرهایی از کار بگشاشد.

کتاب خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام با آن اصطلاح‌هایی که به زبان‌های گوناگون در بردارد مشکل کتابی بود بویژه آنکه من نه زبان پهلوی می‌دانم و نه با زبان اوستایی آشنایی دارم. با اینهمه دست به کار شدم. گرمه اصطلاح‌های آلمانی کتاب به سرانگشت دوست بسیار ارجمند شادروان جهان‌بخش فیروز فولادی گشوده شد که دینی بس عظیم به گردنم دارند و آن روزها وجود نازنینشان برای همه دوستان – چه دوستان یکدل و یکرنگ و چه دوستان دور و دورنگ مایه خیر و برکت بود. بدینگونه کار ترجمه اندک پیش رفت و پس از مدتی اتمام پذیرفت. اما از پی حادثه‌ای که در نیمة دوم اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ پیش آمد، همه کارها به تأخیر افتاد. این حادثه، حادثه سقوط از ارتفاعی پنج شش متری بود، در شبی تاریک... آنچه به یاد دارم این است که هر چه می‌رفتم به جایی نمی‌توانستم برسم و چون رسیدم از شدت ضربه چنان در اغماء فرو رفتم که ندانستم چه پیش آمده است. سمت راست پیشانیم سخت شکسته بود و خون سراپایم را آلوده بود. همراهانم از پرتگاه بیرون نم آوردن و به بیمارستانی در تجربیش بردن. شدت ضربه و اغماء چنان بود که از لحظه سقوط تا لحظه خروج از بیمارستان سرسوزنی درد نداشتم و از آنچه به سرم آمد ذره‌ای آگاه نشدم. در حدود پنج روز در حال اغماء به سر آوردم. بعد به هوش آمد. مدت شصت و دو روز بستری بودم و چون از بستر برخاستم پنج روز هم توانستم اندکی راه بروم. ناگفته نماند که در خلال آن روزها دست‌کم ده بار

۱. نخستین روابط فرزند و پدر و مادر	۱۸۳
۲. تکالیف مذهبی پدر و مادر در قبال فرزند	۲۰۶
۳. روابط قاطعه پدر و مادر و فرزندان	۲۱۸
فصل ششم: روابط دیگر خویشاوندی	۲۲۳
فصل هفتم: قرابت و مرگ	۲۳۵
۱. مرگ و قرابت از لحاظ معنوی	۲۳۶
۲. مرگ و قرابت از نظر اقتصادی	۲۴۵
۳. مباشرت ولایت	۲۶۴

بخش سوم

روابط خانواده با گروههای اجتماعی دیگر

۱. خانواده و جامعه مذهب	۲۷۲
۲. روابط حقوقی خانواده در خارج	۲۸۰
۳. روابط اقتصادی خانواده با دولت	۲۹۹
نتیجه	۳۲۷
حوالی	۳۳۱

رفته بودم ایشان را دیده باشم. پس، در صدد بر می آید که دفتر تلفن مشوش مرا ورق بزند و شماره تلفن دوست بیهودتایم شادروان مهندس طه ملکی را که در آن روزها در قید حیات بودند پیدا کنند و قضیه را از ایشان جویا شود. خوشبختانه مهندس ملکی در خانه بوده‌اند و همینکه سرگذشت مرا می‌شنوند، به اتفاق همسر ارجمندانش ستایش به خانه ما می‌آیند و چون وضع را چنان می‌بینند، از یکی از بستگانشان که جراح و رئیس بیمارستانی هستند یاری و راهنمایی می‌خواهند، جواب می‌شنوند که پی‌جناب دکتر حسین صالح متخصص و جراح مغز و اعصاب بروید. بدینگونه مرا نیمه مرده به بیمارستان آسیا می‌برند. و خلاصه مطلب آنکه جناب دکتر صالح دست به عمل مغز می‌زنند...

پس از این عمل، من دو سه روز هم در حال اغماء بودم و بعد به خود آدمد و خدا را سپاس می‌گویم که به برکت وجود همه آنان که یاریم دادند به دور از کمترین ضایعه‌ای زنده شدم... پس از دوره نناهت، مددی قادر به کارکرد نبودم اما چون توانایی کارکردن پیدا شد، دستنبیشه‌های ترجمه «خانواده ایرانی...» را گشود.

در جریان حادثه‌ای که گفتم، از آغاز تا پایان، بسیاری از دوستان دیرین به عیادت آمدند، و بارها و بارها... آمدند... و بسیار افسوس می‌خورم که برخی از این دوستان اکنون به گور سپرده شده‌اند. اما در اینجا ناگزیرم که از میان دوستانی که هنوز در قید حیات هستند و من از خداوند بزرگ برایشان صحت و سلامت و توفیق و برکت می‌خواهم، یکی را نام ببرم. این دوست دیرین جناب دکتر هوشنج اعلم بود که دوستیمان از آن روزهایی که در دانشسرای درس می‌خواندیم آغاز شده بود... و اگرچه سالها بود که یکدیگر را ندیده بودیم خاطره‌ها سخن زنده مانده بود و دوستی به مدد این خاطره‌ها از یاد نرفته بود. روزی که با ایشان از خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام حرف می‌زدم و من از اصطلاحهای پهلوی و اوستایی کتاب سخن به میان آوردم، گفتند که باید از جناب ایرج پرتوشانی مدد بجوییم. وسیله آشنازیمان به یاری جناب دکتر اعلم فراهم آمد. و من به خانه جناب پرتوشانی رفتم. وقتی که قضیه را با ایشان در میان نهادم، شاید، در آغاز کار، باورشان نشد که من این کتاب را به زبان فارسی برگردانده باشم. گفتند که اگر این کتاب را به زبان فارسی برگردانده باشید من آماده‌ام که همه دستنبیشه‌های شما را ببینم تا این کتاب که شاید یگانه کتاب معتبر

عکس‌هایی از سرم برداشته شد، اما هیچیک از این عکسها چیزی نشان نداد که بازگوی خونریزی مغزی یا ضایعه‌ای دیگر باشد.

در اواخر تیرماه که به سفارش طبیب معالج می‌خواستیم به سفری کوتاه برویم، اعتقاد به سعدونحس ایام این مسافرت را یکی دوروز به تأخیر انداخت. عصر روز سه‌شنبه‌ای که قرار بود صبح فردای آن به راه افتیم، نزدیک ساعت شش مشاعر خویش از کف دادم. چیزی مثل پرده‌ای سیاه میان من و هستی حائل گشت. کور و کر شدم. همه چیز از یادم رفت. می‌گویند که، در آن دقائق، سخت پر می‌گفتم اما حقیقت این است که من در آن دقائق هذیان صدای سخن خود نیز نمی‌توانستم بشنوم. هیچ احساسی و هیچ تأثیری و هیچ شعوری نداشتم. نه یاد یاران نزدیک در دل بود و نه یاد مهربانانی که دور از من به سر می‌بردند...

باری، چهار ساعت از نیمه شب گذشته اغماء بر من دست یافت و همه آن نیروی حاکم بر جسم و روح را از کار انداخت. به معنی ڈرست کلمه از پای افتادم و مثل مرده‌ای به روی تختخواب انداخته شدم. همسرم در همان زمان به خانه دوست و سرور ارجمند جناب دکتر مصطفی موحد متخصص قلب و عروق - که اگر به طبابت نمی‌پرداختند نویسنده و شاعری توانا می‌بودند - تلفن زد و چون من قادر به حرکت نبودم خودشان بی‌درنگ به بالینم آمدند. مداوا و معالجه آغاز شد و چون خطر مرگ محسوس بود، مصلحت دیدند که ادر ذم به بیمارستان برده شوم.

اینجا از تشییه ناقص بر کامل گزیری ندارم. بالذاک در میان پهلوان مردانش پهلوانی به نام دکتر بیانشون Bianchon دارد که به گمانم طبیب معالج بایگوریو باشد. خالق کمدی انسانی به هنگامی که در بستر مرگ بود و هذیان می‌گفت، پشت سر هم فریاد می‌زد: بروید و دکتر بیانشون را بیارید... پی دکتر بیانشون می‌تواند از مرگ نجات بدهد... آری، تشییه ناقص بر کامل جرم نیست... من هم در حال اغماء به همان‌گونه داد می‌زدهم... و می‌خواسته‌ام که پی دکتر ملکی بروند... بروند و دکتر ملکی را به بالینم بیاورند... همسرم، مثل غریقی که به هر پرگیاهی چنگ می‌زند، در میان هذیانهای من این اسم را مایه امیدی می‌پندارد و چنین گمان می‌برد که شاید جناب دکتر صمد ملکی - آن انسان راستین و جراح چیره دست - از اردبیل به تهران آمده باشند و من در جریان آن پنج روزی که دو سه باز پی کارهایی

خودشان را صرف حل مشکلهای من فرمودند. پا به پای این کارها دیگر باره تجدیدنظری در ترجمه صورت گرفت و چون باز هم مشکلهایی افتاد این بار به حضور جناب دکتر ماهیار نوایی استاد دانشگاه و محقق گرانمایه رفتم که از دیرباز به ایشان ارادت داشتم. از محضر مبارکشان فیضها بردم. در خلال این احوال مشکلهایی هم به دست جناب دکتر وحیدی گشوده شد. اما چون همه تجدیدنظرها خاتمه یافت دیدم که باز هم سؤالهایی پیش آمده است. این بار، از سرنو دست به دامن جناب پروشانی شدم که با سخاکرمن همیشگی شان به دادم رسیدند. و ناگفته نماند که من در خلال این احوال به برکت وجود ایشان با مؤلف بلندپایه کتاب نیز که به دست جناب دکتر وحیدی گشوده شد. اما چون همه تجدیدنظرها اکنون یک سال واندی است که رخ در نقاب خاک کشیده‌اند از دور آشنایی یافتم. شادروان پروفسور مظاہری به این کتاب خودشان علاقه‌ای بسیار داشتند و خواستار آن بودند که دستنبشته ترجمه به پاریس فرستاده شود تا هر حک و اصلاحی که لازم بدانند انجام دهند. اما چون پستخانه‌ها از پذیرفتن فتوکی‌های ایرانی میانه و باستان است که به شیوه پنجه سال پیش آوانویسی شده‌اند و امروز روش تازه‌تر و درستتری برای این آوانویسی در میان اهل فن رواج یافته است ترجیح داده شد که در ترجمه کنونی تا حدود امکان واژه‌های فارسی میانه (پهلوی) به شیوه فرهنگ مکنزی D. N. Mackenzie که قبول عام یافته است و واژه‌های اوستایی برای یک دست بودن به صورت مضبوطه در فرهنگ بارتولومه Ch. Bartholomae و واژه‌های فارسی باستانی به شیوه کنت Kent آوانویسی شوند. بدینسان، جناب پژوهشانی به هر کاری که گمان برده می‌شد که در بهبود ترجمه کتاب به زبان فارسی مؤثر باشد دست زدند و تصحیح و تدقیق در کنف عنایت ایشان پیش رفت اما کثرت گرفتاری و سفرهایی که پیش آمد از ادامه این کار خیر باشان داشت. و بدینگونه مقادیری از اصطلاحهای پهلوی و اوستایی بر جای ماند که می‌بایست نحوه تلفظ و معانیشان روش بشود. به راهنمایی استاد انجوی شیرازی شرفیاب محضر جناب

درباره خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام باشد پاکیزه و درست به دست عوام و خواص برسد... بویژه آنکه جناب پروفسور مظاہری (که آن روزها در قید حیات بودند) سخت در قبال این کتاب حساس هستند و از کمترین لغزشی در ترجمه نمی‌گذرند. گفتم که همینکه تجدیدنظر در ترجمه خاتمه بیابد همه دستنبشته‌ها را به حضور مبارکشان می‌آورم. و تجدیدنظر خاتمه یافت و اوراق ترجمه را به حضور مبارکشان بردم. در اینجا بر سبیل ادای دین باید بگویم که جناب پروشانی به راستی نمونه فضل و کمال و آن کرامتی هستند که به ندرت در برخی از انسانها پیدا می‌شود و چنانکه روزی از روزها به خودشان هم گفتم هر کسی از فیض آشنایی و دوستیشان محروم مانده باشد سخت مغبون است.

به هر حال، جناب پروشانی، استادانه و دلسوزانه، نه مثل ویراستاران بیسواد اکثر مؤسسه‌های طبع و نشر ما، به تصحیح و تدقیق دستنبشته‌ها پرداختند و بیشتر از ثلث کتاب را دیدند. و از آنجاکه رساله پژوهشی استاد مظاہری ایناشته از واژه‌های زبانهای ایرانی میانه و باستان است که به شیوه پنجه سال پیش آوانویسی شده‌اند و ترجیح داده شد که در ترجمه کنونی تا حدود امکان واژه‌های فارسی میانه (پهلوی) به شیوه فرهنگ مکنزی D. N. Mackenzie که قبول عام یافته است و واژه‌های اوستایی برای یک دست بودن به صورت مضبوطه در فرهنگ بارتولومه Ch. Bartholomae و Kent آوانویسی شوند. بدینسان، جناب پژوهشانی به هر کاری که گمان برده می‌شد که در بهبود ترجمه کتاب به زبان فارسی مؤثر باشد دست زدند و تصحیح و تدقیق در کنف عنایت ایشان پیش رفت اما کثرت گرفتاری و سفرهایی که پیش آمد از ادامه این کار خیر باشان داشت. و بدینگونه مقادیری از اصطلاحهای پهلوی و اوستایی بر جای ماند که می‌بایست نحوه تلفظ و معانیشان روش بشود. به راهنمایی استاد انجوی شیرازی شرفیاب محضر جناب دکتر محمد مقدم استاد محترم دانشگاه شدم. گرهی چند به دست مبارکشان گشوده شد. و من دیگر نخواستم بیشتر از آن اسباب رحمت استاد بشوم. سپس به خدمت جناب دکتر احمد تفضلی استاد فاضل و محترم دانشگاه تهران رفتم. استاد با گشاده‌رویی و بردباری بسیار شایان ستایش چندین ساعت از وقت گرانبهای

ارجمند به درجه‌ای بوده است که هیچ گردی برداشتان نتواند نشست. در اینجا از همه این سروران و استادان گرانمایه اجازه می‌خواهم که ترجمه کتاب خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام تقدمه‌ای به جناب دکتر حسین صالح و دوست بسیار بزرگوار و بلند تبارم جناب دکتر مصطفی موحد باشد، زیرا که این کتاب بیشتر از دو سه کتابی که پس از آن حادثه به زبان فارسی برگردانده شده است،

ثمرة آن عمر دوباره‌ای است که اهتمام و روشن‌بینی جناب دکتر مصطفی موحد و عمل سرشار از حذاقت و وارستگی جناب دکتر حسین صالح به من ارزانی داشته است.

علی مظاہری، مظہری از فرهنگ ایران زمین «تا که هستم من، ندانی کیستم»

هنگامی که علی مظاہری در بیست و چهار سالگی رساله اجتهادی خود را برای دریافت دکترای جامعه شناسی ارائه کرد (۱۹۳۸)، استاد برجسته دانشگاه سرین پاریس متوجه شدند که بادانشجویی استثنائی روبرو هستند. پل فوکونه Paul Fauconnet استاد راهنمای او، از طرف هیئت زوری - یعنی امیل بنویست Emile Benveniste زبان‌شناس سرشناس، آنری ماسه Henri Massé ایران‌شناس معروف و خودش - چنین نظر می‌دهد:

«هم عقیده بودیم که رساله آقای مظاہری بسی بالاتر از سطح عادی است و برای من مایه مسرت است که به این دانشمند جوان و خواندن‌گان اثرش بگوییم که این تألیف اول نشانه کامیابی و سرآغاز درخشنان رسالتی است که امیدوارم بارور باشد.»

کتاب «خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام» ترجمه فارسی همین رساله ممتاز است که در محافل علمی فرانسه آن زمان مظاہری جوان را مطرح کرد. برای تدوین این اثر، علاوه بر مراجعه به منابع دست اول - یعنی متون اوسنایی، پهلوی، فارسی باستان و تحقیقات دانشمندان پارسی هند و زبان‌شناسان اروپایی بویژه آلمانی - مؤلف به شناختی که از روحیات مردم و سنت میهن خود داشته تکیه کرده است. به این ترتیب، مطالعه دقیق متون را با زیسته خود درآمیخت و برداشتی تازه از تاریخ ایران باستان ارائه داد و نظریات بعضی شرق‌شناسان غربی را عمل‌آزمیر سوال برد. در این نوشته، مظاہری با استفاده از روش‌شناسی جامعه‌شناسان زبدۀ فرانسه امیل دورکم Emile Durkheim و مارسل موس Marcel Mauss ویژگی خانواده ایرانی را مشخص نمود و تصویر جدیدی از فرهنگ ایران زمین ترسیم کرد که با تصاویر متداول آن روز مغایرت داشت. در ضمن،

بر سبیل تذکار می‌گوییم که این فاجعه سقوط که گریبان من گرفت، فاجعه‌ای بسیار مرگبار بود، چندانکه چون پانزده شانزده ماه پس از آن واقعه فرزند گرامیم دکتر امیر توکل برای تجدید دیدار به ایران آمد و خواستار مشاهده محل سقوط شد، با هم به لبۀ آن پرتگاه در دارآباد شمیران رفتیم. هنگامی که پرتگاه را می‌نگریستیم دریان آسایشگاه به سویمان آمد و بر سبیل تحذیر و انذار گفت که جلوتر نرودید زیرا که ده پانزده ماه پیش پیرمردی از اینجا به پایین افتاد و بدیخت بینوا جا به جا مرد. خندهام گرفته بود. نگاهی به رویش کردم و گفتم که آن پیرمرد بدیخت و بینوا من خودم هستم. باورش نشد. پنداشت که سر به سرش گذاشته‌ام. گفت شوخی می‌کنید. آن بیچاره جا به جا مرد.

باری، وی را در چنگ تردیدها و شکها و دیرباوریهایش به خدا سپردم. و با دلی سرشار از شکران خداوند بزرگ به پاس سبیی که ساخته بود و من در پرتو آن توانسته بودم از فیض محبت و حذاقت دو متخصص ارجمند برخوردار شوم، به اتفاق همراهان، به خانه بازگشتم.

در اینجا وظیفه خود می‌دانم که از جناب مهندس بهرام فیاضی رئیس محترم هیئت مدیرۀ نشر قطره که طبع و نشر این کتاب پرهزینه و پر دردسر را به عهده گرفتند و از حضرت منوچهر مالکی که همه زحمت‌های چاپ کتاب را با گشاده‌روی بسیار تقبل کردند، تشکر کنم.

عبدالله توکل

تهران اسفندماه ۱۳۷۱

که تاکنون به ده زبان ترجمه شده است؛
 «گنجینه های ایران»^۱ (۱۹۷۰) Les trésors de l'Iran که تاکنون به چهار زبان ترجمه شده است؛
 «تاریخ ملل اسلام در قرن نوزدهم» (۱۹۷۵)

Histoire mondiale de l'humanité, tome 5

که برای یونسکو تهیه شده است.

«جاده ابریشم»^۲ (۱۹۸۳) La route de la soie که به اهتمام فرهنگستان علوم تاریخی چین به زبان چینی ترجمه شده است.
 پژوهش‌های علمی و تأثیفات پژوهش استاد مظاہری، علی‌رغم کارشناسی‌های طرفداران سیطره فکری غرب و پیروان شرق‌شناسی حاکم، موجب شهرت روزافزون او در خارج از کشور شد. تا آنجا که بزرگانی چون فرانان برُدل Braudel و Fernand و لوسین فور Lucien Febvre - پرچم داران مکتب تاریخ‌نگاری جدید آنان Annales - به تحسین آثار این «پاستانشناس دانش» *Archéologue du Savoir* پرداختند.

موضوعی که مایه تعجب می‌تواند باشد این است که آثار پروفسور مظاہری و حتی نام ایشان نیز نزد اکثر ایرانیان تحصیل کرده نآشنا بود، و این در حالی است که طی دو دهه اخیر در مغرب زمین اهل فن مظاہری را یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های علمی ایرانی و مظهری از فرهنگ ایران زمین می‌دانستند، دانشمندی که زندگی خود را وقف شناساندن تاریخ و فرهنگ ایران کرد. این حافظ میراث علمی و معنوی ما - [استاد ضیاء الدین میرمیرانی که صاحب نظر است، مظاہری را یا علامه قزوینی مقایسه می‌کرد] - با وجود انتشار مقالات متعدد در مجلات فارسی (ارمغان، یغما، وحید، معارف اسلامی و...)، در بین هم‌وطنان خود کم و بیش ناشناخته ماند... چرا باید

۱. کتاب گنجینه های ایران به قلم شخص شادران پروفسور مظاہری به زبان فارسی برگردانده سده است و آماده چاپ است.

۲. کتاب جاده ابریشم را دوست ارجمند مادرکن نوبان به زبان فارسی برگردانده‌اند و به زودی انتشار خواهد یافت.

برخلاف بسیاری از محققین و دانش‌پژوهان جامعه کنونی ما که گرفتار عارضه اباشتند مدارک و «سندرزدگی» شده‌اند، مظاہری جوان با بینش نظری خود هوشیارانه به داده‌ها و اسناد جان تازه داد. از این رو می‌توان گفت که در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی ایران باستان این پژوهش که یادگار ۱۹۳۸ است هنوز کهنه نشده است و چه از لحظه‌روش و چه از لحظه بینش، همچنان کتاب مرجع به حساب می‌آید، به خصوص که اخیراً استاد مظاہری یادداشت‌هایی جدید ضمیمه متن اصلی کرده و در اختیار مترجم - به علت وسعت کار مترجم شاید مناسب تر است که بگوییم محقق - محترم گذاشت و با این الحالات ذی قیمت «خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام» طراوت و تازگی و استحکام بیشتری یافت.

هنگامی که پروفسور مظاہری در هفتاد و هفت سالگی در شهر شارت
فرانسه چشم از جهان فرویست (۱۹۹۱) دارای یکی از درخشانترین کارنامه‌های علمی بود که با اشاره مختصر ذیل ارزش آن را می‌توان دریافت:

- فارغ‌التحصیل مدارس عالیه نرم‌السن کلو و شارت (۱۹۳۲)

Ecole Normale de Saint Cloud, Ecole de Chartres

- عضو فرهنگستان بین‌المللی تاریخ علوم (۱۹۴۸)

Académie Internationale d'Histoire des Sciences

- عضو مرکز ملی پژوهش علمی فرانسه (۱۹۵۱)

Centre National de la Recherche Scientifique

- کارشناس نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس (۱۹۴۸)

Bibliothèque Nationale de Paris

- استاد مدرسة مطالعات عالی علوم اجتماعی پاریس (۱۹۷۵-۸۴)

Ecole des Hautes Etudes en Sciences Sociales

- مؤلف آثار گوناگون از آن جمله:

«زندگی روزمره مسلمانان در قرون وسطی» (۱۹۴۹)

La vie quotidienne des musulmans au moyen -âge

عالی که هم تراز فرنان بُرُدل F. Braudel و جوزف نیدهام Joseph Needham بود در کشور خودش گمنام بماند؟ آیا ما ایرانیان به بزرگان علم و فرهنگ خودمان توجه نمی کیم؟ آیا ارزش‌اندیشه و اندیشه‌وران را نمی دانیم؟

در جواب به این سوالات می‌توان عوامل متعددی بر شمرد و از آنجله:

- نقش استعماری نظام خاورشناسی که می‌کوشد تحقیق و علم همچنان در انحصار غرب بماند و از نشر نظریات و اندیشه‌غیر غربی ممانعت می‌کند.

- از هم گسیختگی فرهنگی و عدم امکانات علمی - پژوهشی لازم در کشورهای جهان سوم توجه مردم را به اهمیت علم و فرهنگ کم می‌کند و جامعه را از درک نقش اساسی دانش و دانشمندان عاجز می‌سازد.

- بی‌اعتنایی دولت مردان نسبت به متفکرین و شخصیتهای علمی میهن، برخوردی که روند «فرار مغزها» exode des cerveaux را تسريع می‌کند.

در سرزمین ما عاملی که در بروزاین مشکل - بخصوص در قرن اخیر - تأثیر بیشتری داشته است همان بی‌اعتنایی دولت مردان است. متأسفانه اکثر آنان در گذشته و حال در رسیدگی به بزرگان علم و ادب که مهمترین سرمایه‌های کشورند غفلت کردند و در زمان حیات این رادمردان به آنان توجه نداشتند. گویی این «رسم» سنت شده است و دهخداها، مظاہری‌ها... باید از این دنیا بروند تا (شاید) آثار و نظریات و کارشان مطرح شود... تا که هستند ندانیم کیستند! و اگر هم برخی از زیدگان ما به دست فراموشی سپرده نشده اند به همت عده معدودی از فرهنگ دوستان آگاه و مخلص است - [امرحوم خسرو وارسته یکی از این «فراموش شدگان» معاصر است و اگر دکتر حسابی در خارج «مردسال» شناخته نمی‌شد، احتمالاً به سرنوشت وارسته دچار می‌شد!] - که به ارزش علم و انسان واقف بودند...

کوشش اساسی جناب توکل که از پیش کسوتان ترجمه در ایران است نه تنها خدمتی ارزشنه به دانشجویان و پژوهشگران کشور است بلکه تجلیلی از دانش و دانشمندان سرزمین ما است ... تا که هستند بدانیم کیستند!

دکتر حامد فولادوند

تهران، ۱۶ خرداد ۱۳۷۱

مقدمه

آقای علی اکبر مظاہری، در مقدمهٔ خویش، چنان خوب به شرح و بسط کتابش می‌پردازد که جای سخن گفتن بسیار برايم نگذاشته است. آقای علی «خانواده ایراني»، تاکنون، به وجهه کافی بررسی نشاه است. به گمانم، آقای علی اکبر مظاہری نخستین کتاب مفصل و مشروح را درباره این موضوع خاص در دسترس ما می‌گذارد. و باید بگوییم که این موضوع نه تنها از لحاظ تاریخ جامعه ایران، که از لحاظ تاریخ تطبیقی حقوق هندواروپایی، موضوعی مهم است. اینک خلاصی پرشده است. اقدام به چنین کاری دشوار و پر دردسر بود. آقای بنویسنده Benveniste، بلند پایه‌ترین مرجع فرانسوی در این زمینه، به اتفاق من، راهنمایی مؤلف را در تدوین این رساله به عهده داشت. هنگام عرضه رساله و دفاع از آن، از دشواری بی‌اندازه متونی که آقای مظاہری ناگزیر به کار گرفته است، سخن می‌گفت و انصاف می‌داد که کاری در خود سنجش انجام داده است. آقای آنری ماسه Henri Massé که در هیئت داوری نماینده گروه زبان و ادب اسلامی بود، در این سنجشها با آقای بنویسنده همدستان شد. شکی نیست که این دانشمندان بنام و بر جسته، خرده‌اشتباههایی را یاد آور شدند و به برخی از تعبیرها و تفسیرها خرد گرفتند، اما، روی هم رفته، بر ارزش علمی کتاب گواهی دادند.

جامعه شناس، که در این کتاب بیشتر از آنکه یاد بدهد یاد می‌گیرد، دست کم می‌تواند به خواننده اطمینان دهد که آقای مظاہری در زمینهٔ جامعه شناسی معرفتی بسزا دارد. می‌داند طبق چه طرحی باید به توصیف اجتماع خانوادگی پرداخت. و به نظر من، درباره هیچیک از مسائلی که می‌بایست بررسی کند، اهمال و مسامحه روان داشته است. کوشش‌های او در راه پیونددادن تکامل خانواده به تاریخ اقتصادی ایران که سخت

ناشناسنخه مانده است، کوششهايی است که بويژه باید به آن اذعان داشت.

ناگفته پيداست که رساله‌های دانشجویان دانشکده ادبیات ما، از حیث قدر و قیمت، سخت با هم تفاوت دارند. هم عقیده بودیم که رساله آفای مظاہری، بسی بالاتر و برتر از سطح عادی است. و برای من مایه مسرّت است که به این دانشمند جوان و خوانندگانش بگوییم که این تألیف اول نشانه کامیابی و سرآغاز درخشنان راهی در عرصه دانش پژوهی است که امیدوارم بارور باشد.

پاریس - ژوئیه ۱۹۳۸

بل فوکونه

استاد دانشگاه سورین

تحول خانواده پدرسالاری مسائله‌ای است که پیوسته مشغله خاطر جامعه‌شناسان بوده است. در واقع، این مسئله از لحاظ مطالعه هرجامعه مسائله‌ای بنیادی است. بی‌آنکه در مقام استناد به اوگوست کنت Comte Augste برآییم که گروه خانوادگی را ساده‌ترین عنصر جامعه یا ملت می‌دانست، همین بس است که اندکی در فحصها و بحثهای آزاداندیشانه امیل دورکم Emile Durkheim به تأمل پرداخته باشیم تا اعتقاد پیدا کنیم که سازمان و ترتیب و ترکیب و نظام خانواده و زندگی اقتصادی و مذهبی و کمال مطلوب آن منشاء همه پدیده‌هایی است که در هر گروه اجتماعی دیگر می‌توان ملاحظه کرد. این مشابهت که در میان ملت و خانواده، در میان اجتماع بزرگ و اجتماع کوچک وجود دارد، بويژه در خانواده پدرسالاری نمایان می‌شود.

این خانواده پدرسالاری، به معنی حقیقی و مسلم، همان نمونه گروهی است که بررسیش در جریان این پژوهش منظور ما بوده است. این گروه خانوادگی ایرانی که عضو به عضو، قطعه به قطعه، تجزیه و تشریح کرده‌ایم، گروهی است که می‌توان در همان رده خانواده‌های یونانی و برهمنی و رومی آورد. از اجتماعی دودمانی، همانند آن اجتماعهای دودمانی پدید آمده است که هستی‌شان در روم و یونان روشن شده است. از حوادث و دگرگونیهای پهلوانانه و اقتصاد و سیاست شرق تأثیر پذیرفته است. به دست ضابطها و اولیای امور آیین مزدا و به حکم تأثیر معنوی و پیامد اجتماعی نهضتهای اصلاح دین و مذهب که تاریخ ایران خاطرنشانمان می‌کند، جرح و تعدیل و انطباق تازه‌ای یافته است.

مدّتی دراز چنین پنداشته می‌شد که خانواده رومی از لحاظ ویژگیهایش گویاترین نمونه پدرسالاری است. اما امروز، در سایه بررسیها و پژوهش‌های جامعه‌شناسان، آگاه

سلت، مطالعه حقوق تطبیقی^۱ - پاریس - سال ۱۹۰۵» تألیف H.d'Arbois de Jubainville آرزو داشت، بیشترین جای را به حقائق و نفس امور، توصیف آینه‌ها و مراسم و مناسک و مطالعه نهادها بدھیم. اگرچه خودمان را به این مخاطره انداخته باشیم که بررسیمان به نحوی ملالت بار و بیزاری آور یکنواخت و خشک به نظر آید، حق تقدم را به این قضایا و مباحث داده‌ایم و بخش «توضیحها و تئوریهای کلی» را تنها به جامعه‌شناسانی واگذاره‌ایم که در این زمینه استادند.

به خواندن عنوان کتاب ما که «خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام» باشد، نباید درباره وسعت موضوع به اشتباه افتاد. درست است که در جریان این کتاب تقریباً همه تاریخ خانواده ایرانی را از آغاز تا استیلاه اسلام در مد نظر گرفته‌ایم، اما، از لحاظ تاریخی، توجه و علاقه‌منان، بیشتر از هرچیز دیگر، به دوره‌ای بوده است که در جریان آن «مجموع گسترده‌ای از عناصر مختلفه که تیره را به وجود می‌آورد، به تعدادی خانواده جداگانه و برخوردار از استقلال منقسم می‌گردد» و هر کدام از این خانواده‌ها منافعی را که ویژه خودش است، همچنان که خود مقتضی می‌داند، سروسامان می‌دهد، و خلاصه، به هنگامی که گروه، به برکت اوضاع و احوال بیرونی و حوادث و عوارض، به اوج بختگی خود می‌رسد، و (به قول ا. دورکم - سالنامه جامعه‌شناسی - مجلد یازدهم، صفحه ۳۶۶) تعدد اجاقهایی که کار و کوششی متفاوت و مختلف و مستقل دارند، جانشین زندگی واحد و متجانس سر آغاز می‌شود، به تأکید و تفصیل سخن گفته‌ایم. و چون در بند آن بوده‌ایم که خانواده ایرانی را، به هنگامی که به مرحله سرنوشت‌ساز تحول خود رسیده است، توصیف کنیم، چندان که خواسته‌ایم، درباره قرن پنجم و ششم و هفتم بسط مقال داده‌ایم، دوره درخشنانی که دوره آزادی و رهایی ایران از بند قرون وسطانی است که همان تهاجمهای بالکانیها که تاریخ نویسان غرب عادت دارند جهانگشایی اسکندر بخوانند، در ورطه آن انداخته بودش...

شده‌ایم که این نمونه رومی در میان ملت‌های دیگر وجود داشته است و بسی نیکوتر هم نگه داشته شده بوده است. از سوی دیگر، در قبال آن نظر قاطع به حرم و احتیاط خوانده شده‌ایم که گروه خانواده‌ای را که پدر در آن همه کاره است، از گروه دیگری که این وظیفه، در آن میان، به دست جنس ضعیف، یعنی «مادر»، به جای آورده می‌شود، جدا می‌داند. نشانمان داده شده است که همیشه، در امور پسر، بسی بیشتر از آنچه در کل طبیعت می‌توان یافت، محصلوی به حالت ناب وجود ندارد. این نکته خاطرنشانمان شده است که هر پدیده اجتماعی اغلب با پدیده درجه دوم دیگری همراه است. پس، باید از نمونه «پدرسالاری» شمردن خاندانی معلوم و معین انصراف جست. مگر بارها و بارها، با تعجب بسیار، بقایای «مادرسالاری» را در میان گروهی که اساساً زیر تسلط پدر می‌پنداشتیم، ندیده‌ایم! از تقسیم بندی «نظری» که به منظور متداول‌وزی méthodologie - روش شناسی - صورت می‌گیرد، تا واقعیت زنده و ناقماني که از آن دردادن به دمة تیز نیشتر و ابزار دقیق جامعه‌شناس سر بر می‌تابد، تفاوت بسیار است.

خانواده‌ای که در اینجا بررسی می‌کنیم، به سبب وجود گوناگونی که دارد، به سبب تنوع و تعدد جوهر بشریش، به سبب آن قدرت تطابق حیرت بازش که هردم نیز تولدی دیگر می‌باید، به سبب قدرت مقاومتش، به سبب قدرت تخیلش، و خلاصه به سبب طول عرش، چندان به زیر بار طبقه‌بندی بر پایه قیاس عقلی نمی‌رود، و به آن طبقه‌بندی گردن نمی‌نهد که هر دفعه‌ای که با پدیده‌ای به ظاهر ساده رو به رو شویم، به ذهنمان خطور می‌باید.

جامعه‌شناسان، و در رأس همه دورکم، ما را از روش ساده‌انگارانه دیگری هم بر حذر داشته‌اند که عبارت از اقدام به بررسی گروه به وسیله تئوری ای کلی است، زیرا که در چنین صورتی بیم آن می‌رود که سورانگیزترین و فراوانترین جزئیات را که با آراء اولیه و تئوریک تطابق نمی‌تواند داشته باشد، فدای روح مدرسه‌ای و انضباط خشک بکنیم. ما، این نظرها و تذکرها را غنیمت دانستیم تا بتوانیم همچنان که دورکم در مجلد دهم سالنامه جامعه‌شناسی (صفحه ۴۲۶) در مقام تجزیه و تحلیل کتاب «خانواده

1. La famille celtique. Etude de droit comparé.

وجود نمی آورد که اسیر چارچوبی تنگ باشد.
ایرانی راه اسلام را مطابق حوانجی که به حسب عادت داشته است و مطابق تمایلها و علاوه هایی که زاده و راثت بوده است در پیش گرفت. حتی می توانیم بگوییم که در راه پیشرفت اسلام گامهایی بلند هم برداشت. پس نباید درباره معنی کلمه های «پیش از اسلام» که در سر آغاز این پژوهش دیده می شود، گرفتار اشتباه شد، زیرا که، به نظر ما، با وجود آینین زردشتی و بت پرستی عرب و آینین اسلام، همیشه خانواده ای به نام خانواده ایرانی، و خانواده ای به نام خانواده عرب، وجود دارد و در میان این دو خانواده، امروز، همان تفاوتی هست که بیشتر از هزار سال پیش وجود داشت!

رسم این است که چون قصد توصیف بنیان و نحوه عمل گروه خانواده، از لحاظ جامعه شناسی، در میان باشد، بخشی از کتاب به مطالعه مجموع عناصر متشکله، یعنی حجم و فشرده ای آن تخصیص داده شود. این تکلیف، بیشتر از هر چیز دیگر، برای آن به گردن ماست که گروهی که می خواهیم به بررسیش پردازیم، اغلب سازمانی زنده است. اما، به گمان ما، باید اذعان داشت که چنین روشنی همیشه قابل اطلاق بر بررسی خانواده ای نیست که قرنها پیش مرده است، و گروهی است که می توان گفت به شکل سنگواره درآمده است. در حقیقت، در سطور گذشته، خانواده امروزی را وارث مستقیم گروه کهن گفته ایم. اما این نکته نتیجه استفراء و تجربه است، استنتاجی شخصی از بررسی خودمان است. پیش از آغاز کردن این بررسی، یعنی «پیش از تجربه»، دور از احتیاط بود که روشنی را درباره گروه باستانی به کار ببریم که به حسب معمول در بررسی خانواده امروز به کار برده می شود. از این رو، در این کتابی که راجع به خانواده ایرانی در ایام پیش از اسلام نوشته شده است، پیش از هر چیز نظری کلی درباره ترکیب، و در عین حال تحول کلی جامعه خانوادگی ابراز داشتیم. می بایست به «زمان»، مرور ایام و دهور، و ذکر گونیهای نادیدنی اما ژرفی توجه داشته باشیم که این عامل، به حسب معمول، در آغوش خانواده پدید می آورد.

محال و ممتنع بود که ناگهان مطالعه گروه ساسانی را آغاز کنیم، اما پیشاپیش، گذشته و منشاء و خلاصه، تاریخ این گروه را شرح ندهیم. و باید بی درنگ بگوییم که، برای این

چون خانواده ای که بررسی می کنیم، گروهی زردشتی است، و از قضا، جامعه زردشتی پستیها و بلندیها و انقلاب روزگارها را پشت سر گذاشته است و تا عصر ما زنده مانده است، توسعه و شکستگی برخی از قضایای خانوادگی را تادوره پس از ساسانیان دنبال کرده ایم. این گشت و گذار سریع در خلال قرون و اعصار که هر آینه - و وانگهی، به روا - مایه هراس مورخ می شود، نباید مایه تعجب و حیرت جامعه شناس گردد، چه، هر چند که زمان کارهای مردان تاریخ را نابود می کند، هر چند که امپراتوریها را واژگون می کند و طرز تفکر و افکار فرد را تغییر می دهد، و خلاصه، هر چند که به نظر مورخ به صورت سلسه تغییرها و انقلابهای نمودار می شود، به عکس، در عناصر اصلی و مسائل اساسی زندگی خانوادگی تأثیری به منتهی درجه معنی دارد و به منتهی درجه ملایم دارد. پس، اختلاف مهمی در میان گروه قرن ششم و گروه قرن دهم یا سیزدهم نیست. بدیهی است که غرض ما از این سخن آن نیست که خانواده زردشتی دوره اسلام رسوم و آداب و نهادهای اصلی قرن خسرو بزرگ یا همه ویرگیهای قرن سوم در گروه خانوادگی این قرن دست نخورده مانده باشد. اما، علی الاطلاق، در آن زمان بسیار معلوم و معین مکث کرده ایم که امپراتوری شرق، یعنی آنچه به دست ایرانیان شکل یافته بود، تقریباً به همان صورتی که بود، به دست خلفای اسلام افتاد، در آن دوره ای که در قلب ایرانی مذهبی تازه جانشین آینین زردشت شد. با همه این چیزها باید دانست که تاریخ خانواده ایرانی امروز چیزی جز تاریخ گروه کهن و باستانی ایرانی نیست و نمی تواند باشد. و بدین گونه باید اعتقاد داشت که خانواده ایرانی امروز بر پایه همان خانواده کهن پدید آمده است و از این رو استناد به نفوذ عاملی دیگر بیهوده است، چه، به همان گونه ای که هنر مسیحی ارمنستان هیچ رابطه ای با هنر گوتیک gothique ندارد و به همان گونه ای که معماری مغرب صدهزار فرسنگ از هنر اینیه و آثار ایران دور است، به همان گونه هم خانواده ایرانی از خانواده عرب به اندازه گروه خانواده فرانسوی از گروه خانواده مسیحیون فتفاوت فاصله دارد. اما باید توجه داشت که خانواده مسلمان ایرانی و خانواده مسلمان عرب مثل خانواده های مسلمان کشورهای دیگر خانواده هایی وابسته به دین حضرت محمد (ص) هستند و مذهب اسلام که بویژه مذهبی جهانی است نمونه ای به

است که با انحلال تیره، مداخله بی انقطاع افراد تیره Clansmen در گروه خانوادگی نقصان می‌پذیرد. انقطاع ناگهانی این قدرت نظارت، استخلاص مطلق «خانه سالار» از رق تیره، اگر سرآغاز و منشاء خود کامگی و قدرت مطلقه نباشد، مرحله اوج این قدرت است.

پس خواسته‌ایم آن وضع تاریخی را نشان بدھیم که باعث شکفتگی جامعه خانوادگی و تولد این جامعه از تیره ابتدائی شده است. آنگاه، ویژگی‌های خانواده باستانی را یکایک بررسی کرده‌ایم و مراحل عمدی را نشان داده‌ایم که خانواده را به نخستین قرون تاریخ میلادی و خلاصه، به بحبوحة دوره ساسانیان سوق می‌دهد.

در این نیمة دوم بخش اول کتابمان دگرگونیهایی را که از لحاظ مادی و معنوی پدید آمده است، و باعث تحول فشردگی حجم گروه ساسانی شده است در مذ نظر گرفته‌ایم تا بتوانیم بویژه درباره وضع و معنی تحول گروه ایرانی در قرن ششم به تأکید سخن بگوییم.

در بخش دوم به لب موضوع پرداخته‌ایم تا سازه‌های بنیادی جامعه خانوادگی و نحوه کارشان را تا سرحد امکان بررسی کنیم. و این بخش کتاب ما است که به مطالعه قرابت، به عنوان نهاد، تخصیص یافته است.

جامعه‌شناسی برای بررسی گروه امروز یا هر گروه باستانی که مایه مطالعه‌ها و بررسیهای بسیار شده است، حکم می‌کند که پیش از هر چیز بنیان رابطه قرابت، سپس، چیستی و چگونگی، و سرانجام انحلال آن، علی الاجمال و علی الاطلاق بررسی شود و این کار، دور از هرگونه توجّهی، به اقسام مختلفه و انواع عرفی یا شرعی که به حسب معمول تشخیص آن در قرابت عادت شده است، صورت بگیرد. از بخت بد ما، خانواده ایرانی دوره پیش از اسلام تا کنون مایه و موضوع هیچ بحث کلی نشده بود، و قرابت مدنی یا قانونی در ایران قدیم، با آن صور و اشکال و انواع و اقسام مختلفه خود، شناخته‌تر از این بحثی که می‌خواستیم از لحاظ جامعه‌شناسی در آن باره صورت بدھیم، نبود. و به این سبب است که بحث سه گانه (بنیان رابطه قرابت، چیستی و چگونگی، و انحلال رابطه قرابت) فدای بحث مفصل و مشروح و فدای بحث به حسب

کار، به قول معروف به عهد دقیانوس نرفته‌ایم تا درباره سرآغاز خانواده ایرانی نظرهای خیال‌برستانه یا توضیحهای دلفی‌یی بدھیم که هر آینه بس می‌بود که ما را از راه به در ببرد و پیش از هنگام، در راههای دور افتاده و بی‌پایانی سرگردان کند. یگانه کاری که کرده‌ایم این است که جسارت نموده‌ایم و سرآغاز بخش اول کتابمان را به یادآوری منشاء «دودمانی» گروه ایرانی، به گونه‌ای که از کتبه‌های ایرانی و بررسی متون مقدسه بر می‌آید، تخصیص داده‌ایم.

درباره منشاء اختیارهای «حاکم مطلق» (Despote)، یعنی پدر خانواده کهن، هر آینه می‌بایست سکوت پیش گیریم و قدرت مطلقه او را زاده اختیارهایی که پدر در قبال اتباع خویش دارد و اغلب بسیار در حد اعتقد است، ندانیم. این اشتباہ که در زمان پیشین C.W.L. Lunspach (C.W.L. Lunspach) بسیار شیاع داشت و دور کم از این بابت شی. دابلیو. ال. لنسپاک (Paris ۱۹۰۸) را در مجلد یازدهم سالنامه مؤلف کتاب (دولت و خانواده در روم قدیم. لندن ۱۹۱۰) سرزنش کرده است، اشتباہی است که در مطالعه‌ها و تحقیقهای گ. گلوتس Gustave Glotz درباره یونان (مجموعه تاریخ عمومی گ. گلوتس) نیز دیده می‌شود و عبارت از این بوده است که به پدر جامعه دودمانی همان قدرت مطلقهای در قبال زیرستانش اسناد داده شود که چندی دیگر «حاکم مطلق» در قبال خانواده خود به کار می‌بندد. و این اشتباہ، اشتباہی است که از نزدیک به آن برخورديم. فراموش کردیم بگوییم و اینجا، بهنگام، در مقام مبادرت به یادآوری این نکته بر می‌آییم که تیره ابتدائی که منشاء خانواده باستانی است، نه به شیوه «خود کامگی»، که بسیار آزادیخواهانه و بسیار به شیوه دموکراسی سازمان یافته است. چنانکه در جریان این کتاب گفته‌ایم، تیره ابتدائی ایرانی تقریباً به مانند گروه Kafir، به صورتی که Robertson می‌نگارد، شکل گرفته است. رئیس این تیره، همان قدرتی را که چندی دیگر پدر خانواده درباره کسانش به کار بست، درباره اتباع خویش به کار نمی‌بست. از هم اکنون یادآور می‌شویم که اختیارهای پدر خانواده ایرانی، به تدقیق نه همان اختیارهای پدر تیره است و نه آن «قدرت و اختیاری» است که در زمان پیشین در دست «پدرشاه» دودمانی بوده است. منشاء قدرت مطلقه پدر، Potestas، یادگار دوره‌ای

امر چیزی است که صدها سال پس از سقوط سلسله ساسانیان تحقق قاطع یافته است. در قرن ششم، به خلاف تصور اسلام، در ایران میان فرزندخواندگی و وصایت، در میان پسرخوانده و کسی که برای سپردن وصایت به دست او، برگزیده می شد، فرقی بارز بود.

پس از اتمام بررسی بخشین درونی گروه، دیگر کاری جز ملاحظه روابط گروه با بیرون برای مان نمی ماند. این بخش پژوهشمن برای ما اسباب زحمت بسیار شد، زیرا که نقصان منابع، به انضمام عدم و فقدان مطلق هرگونه تحقیق کلی و جزئی درباره جامعه ایران در دوره ساسانیان، بر سر این دوراهی انتخاب قرارمان داد که یا از این بخش چشم بپوشیم یا اینکه تنها درباره برخی از مسائل که به جامعه خانوادگی ارتباط داشته است، به بخشی بسیار مفصل بپردازیم. آنچه در پیش گرفتیم، راه حل دوم بود. اغلب ناگزیر شدیم که در جایی که می بایست به بررسی روابط خانواده با صنف، طبقه و خلاصه دولت بپردازیم، کاری جز بررسی روابط فرد با دنیای بیرون از خانه و خانواده نکنیم. از این رو، در بخشی که گفتیم، درباره شخصیت مذهبی، حقوقی و اقتصادی گروه نظری کلی دادیم و پس.

پیش از اقدام به این پژوهش، نظر به تعداد مقاله‌ها و کتابهایی که در خلالشان بیش و کم به وجه مستقیم یکی دو قسمت موضوع ما بررسی شده است، چنین پنداشته بودیم که هر آینه برای بررسی خانواده ایرانی، استاد و بررسیهای نسبتاً پرمایه‌ای وجود دارد. با این همه، توهّم بسیار زود از میان رفت. در حقیقت، همه این مقاله‌ها و کتابها، با آن عناوین فربینده‌شان، جز چیزی بسیار اندک در بر نداشت. اطلاعهای ناچیزی که از اینجا و آنجا برگرفته شده بود، اساس پژوهشی را در این میان به وجود می آورد که اغلب مبتنی بر تصوّرهایی نادرست و آمیخته به اشتباه بود، و ناگفته نماند که اکثر این تصوّرهای یا بر پایه غلطخواني متون یا بر پایه تفسیر تحریری و شخصی پدیده‌های اجتماعی استوار شده بود. در اینجا باید بصراحت اذعان کنیم که به خواندن این صفحه‌ها، ابتداء گرفتار یأس شده بودیم. حقیقته چیزی در آن میان می توانست وجود داشته باشد که مایه و موضوع پژوهشی بشود؟ سپس، واگوییهای مؤلفینی که به نوشه‌هایشان مراجعه

أنواع و صور و اشكال شد، بحثی که هنوز بیشتر از آنکه به جامعه‌شناسی بستگی داشته باشد به فرهنگ عامه و حقوق بستگی دارد.

در واقع، در این بخش دوم، چند فصل را وقف بررسی پیوند زناشویی، یک فصل را وقف بررسی فرزندخواندگی، فصلی دیگر را وقف نسب مشروع (پدر و فرزندی یا مادر و فرزندی) و خلاصه، یکی از واپسین فصول را وقف بررسی روابط دیگر قرابت، یعنی قرابت بواسطه *La Parenté médiate* کردہ‌ایم. پرستش نیاکان، وراثت، سوگواری و ولایت موضوع واپسین فصل این بخش دوم شده است. چنانکه دیده می شود، به خلاف آنچه، به حسب عادت، در بررسیها و مطالعه‌های کنونی صورت می گیرد، فرقی را نشان داده‌ایم که دورکم، در مجلد یازدهم سالنامه جامعه‌شناسی (صفحة ۳۴۰) در میان وصیت و فرزندخواندگی آرزو داشت. در واقع، چنانکه این جامعه‌شناس بزرگ بر. اردمان (W. Erdmann) «تطور آزادی وراثت در حقوق روم»، مجله حقوق تطبیقی، شماره ۲۱، سال ۱۹۰۸^۱ خرده می گرفت، عده‌ای از فقهاء و فلاسفه دستخوش این غفلت و اشتباه شده‌اند که دو نهاد وصیت و فرزندخواندگی را از یکدیگر تمیز نداده‌اند. چنانکه دورکم می گفت، در اواخر عهد باستان بود که اختلاط حقیقی در میان عمل وصیت و عمل تعیین وصی یا مجری وصیت برای خود، روی داد.

در این تحقیق، با همین پدیده سروکار داشتیم. پیش از ما، در قرن نوزدهم و حتی پیش از جنگ بزرگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ نیز، ایران‌شناسان رسم تعیین وصی برای اجرای وصیت را با رسم فرزندخواندگی ایرانی که نمی‌شناخته‌اند، پاک اشتباه می کردند. وانگهی، اشتباه ایشان برآیند منطقی منابعی بود که در آن زمان در اختیار داشتند. در واقع، ایرانیان، پس از تحول و تطوری صدھا ساله سرانجام شخص واحدی را پسر خوانده و وصی خودشان کرده بودند. اما چنانکه در جریان این کتاب اثبات کرده‌ایم، این

1. die Entwicklung der Testierfreiheit im römischen Recht. Zeitchr.f.Verg. Rechtswiss, XXI, 1908

نابسامانیها و تناقضهایی بر می‌خوریم و اغلب درباره موضوعی واحد چندین حکم از فلان یا بهمان فقیه می‌بینیم که هریک با دیگری تباین دارد. بی‌درنگ می‌توان به خطر چنین کتابی پی‌برد، زیرا که آراء و احکام آن که به متنه درجه آزادی و بی‌پرواپی و حتی گاهی هم سرسری و بی‌تأمل داده شده است، همیشه با حقوقی که به حسب معمول در ایران دوره ساسانیان به کار بسته می‌شده است، مطابقت ندارد. کریستیان بارتلمه Christian Bartholomae که بخشی چند از این کتاب را به عنوان [«درباره حقوق دوره ساسانیان»، گزارشهای فرهنگستان علوم‌های‌بلرگ، بخش تاریخ و فلسفه ۱۹۲۰-۱۹۲۳-۱۹۲۲-۱۹۱۸-]۱ انتشار داده است، چنانکه خود نیز اذعان دارد، در این توده تناقضهای آشکار سردرگم می‌ماند است و به اشکال می‌توانسته است راه به جایی ببرد. در مقابل همین اشکال، ما، به انکای تاریخ، چنین پنداشتیم که این تباينها اغلب به تعالیم دو مکتب در زمینه حقوق بستگی دارد، یکی مکتب سنت پرست که به زیر بار هیچ‌اندیشه تازه‌ای نمی‌رود و نوییدانه به حقوق کهن‌قرن پنجم در آویخته است، و دیگری، مکتب آزادی‌خواه و جوان که درهایش به روی هر اندیشه تازه باز است و بیشتر از آنکه به اصول و قوانین سختگیرانه حقوقی که زاده‌الهامهای کتب مقدسه بوده است، توجه داشته باشد به تحول معنوی و مادی قرن ششم توجه دارد. چنین گمان برдیم که در این میان دو تصور هست که یکی کهنه و دیگری نو است. این فرض پیش از هرچیز، امکانی فراهم آورد که در پرتو آن بتوانیم عقیده‌فقهاء را با هم آشتبه دهیم و، پس از آن، به تشریح مراحل عمده‌ای بپردازیم که حقوق ایران در قرن خسرو بزرگ از آن گذشته و نرم‌تر و مردمی تر شده است. کتابی که بارتلمه انتشار داده است، متن‌ضمن نزدیک به بیست رأی (دادستان dädestân) است که به وجه مستقیم به «حقوق خصوصی» در ایران ارتباط دارد. این آراء، به رغم تعداد محدودشان، بسیار یاریمان داد و در سایه‌شان توانستیم مسائلی چون فرزندخواندگی، حق برداشت از میراث مشترک، و

کرده بودیم، ما را به این فکر انداخت که مستقیماً به سوی منابع و نصوص برویم، و به نیکوترين ترجمه‌ها، و حتی اغلب به متون نیز مراجعه کنیم. آن وقت چندین سند بسیار پرارزش پیدا کردیم که درست است که پاره نوشته‌هایی بود آن‌ا در پرتو تفسیری مبتنی بر روش شناختی و جامعه‌شناسی، این فایده را داشت که در بررسی قسمتهای تاریک یا جاهای بغايت آشفته و پيچيده‌ای روشنمان کند که افسوس در این متونی که بسیار بد به ما انتقال یافته است، سخت فراوان است.

منابع بی‌واسطه‌ای که محل مراجعة ما شد، به استثنای کتابهای زند (گاهان و اوستای تازه)، پاره نوشته‌ها و متون پهلوی است. و این متون پهلوی بندرت به زبانی دیگر برگردانده شده است یا بندرت تفسیرهایی درباره‌شان نوشته شده است.

بویژه آن متونی در این میان دارای چنین وضع و حالی است که به موضوع ما ارتباط مستقیم دارد یا از لحاظ جامعه‌شناسی حائز ارزشی است. منظور ما در اینجا، مادیکان هزار دادستان Mâlikân - i - hazâr - Datastân است، متن بسیار مهمی که نخستین بار به اهتمام جیوانجی جمشیدجی مودی Jivanji Jamshedji Modi و هیربدت D. Anklesaria Ervad T. D. انتشار یافته است. -[چاپ عکسی... به اهتمام مودی، پونالا Poonala، ۱۹۰۱ - و قانون نامه یا مجموعه قوانین پارسیان در دوره ساسانیان یا مادیکان هزار دادستان، بخش دوم، به اهتمام هیربدت د. انکلساRIA، بمئی ۱۹۱۲].

در واقع این مجموعه که درباره اش سخنها گفته شده است، جُنگی یا جنگ‌گواره‌ای بیش نیست، واين جنگ‌گواره که بسیار بد ساخته و پرداخته شده است، مجموعه آراء واحکامی است که بزرگترین داوران ایران در قرن پنجم و اوائل قرن ششم درباره موضوعاتی گوناگون داده‌اند. نقش شخص مؤلف، فرخ و هرامان Farrox-İ-Vahraman که این آراء و احکام را گرد هم آورده است، در این میان مجھول می‌ماند، زیرا که جز نام فقیهی که حکم از نوشته‌های اوی برگرفته شده است، چیزی به دست نمی‌دهد. پس، این کتاب، کتابی نیست که برای استفاده عوام فراهم آمده باشد و بتوان بدان مجموعه قوانین گفت... که اثری چون اثری فقهی است که در خلال آن به

1. Zum sasanidischen Recht. I-V , Sitzungsherich.der Heidelber, Akad. der Wissensch. Phil-hist, Klass., Heidelberg, 1918, 1920,1922,1923.

به زبان پهلوی است که، به گمان ما، شاید از آثار دوره اشکانیان باشد. این ترجمه که نخستین بار در سال ۱۸۶۵، در کلکته، به اهتمام و.م. لیز W. M. Lees و احمدعلی انتشار یافته است، و بار دوم، در سال ۱۹۳۵، در تهران، به اهتمام مجتبی مینوی به حلیه طبع آراسته شده است، هرگز چندان که به حسب معمول گمان برده می‌شود، دور از امامت نیست. مناسک و رسوم و آداب مزدایی و دایها و عادتهاي اشکانیان که اين كتاب برایمان باز می‌گويد، به تدقیق، با اطلاعهایی که تاریخ درباره ایران باستان به دست می‌دهد، مطابقت دارد. این کتاب، به عنوان منبع، شایسته آن است که در زمینه زبان پارسی همتا و همپایه یادگار زریان - [ایاتکارزیران Ayâtgâr-i-Zarîrân] شمرده شود که به اهتمام امیل بنویست بازسازی شده است. و ما، در آنجا که به توصیف و تشریح مراسم و جهان‌بینیهای کامل‌ایرانی ارتباط دارد، در استفاده از این کتابهای شایسته و سودمند تردیدی به دل راه ندادیم.

و اما درباره شهادتهاي مصنفین کهن باید بگوییم که این شهادتها چندان در کتابها آورده شده است که اغلب خودمان را از تحقیق در آن باره معاف دیدیم. این شهادتها که گاهی اهمیتی اساسی دارد، اغلب از موضوع بسیار دور است و علی‌العموم، نظر به فقری که در آن میان دیده می‌شود، نمی‌تواند به کاری جز بازبینی اطلاعهایی بپاید که از منابع دست اول گرد آورده می‌شود. طبعاً شهادتهاي یونانیان و رومیانی که در عصر ساسانیان می‌زیسته‌اند، از حیث ارزش نمی‌تواند همپایه اطلاعهای گرانبهایی باشد که تعالیٰ و طبری، الپرونی و نظام‌الملک و ابن‌اسفندیار و مرعشی گرد آورده‌اند.

بررسیهایی که جایه جا درباره زرده‌شیان امروز یا ملل و اقوام ایرانی دیگر، از قبیل تاجیکهای آمودربای علیا، کافرها Kâfirs و دیگران به همت انکنیل دوپرون Robertson صورت گرفته است، وجود مقایسه‌بی همتایی میان جامعه‌امروز و جامعه قرن ششم برای ما فراهم آورده است. بررسیها و پژوهشها درباره پارسیان هند به دست منان Menant و در دوره‌ای نزدیکتر به دست مودی امراسم مذهبی و آداب و رسوم پارسیان، بمثی Religious Ceremonies and Customs of the Parsees - ۱۹۲۲ مقاله‌هایی که این مؤلف برای «دانة المعرف مذاهب و أخلاق دکتر هیستینگز Encyclopaedia of Religions and Ethics- Hastings» نوشته است، گرد آورده

شخصیت حقوقی گروه خانوادگی را که از لحاظ بررسی خانواده اغلب از اهم مسائل است، روشن کنیم.
به استثنای این منبع مهم و اساسی، بویژه با مجموعه‌های احادیث (روايات) سروکار داشتیم. در میان این مجموعه‌ها، مجموعه‌هایی هست که اندکی پس از سقوط ساسانیان به زبان پهلوی نوشته شده است و، به نحوی کم و بیش مستقیم، از حقوق خصوصی قرن هفتم و قرن ششم آگاهیان می‌کند. کتابهای دینکرد [Dînkert]، دادستان دینیگ (dâdestan I dêning) و شایست ناشایست اهم این مجموعه‌ها است. سپس، نوبت به توده نابسامان روایات مزدایی می‌رسد که به قلم دستوران و مستقیماً به زبان پارسی نوشته شده است. روایات داراب هرمیار که در بمثی انتشار یافته است و صدر نشر اغلب به طرزی بسیار مستقیم، رسوم و آداب دوره ساسانیان را روشن می‌کند. بویژه از این لحاظ به این کتابها اعتماد یافته که آثار دستوران بسیار دانا و بسیار اهل دقت و امانت هستند، و از این گذشته، بازتاب روایتهاي کهنه‌تر پهلوی یا طنین آن کتابهای قرن ششم هستند که بدختانه گم شده‌اند.

در کنار این کتابها که به دست مزداییها نوشته شده‌اند، باید از سه کتاب پارسی سخن گفت که می‌توان، به شرط مراجعة باریک اندیشانه و تیزهوشانه به مطالبی که در بردارند، هرسه را از اهم منابع شمرد. غنای شاهنامه فردوسی ما را از تذکر محاسن و مزایای آن به عنوان منبع جامعه‌شناسی ایران باستان معاف می‌دارد. اما دو کتاب دیگر هم هست که اغلب به دیده اهمال به سویشان نگریسته شده‌است، در صورتی که هردو، از لحاظ بررسی جامعه ایرانی در ایام پیش از اسلام اهمیتی اساسی دارند. نامه تنسر که در قرن هفتم به قلم دادوه (دادبه) دادگشنسپان Dâdhveh-i-Dadhgoshnaspân - همان کسی که بیشتر به نام عربی ابن‌المقفع شهرت دارد - نوشته شده است و جز ترجمة پارسی آن به قلم حسن بن اسفندیار، مؤلف معروف تاریخ طبرستان، چیزی در دست نداریم، می‌تواند سندی مهم و بسیار گرانبهای درباره قرن خسرو بزرگ شمرده شود. وسی و رامین که هیچکس پیش از ما توجهی به آن ننموده بود، ترجمه داستانی به شعر پارسی است که به دست فخرالدین اسعد الاستربادی الفخرالجرجانی - که ما فخرایر کانی - Hyrcanie - فخر گرانی - می‌خوانیم و بس، صورت گرفته است، و اصل آن داستانی

را پیروی کرده‌ایم که از زمان بارتلمه طبق خطی که «واژه‌نامه ایرانی باستان Altiranisches Wörterbuch» توصیه کرده است، بر رسمها و قاعده‌های دیگر تفوق یافته است. درباره املای کلمه‌های پهلوی پیروی حروفی کرده‌ایم که ه. س. نیبرگ [نوبری] H. S. Nyberg در کتاب راهنمای زبان پهلوی *Hilfsbuch des Pehlevi* - اپسالا Uppsala ۱۹۲۸ - ۱۹۳۱ - به کار برده است^۱ و اما درباره کلمه‌های پارسی متابعت اسلامی کرده‌ایم که ه. هویشمان در مطالعه‌های ایرانی *Persische Studien* - استراسبورگ ۱۹۰۵ - به پاول هرن Horn P. توصیه کرده است.

آوانویسی لاتینی کلمه‌های هندی، هربار که ناگزیر از نقل این کلمه‌ها بوده‌ایم، از روی رسم الخط منبع اصلی خودمان در این زمینه، یعنی کتابهای جی. جالی Jolly صورت گرفته است. و درباره کلمه‌های زبان عربی از آوانویسیهای گوناگون و زحمت‌افزا و اسباب اشتباهی که مکتبهای گوناگون متخصصهای زبان و ادب عرب توصیه کرده‌اند، پرهیز کرده‌ایم تا تلفظ طبیعی کلمه‌ها را در مذکور بگیریم. از آن عادت زیانبار و آمیخته به خود کامگی عده‌ای هم دوری جسته‌ایم که دلشان می‌خواهد که آن کلمه‌های زبان عربی را که سالهاست در زبان فارسی پذیرفته شده است، به شیوه اعراب تلفظ فرمایند.

شناخته ترین اعلام طبق رسم معمول و متداول و به شکلی که مصطلح است نوشته شده است. و درباره نامهای اماکن نیز رسم معمول در زبان فرانسه را پیش گرفته ایم. در نتیجه، گذشته از بیست و پنج حرفی که الفبای فرانسه در اختیار ما می گذاشت، برای اصطلاحهای بیگانه، علاوه ذیل را به کار می برمی:

۱) واکه‌های تکیه بر **ة** - **ء** - **ا** - **ي** - **ا**، چنانکه می‌دانیم، حروف مصوّته ممدوّه هستند. در مورد زیان اوستا باید حرف **ة** (وارونه) را بر این حروف افروز که مصوّتی

۱. به راهنمایی اهل فن و برای مزید فایده، در این ترجمه برای آوانویسی واژه‌های فارسی میانه (پهلوی) تا حدود امکان روش مختار و مقبول پهلوی دانان امروز یعنی شیوه فرهنگ مکتزی A concise Pehlevi Dictionary را پیروری کرده‌ایم.

شده است. و خلاصه، درباره رسوم و آداب ایرانیان امروزی که در پرتوشان می‌توان به تشریح بسیاری از چیزها پرداخت که از سوی دیگر آمیخته به ابهام و تردید است، به تصریح به ناجیز خودمان اکتفا کرده‌ایم.

یگانه تحقیق کم و بیش مهم درباره مسائلی که به حقوق خصوصی ایران باستان ارتباط دارد، تحقیقی است که کریستیان بارتلمه، روی هم رفته باعجله بسیار، صورت داده است. کتاب وی به نام زن در حقوق ساسانی *Frau im sasanidischen Recht* چیزی جز متن نطقی نیست که در اوآخر زندگیش در ده دوازده صفحه انتشار یافته است. این دانشمند در کتاب کوچک خویش، فرصت نیافته بود که درباره مسئله به تعمق پردازد. تصور او که می خواست زن دوره ساسانیان را شیء و ملک حقوقی Rechtsobjekt-objet de droit آن گونه ای که در پایان فصل مربوط به ازدواج اثبات کرده ایم، زن ایرانی در قرن ششم هرگز «شیء» نبوده است، زیرا که می توانسته است مالک باشد و طبق نظام جدایی دارایی - فک شرکت اموال - زندگی کند. و موس *Mauss* حق داشته است که در مجلد اول سالنامه جامعه شناسی (دوره تازه - پاریس ۱۹۲۵) در صفحه ۶۳۱، در مقام سخن گفتن از این جزو کوچک بگوید که «روشن و آشکار است که باید همه این اسناد را بادقت بیشتر بررسی کرد». تا آنجا که اطلاع داریم، پس از بارتلمه، هیچکس به استثنای ارتور کریستنسن *A. Christensen* فرصت نیافته است که به بررسی زندگی خصوصی در ایران باستان بپردازد. این ایران شناس برجسته که در کتاب خویش «شاہنشاهی ساسانیان - ملت، دولت، دربار» [سال ۱۹۰۷] بیشتر از پنج صفحه از دویست صفحه را وقف «خانواده و جامعه» نکرده بود، به قرار معلوم مجال به دست نیاورده بود که در کتاب ایران در دوره ساسانیان [کپنهاگ - ۱۹۳۶] به سر این مسئله بازگردد، اگر چه در خلال این مدت، بررسیها و پژوهش‌های بارتلمه درباره مادیکان هزار دادستان خواندگی می گوید چندان پذیرفتنی نیست، زیرا که اطلاعهای خویش را الغلب از یکی از روایتهای ساده پهلوی دادستان دینیگ بر می گیرد.

در اینجا، برای آوانویسی واژه‌های اوستایی و فارسی باستان alt Iranisch رسمی

آنان... از این‌رو، اغلب لذت اظهارنظر بیرون از اندازه شخصی یا اطلاق و تعمیم ظاهر فریب را قربانی حقیقت و نقل سندی کرده‌ایم. روی هم رفته، اگر با همه‌این محدودها و اشکالها به کاری چنین تحقیقی دست زده‌ایم برای این بوده است که به باری نیکخواهانه و نیروبخش استادان گرامی و برجسته‌مان، مسیو پ. فوکونه و مسیوامیل بنویست که در جریان همه‌این تحقیق از راه لطف و مرحمت راهنمای ما و ناظر پیشرفتهای آن بوده‌اند، سخت امید بسته بودیم. اگر در این رساله‌ای که درباره «خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام» نوشته شده‌است، چیزی شایسته تحسین یافته شود، باید مولود راهنماییهایی دانست که این استادان گرامی و برجسته همیشه به ما ارزانی داشته‌اند.

کوتاه است، و چون در میان دو صامت قرار بگیرد تلفظی چندان محسوس ندارد. حرف $\hat{\alpha}$ (آبی که ۰ بر سر دارد) تقریباً تلفظی مثل $\hat{\alpha}$ خواهد داشت، همچنانکه در زبان فرانسه در کلمه Saône دیده می‌شود.

۲) درباره صامتها، به استثنای حروف یونانی $\beta\gamma\delta\theta\zeta\chi\psi\omega$ که جانشین حروف مرکب‌های چون vh - dh - z - gh - q - θ - χ - ψ - ζ - χ - ψ - ω شده‌اند، حروف صافره اسلام‌ها - \dot{c} - \ddot{c} - \dot{z} - \ddot{z} را به کار می‌بریم که در واقع برابرهاي tch - dj - tch - dj - w - z هستند. و درباره تلفظ صامتهایی چون α و η که ویژه زبان اوستایی هستند، همین قدر بگوییم که بیش و کم به ترتیب مثل تلفظ α و gn در کلمه‌های crevette و charlemagne فرانسه است.

در نوشتن اعلام از گذاشتن نشانه‌هایی روی حروف بزرگ چشم پوشی کرده‌ایم. هر بار خواننده به این اسمها برخورد، می‌تواند به فهرست الفبائی کتاب که تلفظ یکایکشان را، در خلال آن، میان پرانتز آورده‌ایم، مراجعه فرماید.

چنین می‌پنداریم که به رغم ناهمگونی و پراگندگی و نوشته‌پاره بودن منابعی که داشته‌ایم، هر مسئله‌ای را، تا حدود امکان، جداکانه و در جای خودش بررسی کرده‌ایم و اسناد مختلفه را چون بساطی نگسترهایم و بی‌آنکه توجهی به قدر و قیمت مربوطه داشته باشیم، همه را در این بساط رده‌بندی نکرده‌ایم و کثار همیدیگر نهاده‌ایم. تا حدود امکان، وقتی که موضوع بحثمان در کتابهای دیگری بوده است، از افزودن بار اسناد و برشارهای بیهوده‌ای که هر آینه مطالعه کتاب را بیرون از اندازه دشوار می‌کرد، دوری جسته‌ایم. و با این‌همه به یاد داشته باشیم که این بررسی، بویژه، برای جامعه‌شناسان نوشته شده است و این جامعه‌شناسان همیشه به کتابها و اسنادی که به زبانهای مشرق زمین نوشته شده‌اند، دسترسی ندارند. و به این سبب است که در اکثر موارد خوانندگان را، تا حدود امکان، به ترجمه‌هایی حوالت داده‌ایم که به زبانهای امروزی فرانسه و انگلیسی و آلمانی صورت گرفته است.

با این‌همه، امیدواریم که در برخی از جاهای خشکی و بی‌باری «تفاصیل» باعث دلسردی و بیزاری خوانندگان نشود. به خاطر داشته‌ایم که «رساله» پایان تحصیل پیش از هرچیز کاری تحقیقی است و نه اثری برای نشر میان مردم و در حد فهم

بخش اول

نظری مجمل به تطوّر کلی گروه

۱. تطور خانواده ایرانی پیش از ساسانیان

ایرانیان در سرآغاز به تیره‌هایی بخش می‌شدند. چندی دیگر، این گروهها منشاً خانواده‌ها و قبیله‌ها گشتند. بدین گونه سلسلهٔ مراتبی از مردم به شکل هرم بندها زان پدید آمد که خانواده هستهٔ مرکزی آن بود. این خانواده‌ای ابدانی، یکسره روح پدرسالاری داشت و اقتدار پدر، در آن میان، بی حد و حصر بود. یگانه نکته‌ای که هست، این است که تطور این نخستین گروه خانوادگی که زادهٔ بی فصل تیره است، به تأثی صورت گرفت. بدینسان، در جریان دورهٔ هزار و دویست سیصد ساله‌ای که از زردهشت تا روزگار خسروان ادامه یافت، رفتہ رفته حجم قدیم و انسجام خود را از کف داد و سرانجام به آن شکلی رسید که در خلال این کتاب بررسی خواهیم کرد.

برای درک این تغییر شکل باید از گروه خانوادگی کهنه که، به قیاس آنکه بی‌واسطه از تیره سرچشم‌گرفته است، «سنخ و گونه هم تیرگان» نامش خواهیم داد، تصوّری کلی داشته باشیم.

خانواده بزرگ کهنترین نمونهٔ نوعی است که می‌شناسیم. ترکیب آن از این قرار است: در ملکی موروث که قابل انتقال نیست، پدر و مادر و فرزندان و نوادگان و برادران و خواهران و عروسان و دامادان و عموزادگان و عمه‌زادگان و دایی‌زادگان و خاله‌زادگان و بستگان دیگر، و خلاصه همه را زیر نظر رئیسی واحد، در پیرامون اجاقی واحد و برای برگزاری آیینی واحد و پرستشی واحد در زیر سقفی واحد گرد می‌آورد. این گروه، گروهی است که از تیره پدید آمده است. در مقابل، ترکیب گروه ساسانی، گروه قرن ششم میلادی، با نمونه‌ای مطابقت دارد که تحول و تکاملی بیشتر یافته است، چنین می‌نماید که خانواده این دوره، با پدر و مادر و فرزندان، حجمی بسیار کمتر از حجم نمونهٔ تیره‌ای خود دارد: می‌توان گفت که آن وقت به ساده‌ترین صورت خویش درآمده است.

پس، در جریان این شانزده قرن بتدریج تغییر شکلی صورت گرفت، تحولی که از

پس، طبیعی است که خانواده ویژگیهای بنیادی آن را نگه بدارد. از این رو، کتاب مقدس ایران در میان زنتو- و خانواده که سازمانش بر پایه نمونه تیره‌ای خودش استوار مانده است به مقایسه‌ای می‌پردازد.

در دوران گاهانی، یعنی در حدود قرن هفتم پیش از میلاد، مرکز گروه خانوادگی، دمانه *dāmāna* یعنی خانه است که دنگ پتوییش *dāngpatōš*، همان *dominus* لاتینی -خانه‌سالار=کدخدا- مثل صاحب اختیار مطلق بر آن فرمانروایی دارد. این خداوندگار، که کس دیگری جز پدر گروه نیست، عدالت خانوادگی را که نمانوبخته *mānbažišnīh* [بارتلمه *mānōbaxta*] - و در زبان پهلوی مانجشنیه *nmānya* - ستون ۱۰-۹۳] خوانده می‌شود، در حق زیرستان بسیارش یعنی نمانیه *nmānya* به کار می‌بندد.

سرای شاهی، خانه‌رئیس، بر مبنای همین نمونه سازمان یافته است. یگانه چیزی که هست این است که از خانه خانوادگی بزرگتر است. این خانه، ویس -*vīs*- دهکده- است، و صاحب آن، ویس پیتیش *vīspaitis* ثروتی بیشتر دارد و از قدرت و اختیاری برخوردار است که فراتر از مسکنش می‌رود. «قانون ویس» -*vīs* یا ویسوبخته *vīsōbaxta* - که این شهریار در حق خانواده‌اش به کار می‌بندد، بی‌گمان گستردۀ تراز قانون پدری ساده است، زیرا که هم پدر و هم شهریار است.

چنین است نامهای گوناگون منزل خانوادگی، پدر و اقتدار مطلق او که از طریق اوستا به دست ما رسیده است. اما، چون کلمه زنتو- از نظر لغوی با کلمه یونانی *γένος* - *genos* - نژاد) و کلمه لاتینی *gens* (تیره یا خانه‌ای که چند خانواده را در بر گرفته باشد) مطابقت دارد، بسیار محتمل است که زنتو ایرانی، در اصل، به معنی همان چیزی بوده است که کلمه‌های *γένος* و *gens*، نزد یونانیها و رومیها، داشته است، یعنی درست به معنی گروه تیره‌ای بوده است. یگانه چیزی که هست، این است که این گروه در آن دوره‌ای که تاریخش به دست ما رسیده است، تیرهٔ توتنی *totémique* نبوده است، که تنها تیرهٔ تکامل یافته‌ای بوده است که «توتن» دیگر برایش جز رمز و علامت خانوادگی یا جز نام معنی دیگری نداشته است. زنتوی که اوستا می‌گوید بسی بیشتر تحول یافته

مراحل عده‌آن بدینختانه هیچ‌گونه اثری به جای نمانده است. اما، با اینهمه، به یاری مبادی و میانی جامعه‌شناختی می‌توانیم شکل کلی آن را بازسازی کنیم. چنین می‌نماید که انحلال تیره نتیجه انقلاب سریعی در بنیان اجتماع نبوده است، که نتیجه تغییر شکلی بوده است که به تأثیر در اندیشه‌های مذهبی صورت پذیرفته است. به قرار معلوم این نهضت، در ابتداء، با گروه تیره‌ای ارتباط و ملازمه داشته است و در گوشه و کنار به پیدا شدن اجاقهای تازه پدرسالاری اتصال می‌یافته است. و در این حیص و بیص بوده است که ناگهان در زیر فشار تبلیغ آیین زرتشتی سرعتی پیدا کرده است که روز به روز بیشتر شده است... بدین گونه خانواده پر جم از همان آغوش گروه تیره‌ای پدید می‌آمد. این مرحله، نخستین مرحله است.

این گروه باستانی، زمانی از مرحله سرنوشت‌ساز دیگری گذشت که شاهنشاهی هخامنشی بنیاد نهاده شد و پایه‌ای این حادثه، نخستین بار، پول و ثروت اقتصادی پیدا شد. و در سایه پیدا شدن پول و ثروت اقتصادی امکان تقسیم میراث و تقسیم خانواده بزرگ به چند خانواده کوچکتر دیگر پدید آمد. این تقسیم و تجزیه اجتناب ناپذیر میراث خانواده علامت مرحله بزرگ دیگری است که گروه خانوادگی ایرانی پشت سر گذاشت.

خلاصه، به واپسین مرحله این تحول که بررسیش همان موضوع رساله‌های است، در قرن ششم میلادی پای نهاده شد و آن زمانی است که احکام قدرت پادشاهی، تشکیل کشوری تکامل یافته و آزادی مادی و معنوی فرد شتاب بیشتری به انحطاط اقتدار پدرسالاری داد و از همین رهگذر باعث انحطاط نهاد اقتدار مطلق پدر شد.

به اجمال چنین بود مراحل عده‌آن تحول و تطور گروه خانوادگی در ایران پیش از اسلام... اما برای آنکه ویژگیهای پیچیده این تغییر شکل را بهتر درک کنیم، باید در مقام شرح و تفصیل برآیم و ویژگیهای را خاطر نشان کنیم که تأثیر تحول در جریان هر یک از این مراحل به نمایانترین وجه در آن به جای مانده است.

پیش از هر چیز اجازه بدھید که ویژگیهای بنیادی نمونه گروه باستانی را روشن کنیم. خانواده‌کهن، از تیره که در اوستا زنتو *zantav* خوانده می‌شود، سرچشمه می‌گیرد.

زنتوپیتیش، است. سپس اطاعت کورکورانه افراد «اجتماع»، زنتومه‌های پیشین است. و خلاصه، اعتقاد به این است که هر چه به اجتماع تعلق دارد، مقدس است: از این رو، برگزاری آیین ویژه‌ای برای بزرگداشت نیاکان گروه امری لازم است و تقسیم میراث گروه امری ممنوع.

پس، پدر خانواده، دنگ پتوپیش dəngpatōiš، سپس، نمانوپیتیش nmānopaitiš، که رفته رفته جانشین پدر تیره، زنتوپیتیش zantupaitiš، می‌شود از سلف خویش تسلط مطلقی برای فرمانروایی بر «اجتماع» به ارت می‌برد: و این همان امتیاز ارشی است که کتاب مقدس نمانوپخته nmānobaχta می‌خواند. حاکم مطلق، از این راه، حق فروختن یا کشتن زنان و فرزندانش را دارد و مستحق احترام این نمانیه nmānya، این اعضاء خانواده، است. برایشان رئیس، پدر، صاحب اختیار، موبد، و خدادست.

همچنان که تیره برای خودش زمینه‌ای داشت، برای خودش شویشه ſoīθra داشت، گروهی هم که به نام خانواده از آن سر چشم‌گرفته است، برای خودش صاحب میراث، صاحب نمانه nmāna است، صاحب آن ملک تقسیم ناپذیر و انتقال ناپذیر است که ملکی مشترک و مقدس است.

یگانه چیزی که هست، این است که این اجتماع ابتدائی که نخستین اجتماع خانوادگی باشد، هنوز زندانی چارچوب تیره‌ای است و، به حکم پرستش زنتومه zantuma و به حکم چند شاهد دیگر زنوتی قديم، ياد مبهيم قرابتي را با خانواده‌های نزديکی که از يك تیره، و می‌توان گفت که از يك تحمه و تبار پديد آمده‌اند، در خاطر دارد. و اين خاطره را تازمانی در دل نگه می‌دارد که دگرگونیهای تازه‌ای در اجتماع از محیط تیره‌ای بیرون ش آورد.

خانواده ایرانی چگونه از قید تیره رهایی می‌یابد و چه اوضاع و احوال تاریخی مایه تسهیل این رهایی می‌شود؟

نشر آیین زردشتی و انتقال از تیره به شاهنشاهی هخامنشی، به گمان ما، بزرگترین اوضاع و احوالی است که خانواده ایرانی، در جریان آن، توفیق استخلاص از غلاف

است، زیرا که دیگر چیزی جز اصطلاح تقسیم‌بندی جغرافیائی نیست و جز کانتون canton معنی دیگری ندارد. وقتی که از توپوگرافی و موضع نگاری به سوی «جامعه نگاری» بروم، زنتو حقیقی، مترادف کلمه ſEVOς یونانی و کلمه gens لاتینهای کهن را باز خواهیم یافت و می‌توانیم اصطلاح ایرانی را به یاری بررسیهایی که درباره معادل یونانی و معادل رومی آن صورت گرفته است، روشن کنیم.

این gens – zantav – چگونه سازمان یافته بود؟

تیره هندوارویابی، به قرار معلوم، بیش و کم به گروه تیره‌ای کافر kafir که رابرتسن Robertson سیّاح انگلیسی در اوآخر قرن نوزدهم وصف کرده است، مشابهت داشته است. چون دارای استقلال بوده است، به قرار معلوم، امور درونی و بیرونیش را، با سیادتی به منتهی درجه، اداره می‌کرده است. چنین پنداشته می‌شده است که اعضاء و افراد تیره از صلب قهرمانی خانوادگی، از صلب نیایی اسطوره‌ای آمده‌اند که در اصل شاید توتم کهنه بوده است. بدین گونه، در میان افراد تیره، رفته رفته قرابتی «بفعل» جانشین پیوند توتمی قدیم شده بود. حجم چنین گروهی ضرورةً مهم بوده است. خدایانی یا خدایانی رفته رفته جانشین «نیا - توتم» و قهرمانان بنیادی تیره شده بودند. «پدر-شاه» تیره بر زیردستانش تسلطی مطلق داشت، به محاکمه‌شان می‌پرداخت، در زمان جنگ فرماندهشان می‌شد و بر آنان فرمانروایی می‌کرد. و پس از مرگش، مثل خدا، محل پرستش و موجب رعب و خوف بود...

آثار همه این سازمان را در اوستا باز می‌یابیم. در واقع، کتاب مقدس ایران، آگاهمان می‌کند که زنتو سر به فرمان رئیسی به نام زنتوپیتیش zantupaitiš است، که این رئیس حکومت و تولیتی بسیار گسترده به نام زنتوپخته برگروه دارد، که اعضاء گروه زنتمه zantuma به پرستش خدایی می‌پردازند که نام او هم زنتمه ſoīθra برخوردار می‌شوند. از این این افراد، شرکة، از مراعع پهناوری به نام شویشه ſoīθra می‌شوند. از این رو، زنتو-ی کتاب مقدس چیزی جز تیره کهن نمی‌تواند باشد.

اکنون بینیم این تیره کهن چه ویژگیهایی را به خانواده ابتدائی انتقال داده است. آنچه، پیش از هر چیز، به خانواده ابتدائی داده است، حقوق و اختیاراتی رئیس،

«تیره» پیدا می کند.

چنین می نماید که آیین زردشت، در میان عواملی که موجب نابودی بینیان تیره‌ای اجتماع ایرانی شد، به عنوان عامل تکوین ملی، نخستین عامل اجتماعی بود. اقوام ایرانی که در پهنه کشوری با راههای ارتباط بسیار کم پخش و پراکنده شده بودند، از صدها سال پیش برای همسایگان آشوری و برادران تورانیشان که هنوز بیرون از اندازه بربری بودند، قریانی دلخواهی مانده بودند. کشمکشها یکی که میان تیره‌ها بود، هنوز نگذاشته بود که دست اتحاد به هم دهن و ملتی به وجود آورند و کشوری بنياد نهند و بدین گونه در برابر تهاجم و استیلای بیگانه به مقاومت برخیزند... و در این هنگام بود که یکی از ایرانیان، به نام زردشت که از دودمان ماد بود و خون شاهزادگی در رگهای خویش داشت، به این فکر سرشار از نبوغ افتاد که این تیره‌ها گوناگونی را که همه‌شان به لهجه‌های یک زبان حرف می زدند، به شکل یک قوم، یک ملت درآورد؛ پس، زادگاهش رگه‌ری - Rhgae (تهران کنونی) را رها کرد و به سوی بخش خاوری ایران زمین که محل اقامت نیر و مندترین رؤسای قبیله بود و نفوذ بیگانگان این رؤسای قبیله را کمتر به فساد کشانده بود، روی نهاد، و در آن سامان برای نشر و تبلیغ اندیشه‌هایش به سفرها رفت. از جمله تعالیمی که می داد، این بود که شخصی که مظہر شوکت و عظمت پادشاهی، جلال و عظمت ملت ایران - $\chi^{\text{v}}\text{arənah}$ = فر - است، باید همه سرزمین ایران، همه این تیره‌ها و قومها را که به زبان ایرانی سخن می گویند، زیر صولجان سلطنت خویش گرد بیاورد تا اتحادی در میانشان پدید آورد و بدین گونه از زیر تسلط بیگانه رهایشان دهد. به قول وی، این خورن، این فرشته نگهبان، شاه آراییها، شهریار را یاری خواهد داد تا این وظيفة حیات بخش را انجام دهد، زیرا که این نیر و هر گز یار و نگهدار شاه بد و ناشایسته، شاهی که ایرانی نباشد، نخواهد بود. بزرگترین رئیس مردم باکتریان Bactriane - کشور بلخ، شاه و شتابسپ، که رعایایش پیوسته با قبائل خانه به دوش توران در جنگ بودند، پیش از همه، به این مذهب نو ایمان آورد و از آن پس، این، شهریار بود که به نظر زردشتیان مظہر خورن، شوکت و عظمت، شد. از همان زمان، در ایران، زمینه برای بنیانگذاری شاهنشاهی آماده شده بود و

شاهنشاهی که به دست کوروش، فرزند هخامنش، بنیاد نهاده شد، بسیار زود مایه پیروزی و کامیابی اندیشه‌های زرده است گشت.

امروز این نکته پذیرفته شده است که انتقال از «تیره‌ها به شاهنشاهیها» پدیده‌ای است که در اکثر جامعه‌ها رخ نموده است. می‌توانیم بگوییم که در ایران نیز از مرحله تیره به مرحله شاهنشاهی پای نهاده شد. و شرح تحول امور به اختصار چنین است:

اوستا می گوید که گروه تیره‌ای، زنتو - قسمتی از گروه بزرگتر و گسترده‌تری به نام دهیو - dahyav است و این گروه بزرگتر و گسترده‌تر از سازمانی شبیه به تیره بربوردار است. از سوی دیگر، کتبه‌های هخامنشی آگاهمان می کند که دهیو - ولایت است و به پارس و سرزمین پارتیان یا پارت Parthie و ... و ...، نام دهیو - می دهند، چندان که گویی که این اصطلاح مبین و معروف همه آن کسانی است که به یک لهجه سخن می گویند، و «اجتماعی ملی» به وجود می آورند. پس، محتمل است که دهیویی که زردشت می گوید، مجموعه همه تیره‌هایی بوده باشد که در یک منطقه اقامت داشته‌اند، مجموعه یا اتحادیه‌ای بوده باشد که خدای دهیوم Dahyuma پشتیبان و نگهدارش بوده است و رئیسی داشته است که دنینگهوبیتیش daiñghu- paitiš - خوانده می شده است و هر آینه می توانسته است هم «پدرشاه» تیره بنیادی و هم ویس سالار باشد. اماً بتدریج که ایرانیان به مرحله شاهنشاهی نزدیک می شوند، این رؤسای دهیو، این ویس سالاران بیشتر از پیش وزن و اعتبار پیدا می کنند. خلاصه، آنان هستند که آن نقش اجتماعی و سیاسی را که رؤسای ساده تیره تا آن زمان بازی کرده بودند، از دست اینان می گیرند. این انتقال آهسته قدرتها و اختیاراتی رئیس تیره به دست پدر «گروه تیره‌ها»، به دست ویس سالار، به وجه طبیعی، و به یاری اوضاع و احوال صورت می پذیرد، تا روزی که شخص دهیوسالار، خویشن را ناگزیر می بیند که اختیار نهائی را به دست نیر و مندترین همه ویسوبیتیش‌های ایران بدهد، به دست ویسوبیتیش قبائل پارس، هخامنش، شاه دهیوها - حشایشه دهیونام dahyunām $\chi^{\text{v}}\text{āyaθyah}$ بسپارد.

در جریان این تحول است که زنتو جوهر وجود خویش را از دست می دهد و چارچویش خرد می شود و گروه خانوادگی را که زندانی کرده بود تا قیامت آزاد می کند.

چون شاهنشاهی «تیره» را در خود به تحلیل می‌برد، دولت قدرت زنگوییتیش قدیم را به خود تخصیص می‌دهد. زنوبخته zantubaχta، این «حق قضاء» تیره‌ایران یعنی از هخامنشی، حق قاضی «بخش canton» -دادبر dātabra، حق مستخدم دولت، می‌شود. و اما درباره اختیار سیاسی تیره سالار باید گفت که یا به وسیله سالار ناحیه انتقال می‌باید که اظهار بندگی به شاهنشاه می‌کند یا اینکه به دست یک نفر ساتراسبی افتاد و بس. اما حق و امتیاز مذهبی تیره سالار برای جانشین پدرسالاری وی، دوده سالار paterfamilias - به جای می‌ماند.

خلاصه، تحول و تبدل اقتصادی ایران در عهد هخامنشی دگرگونی دیگری در بنیان خانواده به بار می‌آورد. تا وقتی که ثروت ایرانیان عبارت از گله و اراضی و املاک بود، میراث خانواده تقسیم ناپذیر ماند، اما همین که پول و مال منتقل پیدا شد، مال فردی بر تمکن گروهی غلبه یافت و اگر چه تقسیم همه دارایی پذیرفته نشد، دست کم تقسیم قسمتی از میراث که «نقد» بود، پذیرفته شد.^۱ و بدیهی است که خانواده در چنین نظامی انقسام می‌پذیرد و تکثیر پیدا می‌کند و گروه پر حجم به چندین خانواده کوچک تقسیم می‌پابد.

pussa: Parsa^b
→
می‌بینیم که معنی آن به قرار ذیل است: «شخص موسم به A پسر ۷، بارسی- شخص موسم به B پسر ۷ نارسی، و... (بیستون، ۱۸، ۴) ».
خلاصه، در خود اوستا نیز، مدتی پس از زردست، نام زنتو کنار گذاشته می‌شود و به جای آن نام پدر، خانواده، یا نام نیاکان به میان آورده می‌شود: بدین گونه جمله‌ای به این صورت به دست می‌آید:
θritō Aēvō.sarəšō Fyuštāhe, Utayutōiš Vitkavōiš Ziyrōiš Saēnāhe
که معنی آن به این قرار است: «A. پسر Th. B. پسر F. C. پسر Z. D. ... (یشتها ۱۲۵، ۱۳) ».
۱۲۶ گاهی چنین می‌نماید که زمان دقیقی را که این تغییرها به میان آمد به چنگ آورده‌ایم و خود آن نسلی را که دست از نام تیره‌ای برداشت، تشخیص می‌دهیم. فرزندان خشوبوراسیه - خشیwrāspa دیگر، مثل بدرشان، خشتوی tavay خوانده می‌شوند، که خشوبوراسیان خوانده می‌شوند، و فرزندان جاماسیه نام کهن هوگوه Hvogva را رها می‌کنند و جاماسیان می‌شوند و فرزندان میدیومانه (میدیومونگه) اوستایی Maidyoi.māṇha Maidyoi. māṇha نیز نام سیتامه Spitāma. اما کتبیه‌های بارسی (هخامنشی) که بیشترشان بادگار قرن بیستم پیش از میلاد هستند، این نامهای تیره را در برده‌ایهام می‌گذارند و دیگر جز نام پدر شخص مذکور و نام دهیو او چیزی به دست نمی‌دهند. بدین گونه جمله‌ای به این مضمون:

Ardumanīš: nāma^a; Vahaukahyā: puissa: Pārsa^b...Bagabuχša^b; nāma^a. Dātuvahyahya:

گمان می‌بریم که نشان این تکون زنتو را در متون چندی که از آن دوره دور دست تاریخ ایران به دستمنان رسیده است، پیدا کنیم. بدین گونه، کتاب مقدس و کتبیه‌های هخامنشی نامهای شخص را طبق دو روش دیگر گونه به دست می‌دهند. اوستا که از منبع دیگر، یعنی کتبیه‌ها، کهنتر است، از پی نامی که به روز نامگذاری به شخص داده شده است، نامی مثل نام خانوادگی می‌آورد که در گاهان، کهنترین بخش کتاب مقدس، با آن شکل و صیغه خود، بیشتر از آنکه بازگوی نام نیایی باشد، بازگوی نام تیره‌ای است. اما اوستای تازه که دو سه قرنی دیرتر نوشته شده است، دیگر جز نامهای ساده خانوادگی چیزی برای ما فراهم نمی‌آورد. و اما درباره کتبیه‌های هخامنشی باید گفت که نه تنها نام زنتوی شخص مذکور را باز نمی‌گویند (زیرا که دیگر تیره‌ای در کار نیست و ذکر نام زنتوی شخص مذکور سخت مایه دردرس و اشکال می‌توانست باشد) - که همین که نام دهیو - طائفه شخص را به زیان آوردن و نام پدر این شخص را گفتند، ذکر نام خانوادگی را بیهوده می‌دانند. این دگرگونی در ذکر نامها، خود به تنها، مؤید نظری است که درباره از میان رفتن زنتو اظهار داشتیم.^۱

۱. نامهای ایرانی را ف. یوستی F.Justi (نامنامه ایرانی Iranisches Namenbuch ۱۸۹۵) بررسی کرده است، اما این بررسی آن مطالعه‌ای نیست که امروز مطالعه «از لحاظ جامعه‌شناسی» می‌خوایم. از این رو ناگزیر شدیم که اینجا درباره کهنترین نامهای ایرانی که در منابع عمده کتبیه‌شناسی پیدا کردیم، به مختصر بخشی بپردازیم. چون جایی برای این گونه مطالعه‌ها و بحث‌ها نداریم، در اینجا از میان این نامها دو سه مثال می‌اوریم تا فرق اجتماعی در دوره‌ای را خاطر نشان کنیم که این نامها به آن ارتباط دارد. و اجازه بدهید که ابتداء نامهای تیره را بینیم.

اکثر این نامها به کهنترین دوره اوستایی ارتباط دارد. زردست و پسر عمومیش می‌بینو منگهه Maidyōimāṇhā از گروه سیتامه Spitāma و جاماسیه [جاماسپ] Jāmāspa و فرشماوشره Frašaoštra از گروه هوگوه Hvogva هستند. ایرانیان دیگری به خشتوی tavay و سامده sāma تعلق دارند (یشتها ۱۳، ۳، صفحه‌های ۶۱ و ۱۳۶). خانواده‌سهریاری باکتریان Bactriane به کوی‌ها Kavay تعلق دارد - و این اسم، اسم خاصی است که اسم عام سد و معرف هر شاهزاده مشروعی گشت که از صلب و ستاسب، پشتیبان زردست، آمده بود. همان‌این گروهها و خاندانها، خاندانهایی هستند که در قرن هفتم پیش از میلاد مسیح می‌زیستند.

اما کتبیه‌های بارسی (هخامنشی) که بیشترشان بادگار قرن بیستم پیش از میلاد هستند، این نامهای تیره را در برده‌ایهام می‌گذارند و دیگر جز نام پدر شخص مذکور و نام دهیو او چیزی به دست نمی‌دهند. بدین گونه جمله‌ای به این مضمون:

۱. به بخشی از این کتاب که به موضوع «ورانت» ارتباط دارد، مراجعه فرمایید.

ناگفته پیداست که چنین خانواده‌ای اعضای بسیاری در برداشت. اما پیوند های این افراد و اعضاء با هم دیگر به یکسان نبود. در میانشان کسانی پیدا می شدند که خویشان نزدیک نباشدند - *nabānazdiṣṭa* - بودند و کسانی پیدا می شدند که خویشاوندان ساده‌ای بیش نبودند و نافیه - *nāfyā* - خوانده می شدند. گروه نخست، به مفهوم اخص، پدر و مادر و فرزندان و برادران و خواهران، برادران و خواهران پدر و مادر، و بچه‌ها و نوه‌ها را در بر می گرفت.^۱ بدین سان خانواده باستانی، هر چه کوچک می بود، خویشان و بستگان بسیاری در برداشت که همه‌شان نیایشی مشترک به جای می آوردن و معاش خودشان را، تا اندازه‌ای، از ملکی فراهم می آوردن که آن هم مشترک بود. اما ساده‌ترین نمونه خانواده ایرانی در دوره پیش از اسلام، نمونه‌ای که جز پدر و مادر و فرزندان چیزی در بر ندارد، نخستین بار در حدود هزار سال پس از آن تاریخ، در قرن ششم میلادی و در گرامگرم سلطنت ساسانیان پدیدار می شود.

در واقع، خانواده ایرانی در آن دوره، در مرحله بسیار پیشرفته‌ای از تحول خود بود. و این دگرگونی حجم خود را مدیون چند عامل پیشرفت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی است.

خانواده ایرانی در آن واحد از پیشرفتهای دیگری برخوردار می شود که در میزان پیوستگی و میزان ترکیب آن مایه تغییر و تحول ریشه‌ای می شود. تحول کلی اجتماع ایرانی، در جهت آزادی فرد، قدرت پدر خانواده را در آغوش گروه خانوادگی کاهش می دهد و، به عکس، مایه افزایش قدرت زیرستان پدر خانواده، قدرت نمانیه - *nmānya* - می شود؛ زن، بدین گونه، در کانون خانواده، بیشتر از پیش همپایه مرد، همپایه شوهر می شود، در صورتی که بچه‌ها، کم کم، از رقی پدری که در زمان سابق آن همه آمیخته استبداد بود، آزاد می شوند.

پیش از هر چیز، خانواده این امتیازهای تازه را مدیون آیین زرده است که اندیشه‌هایش درباره خانواده آرمانی از قرن سوم میلادی به عنوان اسوه هر سازمان

از آنجا که هنوز کلید رمز بیست هزار آجر نبیشه یا لوحه‌ای که تازه پیدا شده‌اند، به دست نیامده است و هنوز این آجر نبیشه‌ها خوانده نشده‌اند، امروز نمی توانیم به ضرس قاطع بگوییم در دوره هخامنشیان این تقسیمها به چه مقیاسی در میان ایرانیان صورت می گرفته است. تنها به هنگامی که این اسناد پارسی که امریکاییها به شیکاگو منتقال داده‌اند، انتشار بیابد، توانایی خواهیم داشت که به این سؤال جواب دهیم. چون اکثر این کتبه‌های پارسی قرارداد هایی در میان اشخاص هستند که به مرکز اسناد شهرداری پرسپولیس سپرده شده‌اند، بدیهی است که روزی که انتشار بابند، تمام تاریخ خانواده ایرانی در عهد هخامنشیان باید از نو نوشته شود.

۲. تحول خانواده ایرانی در عهد ساسانیان

گروهی که، بی فصل، از تیره سرچشمه گرفته بود، اعضاء بسیاری در برداشت، دارای حجمی بسیار، سخت سازمان یافته و یکسره پدرسالاری بود. رئیس گروه همه گونه قدرت و اختیار داشت. بر نمانیه‌ها - *nmānya* - یعنی زنان و فرزندان و همه خدم خانواده خود مسلط بود. بر همه‌شان تسلطی بیکران داشت. حق قضاء خانوادگی و ولایت خانواده، حتی حق متهم و محکوم شناختن آن عده از پسرانش را هم که هر کدام برای خودشان پدر خانواده بودند، به او ارزانی می داشت. اختیار کشتن، به بردگی فروختن، از خود ندانستن*، شکنجه دادن و رها کردن و سر راه گذاشتن، و... زنان و فرزندانش را به او می داد.

اما چون اغلب چنین خانه سalarی صاحب چندین فرزند، دختر و پسر، است و خود، بی آنکه زیاده صبر کند، برای همه این جوانان و دوشیزگان همسر فراهم می آورد، حجم گروه افزایش می یافت و به شکل هرم خانوادگی بزرگی بزرگی در می آمد و این هرم خانوادگی، پس از مرگ پدر، به تناسب تعداد بچه‌هایی که به جا می گذاشت، به قسمتها و صورتهای همانند انقسام می پذیرفت.

پدرخانواده می‌باشد - [اگر همه چیز هم نباشد] - دست کم اختیار مذهبی خویش را که امری واقع بود، واگذارد. دیگر چیزی جز عنوان محقق سردار - یعنی مباشر پرورش صغیر - برایش نمی‌ماند. آیا در این شغل محدود و ناجیز، دست کم بمی‌رقیب بود؟ نه... زیرا که، اینجا هم، همسرش - زنی که از مرحله بردگی گذشته بود و ناگهان همتا و همپایه مرد شده بود - شریک اختیار و قدرت وی بود.

در واقع، نقشی که مذهب جدید کشور برای زوجهٔ مشروعه باز شناخت، نقشی بسیار مهم بود. دین زردشت وی را کدگ بانوگ *kadak-bänüg* - کدبانو - بانوی خانه^۱ کرد. این تحول بویژه در قرن ششم به مرحلهٔ کمال خود رسید. در دورهٔ پادشاهی دو خسرو، دگرگونیهای دیگری هم به وقوع پیوست که باعث تقلیل حجم گروه خانوادگی شد. ملایمت و نرمی آین زردشت یکی از عواملی است که این دگرگونیها را ییدید آورد.

در اواخر قرن پنجم، آیین زردشت در پایان مبارزه دراز و دامنه دارش با آیین مانی و دین مسیح و کمونیسم، ضعیف می شود. در نتیجه، قدرت عرف استحکام می یابد. کواد اوّل (قباد اوّل) کمونیسم مزدک را بر مذهب ملکی ترجیح داده بود. خسرو اوّل، هر مزد چهارم، و خسرو دوم راه یاری و پشتیبانی مذهب نسطوری nestorianisme را در پیش می گیرند. اصطکاک این مذاہب هم‌آورد، و انتقادهای بی پروا و دور از هر گونه گذشتی که به همیگر حواله می دهند، سرانجام رفتارهای محیط مساهله‌ای به وجود می آورد که مایه رونق آزاد اندیشه و اصلاحهایی از لحاظ معنوی و روحانی می شود. آیین زردشت،

۱. مذهب زردهست زن را در عروج به بلندترین مقامها باری می دهد. آذرنرسه - adur - پسر هرمز دوم Hormisdas - زنش را شریک تخت و تاج بادشاهی می کند. و شاهور که به سال ۲۱۰ تاج بر سر گذاشت، همین کار را با زن خویش صورت می دهد. نقش همسر و رهبران دوم - بهرام دوم -، تاج ساهی ایرانی بر سر، در کنار سوهوش، به روی سکه ها، دیده می شود. بیوی و رهبران نشتم، مادر همز سکستانی و کسی که بعداً، «پیروز اول» خوانده سد، از سال ۴۵۹ تا سال ۴۷۴ به سمت ملکه - بامیشان بامیشن - بود - bāmbišnān bāmbīšān - پسر ایران بادشاهی می کند. مادر شاهسوز دوم، تا روزی که بسراش به سن رسد برسد، نیابت سلطنت را به عهده می گیرد. و جندی دیگر، بوران Bōrān و ازرمیگ دخت - Azarmīg - duxt - بر ایران بادشاهی می کند. و همین دگر گونی در خانواده ساروندان ساده هم صورت می بذرد: زنان و کودکان از رق کهنه مدرازالاری ازداد می شوند.

خانوادگی بر گردن ایرانیان گذاشته شد. از سوی دیگر، خانواده ایرانی در این زمینه مديون عوامل ديگري چون پيشرفت اقتصادي و پيشرفت معنوی است که از اواخر قرن ششم تحقق يدري فته بود.

همه این علل و اسباب، به وجهی کم و بیش مستقیم، مایه آن شد که خانواده ایرانی سرانجام پای در این راه نو بگذارد. پس، برای آنکه بتوانیم چگونگی دستیابی گروه را به این درجه تحول شرح بدھیم، مهم است که اندکی این عوامل تاریخی را بشناسیم و بینیم طبق چه روشنی و به چه وسیله‌ای مایه همه این دگرگونیهای نیکو و خجسته در آتش اجتماع خانوادگی شده است.

در اوائل قرن سوم میلادی، گروه خانوادگی مثل زمان پیش هنوز تابع مانبد mānbed، وارت «خانه‌سالار» بسیار کهن، پدر خانواده باستانی بود. مانبد، به حسب رسوم باستان، حکم و قانونی درباره گروه به کار می‌بست که مانبجشنیه mānbažišnīh خوانده می‌شد و در دوره پادشاهی هخامنشیان نامنوبخته گفته می‌شد. مثل زمان سابق حکم سختگیرانه‌ای درباره اعضاء گروه به کار می‌بست که حتی اختیار کشتن زنان و فرزندانش را هم به او می‌داد. خویشتن را نائب خدایان می‌شمرد و در برابر ا Jacquه خانواده برگزاری آیین پرستش را سربرستی می‌کرد. گروه، زیر نظر او، از هر گونه مداخله بیگانه به دور می‌ماند. اما در اوآخر این قرن که آیین زردشت سرانجام توفيق می‌یابد که به نام آیین ملکی سربرافرازد، مانبد، خانه‌سالار، دیگر نمی‌تواند در برابر نفوذ مستقیم و روزافروزن آیین رسمی تازه تاب مقاومت بیاورد. در ا Jacquه خانواده، مغ با مانبد پهلو می‌زند و مانبد ناگزیر می‌شود که انحصار آیین پرستش خانوادگی را رها کند. این شکست، طبعاً عاملی است که اعتبار هزار ساله پدر را بسیار کاهش می‌دهد.

مذهب نو کمال مطلوب را در مردمی و دادگری می‌جست و پیش از هر چیز می‌خواست که این آرمانش را به کرسی بنشاند. اما برای خودش کهنه و موبدانی هم داشت که به چیزی کمتر از داعیه انحصار همه آیین پرستش خرسند نبودند. مذهب نو مدعی حق اعطای سدره و کمر بند مقدس و رهبری مؤمن و شنفتمن اعتراف وی بود.

کرده بود، پس از آنکه به ارت برده شد، انتقال داد. به سبب فقدان وجه نقد، اعضاً گروه به رغم تقسیم‌هایی که ناگزیر در هر تغییر نسلی صورت می‌گرفت، انباز و پابسته «زمین» می‌مانندند. اماً چون- پس از کشور گشاییهای قرن ششم و در سایهٔ رiformات خسرو اول و کارهای وی در راه آبادانی- تغییر شکل اقتصادی شرق که رشتہ‌اش پس از تاخت و تاز بالکانیها گستته بود، از سرگرفته می‌شود و دوباره آغاز می‌شود و طلای شرق که در اوآخر قرن چهارم پیش از میلاد به دست مقدونیها به یغما برده شده بود، دوباره به سوی ایران و درهٔ دجله سرازیر می‌شود، نهضت شهرسازی بسیار بزرگی در کنار شطهایی که به خلیج فارس می‌ریزند، پدید می‌آید و سرانجام، به خانواده ایرانی امکان شهرنشینی، مهاجرت به سوی شهرها و رشد و نمو در عالمی تازه و محیطی تازه می‌دهد، همچنان که، از سوی دیگر، چنین امکانی برای تمام تمدن شرق فراهم می‌آورد. این مناطق شهری تازه، مطابق رسم و دأب ایرانی همیشه به یاری دهقانان و اشخاصی

برای آنکه بهتر بتواند در برابر حمله‌های مذاهی متخالفه به دفاع از خود بپردازد، و هم، بی‌گمان برای آنکه بهتر بتواند به این مذاهی بتازد، مصلحت را در آن می‌بیند که در مقام اصلاح خود برآید. فقهاء و علماء حقوق ایران رفته‌رفته بر آن می‌شوند که احکام و وصایای مذهب را با اجماع امت *communis* و خرد، آشتی دهند. و اصلاح تدریجی حقوق و بیوژه حقوق خصوصی از همین جا سر چشمه می‌گیرد.

تبَدِّل اقتصادی دومن عاملی است که باعث تقلیل حجم گروه شد.^۱

پیش از قرن ششم که هنوز نقود در شاهنشاهی ایران بیرون از اندازه کمیاب بود، خانواده در ده سکنی داشت و بر میراث نیاکان میخکوب بود. به ندرت توانایی و آمادگی انقسام به خانواده‌های کوچک کم حجم و شهرنشین و خانوارهای جداگانه داشت. زیرا که میراث خانواده که زمین باشد حتی با تقسیم‌های پیاپی نیز همچنان ثروتهاخانوادگی را واهم می‌آورد؛ نقود بدان اندازه نبود که بتوان ملکی را که پدر خانواده هبه

۱. این تحول و تبدیل اقتصادی و اجتماعی قرن ششم که از لحاظ مطالعهٔ مسیر تازهٔ خانواده ایرانی بسیار مهم است به وجه مطلق ناشناخته مانده است. زیرا که خود شرق‌شناسی نیز، از راه خودخواهی، تاکنون این مسائل را جز به فراخور منافع غرب، روشن نکرده است. از این رو، در این جا جملهٔ معترضه‌ای می‌آوریم تا وجه اقتصادی تمدن این دوره را که در تاریخ دنیاً شرق دو راهه‌ای بزرگ و برههٔ تحولی عظیم است، به اجمال خاطر نشان کیم.

داریوش اول برای زندگی اقتصادی آسای مقدم کارهای بسیاری انجام داد. تجارت اتیاب ایرانی و فنیقی خویش را آسان کرد. یکی‌شان را مأمور نکرده بود که در اقیانوس هند به سفر شناسایی برود. جاده‌ها و کالاهایی که- اغلب برای حوانی لشکرکشی- در سرتاسر کشور شاهنشاهی ساخته شده بود، مایهٔ تقویت تجارت دنیا شده بود. این بادشان نظام بولی‌ای به وجود آورده بود که در سراسر جهان متعدد بی‌همتا بود، زیرا که حتی بونتانیان نیز دریک‌های *dariques* طلای ایران را وقع بسیار می‌نهادند. آیندهٔ لبخند می‌زد، صلحی که ایران ملهم آن بود، عصر پیشرفتی از لحاظ معنوی و مادی برای مردم زمین فراهم آورده بود که ناگهان، در اوآخر قرن چهارم، ملیکی از ملکاء بالکان، به اتفاق حادثه‌جوبان و دزدان دریایی گوناگون این جرات و جسارت ناشنیده را بیدا کرد که در صدد نهب و غارت بهناورترین و ابادترین شاهنشاهی ای که دنیا تا آن روز دیده بود، بر آید. آیا ملل و اقوامی که از ملل و اقوام شاهنشاهی چند صد ساله‌هایمنشیان شمرده می‌شدند، برای دفاع از مصالح شاهنشاهی بر آن بودند که به واسیسن کوششی در راه مقاومت دست بزنند؟ افسوس که چندان شعور این چیزها را نداشتند! ایرانیانی که از مزایای بسیار برخوردار بودند، تحسین کسانی سند که به شاهنشاه خیات کردند! لیدی‌ایله‌ها و سوریه‌ها و مصریه‌ها و بابلیها، از می‌همدیگر، همان راه‌راه‌ایها (بونتانیان) را سیر دند! اخلاصه، از سی ماجرای دیوانه‌وار کوروش جوان، ایرانیان نیز، خودسان، چندان گرفتار تفرقه سده بودند که نمی‌توانستند در واسیسن دم به اتحاد مقدس تحقیق دهند. بس، مشتی سریاز مارسی که به شاه و فادر مانده بودند، دلیرانه‌اما بهوده خودسان را به دم تیغ دادند و تار و مار شدند. صرف نظر از این چیزها، مردم صور که بی‌گمان از نظام هخامنشی، و روابط

خودسان با این نظام، بالک خشنود بودند و شاید به مفهوم شاهنشاهی و روح شاهنشاهی راه برده بودند، یگانه مردمی بودند که در برایر حادثه جوبان باید از کردند! مدت هفت ماه شهر صور در محاصرة دشمن ماند و دست از مقاومت برندشت، اماً بدیختانه هیچکس به باریش نیامد، زیرا که، در خود ایران نیز، بیان شکنیها روز به روز پیشتر می‌شد و خیانت پایه‌های بنای شاهنشاهی را جوبان می‌کرد. پادشاه مقدونیه مردی کارдан و واقعین بود، اما دسته‌های حادثه جوبان و مزدورانی که به دنبال اش افتاده بودند، جز اندیشه غارت، منظوری نداشتند. اسکندر، پشت سر هم به نفوذ انان تن در داد. بابل و شوش و اکباتان دستخوش تاراج شدند. برسیولیس اتش زده شد.

خانی که داریوش سوم را کشته بود، نام اردشیر چهارم به خود داد و از این راه، مقاومتی را که هر آینه مردم بالک ایرانی نزد ساتراپ نشینهای بزرگ می‌توانستند در برابر استیلا جوبان نشان دهند، در هم شکست. ساتراپهای ایرانی *Hyrcanie* (گرگان) و بارتیا پارت- *Parthie* به مصالح ایران خیانت کردند؛ او کریارت *Oxyartes* باکتریان *Bactriane* و اسیستان من سغدیان *Sogdiane* با قاتل داریوش سوم *Spitamène de Sogdiane* با *Pharasmane de Chorasmie* نیز به شاهنشاهی خیانت کرد. ساتراپهای دیگر هم مصالح ملت را رها کرده بودند. و در این میان میان میان از مازایوس *Mazaios* که دشمن بابل را به رسم باداش، به او اگذاست- *Aboulites* *Susiane*- شوشن- عیلام- را در دست نگه داشت- او گزاترس *Oxathrēs* که در از از خیانت خوبیش باره تائی *Paractacēne* را به دست آورد- و او گزیداتس *Oxydatēs* خانی که دشمن سرزمین ماد *Médie* را به او و اگذاست- نام بیزیم. اگر این دار و دسته خیانتها در رأس اشخاص آبرومندی چون ساتی بیزند سجاج هرات *Satibarzane d'Arie* و فرماندهان بارسی چون اسپیتریدات *Spithridate* و میترورزن *Mithrobarzane* گماشته شده بودند، هر آینه، به رغم خیانت و بیان شکنی ملل و اقوام زیردست، ایرانیان

دنیا و بیویژه در تاریخ سرزمین ایران آن روزگار است، از همین رهگذر در تحول خانواده تأثیر بسیار داشت.

گروه خانوادگی روستایی که پابسته زمین موروث بود، از آن زمان جای خود را به خانواده شهرنشین یا به گروهی می‌داد و بس که از آن پس میراثی انتقال پذیر داشت. با اینکه در زمان سابق میراث مشترک و مشاع می‌ماند و همه املاک متعلقه به اعضای خانواده، به رغم تقسیمها و افزایها، کنار هم و چسبیده به هم، می‌ماند، اکنون که سکه و وجه نقد کم و بیش رواج یافته است، هر یک از وراث، برای مستقل زیستن، علاقه دارد که هر چه زودتر در مقام تفرق سهم خود از زمین موروث برآید. وانگهی، اکنون، پسران به محض فوت پدر، دیگر نمی‌خواهند در خانه متوفی زندگی کنند؛ دست به فروش آن می‌زنند و هر یک برای خود خانه و زندگی رو به راه می‌کنند، چنان‌که پس از فراوان شدن نقود دیگر هیچ دلیلی نیست که وراث را به سکنی گزینی و زندگی با هم وارد.

از خودشان برخاسته بودند، باید گفت که استقلالشان را نگه داشته بودند. ساتراها، از این سرتا آن سر ایران، به وجهی ظفر نمون، مقدونیها را بپرون می‌رانند. آنچه ایرانیان برای کشتن بیگانه متجاوز کردند، رهبر و اخلاق نبود. شاه بارتها این رهبری را به عهد گرفت. واما درباره این اخلاق باید گفت که اندکی دیگر زرتشت فراهش آورد. در حدود پنج قرن، شاه بارتها حامل عنوان شاهنشاه شد. مقدونیها را بپرون راند، اما دیری نگذشت که به قدرت روم برخورد. شهریار پارس، اردشیر پنجم (اردشیر اول ساسانیان) که در سال ۲۲۴ جانشین ارتابان پنجم (اردونا) Artabān شاه بارتها شد، جنگ با روم را از سر گرفت. روم، به خلاف کشورهای ملکاء مقدونیه که به «کشور شهرها»^۱ کوچکی بخش می‌سند، امپراتوری بهناور و بسیار سازمان یافته‌ای بود. این کشور که در سواحل دریای مدیترانه امتداد می‌یافتد، از قرن اول پیش از میلاد مسیح تا آسیا گسترش یافته بود. نخستین شهریار ایرانی که ناگزیر شد با آن به بیکار برخیزد، مهرداد بزرگ Mithridate - شهریار سرزمین یون Pont - پونتوس Pontus - بنتیقیس- و متفق شاهنشاه بود. فاجعه زندگی او و چگونگی خیانتی را که بر او رفت، همه می‌دانند. رومیها که به سواحل رود فرات رسیده بودند، گرفتار ضربت سوار نظام ایران شدند. و این سوار نظام ایران چندین قرن به این اکتفا داشت که رومیان را واپس بزنند. این جنگ برای ایران جنگ دفاعی بود. تعرض اغلب از جانب روم صورت می‌گرفت. در جریان این معرکه، روم، بیش از حریف خود ایران، فرسوده شد. رُستینین Justinien برای احیای روم در صدد واپسین بخت آزمایی بود که شاهنشاه خسرو اول، شهریار هوشمند و سیاستمدار آگاه که این بار ابتکار تعرض را به دست گرفته بود، بر او تاخت و این اقدام را که در راه احیای امپراتوری سواحل مدیترانه صورت می‌گرفت، دستخوش شکست و ناکامی کرد.

در قرن ششم، ایران، سرانجام، آنچه داریوش سوم از کف داده بود، به دست آورد. به وسیله مراسمی نمادی

آباد می‌شوند که حکومت با اعطای مزایای شکرگی از قبیل معافات از پرداخت خراج در مدتی معینه، اعطای زمین و سرمایه و چیزهای دیگر به آنچه‌ای کشاند.

شهرنشینان تازه، به پیروی راه و روش پیشه وران به شکل پیشگها Pesag یا صنفهایی گرد هم آمدند و این سازمانها، خودشان، نقش اقتصادی ای را که تا آن زمان تنها مختص به گروه خانوادگی بود، به میزانی بسیار کاهش می‌دهند. مقارن این احوال، ثروت و تجارت نیروهای اقتصادی دیگر و، در نتیجه، عوامل اجتماعی دیگری به وجود می‌آورد که باعث انحلال خانواده می‌شود.

پس، در قرن خسرو بزرگ است که خانواده ایرانی سرانجام جریان عادی تغییر شکل خود را از سر می‌گیرد و توجه به احتلال فرد - اندیویدوالیسم individualism که مدتی دراز، به علت رخوت و رکودی در اقتصاد که آن نیز زاده تهاجمهای بالکانیها بود، به تأخیر افتاده بود، کم کم نمایان می‌شود. این دوره که بر همه تغییر جهتی در تاریخ

می‌توانستد، به احتمال بیروزیهای چند، با شاه نیکبخت مقدونیها بیکار گند. بدین گونه، او اخر سال ۳۲۸ شاهد اضمحلال زیباترین ساوهنشاهی ای شد که تا آن روز دیده شده بود. بنای سترگی که هخامنشیان با چندین قرن کار و کوشش ساخته بودند، فرو ریخت و گناه انعدام این بنای سترگ به گردن همان کسانی بود که در با بر جا نگهداشتیش بیشتر از دیگران نفع داشتند.

اسکندر که انواع و اقسام هرزگیهای بیشتر از سی و دو سال نداشت، در گذشت و امپراتوری تیره بختی را که تسخیر کرده بود به گروهی بیغاگر که به دنبال افتاده بودند، واگذاشت. این واقعه باعث ویرانی مشرق زمین شد، جهاده جویان بالکانی که سمارسان به برکت وجود در زدن دریابی ازه و دیگر اسخاصل هرزه گرد و بی سرو با در جنادن سده بود و در غارت و انهدام دنیای بزرگی جون ساوهنشاهی ایران چیره دست بودند، توانایی سازمان دادن به کشوری بهناور نداشتند. حتی بونانیان نیز، خودشان، هرگز فراتر از زندگی «کشور سهر» ترقته بودند و ذره‌ای از مزایای سازمانی جهانی سر در نمی‌آوردند.

ایرانیان برای جریان خطاهای خودشان هشت قرن صرف وقت کردند! همان کسانی که به ساوهنشاهی خیانت کرده بودند، از قرن سوم پیش از میلاد، نخستین کسانی شدند که متجاوزها را بپرون برپنند. بارتها از سال ۲۴۹ بر مقدونیها حمله می‌برند. در همان زمان، یکی از ساوهنشاه گان بارس که از دودمان فرترک Fratarka - فرنه کار Faratakāra - بود و هوپرز Vohuburz (اوپرزوس Oborzos) نام داشت، همه دشمنانی را که در بارس بودند، می‌کشد. از سوی دیگر، ساتراپ ارتبزن Satrapē Artabazane متجاوزها را از آذربایجان - مدی اتروپاتنē Atropatēne - پس می‌راند. خسایارها Xerxes مقدونیها را از ارامستان بپرون می‌ریخت. ایرانیانی دیگر چند ایالتی از ایالت‌های آسیای صغیر را از جنگ بونانیان در می‌آوردند. واما درباره کوه نشینان ایرانی، کاردوكها Carduques (کردوها) و اوکسینها Uxiens (بختیارها) که حقیقته در برایر متجاوزها به دفاع

آزادی یافته، به زور اسلحه، به جاهای پیشینشان باشد، دست برداشت. وانگهی، همین توده‌های آزادی یافته، تا اندازه‌ای، در شهرهای غرب جایگیر شده بودند. شاه ناگزیر این عمل انجام یافته را پذیرفت و این افراد را که از وابستگی به زمین و برگی خاوندان جسته بودند، اتباعی آزاد شناخت. بدین‌گونه دهقانهای آزاد جانشین این افراد در زمینها شدند. و به همین دهقانهای آزاد بود که پس از محکوم شناخته شدن کمونیسم، به فرمان شاه بذر و گاؤ داده شد... ملت ایران، از این بابت، از شهریار خود سپاسگزار شد: لقب دادگر dādgār به او داد. جامعه مذهب نیز که از شاه مملکت - به پاس آزادی دادن به مزدایها - سپاسگزار بود، لقب شرعی و مذهبی «انوشگ روان» anōšag-ruwān (بیمرگ) را که تا آن زمان لقبی مختص و منحصر به آباء جامعه مذهب بود، به او داد. و همین دهگانها هستند که فردوسی «آزاد» شان می‌گوید و افرادی نشانشان می‌دهد که «به هیچکس اظهار بندگی نمی‌کنند». و همین دهگانها هستند که

-

صلح و بازرگانی با خسرو اول بسته بود - به سواحل زنگبار Zang-Bar یا ساحل سیاه (کدما نامش را گذاشته‌ایم) و هنوز هم در آنچا، نزدیک بهم Pembe جزیره‌ای هست که محل اقامه مهاجرهای پیشین ایرانی است - به سواحل جزیره‌ماه (ماداگاسکار) - به سواحل هند و سراندیب (سیلان) - به ساحل مجمع الجزائر مالری Insulinde - و مهاجین Mahā-Tchin - ماجینا - امرا توری میانه که امیراتورش به پیروی راجه‌های هند، سفرانی به تیسفون می‌فرستاد - رفت و آمد داشتند. ایرانیان برای خودشان امیراتوری راستینی به وجود آورده بودند که مستعمره‌ها داشت. نائب السلطنه‌ای برین فرمزاوایی می‌گرد که مراقب دریای سرخ و خلیج عدن بود. سرگذشت افسانه‌ای دریانورد ایرانی، سندباد بحری، را در سایه نشر و اشاعه آن اثر دلفرب پهلوی که هزار و یکشب باشد، همه‌عالم می‌داند. یکی از مهاجرنشینهای پارس که هسته جامعه کنونی پارسیان باشد، در سواحل هند بنیاد نهاده شده بود. مهاجرنشینهای دیگری در شمال هندوستان و در سرزمین مهاجرها Mahrattes وجود داشت. پیمانهای بازرگانی با شاهزادگان و شهریاران بومی بسته شده بود. عدد بسیاری مهاجر ایرانی در شهر کانتن چین بسر می‌بردند (مراجعة فرمایید به کتاب پارسیان تألیف منان Menant صفحه‌های ۹-۸ و کتاب ایران تألیف کریستنس Christensen صفحه ۳۶۸ و صفحه‌های پس از آن) - احمد بن ماجد، راهنمای عرب و اسکودوگاما Vasco de Gama که کتابی در زمینه کشتیرانی و دریانوردی برای ما به جای گذاشته است، در میان مؤلفها و مصنفوها یکی برایش منبع الهام بوده‌اند، از دریاسالارها و کاشفهای ایرانی نام می‌برد.

پسکرانه و هشت آباد اردشیر که از نظر اقتصادی غنی بود، از نظر شهرنشینی نیز غنی‌تر بسیاری داشت. تیسفون، پاخت شهرنشاهی، که شهری جهان می‌بینی بود (و به استثنای ایرانیان، رومیها و یونانیها و اهل مشرق Levantins و ارمنیها و هندیها و عربها و افریقایها و چینیها و گروههایی از ملل و اقوام دیگر در آن دیده می‌شدند) در دو سوی دجله گستره‌می‌شد و مشتمل بر مجموعه هفت شهر (تیسون Tēspōn، رومکان

حتی «برزگران وابسته به زمین ارباب» نیز در سایه این دگرگونیها سرانجام زمینها را رها کردند. نامه تنسر که از قرن ششم به یادگار مانده است، فرمانی به اردشیر پاپکان استناد می‌دهد که چنین فراری را از خدمت مستوجب کیفر می‌داند، اما دلالتی داریم که چنین گمان بپریم که در قرن ششم حقوق «زمین و رعایای وابسته» رفته‌رفته در مناطق غرب شاهنشاهی از میان رفته است، چه در همین سرزمینها بود که رعایای زمینهای خاوندی، نخستین بار، در اوآخر قرن پنجم، در دوره پادشاهی پیروز اوّل و کواد اوّل (قباد اوّل)، به مناسبت گرسنگی بزرگ سالهای هشتاد، از این زمینها گریختند. سرفها serfs، رعایای وابسته به زمین «گروه گروه به کمونیسم مزدک پیوستند و در جستجوی غذا راه شهرها را در پیش گرفتند. مدت شصت سال خاوندان نتوانستند جلو فرار گروهی رعایای خودشان را بگیرند. اما، از خوبیت ایرانیان، همه چیز در قرن ششم دگرگون شد. آن وقت، خسرو اوّل، خواه ناخواه، از این فکر پر مخاطره که بازگرداندن این توده‌های

مدیترانه را از نو به تصرف آورد و دوباره، درۀ دجله و خلیج فارس مرکز تجارت جهانی شد. مدیترانه مقام خود را به نفع آبهای ایران از کف داد. کشتیهای ایران تجارت افریقای خاوری، هند و خاور دور را به انحصار در آوردند. خسرو اوّل که انتظامیه زیباترین شهر مدیترانه در قرن ششم - را ویران کرده بود، مردم این شهر را به ویدانتیوخ - خسرو Antioch Xosrōe - Veh نزدیک تیسفون، انتقال داد. این شهر که شبیه به انتظامیه ساخته شده بود، و پیرانسیها آنتیوخ خسرو نام دادند، در ذهن وی بنا بود که جانشین شهر سواحل مدیترانه سود و قاطع و آبرومندانه، جانشین آن شد، چندان که می‌توانست از آن صرفه ببرد. وزن و اعتبار انتظامیه کهن و زدن و اعتبار سیاسی بود، زیرا که این شهر مرکز روم شرقی و حاکم نشین سوریه شمرده می‌شد. وزن و اعتبار ویه آنتیوخ خسرو وزن و اعتباری طبیعی بود زیرا که درۀ دجله، از نظر جغرافی، منطقه‌ای اقتصادی و معبری اجباری به وجود می‌آورد که تا زمان اکتشافهای بزرگ همه جریانهای بازرگانی که میان آسیای دور دست و شبه جزیره بالکان، میان خلیج فارس و مدیترانه، میان آسیای جنوب شرقی، هند، افریقای خاوری و مغرب زمین وجود داشت، می‌باشد از آن بگرد. از این رو، انتخابی که خسرو کرده بود، شایسته تحسین بود.

کار ایران قرن ششم به اینجا خاتمه نمی‌پافت. درۀ سفلای دجله که دفاع از آن به وسیله‌دار دستگرد صورت می‌گرفت، به شکل باغی افسونگرانه درآمده بود و این باغ جادو که به وسیله ایپراهه‌هایی که استادانه کنده شده بود، ابیاری می‌شد، همه اثواب جهوب، از جمله برنج، و همه انواع میوه‌هایی را که در آن زمان بر مغرب زمینهای ناشناخته بود، به پار می‌آورد. و هشت آباد اردشیر، که اکنون بصره خوانده می‌شود، شهری که تا هجوم مغولها، پندر شرق و حتی پندر غرب هم بود، این منطقه سرشمار از غنا و ثروت را به بنادر اقیانوس هند و بنادر چین بیوند می‌داد. ناخدا ایان ایرانی همه‌امتعه و اجناس سرزمینهای بیگانه و دور دست را اینجا می‌ستاندند. به سواحل بحر احمر که کشتیهای شاه، کشتیهای رومیها را از آن رانده بودند، به حبشه که مسروق، نجاشی آن، پس از شکست خوردن به دست وهریز Vahriz فرمانده ایرانی و رانده شدن از یمن، بیمان

خوبیش و سیله‌ای برای نان در آوردن نداشت دیگر نمی‌توانست خانواده‌ای بنیاد نهد که اعضای بسیار داشته باشد.

از این‌رو، خانواده بزرگ داشتن، دیگر جز توانگران کار هیچکس نبود، یعنی کار «بورژوا»‌هایی بود که هوتخشان وازارگان، *wāzāragān* خوانده می‌شدند و شماره‌شان کم کم افزایش می‌یافت.

مدتی بود که تقسیم و تجزیه دیگر امتیاز خانواده‌های رعایا نبود، زیرا که گروههای اعیان و اشراف نیز هر چه از حیث نام و قدمت خودشان، اهمیت داشتند، کم کم به علت دگرگونیهای اجتماعی و واهم آمدن اقتدار پادشاهی دستخوش تجزیه می‌شدند.^۱

از اواخر قرن چهارم و اوائل پادشاهی اردشیر هفتم، خانواده‌های بزرگ خداوندگاران راستین مملکت و شاهنشاهی بودند؛ اعضای این خانواده‌ها، سپندیدادها و مهرانها و قارنهای بر ایران و آنیران *Anērān* – کشورهای دیگر – فرمانروایی کرده بودند. اسیهبدان

۱. خانواده‌های بزرگ ایرانی که تبارشان به همان زمانی می‌رسید که شاهنشاهی بنیاد نهاده شده بود، هنوز چندان مدتی از رامشدن شان به دست نخستین شهریاران ساسانی نگذشته بود که مرگ شابور دوم را فرصت شمردند و بار دیگر، به همان گونه‌ای که در دوره پادشاهی اشکانیان و اپسین شهریاران هخامنشی دیده شده بود، استقلال پیدا کردند و عناصری خطرناک شدند. وراث شابور دوم، اردشیر هفتم (دومنی پادشاه اردشیر نام در سلسله خود)، شابور سوم و وهرام چهارم شهریارانی ضعیف‌نفس و نرمخو بودند و قدرت دفاع از امتیازهای تاج و تخت نداشتند. بدینسان، از سال ۳۷۹، مقارن مرگ شابور دوم، به مدت ۱۲۵ سال، خانواده‌های بزرگ ایرانی، به همان اندازه‌ای که در دوره پادشاهی اشکانیان دیده شده بود، اهمیت پیدا کردند.

شاهنشاهی ایران بار دیگر، مثل دوره پارتیا، سلطنتی گریزشی شد و خانواده‌های بزرگ ایرانی آن شاهزاده ساسانی را که به کارشان می‌آمد، به سلطنت می‌گماشتند و اگر این شاهزاده، رفتارهای کار خود را به جدّ می‌گرفت، از میانش بر می‌داشتند و شاهزاده دیگری را جانشینش می‌کردند که آشتبایی نایدیگریش کمتر باشد. بدینسان چون یزد گرد اوّل را از سر خودشان واکردن، در صدد طرد همه بسران این شهریار برآمدند، اما در این زمینه توفيق کامل نیافتند: خسرو نامی که فرزند سلاطه‌ای کهتر بود و به دست این خانواده‌ها بر تخت پادشاهی نشانده شده بود، بسیار زود جای خود را به وهرام بینجم داد. اما این شهریار، گذشته از آنکه با خانواده‌های بزرگ به مخالفت برخاست، زمام قدرت را به دست اعیان و اشراف رها کرد و مهرنسه و رازگان *Varāzagān* را که از خانواده سپندیداد *Spandyātīde* بود در مقام و منصب خود نگذاشت، مهرنسه سپرانش را به وزارت خواند. زرواندات *Zurwāndād*، پسر مهرنث، به سمت هرباتان هربت *hērpādān-hērbād* اهیربیان هیربیدا و زیر داد گسترشی شد، ماه گشنیسب *Māhgušnāsp*، پسر دوم، وزارت دارایی را به عهده گرفت و کاردار *Kārdār*، پسر کهتر، وزارت جنگ را با مقام فرماندهی سپاه (ارتشتاران سالار *ariēštārān-salār*) به دست آورد. چون وهرام بینجم، در سال ۴۳۹، درگذشت، خاندان سپندیداد پسر وی یزد گرد دوم را بر تخت سلطنت نشاندند و این

«نسودی» نامشان می‌دهد. توسعه اقتصاد مبتنی بر پول و بردگی که به اقتصاد رومیان مشابهت داشت، بسیار زود نتائجی را که از راه این انقلاب آزادیبخش به دست آمده بود، نگه داشت و مایه بیهودگی نظام وابستگی بزرگران به زمین شد. پس، در غرب ایران بیچیزترین دهقانان، در قرن ششم، کشاورزانی آزاد و کارگران کشاورزی شدند، و تا عصر ما هم به همان صورت ماندند. و به همین گونه بود که از میان رفتن تدریجی «وابستگی بزرگران به زمین خاوندی» به خانواده روستایی نیز فرست و امکان داد که بخش به گروههای بشود که انعطاف پذیری و فشردگی بیشتری داشت.

توده‌های وابسته به زمین که از قید این بردگی جسته بودند و به سوی شهرهای غرب مهاجرت کرده بودند، کم کم در قالب صنفهایی آب شدند. اما چون این گروههای تازه سازمانی نیمه خانوادگی داشتند و کارگر را پاک در کام خودشان فرومی‌بردند، خانواده‌هایی که عضو چنین گروههایی بودند، توانستند از همان زمان، به سهولت به کانونهای خانوادگی کوچک و برخوردار از استقلال تجزیه شوند و هر کدام در سایه مزد خودشان زندگی کنند. گذشته از همه این چیزها، یک نفر کارگر که بجز دو بازوی

→ -Aspānbar در ساحل چپ - ویه اردشیر *Veh-Artāxšēr*، در زنیدان *Rumakān* و ماهوزه *Māhōza* VIā-Abād در ساحل راست سطح - بود که با پلهایی یک طرفه به هم پیوستند و حصاری مشترک در میانشان می‌گرفت. حومه‌های تیسفون تا دور دست گسترش می‌یافت. خود بگداد Dad-Bag (بغداد) نیز که تا دوره تهاجم مغول نامزد جانشینی تیسفون شده بود، هنوز یکی از حومه‌های آن بود و بس. در اواخر قرن ششم آنها دجله سدهای را که با صرف مبالغی گرفت به دست خسرو دوم ساخته شده بود، در هم شکست و این سانحه که اعراب بادیه نشین نتیجه به جوش آمدن قهر و غضب خداوندی از غرور و تروت شاهنشاه شمردند، سر تا سر ساحل چپ دجله را در کام سیل فرو برد و باعث آن شد که تیسفون به مدتی دراز، به نفع شهر بغداد که حفاظی بیشتر داشت، ویران شود. سوزیان (سوشان) کانون دیگر شهر نشینی بود. سوش، گندی شابور، اوهرمز اردشیر *Auhar-Mazd-Artāxšēr*، ریواردشیر *Artāxšēr*، ارجان *Arrajan* ... و ... اهیربیان هیربیدا بودند. برخی از این شهرها از روی شهرهای مدیترانه ساخته شده بودند. شهر نشینی در فلات ایران هم که اصفهان بعد (سیاهان) و اسمادانه باستان مرکز آن بود، گسترش می‌یافت. ساسانیان در اینجا شهرهای بسیاری ساخته بودند. خسرو اول، به تهایی، کیخسرو *Ky-Xosroē*، شادخسرو *Sād-Xosroē*، مست آباد *Must-Abād*، سیاچه *Sād-Xosroē*، و سپس شاذ خسرو *Hubuš Xosroē* و شادبران خسرو *Xosrōē* را بنیاد نهاده بود. مرزبانها و سیهبدانها به پیروی وی شهرهای دیگری را توسعه دادند یا بنیاد نهادند.

Spōnahā و Diāgrān، در حکومت با آنان انباز بودند. این خانواده‌ها زمینهای بیکران در تملک داشتند که در آنجاها فرمانروایی و پادشاهی می‌کردند. و شاهزادگان این خانواده‌ها، در آن واحد، شهریاران شهرها و اراضی و املاک کوچکی بودند که در جوار زمینهایشان گسترش داشتند. هر خانواده‌ای برای خود دارای میراثی بود. خانواده قارن نهادن سرزمین ماد و خانواده سپندیاد قسمتی از استان ری و خانواده سورنا بخشی از سکستان، خانواده اسپهبد [اسپاهبز] دهستان «ایرکانی» - گرگان - و شاخه‌ای از خانواده قارن اردشیرخوره (اردشیرخره) Artaxsēravarrah در سرزمین پارس، و شاخه‌ای از خانواده سورنا بخشی از شهرستان نیشابور را در خراسان در تصاحب و تملک داشت. در سرزمین پارس، ابروان Abruvan دشت بارن Dašt-i-Bāreñ به شاخه‌ای از خانواده سپندیاد تعلق داشت و Diāgrān، در آن سرزمین، جیره Gireh و شاپور را در تصرف داشتند. خانواده مهران بخشی از جلگه تهران کنونی

شهریار ناگزیر این خانواده وزراء را نگه داشت. سپس، نوبت به Diāgrān خانواده‌های نجاء رسید. یزد گرد دوم دو پسر از خود به جای گذاشته بود و هر فرقه‌ای از نجاء، پشتیبان یکی از این دو نامزد پادشاهی بود. سرانجام، پسر Mehr که هرمزد سکستانی باشد، در رأس بزرگزادگان خراسان و همه سواران خاوندان بخش خاوری به پیروزی نزدیک شد. اما، در این گیرودار، رهام مهرانی (از خاوندان مهران)، از حکام شاهزاده، پیروز، سیاه و ری در جلگه تهران از پیشوای بازداشت راه آکاتان و تیسفون را بر او بست. این نیز، نیزدی سرنوشت‌ساز بود: در سال ۴۵۹، شاه‌سکستان، اسیر مردم‌ری (Ragā از کتبه بیستون) شد و خاوندان مهران پیروز را که بدینگونه جانشین دینگ Dēnak، ملکه مادر، شده بود، به نام پیروز اول بر تخت سلطنت نشاندند. اما مهرانیان، اندکی پس از آن تاریخ، در برایر زرمه‌ر سوخرای Zarmihr-Sūrā از دودمان قارن Karenide [کارن] از میان رفتند و زرمه‌ر سوخرای جاوه‌برست، حتی پس از مرگ پیروز اول بدیخت نیز در سال ۴۸۴، در ایاتی جنگهای هفتالیان (هونها)، بر سر کار ماند. آنگاه، زرمه‌ر و فرقه‌اش، شاهزاده‌ای ضعیف و نرمخوا، چون ولخش Vologes را که پدر پیروز اول باشد، به پادشاهی رساندند. اما این کار ظاهرسازی بود، زیرا که، در آن روزگار بدیختی، زرمه‌ر سوخرای قارنی خداوندگار حقیقتی ایران بود. و هم او بود که واهاهن ارمنستان به مذاکره برداخت و زریز مدعاً تاج و تخت را که برادر دیگر پیروز باشد در هم کوفت. چون ولخش چهار سال پادشاهی کرد، زرمه‌ر سوخرای از سر بازش کرد و کواد اول، پسر پیروز اول، را به جای او نشاند (سال ۴۸۸ بود).

اما کواد اول مردی توانا و هوشمند بود. چون دید که فرمانروایی اعیان و نجاء بسیار ادامه یافته است و خواست که سرانجام استقلال به دست بیارود، طرحی ریخت که نشانه بی‌برابری و بی‌باکی بود. و آن عبارت از این بود که از رقابت دیرینه‌دو خانواده مهران و کارن که زاده فشودالیس-خاوندی - باشد، بهره برگیرد: شاپور ری، در باطن، دشمن آشی ناپذیر زرمه‌ر بود. کواد از این امر اطلاع داشت و او را محروم اسراز خویش کرد. سپس، چون مهرانیها بار و پشتیبانش گشتند، دستور بازداشت و اعدام زرمه‌ر نیزمند و توانا را داد. این حادثه

را مالک بود و اقطاعی در پارس و جاهای دیگر داشت. خانواده‌هایی هم که وابسته خردنهای نجاء و خردنهای اعیان بودند، اقطاعی داشتند. دست کم، نیمی از زمینهای ایران متعلق به این اعیان و نجاء بود.

خانواده‌های نجاء قرنهای درازی بدین گونه پایدار مانده بودند. این خانواده‌ها که در قصرهای خودشان گوشه گرفته بودند و در زمینهای پنهانهایی زیستند، همیشه، به روش کهن، یعنی به صورت هرمهای بزرگ گرد هم می‌آمدند. ضعف سلطنت و تسلط اقتصاد طبیعی از علل بنیادی پایداری و درازی عمر این خانواده‌ها بود، زیرا که برخی از این خانواده‌ها هزار سال و حتی بیشتر هم عمر داشتند! اما در قرن ششم که سلطنت نیروهای خود را بازیافت و اقتصاد پولی بیشتر از پیش بر اقتصاد طبیعی چیره شد، این خانواده‌ها دستخوش انحطاط و تجزیه شدند و به صورت خانواده‌های کوچک درآمدند. سرانجام، کواد اول - قباد - برای درهم شکستن قدرت خطرناک این خاوندانی که پشت‌سر هم شاه تراشی می‌کردند و شاه از میان برミ داشتند، به جستجوی یاری و پشتیبانی مزدکیان رفت، اما این نزدیکی با اهل رفض موبدان را از تاج و تخت جدا کرد و او را به بازداشتگاه خاوندان انداخت. اما، کواد چون به یاری دوست و فادارش سیاوش از قلعه اتوشبرد Anōšbard گریخت و در سایه مساعدت پادشاه هفتالیان توانست در

خونین در کشور شاهنشاهی سخت طین انداخت: زیر لب چنین گفته می‌شد: «آتش سوخرای خاموش شد برای اینکه باد، از این سی، به سمت شاپور می‌زد». این حادثه عوایقی ترسناک داشت. فرقه زرمه‌ر که در خفا به دست کارانگ گشنیبداد Kanārang Gušnaspdād رهبری می‌شد بسیار زود مهرانی را کشت و انتقام خود را گرفت، چندان که کواد بر جان خویش بیناکشید. کینه اعیان و نجاء را در دل داشت و در جستجوی پشتیبانی برای خود بود... و بدین گونه به حزب کوئیست که به دست مزدک، مصلح معروف، رهبری می‌شد، پوست. اما این بی‌پرواپی که ازوی سر زده بود، برای درهم شکستن تعادل و توانزن بس می‌توانست باشد: حزب مزدابی آشکارا با حزب اعیان و نجاء یار و همدادستان شده بود، از این‌رو، کواد دیگر پشتیبانی جز فرقه مزدکیان نداشت. و در این هنگام بود که کارانگ Kanārang، در رأس نجاء و دستوران، کواد را از تخت به زیر آورد. فرقه قارن که قتل زرمه‌ر را به باد داشت، خواستار سر گهکار بود. اما میاندوها و فرقه زرده‌شیان که در این میان غلبه یافتد به جز زندانی شدن شهریار خواستار چیزی دیگر نبودند. بس، کواد در قصر اتوشبرد Anōšbard زندانی شد، در صورتی که توطنه گران برادرش، جاماسب نرمخوا، را به تخت سلطنت نشاندند. اما چنانکه (در بخش سوم، فصل سوم) خواهیم دید، کواد توانست این اعیان و نجاء را رام کند، و جانشینش خسرو اول توانست به این دوره دراز برتریها و امتیازهای فثودالها - خاوندها - پایان دهد.

آنگاه، قباد برای یکسره کردن کار، دستوران را برای تشکیل انجمنی بزرگ گرد آورد تا این انجمن رأی بدهد که از میان مذهب زردشت و مذهب مزدک کدامیک مذهب ایران شود. و در همین انجمن چنین و چنانی بود که مغان و مسیحیون مزدک را محکوم شناختند و از پی این حکم، دست به اعدام اندرزگر handarzgar-Andarzgar^۲ و حواریون بزرگ رفض و زندقة کمونیسم زدند.

* * *

خسرو بزرگ که اندکی پس از این وقایع تاج بر سر نهاد، دنباله کارهای پدر را گرفت. چون وضع خراج اراضی و املاک و جزئیه سرانه را سروسامان داد و چندان پول به دست آورد که بتواند از مدد نظامی افرادی که خاوندگاران برای خدمت در سپاه شاهنشاهی می فرستادند، چشم بپوشد دست به اصلاح کلی ارتش زد. تا آن زمان ارتش کهن فشو dalliته به هزینه خود ساز و برگ فراهم می آورد و در ازای اقطاعه هایی که شاه بزرگ به خاوندگاران می داد، پی او می افداد، یعنی سپاهی بی جیره و مواجب بود. چنین ارتشی بی شک و شبه بی انضباط و نافرمان بود و به سرعت واهم نمی آمد. ایران که در سرتاسر قرن پنجم ناگزیر بود که در برابر دسته های هونها از خود به دفاع برخیزد، این چیزها را به تجربه دریاقنه بود. خسرو خواستار ارتشی حرفة ای بود که پاک به شاه وفادار باشد، فرمانبردار باشد و انضباطی بیشتر داشته باشد: ارتشی که مثل زمان پیشین ارتش اقطاعه نباشد، که ماهیانه از خزانه مواجب بگیرد. و اکنون که طلام مثل سیل به راه افتاده بود، چنین کاری آسان بود. پس، به تهیه آمار دسته سوار نظام (اسواران) aswārān مبادرت جست و «مخصوصاً، از راه تعیین مواجب، آن عده از سواران را که ثروتی نداشتند، یاری داد.» با این آلت جنگی شگفت توانست هونها و امپراتور ژوستینین را شکست بدهد. از سوی دیگر، طبق روش کهن ایرانیان، در جریان هر یک از این جنگها، عده بسیاری از جنگجویان برابر را که بسیار خوب برگزیده شده بودند، در هر یک از مرزهایی که در معرض خطر بود، گماشت و واداشت که در ارتش به خدمت

سال ۴۹۹ تاج و تخت پادشاهی را دوباره به دست بیاورد، بر آن شد که با موبدان دین زردشت آشتی کند. از آنجا که حزم و احتیاط بیشتری پیدا کرده بود، پوزش نجباء را پذیرفت و حتی جاماسب Zāmāsp بی قید و بی اعتناء را که آلت دست توطنده چینان شده بود، بخشود اما دستور داد که کنارنگ گشنیبداد Gušnaspdād Kanārang را که پس از خلع وی از سلطنت در مقام پیشنهاد اعدام برآمده بود، محاکمه و محکوم و اعدام کنند. برای آنکه از وفاداری نجباء خاطر جمع باشد، منصب فرماندهی سپاه را به دوست وفادارش سیاوش داد که وی را از قلعه اتوشبرد به در آورده بود. و سیاوش دقت و مواظبت به کار برد که از راه تقسیم شاهنشاهی به چهار حکومت نظامی یا پادگوسپانیه Pāygōsbānih/Pādgosbānih قوای امپراتوری را واهم بیاورد. مرزبانیهای کهن Marzbānih شهریارها/شهردارها [Satrapes]، بدین گونه، از میان برداشته شد. در جای دیگر کواد (قباد) وضع را در همین مسیر تغییر داد. و چون خانواده کهن پدشخوارگر Padiš Ḫargar پس از مرگ شاه خود گشنیسب Gušnasp روی به خاموشی نهاده بود، این اقطاعه را که بدین گونه مال دستگاه سلطنت می شد به پسر بزرگش کاوس ارزانی داشت و کاوس لقب شاه پدشخوار Padiš Ḫār یافت، سرانجام، در اوائل قرن ششم، به واپسین اصلاحهای خود دست زد، و خواست که وارت تخت و تاج را خود تعیین کند. خسرو، پسر کهرش، زردشتی و محبوب موبدان بود، اما کاوس، پسر مهتر، پیرو مزدک و نامزد فرقه کمونیست بود. پسر کهر را به جانشینی برگزید، تا بدین گونه از لطف و التفات مغها بهره مند شود. حتی، کاری بیشتر از این هم کرد: چون سیاوش فرمانده سپاه و پیرو آیین مزدک، توانسته بود، در جریان سفارت خود در بیزانس، به گردن قیصر بگزارد که خسرو را به فرزندی پذیرد، از کار برکنارش کرد و مقام وی را به ماهبد Māhbad Surende، از دودمان سورنا داد که مذهب زردشتی داشت. این سیاست موازنۀ بسیار خطرناک بود اما قباد توانست چیره دستانه چنین سیاستی را رهبری کند. وانگهی، بی بروایی و عدم احتیاط از جانب کمونیستها سر زد که در برابر خسرو، به هواداری کاوس برخاستد.

بپردازند و خلاصه، برای آنکه بتواند پاک از خانواده‌های بزرگ درگذرد، به تکمیل و تقسیم‌بندی استانی که به دست پدرش صورت گرفته بود، دست زد و از لحاظ نظامی بر میزان اختیار پایگوسبانها/پادگسبانان Pāygōsbān افزود و این پایگوسبانان از آن زمان سپهبدان یا فرماندهان ارتشهای شرق و غرب و جنوب و شمال خوانده شدند. منصب فرماندهی سپاه (ارتیشتاران سالار Artěštārānsälär) از میان برداشته شد و خسرو یکی از فرماندهان ایرانی (ایران سپاهبد) را به جای او گماشت.

در فرانسه قرن هفدهم نیز ریشلیو، در همین زمینه کاری جز این نکرد.

خانواده‌های نجباء که دیگر در امور کشور نقشی مهم به عهده نداشتند و حتی نمی‌توانستند از راه دیگر هم ثروتی به هم بزنند، از همان زمان گرفتار اتحاط شدند و چون، از سوی دیگر، سیلان طلا باعث تنزل کلی و قطعی ارزش زمین شده بود، میراثهایشان قطعه قطعه شد و ثروتشان سخت روی به کاهش نهاد. بدین‌گونه، این فقر باعث تجزیه و تباہی آهسته آهسته آغاز نمود. این خانواده‌های کهن خاوندگاران شد و اعضای این خانواده‌ها، از آن پس، پراگنده شدند و در جستجوی شغل و مواجب به سوی دربار روی آوردند. یکی از وزرای آن دوره پیوسته چنین می‌گفت: «پس از چهار صد سال، خانواده خاموش می‌شود... و زمین و خانه ویران می‌گردد» [یادگار وزرگمهر*]... در آن هنگام، نجباوی ورشکسته و خانه خراب به سوی دربار هجوم می‌آوردند... بیشمار و پرهیاوه و اهل اسراف و خودپسند و بسیار میخواره و بسیار زنیباره بودند. شاه، تا روزی که این اشخاص را نیازمند بود، کاری به دستشان نمی‌سپرد. و چون فرزانه و توانا و کوشایشان می‌دید، مرزبانی ناحیه‌ای را به دستشان می‌سپرد. و بقیه، بخور و نمیر، در گمنامی به سر می‌بردند. بدین‌گونه خانواده‌های خاوندگاران هم، طبق جریان کلی قرن، به صورت خانواده‌های کوچک در می‌آمدند. همه جا و در اکثر طبقه‌ها، حجم گروه خانوادگی کاهش می‌یافت.

بخش دوم

نهاد خویشاوندی

در خانواده ایرانی، خویشاوندی پیوندی طبیعی با قراردادی، اما همیشه مقدس است که مایه وصلت یکی با دیگری می شود و در میان آن دو تکالیفی به بار می آورد که رنگ مذهبی یا اقتصادی دارد و این تکالیف، روابطی را که در میان آن دو هست، از لحاظ معنوی و مادی، کم و بیش فشرده تر و نزدیکتر می کند. خویشاوندی، به چشم ایرانی، نهادی مقدس است: «جامعه مذهب» برای تسجیل و تقدیس نکاح و فرزندخواندگی پای به میان می نهد و ایفای برخی از تکالیف مذهبی چون آموزش یا پرستش نیاکان را برگردان کسانی می گذارد که به وسیله علقة خانوادگی به هم پیوند یافته اند. آینه مزدا به خویشان و بستگان سفارش می کند که اصول و قواعدی را که حکم شفقت و وفا و اخلاص است، در حق همدیگر به جای آورند. از نظر اقتصادی، شرکت در همان درآمدهایی که از کار مشترک یا جهیز به دست می آید، اشتراک دارایی و میراث، موحد تعاوین مادی می شود. و خلاصه عشق و محبت که از لحاظ احساس و عاطفه مایه استواری این پیوند می گردد، بر اشتراک منافع، همیاری و امداد مادی و معنوی افروده می شود.

برای آنکه بدانیم این پیوند چگونه به وجود می آید و خویشاوندی چگونه قوام پیدا می کند، باید به بررسی مجموعه روابطی پرداخت که، از نظر معنوی و مادی، اعضای مختلفه خانواده را به همدیگر پیوند می دهد. مطالعه ما، درباره هرگونه خویشاوندی، تجزیه و تحلیل روابط اقتصادی و معنوی و بررسی نحوه استقرار و روش تکون این روابط را دربردارد. طبق چگونگی این روابط، به حسب اینکه شخصی را بی فصل یا بواسطه یک یا چند شخص دیگر به دیگری پیوند بدهد، از خویشاوندی خصوصی یا خویشاوندی کلی و عمومی حرف خواهیم زد و در هر یک از این دو قسمت، به نسبت وجه استقرار این روابط - به حسب اینکه طبیعی یا قراردادی باشد - اشکال مختلفه قرابت طبیعی، قرابت شرعی و قرابت عرفی را از هم تفکیک خواهیم کرد.

مراد ما از قرابت قراردادی بی گسیختگی عبارت از نکاح و فرزندخواندگی است. این قراردادها، جز در مورد فرزندخواندگی کودک صغیر، به آزادی بسته می شود. و دو «طرف» برای تکمیل و تنفيذ وصلتشان، باید رضاپرداز و مادران یا قیمهای خودشان را به دست آورند، زیرا که اگر این رضا در میان نباشد، قرارداد جنبه تقدس و به زبان دیگر روح مذهبی خود را از کف می دهد.

فصل اول ازدواج

۱. مقدمه ازدواج

۸- اهمیت اجتماعی زندگی مشترک

خویشی و پیوندی که امروز خوبشاوندی مدنی یعنی غیرمذهبی خوانده می شود، در شاهنشاهی ساسانی، تقدیسی بود که دستوران آیین مزدایی ارزانی می داشتند. در آن دوره، قرنهای بسیاری بود که ازدواج ایرانی نتیجه عقد بود: از یک سو، زنربایی و حتی خرید زن هم که هنوز در عصر ما میان بسیاری از ملل و اقوام هندوارویایی معمول و متداول است، در سایه نظم و نسقی که آیین زردهشت آورده بود، از میان رفته بود. و از سوی دیگر، وصلتهای غیرشرعی -وصلتهایی که از قید فقه زردهشتی در می رفت- به وجه رسمی سخت به باد ملامت گرفته می شد و کوس رسوایی شان به نام زناشویی بی عقد نکاح و سریه بازی -شسرزنه Šusrzaneh- زده می شد. به نظر ایرانیان، پس از این رفورمها، ازدواج -وصلت راستین- نتیجه تراضی زن و مرد -بود و این ازدواج در آن واحد معنی مذهبی و اجتماعی داشت.

زنشویی، پیش از هر چیز، اهمیتی مذهبی دارد. مؤمن، که تن به قیود زناشویی در می دهد، برای روح خویش سعادت جاودانی فراهم می آورد و برای خویشن راهی خجسته به سوی زندگی آینده می گشاید. در واقع، هر نامزد آشنایی با رموز و اسرار آیین مزدا، به هنگام آشنا شدن با این رموز و اسرار و پای نهادن در اجتماع عهد بسته

[—(تقدیسی که مایه تطهیر می شود)—] به شنوندگان (نيوشاكان Consolamentum nyōshāgān) خود، هر گونه بند قربت، و از جمله بند ازدواج را از دست و پایشان باز کرد. در واقع، پیروان مزدک، به احتمال، همانند پیروان مانی- با زنانی که دلشان می خواست، به آزادی در می آمیختند و پس از اندک مدتی رهایشان می کردند. دیری نگذشت که در خانه های مزدکیان، مثل خانه های مردم جمهور افلاطون که ارسیستوفان Aristophane، در مجمع زنان، به باد تماسخر گرفته است، انبوهی یتیم پیدا شد. بچه مزدکی، به جای آنکه مهر فرزندیش را بر همه بیفگند، بسیار زود به هیچکس دلبتگی نیافت. زیرا که نمی دانست پدرش، به راستی، کیست. اشتراک ناگزیر زنان و کودکان مزدکیان را در آشفتگی بزرگی فرو برد. عده زنان و بیویه اطفال بی صاحب روز به روز افزایش یافت. این امر طبعاً بر مزداییها بسیار دردناک بود و مزداییها، چندی دیگر، از خسرو اوّل که از خطر مزدکیان نگهشان داشته بود، خشنود و سپاسگزار شدند.

خلاصه، زندگی زناشویی از لحاظ اجتماعی اهمیت دارد. جامعه ایران از همه اعضای خود خواستار زندگی زناشویی است. هر گونه تخلّفی از این قاعده، به نظر ساسانیان، جرمی است که سزاوار سخت ترین کیفرهای است. شاهنشاهان، به عنوان نماینده‌گان راستین اهورمزدا در روی زمین، این مسئله را با همه علاوه‌های که در خور آن است، می نگرنند و با علاقه و غیرت بسیار مراقبت به کار می برند که این تکلیف اجتماعی به جای آورده شود. دولت هر سال عده بسیاری از دوشیزگان بی چیز و ندار را به زنی می دهد و پیش از این کار، برایشان، جهاز فراهم می آورد. خسرو انشگ روان Anōšag Ruwān پارسا به پاس این گونه نیکوکاریها و مردم دوستیها انگشت نمایند. وانگهی کامیابی و پیشرفت و خوشبختی مردم کشورش هم وابسته این نیکوکاریها و مردم دوستیها بود. پس از آنکه کشور شاهنشاهی را آرام کرد و صلح و سلم فراهم آورد، همه دختران بی صاحب و بی جهاز را، به خرج دولت، شوهر داد. ایرانیان نیز، مانند ارسطو، حصار و میدان عمومی را مایه عمران و سعادت شهر نمی دانستند، که تعداد مردم شهر را مایه عمران و توسعه و سعادت شهر می شمردند. به سائقه غریزه‌ای در خور اطمینان، با هرزگی و فسق و فساد و عشرت پرستی، همان آفتهایی که امپراتوری روم را ویران کرد، بیکار

است که اهورمزدا را در وظیفه خدایی اش یاری دهد، وظیفه‌ای که عبارت از بیکار با هر چیزی است که ممکن است مانع یا مزاحم تحقق کار نیک در روی زمین باشد. مراد از اقرار به ایمان که علامت پای نهادن در اجتماع است، این است که نامزد جوان، چون به سین رشد رسید، باید با کوشش بسیار در گسترش و توسعه آفرینش نیک مشارکت جوید، و این کار را از راه تکثیر نژاد ممتاز اهل ایمانی که خدا مخصوصاً آفریده است و سرنوشت‌شان را قلع و قمع «بدی» و امحاء روزی خواران و بازیچه‌های اهریمن رقم زده است، صورت دهد. و برای مساعدت به کار خدایی چه وسیله‌ای شایسته‌تر و نیکوتراز ازدواج و به بار آوردن موجودات «اهورایی» می تواند باشد؟ پس، زندگی زناشویی بر هر کسی لازم است، زیرا که یگانه راه رستگاری است. فردوسی به زبان دستان پسر سام چنین می گوید: «در مذهب، هرگز ندیده‌ایم که جوانی بی همسر باشد^۱.» ازدواج که رسم و طریقه خدایی است، بدین گونه، برای فرد ایرانی، به همان عنوانی که تقریب به اهورمزدا تکلیف واجب شناخته می شود، تقدیسی لازم و واجب است. در مورد مردم عادی باید گفت که عزوبت امری مجاز نیست - زیرا که آینین زردشت عزیها را از آغوش خود می راند. «زناشویی بی عقد نکاح» و زندگی سبکسرانه نیز مایه دهشت است. و راث راستین، بچه‌های حلال زاده تنها ثمره‌های ازدواج شرعی می توانند بود. حرامزاده‌ها از هر گونه و راثی بی بهره‌اند.

مزدک که به تبلیغ کمونیسم خانوادگی می پرداخت، با این تبلیغ خویش آرامش خاطرها را بر هم زد، زیرا که پیروان و هوادارانش نمی دانستند که صاحب آن وارث مشروعی که هر کس باید داشته باشد، هستند یانه. این مصلح که مرید یک نفر مانوی، به نام زردشت خورگان [زردشت پسر خورگان] بوده است، آزادی مطلق معاشرت جنس زن و جنس مرد را اعلام می دارد و بدین گونه ازدواج به مفهوم اخص را الغاء می کند. انقلاب‌وی آینین کهن مانی را به یاد مزداییها می آورد که از راه دادن «دلداری»

۱. کتاب فریدون و منوجه، صفحه ۲۰۴. و به صفحه ۹۵ کتاب ویس و رامین، چاپ W.N. Lees «» کلکته، سال ۱۸۶۵ و چاپ مینوی، تهران سال ۱۹۳۵ نیز مراجعه فرمایید.

مسیح را مذهب امپراتوری روم کرده بود و می خواست که ایرانیان را هم به پذیرفتن چنین آیینی برانگیزد - سر بر تافت.

اما هنوز خطر دین مسیح از میان رفته یا نرفته است که پیش آمد مذهبی دیگری دنیای مزدایی را اندوهگین می کند: مذهب جهانی دیگری که همان آیین مانی باشد، پدیدار می شود. مانی چنین اعلام می دارد: زمان کنست ملی به سر آمده است، کنست من باید بالاتر از اختلاف و تنوع ملل و اقوام والسن، در سرتاسر دنیا، چه نزد ایرانیان و چه نزد دیگران، بریا شود^۱. این مذهب، انتراپسیونالیسمی بود که کمونیسم هم بر آن افروزده شده بود. آنچه در این مذهب جدید مایه تفرق مزداییها بود، عزوبت و گوشه گیری و گوشه نشینی بود. هموزگان Hammōzagān، اسپسگان (اسقفها) Ispasagān، وزیدگان (برگزیدگان) Wizīdagān که عده بسیاری از پیروان مانی را در بر می گیرند، حتی نمی بایست به زنی هم دست بزنند. تنها نیوشاغان Niyōshāgān (شنوندگان - سمعاعون) که هنوز از پیروان راستین نیستند، که از هواداران و هواخواهان هستند، آزادی دارند که از راه زن گرفتن گناه کنند. اما، این پیروان بعد، همینکه به برکت سرّ مانوی Consolamentum غسل تعمید داده شوند از دارایی و زنان و فرزندانشان چشم می پوشند و مثل برادران همکیششان در مانیستانها (Mānestān)^۲ گوشه نشین می شوند. مزداییها دوباره ناگزیر هستند که با زاهدهایی که دست به تخطئة زندگی خانوادگی می زنند، به پیکار برخیزند. شاپور و هرام که جلو پیشرفت‌های آیین مانی را گرفتند، از این راه، خدمتها بی بزرگ به آیین مزدایی کردند. دو سه قرن دیگر هم ایران از خطر مذاهب جهانی جست.

اما اهمیت اجتماعی پیوند زناشویی مخصوصاً از اینجا سرچشمه می گیرد که زندگی عمومی فرد ایرانی به موجب زندگی خصوصیش تنظیم می یابد. از دیرباز در میان ملت

۱. آندره آس D. II T. II Andréas - شارنکوف Sharenkoff آیین مانی در بلغارستان

Manichoeism in Bulgaria... صفحه ۵۰ و ۵۹.

۲. آندره آس IR 1-9, M49, II - کتابنامه و مولینیه Moulinier صفحه های ۲۱ - ۹۶ - ۲۳۹ - ۲۴۳ -

می کردند. بیزانسیها، کرامت و وقار اخلاق ایرانیان را ستودند. پاسِ قوانینی که روم برای پیکار با بی بند و باری و هرزگی داشت، دیگر در دوره سلطنت جانشینان اوگوست نگه داشته نمی شد. حتی قانون پوپیه Loi Popéenne-Popée هم که ازدواج اجباری را در روم برقرار کرده بود، از اعتیار افتاده بود. اما شاهنشاهی مزدایی، در کنار این دوره باستانی که تا اعماق خود دستخوش فساد و تباہی شده بود، تصویر زیباترین فضل و وقار را به ما عرضه می دارد. وانگهی، همه ایرانیانی که سخاصل به آسایش مادی و فلاح خودشان علاقه دارند، خود به خود در مقام ازدواج برمی آیند و زحمت این کار را به گردن دولت نمی اندازند. و حقیقت این است که آیین مزدا که مذهب رسمی کشور شده بود، در حسن جریان زندگی خصوصی سهیم بود.

چنین می نماید که دهشت از تسرّر concubinage در میان مردمی که بویژه با فرقه هایی که به تبلیغ امساك و دیرنشینی می پردازند مخالفت و خصومت دارند، جنبه همگانی داشته است. در زمان گذشته، آیین مهربرستی mithraïsme - مذهبی که مشوق امساك بود - چندان زمینه سازگاری در ایران پیدا نکرده بود و این بود (که به قول کومون Cumont - صفحه ۱۴۲) از راه آسیای صغیر و شبه جزیره بالکان به سوی اروپا پس نشسته بود. در قرن اول میلادی، ولخش (بلاش) اول Vologes، شاه پارتها، که بسیار با مذهب ملی مساعد بود، راه ورود پیروان مسیح و آن راهبهایی را که مرادشان تشیید خوانده می شود، اعلان جنگ داده شد. ولخش در این پیکار اهورایی شریک شد و بی گمان پادشاه پارتها به پاسِ این عمل خویش که عمل تطهیر بود و اهمیت ملی بسیار داشت، به دست مؤلف دینکرد جاودانی شد. و چندی دیگر هم، به همین ملاحظه و بر مبنای همین فکر بود که شاپور اول از قبول پیشنهاد امپراتور کنستانتن اول - که آیین taršagīh و مذهب اکلیریکی - ecclésiasticisme - یا اکندهگاری - کلیسیاگیه*

* akandgār i kilisiyāgīh

مداخله می‌کند، و به هنگام ضرورت به تشویق جوانان می‌پردازد و به دوشیزگان جهاز می‌دهد. بدین‌گونه، همهٔ جوانانی که از صحت و سلامت جسم و روح بخوردارند، از سعادت زناشویی بهره‌مند می‌شوند. و یگانه چیزی که ممکن است از این امر بازشان دارد، سقم و علت و بیماری است. چنانکه دیدیم، فقر نمی‌تواند برای کسانی که می‌خواهد از زیر طوق زناشویی در برآورد، بهانه و دستاویزی باشد.

ایرانیان مشاغلی را که مستلزم عزوبت باشد دوست نمی‌دارند و از زندگی حادثه‌جویانه‌ای هم که مردان را، مدتی بسیار دراز، از کانون خانواده دور نگه می‌دارد، خوشان نمی‌آید. از این رو زندگی دریابی و تجارت تا اندازه‌ای به بیگانگان واگذاشته می‌شود. چندی دیگر، پارسیان هند هم، آن عده از همکیشان خودشان را که به اقتضای تجارت چند سالی از همسرشان دور می‌مانند، به باد سرزنش و نکوهش گرفتند. اگرچه در روم سربازان، به سبب غبیتهاي درازشان، دستخوش مهميز قانون پویه نمی‌شوند، نزد ایرانیان، سپاهیگری چندان مستلزم عزوبت نیست. در ایران همهٔ سربازان، سوار یا پیاده، زن دارند و دلبسته اجاقهای خانوادگی خودشان هستند. هر سال، جز چند ماهی خدمت به شاه مملکت، دینی به گردن ندارند: اکثر چوبانان و دهقانان، بدین‌گونه، برای دفاع از کشور شاهنشاهی و برای نگه‌داری پلیس راه وظیفه‌هایی چون یاری و بیگاری، و پرداخت عوارض سرانه، عشر و حق عبور و این‌گونه چیزها به عهده دارند. به موجب تصمیمی که از سوی ارتخسیر -اردشیر- Ardaχšer گرفته شده است فرار از کانون خانوادگی (جلاء وطن) کیفری شدید دارد و این امر همیشه به چشم جرم و به چشم معصیت نگریسته شده است. بدین‌گونه، سربازان پس از چند ماه جنگ برای دیدار خانواده‌ها (دودگ Dūdag) به خانه‌های خودشان بازمی‌گردند. منصب کهنه نیز مستلزم عزوبت نیست. مغان گذشته از آنکه زن دارند، از حیث فضل و وقار اخلاق نمونهٔ فضل و تقوای زندگی زناشویی هستند...

آنچه ایرانیان را به سوی ازدواج سوق می‌دهد، پیش از هر چیز بزرگداشت و پرستش نیاکان است که در اعماق اعتقاد و ایمان مردم آشیانه کرده است. ازدواج برای آن صورت می‌گیرد که بتوان ورثه‌ای داشت، زیرا که تنها وراث می‌توانند این آیین

اوستایی، مرد متأهل -نمانوییتیش nmānōpaitiš- خانه‌سالار. یگانه کسی بود که حقوق شاروندی داشت: کتاب مقدس چنین می‌گفت: «مردی که زن داشته باشد، بالآخر از مردی است که زن ندارد^۱» و تنها پدر خانواده بود که به مناصب حکومت دسترس داشت و می‌توانست در زمرة حکام درآید . تنها مرد متأهل -خانه‌سالار- می‌توانست زن‌توییتیش -زن‌سالار- و دینگه‌وییتیش daiñhupaitiš -دیه‌سالار، کشورسالار- شود. ساده‌ترین عنصر اجتماع ایران فرد نبود، که مردی بود که زن گرفته باشد، منزل و مسکنی داشته باشد و پدر خانواده بوده باشد. اهمیت پدر خانواده از تعداد فرزندانش و اهمیت تیره از تعداد پدران خانواده سرچشمه می‌گرفت. برای آنکه بتوان شهر وند شد، پیش از هر چیز می‌باشد زن گرفت و اجاق خانوادگی بنیاد نهاد. و گرن، زندگی عمومی ممکن نبود. اما شاید بگویند که این چیزها ارتباط به روزگاران اوستایی دارد، از ایرانی دوره ساسانیان حرف بزنیم! و این ایرانی دوره ساسانیان هم زن و محل اقامت داشت؟ یکی از متون آیین مانوی که چندی پیش در تورفان از دل خاک بیرون آمد، به این سؤال جواب می‌دهد و ایرانی دوره ساسانیان را چنین تعریف می‌کند: «زن و خدمه دارد، برای خودش خانه می‌سازد، و [برای خانواده‌اش] ملکی به وجود می‌آورد... و خراج zan ud rahīg dārēd ud kadag ud ḫwāstag خود را می‌پردازد.»

و این همان نمونه ایرانی آن دوره است، مردی که خرد کشاورز است، در پرداخت خراج خویش خوش حساب است و پدر شریف خانواده است. اما آنچه مانویان نمی‌توانند بر وی بخشنود، زن داشتن، منزل و مأوى داشتن و بساط محقر زندگی است که زهاد خشك و سختگیر ما را به خشم می‌آورد. شهر وند ایرانی، از این حیث، همانند نمانوییتیش ادوار اولیه است و از این رو مانید، یا پدر خانواده خوانده می‌شود. پس، زندگی زناشویی یگانه راهی می‌شود که برای دسترس داشتن به زندگی عمومی وجود دارد. از این رو اجتماع به زندگی خانوادگی شهر وندان علاقه پیدا می‌کند: مدام در آن

پیش از هر چیز، مشاهده اختلافها و تفاوت‌های بسیار، در میان رسوم و آداب امروز مزداییها، در زمینه سؤال اول، مایه تعجب می‌شود. در قرن هفدهم، مهاجرهای پارسی در این زمینه راه و رسم بومیان را پیروی می‌کردند. پارسیان، مثل میزبانان خودشان، هندوها، از پیشرسترين ازدواجها روی برنمی‌تافتند. گاهی فرزندانشان، حتی پیش از رسیدن به سن عادی بلوغ هم نامزد می‌شدند. در میانشان ازدواج‌هایی دیده می‌شود که در سه سالگی و حتی در دو سالگی هم صورت گرفته است. پارسیان، مثل میزبانان بی‌قید و بی‌اعتنای خودشان، گاهی افراط و خودخواهی را حتی به جایی می‌رسانند که درباره ازدواج فرزندانی هم که هنوز از شکم مادرانشان بیرون نیامده‌اند^۱، به گفتگو می‌پردازند و قرار و مدار می‌گذارند. آن عده از مزداییان که راه دیار غربت در پیش نگرفتند، آداب مختلفه خودشان را نگه داشتند. این رسوم و آداب به حسب مناطق همیشه یکسان نیست. این طرف و آن طرف عادت دارند که در پانزده سالگی، در بیست سالگی و حتی در سی سالگی هم ازدواج کنند. و به همین ترتیب است که مثلاً در شهر یزد، جوانان در هفده سالگی و دختران در چهارده سالگی ازدواج می‌کنند، در صورتی که، در ده خیرآباد، که بیشتر از دو فرسنگ از بیزد فاصله ندارد، دختران در انتظار بیست سالگی و پسران در انتظار سی سالگی می‌مانند. در کرمان، چنانکه انکتیل دوپرون Anquetil-Duperron می‌گوید، دختران در سیزده سالگی در خور شوهر کردن هستند. اکنون، اگر از رسوم و آداب ایران خاوری که نیکوتراز هر جای دیگر نگه داشته شده است، جویا شویم، آنجا هم، همان تفاوت‌ها و اختلافها را که در بیزد و کرمان هست، می‌بینیم. آنجا، در دامنه شمالی پامیر، کوه‌نشین غرچه (غلچه) Galtcha در شانزده سالگی ازدواج می‌کند و دخترش را در دوازده سالگی شوهر می‌دهد، اما زمانی نامزدش می‌کند که هنوز بیشتر از چهار پنج سال ندارد. چنانکه اویفالوی Ujfalvy می‌گوید، این رسم، اغلب اوقات، چندی دیگر، مایه مرافعه و کشمکش می‌شود، زیرا که دختر گاهی از ازدواج با شوهر خداداده‌ای که بدین گونه نصیب او شده است، سریاز می‌زند.

بزرگداشت و پرستش نیاکان را به جای بیاورند. غرض دیگر هم از ازدواج این است که بتوان وضع اجتماعی نیکوتراز داشت. اما، پیش از هر چیز، ازدواج تکلیفی مذهبی است و آینه و پیمانی است که برای رستگاری روح لازم و واجب است. در عصر ما هم، انعکاس این اندیشه در سن مزدایی به جای مانده است. فضول هیجدهم و شصت و یکم و شصت و سوم صدر (Sad-dar)، بیشتر از هر چیز دیگر، به بررسی این تکلیف می‌پردازد و از لزوم و وجوب آن به تأکید سخن می‌گوید. با این همه، روایات قرن پانزدهم، در عین حال که از همین اصل سرچشمه می‌گیرد، بویژه جنبه پارسایانه مسأله را عرضه می‌دارد. کام دین شاپور Kāmdin-Šāpur بویژه از پادشاهی سخن می‌گوید که در دنیا دیگر در انتظار «زنان و شوهران» است. آنچه در قرن پانزدهم جنبه توصیه دارد، در شاهنشاهی ساسانی به مثابة تکلیف بود، و هیچکس، در آن زمان، از قید این طوق که درست به چشم بزرگترین نیکیها و گرانمایه‌ترین فضائل نگریسته می‌شد، نمی‌جست.^۲

۸- حداقل سن^۲

در سطور گذشته که یاد آور اهمیت مذهبی و اجتماعی ازدواج شدیم و جنبه اجباری و الزامی آن را به عنوان تکلیف و فریضه خاطرنشان کردیم، راجع به دوره‌ای که این آینه به حسب معمول به جای آورده می‌شود، هیچ سخن نگفتیم و از این مقوله حرف نزدیم که جوانان باید در چه سنی اجاق خانوادگیشان را بنیاد نهند. آیا باید برای این کار سن معینی داشته باشند یا اینکه در انتخاب تاریخ ازدواج خودشان طبق احتیاج و ضرورت و به حسب اوضاع و احوال آزادی دارند؟ آیا دوشیزگان باید همسال جوانان باشند یا اینکه باید در میان دو جنس اختلاف سنی وجود داشته باشد؟ و اکنون کوشش داریم تا به این سؤالها جواب دهیم.

۱. در ایران کفاره چنین خطانی بسیار گران بود. مراجعه فرمایید به ویس و رامین-صفحه‌های ۱۹ و ۲۶.

۲. پارسی براکاش Parsee Prakash، صفحه ۸۷۴. ۲. مودی، مراسم و آداب مذهبی پارسیان، صفحه ۱۶.

جهانگردی دیگر، Schulze، در میان سکنه زرافشان علیا به نامزدیهایی بر می خورد که به همین اندازه پیشرس است. Schulze چنین می گوید: «دخلتران در هفت سالگی و پسران در ده سالگی ازدواج می کنند. اما طبعاً، ارتباط جنسی، چندی دیگر آغاز می شود؛ دخلتران در خلال ده پانزده سالگی و پسران در فاصله پانزده هفده سالگی با این امر آشنا می شوند.^۱» و چنانکه دیده می شود، هر صاحب نظری در این زمینه با صاحب نظر دیگر اختلاف عقیده دارد.

اما سنن زردشتی، از بیخ و بن، با همه این رسوم و آداب اختلاف دارد. مجموعه روایتها و حدیثهایی که در قرن شانزدهم تدوین یافته است، از کامه بهره Kāmah Bahrah چنین نقل قول می کند: «دخلتر را نباید پیش از آنکه دوازده سالگی اش به سر آمده باشد، شوهر داد. اگر پیش از سن مقرر شوهر داده شود، به منزله ارتکاب گناهی بزرگ خواهد بود.»^۲ بی شک و شباهه، نظر کامه، در اینجا، متوجه پارسیان هند است، زیرا که در همه روایتها ایرانی حتی به عنوان نمونه هم نمی توان ازدواجی پیدا کرد که پیش از اشراک در رموز و اسرار مذهب، و به زبان دیگر، پیش از شرکت در ایمان صورت گرفته باشد، و به حصر کلام، آیین اشراک و شرکت پیش از سیزده سالگی صورت پذیر نیست. در واقع، مزدایی، صرف نظر از جنس خود، مجاز به عقد ازدواج نیست مگر آنکه پیراهن (سدره) به تن کرده باشد و کمر بند مقدس به کمر بسته باشد. کامه رأی خود را طبق این اصل داده است. اما این دادستان کامه که برای پارسیان بسیار نیکو است (و از این گذشته، روی سخن، «آیین نامگ» قطور هم با ایشان است) ممکن بود که مایه زیاده رویهایی در میان مزداییان ایران بشود. و اگر رسوم و آداب ویژه منطقه ای نمی بود، هر آینه ایرانیان ممکن بود که در آن واحد خواستار هر دو «آیین» شوند و بخواهند که دخلتران را اندکی پس از سدره پوشی یا پیراهن به تن کردن و کستی kustīg یا کمر بند مقدس به کمر بستن شوهر بدهند. رأی کامه که برای پارسیان به منزله پیشرفت بود، هر آینه برای ایرانیان در حکم پس رفتن بود. مزداییان هند که بر سر

قولی که - به فردای سفر پر حادثه و فراموش نشدنی و پیاده شدن شان در سواحل گجرات - درباره پیروی رسوم و آداب هندی، به رانای سنجان (rana de Sanjan) داده بودند، استوار ماندند، چندان آغشته رسوم و آداب هندوها در زمینه ازدواج های پیشرس شدند که برای باز آوردن شان به راه و رسم ایرانی و به سوی احکام و فرامین کتب مقدسه، به بیشتر از یک قرن جهاد بی انقطاع و پیکار مدام نیاز افتاد، جهاد و پیکاری که به رهبری اعضای روشن رأی اجتماع ایرانی در هند صورت گرفت. از این رو، «کامه» برای آنان نوشته است و آن امتیازی که داده است، به آنان داده است. و اما ایرانیان همیشه تا اندکی پس از آیین بر تن کردن پیراهن و بستن کمر بند مقدس یعنی تا پس از پانزده سالگی صبر می کنند.

اکنون که به بررسی رسوم و آداب روزگار نو پرداختیم، باید بینیم آموزش اوستا چه بوده است. از تمام این کتاب مقدس، تازه ترین بخشی که هست به بررسی این مسئله می پردازد. از لحظ ایستادن (۵،۹) و از لحظ ویدیو دات (vīdēvdāt) [یا کتاب وندیداد] - سن عادی بلوغ در هر دو جنس زن و مرد، پانزده سالگی است.^۱ در این سن است که سدره و کمر بند مقدس ارزانی داشته می شود و پسر و دختر باید در اجتماع communauté می گذارند و بالغ و رشید می شوند. اما این سن هنوز هم ابتداء سن بلوغ و رشد است. صغیر، پیش از آیین سدره پوشی و کمر بند بستن، نمی تواند عقد بپند و حق ازدواج ندارد. پس، به موجب اوستا، ازدواج تا پایان پانزده سالگی ممکن نیست. اما گفتن اینکه ازدواج در سنی معین ممکن است، بی شک و شباهه به معنی توصیه این امر در این سن نیست. حتی دستورانی هم که احکام و فرامین کتاب مقدس را موبه مو پیروی می کنند، به نامزدان و خواستاران زناشویی اندرز می دهند که پس از سن بلوغ، دو سه سال دیگر هم صیر داشته باشند. خود زردشت بار اول که به فکر ازدواج افتاد، در حدود بیست سال داشت. زندگینامه مفصل وی که نویسنده گان دینکرد با احترام و اخلاص ایمانی نگه داشته اند، به تواتر این مسئله را شرح و بسط می دهد. نویسنده گان

لازمه برای انعقاد پیمان زناشویی گرد آورده شود. چندانکه، می‌توانیم بگوییم که ازدواج ایرانی، علی‌الاطلاق در بیست سالگی صورت می‌گیرد و بس.

ارسطو خواهان آن است که شهروندان در دوره‌ای که سنین عمر از پنجاه و چهار گذشت، از تکلیف زناشویی چشم بپوشند. بی‌گمان، فیلسوف یونانی آرزومند است که بدین‌گونه شهرهای تنگ و ترش یونانی مجمع‌الجزائر را از خطرهای کثرت جمعیت در امان نگه بدارد. ایرانیان ذره‌ای به این جزئیات نمی‌پردازند. هر مزدایی تازمانی که امید داشته باشد که بتواند سرانجام وارثی برای خود بیاورد، می‌تواند زن بگیرد. حتی تجدید فراشها بایی هم پس از آن حد پنجاه و چهار سالگی که ارسطو می‌گوید، صورت می‌گیرد. زن و شوهر ایرانی که سالهای درازی بیهوده در انتظار تولد وارثی مانده‌اند، باید موقتاً از هم جدا شوند و بخت خودشان را با «همدم»‌های دیگری که شاید بختشان خوشت و بلندتر باشد، بیازمایند. بیوگی امری است که مطلوب و مقرون به مصلحت دانسته نشده است، علی‌الخصوص که مرد یا زن بیوه بچه نداشته باشد.

۳-۲. انتخاب

جوان نامزدش را چگونه برمی‌گزیند؟ در انتخاب خود آزاد است، یا اینکه به اجازه پدر و مادرش نیاز دارد؟ مداخله پدر در انتخاب دخترش تا چه میزانی است؟ پسر و دختری که در اندیشه ازدواج هستند، در انتخاب خودشان از آزادی جزئی برخوردارند یا اینکه کاملاً آزاد هستند؟

بیش از اختیار شخصی و مداخله پدری، قوانینی هست که «حق انتخاب» جوانان را محدود می‌کند. بیش از هر چیز، ازدواج با اهل کفر ممنوع است: قانون، ایرانی را از این انحطاط نگه می‌دارد. ازدواج با کسی هم که از حیث صحت و سلامت جسم و روح، از تعادل کامل برخوردار نباشد، ممنوع است. در ویدیودات (۲، ۳۷) به منع ضمیمی عقد ازدواج با مستمند و عنین و ابرض، و دمدمی مزاج و هوسیاز و ... و ... برمی‌خوریم. انتخاب باید متوجه عنصری مزدایی باشد که از صحت و سلامت جسم و روح برخوردار

این زندگینامه می‌گویند که پیغمبر بعد ایران، در آن دوره، چندان مؤثر و عاقل بود که خود بتواند با پدر و مادرش به گفتگو بپردازد و مسأله را با ایشان بررسی کند.^۱ پس، ایرانیان دوره ساسانیان کاری جز پیروی روش پیغمبر نداشتند. وانگهی، می‌توانیم درباره قاطبه ایرانیان، از یک چیز مطمئن باشیم: بیچیزترین افراد، و بویژه آن عده‌ای که زور بازویشان منبع و منشأ هر ثروتی بود، نمی‌توانستند، مثل توانگران، از پی پیراهن به تن کردن (سدره پوشی) و کمربند مقدس به کمر بستن، بی‌درنگ در صدد ازدواج برآیند. می‌باشد سه چهار سالی کار کنند تا آن مختصر مبلغی را که برای سروسامان دادن به زندگی شان ضرورت داشت به دست آورند و آنگاه بتوانند از حلاوت زندگی زناشویی برخوردار شوند، و این امر، ناگزیر آنان را به بیست سالگی، یا حتی - مثل آن کشاورزان روستاییان خوب و ساده خیرآباد که گفتیم - به آستانه سی سالگی هم سوق می‌داد.

شاهزادگان هم، نظر به تنوع و مدت آموزشی که به ایشان داده می‌شد، می‌باشد تا سه چهار سال پس از بلوغ صبر کنند. اردشیر جوان، پیش از ریومن دختر اردوان پنجم، شاهدختی که به عقد ازدواج خود درآورد، پسری بسیار مجرّب شمرده می‌شود. گرفتارها و دردرس‌هایش با اردوان، و کمی پس از این بدیختیها، از چشم افتادن و اسیر پادشاه اشکانی (Arsacide) ماندن، اندکی او را به تفکر و تأمل واداشت. با این همه، این حرفها از لحاظ دوشیزگان مناطق اعتبار نیست. زیرا که دختران همچ شغل و حرفة‌ای ندارند و هیچ دلیلی وجود ندارد که مدتی بسیار دراز به صبر و انتظار واداشته شوند. به حسب معمول، در فاصله پانزده بیست سالگی راه ازدواج را پیدا می‌کنند. پدر و مادر این تکلیف را به گردن دارند که دخترانشان را مدتی بسیار دراز در انتظار نگذارند. برخی از دختران که صبر و حوصله از کف داده‌اند، حتی بر طرحها و نقشه‌های پدر و مادر پیشی می‌گیرند. برای پسران هم، مثل دختران، «طرفی» دلخواه، بی‌درنگ، در موقع مطلوب پیدا نمی‌شود. اغلب دو دلیلها و تردیدهایی هست و مذاکره‌هایی پیش می‌آید که یکی دو سال «کش» پیدا می‌کند. از این گذشته، مدتی دیگر هم ضرورت دارد که مجموع آراء

کمترین تعقید و ابهامی در متن یا اختلاف عقیده‌ای در تفسیر متن با کمترین نشانه‌ای از این گونه اعتراضها نیست.^۱ و شاه بر این چهار صنف ریاست دارد؛ صنف اول، صنف اعضاء جامعه مذهب است. اینان به مشاغل [آزاد] هم می‌پردازند. قضات (دادوران -Dādwar)، پیشوایان دین (موبدان Moȝopad) پیشمنازان آتشگاهها (رت - Rat، سدن، دستور dastwar) و معلم مغان (مگوکان andarzid - مغان andarzid - موژو-andarz-bad) از اعضای این صنف هستند. صنف دوم مشتمل بر سربازان رسته سوار و رسته پیاده است و همه درجه‌های سلسله مراتب نظام را در بر می‌گیرد. صنف سوم اهل قلم (دبیران dibīrān) - منشیها و کاغذنویسها و حسابدارها و منشیهای دادگاهها و نویسندهای اسناد و وقایع نگارها (کتاب‌سیر)، پزشکان و شعراء و ستاره‌شناسان و گروههای دیگر - را در دامن خود گرد می‌آورد. و خلاصه، صنف چهارم که صنف مهنه mahānah کسانی را که به مشاغل مختلفه اشتغال دارند، و محترفه - گروه پیشه‌وران - خوانده می‌شوند در بر می‌گیرد. این چهار صنف امتیازهای پیشین خودشان را تا قرن هفتم نگه می‌دارند.

چنانکه فقیه ما پوریوتکیش Pōryōtkēš - دانای کیش کهن - می‌گوید، ازدواج در داخل پیشگ - وصلت با افراد پیشگ - قاعده و قانون بود. برای آنکه شاهزاده‌ای بتواند دختر چویانی را به زنی بگیرد یا بی‌حسب و نسبی که ثروت به دست آورده بود، بتواند در سایه زر و زیورش دختر خانواده‌ای پاک نژاد - خاندانی اصیل و نجیب - را به عقد ازدواج خویش درآورد، احتیاج به آن بود که سانحه و مصیبتی اجتماعی رخ بدهد.^۱ یگانه بلبله و انقلاب - از این گونه بلبله‌ها و انقلابها - به فرای فاجعه اربل Arbélc-Arbellès (در سال ۲۳۱ پیش از میلاد) رخ داد و در دوره آشفتگی و هرج و مر ج - سرخدایی و دشخدایی Sarχ^wadāyīh - dušχ^wadāyīh -، که پس از عمل غصب و سلطنت زودگذر اسکندر پیش آمد، ادامه یافت. این هرج و مر ج اجتماعی

است. از سوی دیگر، قوانین اجتماعی آزادی ایرانیان را محدود نمی‌کند. انتخاب باید در چارچوب طبقه اجتماعی، پیشگ pēšag، صورت بگیرد.

پیشگ طبقه درسته - caste - نیست، یا صنف و طبقه‌ای مثل طبقه سوم État فرانسه قدیم هم نیست. به عکس، با گروهی حرفه‌ای، با نوعی صنف مطابقت دارد. می‌توانیم این کلمه را به کلمه لاتینی ordo، به آن معنی که در امپراتوری روم، در دوره پس از کنستانتن به کار برده می‌شود، ترجمه کنیم. پیشگهای گوناگون به چهار گروه بزرگ بخش می‌شوند. اوستای گاهانی، در ضمن تصریح پیشگ پیشوایان دین - ائریمان Airyaman - از این موضوع سخن می‌گوید. اوستای تازه از پیشگهایی دیگر حرف می‌زند: یکی پیشگ روحانیون (آتروون Aθravon) Raθaeštar - ارتیشتار - خوانده می‌شوند، سوم کشتکاران (واستریوفشونت Vastrýofšüyant) و خلاصه، پیشگی که پس از همه پیدا شده است و عبارت از طبقه (بورزاری هونتی Huiti) است. این پیشگها با پیشگهای گاهانی - زوتر Zaotar، نر Nar، وستریا Västryā و خویتو ḥ'aētu^۱ مطابقت دارند. چنانکه تنسر در قرن سوم می‌گوید، «در دوره پادشاهی اسکندر که برای حفظ نظم در دنیا برگزیده نشده بود، ایرانیان قوانین خودشان را فراموش کردند و آرزومند چیزهایی شدند که در زمان پیشین حق چشم طمع دوختن به آن نداشتند. بسیار زود جماعتی پیدا شدند که آراسته به زیور نجابت و احالت نبودند و به مآثر و مفاخر و، به زبان دیگر، به کارهای نمایان و درخشان (نیاکان) مباراکات نداشتند، و در ملک موروث زندگی نمی‌کردند، و در بند حسب ونسب خودشان نبودند، و حتی به جرف و صنایع هم نمی‌پرداختند». تنسر، بدین گونه، اشاره به چهار طبقه‌ای می‌کند که در اوستا گفته شده است. به شاه گشنسپ Gušnasp طبرستان یاد آور می‌شود که مذهب ما مردم را به چهار صنف تقسیم کرده است. [این امر در چندین بند کتب مقدسه ما تصریح شده است و

۱. باز هم به همان نوشتۀ امبل بنویست که گفته شد مراجعه فرماید، صفحه ۱۳۱.

۱. مراجعه فرماید به امبل بنویست - طبقات اجتماعی در روایات اوستایی (مجله آسیایی - زونیه - سیما بر). ۱۹۳۲

چندین قرن دوام داشت تا آنکه بنیادگذار سلسله ساسانیان، اردشیر، آن نظام مقدس را از نو زنده کرد. وصلت با طبقه‌های پست را بر اعضای طبقه‌های برتر منوع شناخت و سزای مختلف را تنزل مقام اجتماعی دانست و در مقابل، اعضای طبقه‌های پست را هم از ازدواج با دختران پاک نژاد و به زبان دیگر، دختران بزرگزاده بازداشت. بدین‌سان، هر کسی ناگزیر شد که همسرش را در میان دختران پیشگ خود بجوید. ابوالفداء می‌گوید که پس از فتنه مزدک، تنها ازدواج زنانی که مقام اجتماعی‌شان با مقام اجتماعی ربايند گاشان مطابقت داشت، قانونی شناخته شد و وصلتهای تازه آنان به موجب فرمان شاهنشاهی در زمینه اطفاله فتنه واسترداد «زنان» به تصدیق و تصویب رسید. شاه بزرگ دختران را به مردان طبقه خودشان داد. با این‌همه، خلافها و جرم‌هایی بزرگ صورت گرفته بود: «خانواده‌های پست با «خون پاک» در آمیخته بودند... توده مردم به زنان پاک نژاد و بزرگ تبار دست یافته بودند، در صورتی که، در زمان گذشته، این‌گونه مردم، اگر در کوی و بروز نه آنان بر می‌خوردند، حتی جرأت پیدا نمی‌کردند که به رویان هم بنگرند.» بدین‌گونه، نظام لازم و واجب اجتماع مستلزم این بود که اصل وصلت در داخل پیشگ، اوردو Ordo اشده باشد که این بسته شود، و موبایل با غصه و اضطراب، نزدیک بودن پایان دنیا را پیش‌بینی می‌کرد و بلایا و مصائبی را که از پی این حادثه خواهد آمد، بر می‌شمرد، و چنین در مقام شکوه و ناله و زاری بر می‌آمد: «طبقه‌های پست، [در آن زمان]، دختران طبقه نجباء و بزرگان و موبایل را به زنی خواهند گرفت و بدین‌گونه، نجباء و بزرگان و روحانیون از مقام خودشان تنزل خواهند یافت.»

از این‌رو، در زمان ساسانیان، جوان می‌باشد نامزدش را در خانواده‌ای بجويد که هم پیشه و هم حرفه او باشد، در صورتی که پدر دختری که دیگر چندان زمانی به موقع ازدواجش نمانده بود، دامادش را در میان همکاران جوانش پیدا می‌کرد. با این‌همه، این قاعده و قانون به اندازه قانون منو Manou که وصلت در داخل هر طبقه‌ای را در منتهای شدّت مقرر می‌داشت، سختگیر و دقیق و شدید نبود. در ایران، جز در میان چهار صنف، حصار اجتماعی راستینی وجود نداشت. شاهزاده‌ای که دختر چویانی را به زنی می‌گرفت، تنها از حق خویش بر میراث پدری محروم می‌ماند، و بی‌آنکه به مفهوم

هندي کلمه از میان طبقه و فرقه خود رانده شود، به مرتبه‌ای پایینتر تنزل می‌یافتد. با این‌همه، ازدواجهای شاهزادگان با زنان پست کم‌شمار نیست، و در چنین صورتی، زن به حالت سریه می‌ماند و این‌امر، به زبان وی، مانع از تنزل مقام شوهر می‌شود. با این‌همه، عکس این‌امر صورت نمی‌پذیرد. «پست نژاد» تنونگری که جرأت اغواي دختر پاک نژاد را پیدا کند، می‌توانيم گمان ببريم که باید در انتظار كيفري عبرت آموز - و شاید مرگ - باشد. آيا جوان ايراني کاملًا در انتخاب همسر از میان دوشيزگان طبقه خود آزاد است؟ آزاد است، و در اين‌گونه موقع، می‌تواند پی‌تمتای دل خود برود و چشمهايش به دوشيزه برگزide و دلخواهش باشد. با اين‌همه، پدر و مادرش می‌توانند راهنمونش بشوند. آذرباد مارسپندان Adurbād-i-Māraspandān اين‌اندرزها را به پسر خویش می‌دهد: «هميشه زن پرهیز کار و شرمگین را دوست بدار، و جز با چنین زنی ازدواج ممکن.»

به نظر جوان ايراني، دوشيزه دلخواه کدام است؟ کدام دوشيزه است که همسر نمونه می‌شود؟ عنصر ايراني، بيشتر از هر چيز دیگر، به تعلیم و تربیت همسر آينده‌اش علاقه دارد. پيش از هر چيز، زن باید از تعلیم و تربیتی خوب و شایسته (و به زبان اوستایي - هش‌هم‌شاسته huš.ham.šästa^۱) برخوردار باشد. چنانکه گفته شده است، «ما زن پارسا و يكدل و يكزبان و يکرو را که از حيث تعلیم و تربیت بسیار نیکویش درخور احترام باشد، فرمانبردار شوهرش باشد، عفت و عصمت داشته باشد، بزرگ و گرامي می‌داریم» (گاهان ۴، ۹). کتاب مقدس می‌گويد که «روح چنین زنی مجذوب پرهیز کاري و پارسايی خواهد بود و کردارهايش به سوی پرهیز کاري و پارسايی راهنمونش خواهد شد.^۲» و خصائل او چه باید باشد؟ باید بتواند شوهرش را باري دهد. مينوي خرد Mēnōg-i-χrad به ايرانيان اندرز می‌دهد: «زنی را به همسری برگزينید که استعداد‌هایي شایسته دارد، زира که چنین زنی برکت و رحمت است. و (نزد همه) گرامي و ارجمند است.»

^۱. هوآموخت، خوب آموخت از روی آيه ۳۴. ۲. پست ۴۹.

آشنایی به دخترشان نشان می‌دادند، اما دختر حق داشت دست رد بر سینه او بزند. قوانین دوره ساسانیان ازدواجی را که به زور صورت می‌گرفت، به منزله جرم و خیانت می‌شمرد. و این امر، از پیشرفت‌های بزرگ حقوق ساسانی بود. در سرزمینهای هم‌مرز ایران، دختر هنوز از این آزادی خبری نداشت. در باابل، می‌باشد مردی را که پدرش برای وی در نظر گرفته بود، بپذیرد، در صورتی که، در سمت دیگر فلات ایران، دختر هندو، بی شرط و استثناء، مثل متاع (اسوره‌ویونه - *asura-vivanha*) به آن که بیشتر می‌پرداخت^۱، فروخته می‌شد. و چون، در هند، پدر و مادر از قبول درخواست دخترشان سرباز می‌زدند، وضع دردنگ می‌شد: چه زیبا موضوعی برای تراژدیهای مذهبی!

دختر ایرانی، چنانکه در عصر ما هم دیده می‌شود، آزادتر از همه دختران مشرق زمین بود و امتیازهایی که داشت بیشتر از امتیازهای همه دختران مشرق زمین بود. دوشیزه مزدایی، در عمل، یار و همدم زندگیش را به میل و اراده خویش بر می‌گردید. نمونه‌های چنین آزادی و اختیاری در شاهنامه کم نیست. شاهدخت رودابه هاما وران *Rūdābeh de- Hāmāvarān*، بی‌آنکه در بند نظر مخالف پدرش باشد، کاووس را به همسری خود برگزید^۲. منیزه زیبا هم، به همین گونه، به سوی بیزن پهلوان، دشمن سوگندخوردۀ پدرش افراسیاب، نگریست. کتایون همسر خویش را در انبوه خلق برگزید و این کار را از راه پرتاپ سبیی زرین به سوی او صورت داد. آن ازدواج هندی که به قول معروف زاده عشق (*gandharva-vivanha*) است، با ازدواج کتایون مقایسه‌پذیر نیست، زیرا که در وصلت برهمنی، دختر ریوده می‌شود، چون رضای او هم، بیشتر از رضای پدر و مادرش، به چیزی شمرده نمی‌شود. به عکس، در ایران، آن که به چنین کاری دست می‌یازد، زیاروی توران زمین است که - اگر بتوان گفت - پهلوانی را می‌رباید که نامزد خویشتنش می‌کند. اگرچه این واقعه‌های زیبای دنیای حماسه از عالم واقع دور می‌ماند، دست کم آرزو و کمال مطلوب مردم ایران را نشان می‌دهد. با وجود این، همه دوشیزگان در آرزوی این آزادی بال و پر نمی‌زنند، و همچنان به حسن انتخاب یاران و

این گوهرها (gohrs)، این استعدادهای شایسته‌ای که زن باید داشته باشد، عبارت از چیست؟ آیا این استعدادها در دختران طبقه‌های گوناگون باید یکسان و همانند باشد؟ نه... این استعدادها به حسب پیشگ شوهر^۳ تفاوت پیدا می‌کند: در روستا، مراقبت و پرستاری دامها، کارهای مزروعه باید بزرگترین دانش عملی زن^۴ باشد در صورتی که در طبقه «علمای دین»، دوشیزگان باید راه رشتن و بافتن و راه درست کردن و دوختن کمریند و سدره مقدس^۵ را بدانند. خلاصه کلام آنکه دوشیزگان ایرانی باید در سایه تعلیم و تربیت خوب و شایسته‌شان وسیله تربیتی منزل زناشویی را فراهم آورند.

اما باید بگوییم که در باره آزادی خود دختر در انتخاب شوهر نیز بحثهای بسیاری صورت گرفته است. کریستنسن، در کتاب شاهنشاهی ساسانی، عقیده دارد که دختر در انتخاب مرد دلخواهش هیچ آزادی ندارد و اما نظر منان Menant - آنجا که اظهار می‌دارد که «دختر ایرانی بندرت در این زمینه به تنها بی تصمیم می‌گیرد»، به واقعیت نزدیکتر است^۶. امروز، ما، برای روشن کردن مسأله آزادی و اختیار زن در دوره ساسانیان مدارک و اسنادی بیشتر در دست داریم. نوشته‌های فرخ، دستنبشته قرن هفدهم مادیکان هزار دادستان (گزارش هزار داوری) که در قرن ششم تصنیف و تدوین یافته است، به تفصیل این مسأله را بررسی می‌کند. در باره اختیار و آزادی دختر، علمای حقیقت^۷ سلطانی هم، همیشه هم عقیده نبوده‌اند. در صورتی که مکتب سنت پرست به ضرب اخبار واحدیشی که در کتابها آمده است، از اقتدار باستانی پدر خانواده و تسلط وی بر دخترش هواداری و پشتیبانی می‌کرد، فقهای آزادیخواه مانند زرواندادیوان - یم - زروانداد جوان جم *Zurvāndād-i-Yuvān-Yam*، از تکامل جاری اجتماع الهام می‌گرفتند و این حق را که دیری بود اعتبار از دست داده بود^۸، بی شرط و بی استثناء مردود می‌دانستند. با این‌همه این آزادی و اختیار به نزدیک همگان پذیرفته نشده بود و پدر و مادر، همچنان، بر اوضاع تسلط داشتند. دامادی را که دلخواهشان بود، برای

۱. میتوی خرد ۲۰-۲. ۲. بستا - ۳-۲۳. ۳. وندیداد ۵-۶۷-۵-بشت ۵-۸۷. ۴. ویس و رامین صفحه

۵. مادیکان هزار دادستان ۳۶، ۹-۱۲، ۳۶-۱۲-۱۶. ۶. مادیکان هزار دادستان ۳۶، ۹-۱۲، ۳۶-۱۲-۱۶

شوهری جوان و خوش‌اندام داشته باشیم که هدایای زیبا به ما بدهد، عمر دراز داشته باشد و برای ما بچه‌ها به بار بیاورد؛ شوهری که خوب و مهربان و دانا و شیرین زبان باشد، [زیرا که] تیره بخت دوشیزه زیبایی است که بی‌بچه بماند و شوهر نداشته باشد.^۱

۸-۴- نامزدی، آیین عروسی و تنظیم قبالت نکاح

خواستگاری و نامزدی و برگزاری آیین عروسی، پشت سر هم، طبق سلسله رسوم و آداب دگرگونی ناپذیر و هزاران ساله‌ای صورت می‌گیرد که هنوز هم که هنوز است مزداییان با احترامی پارسایانه پا بر جا نگه داشته‌اند و کم و بیش به شکل خالص نزد ایرانیان دیگر دیده می‌شود. برای بررسی این رسوم و آداب، در اینجا، بویژه، از اسناد و مدارک تیره‌شناسی بهره بر می‌گیریم و گاه به گاه درباره این اسناد و مدارک به وسیله اطلاع‌هایی که تاریخ به دستeman می‌دهد، به بحث و فحص خواهیم پرداخت.

همین که دختر، برای خواستگاری، برگزیده شد، باید به حضور پدرش رفت. این رسالت که بسیار دشوار و باریک بینانه است، به تقریب همیشه، مایه‌دیدار رسمی پدر و مادر داماد آینده و پدر نامزد - عروس آینده - می‌شود. تیره‌شناسی در اینجا یگانه راهنمای ما خواهد بود. و در سایه آن خواهیم توانست، به تقریب، رسم خواستگاری را در زمان ساسانیان، به همان شکلی که بوده است، به روی کاغذ بیاوریم. به حسب معمول، خواستگار، پدر خود یا کس دیگر را که محل اعتماد است به نزد پدر و مادر همسر آینده‌اش می‌فرستد. زردهستیان در عصر ما، این کار را بدین گونه انجام می‌دهند: در میان زردهستیان هند، «همین که اسم دختری به میان آورده شد، خویشاوند یا سربرست جوان «خواستگار» با کسان دختر تماس پیدا می‌کند»، سپس در مقام مقایسه طالع «نامزدهای» زناشویی بر می‌آیند، و «اگر گفته شد که ستاره‌ها سازگار هستند پدران و مادرانشان در صدد آشنایی با هم‌دیگر بر می‌آیند. کسان دختر بیش از هر چیز دیگر،

مادرانشان اعتماد نشان می‌دهند. برای آنکه ازدواج کاملاً قانونی باشد، لازم است که پدر، برادر، عمو یا قیم دختر قبالت عقد را امضا کند^۲. اما آنچه دختر از ایشان خواستار است، بیشتر از آنکه میل و اراده ایشان باشد، رضای ایشان است. حقوق ساسانی حتی این حق را هم برای دختر شناخته است که اجازه سردار خویش، سرپرست خویش، را ندیده بگیرد. و به قرار معلوم، چنین دوشیزه‌ای خود سردار ad-sardar^۳ یا برخوردار از استقلال - خودسالار زن - زنی که اختیار خویش را در دست دارد) خوانده می‌شود. با این همه، به دوشیزگان ایرانی توصیه شده است که با پدران و مادرانشان به مخالفت برخیزند و از این راه برایشان مایه دلخوری نشوند، و به پدران و مادران اندرز داده شده است که به آرزوها و تمی‌های دخترانشان توجه داشته باشند. هنگامی که دختر نامزدش را برگزید، پدر و مادرش از ترس ارتکاب آن گناه احترازانپذیری که عبارت از بازداشت دختر از «اطفای هیجان ماهانه» باشد، باید به این کار رضا دهدن. دختری که یگانه دختر خانواده باشد، در انتخاب همسر از آزادی کمتری برخوردار است: برای استخلاص روح نیاکانش این تکلیف به گردن دارد که با مردی از خانواده خویش، و مثلاً پسر عمومیش ازدواج کند.^۴

دختر مزدایی کدام مرد را باید به همسری برگزیند؟ اخلاق و خصائص نامزد چه باید باشد و نامزد چه محاسنی باید داشته باشد؟ باز هم در برابر حسّ واقع بینی مزداییان متھیر می‌مانیم. جوان نباید پسر خانواده‌ای توانگر و ممتاز، یا شاهزاده دلفریب و افسونگر باشد، که باید مردی باهوش و درس خوانده و خوش‌خلق، و بویژه در حرفة خود کارآزموده باشد. آدوریاد Adurbād می‌گوید که: «اگر جوان چنین باشد، بپذیریدش... و نگران بیچیزیش مباشد^۵.» با این همه، دختران ایرانی برای خودشان کمال مطلوبی دارند و سرخختانه پابند افکار بورژوازی منشانه نیستند. و به هر باری که به نماز برخیزند و دست دعا به درگاه خدا بردارند، چنین شوهری از خدای خودشان می‌خواهند: «ای ایزد وای Vā, این خیر و رحمت بر ما ارزانی بدار. ای کاش بتوانیم

۱. بیست ۱۵ - ۴۰ - وندیداد ۳ - ۲۴.

۲. بیرونی - هند - ۱۰۹، ۱. ۳. اندرز آدوریاد - آدurbād . ۴. روایات ایرانی.

آمده‌اند. پدر نامزد، برای تفکر و تأمل در این باره، به حسب معمول مهلت چند روزه‌ای خواستار می‌شود. سپس، جواب خویش را به اطلاع مهمانانش می‌رساند و آنگاه پدر داماد آینده به اتفاق تنی چند از بستگان، برای تشکر از پدر به خانه نامزد می‌رود.^۱ یکی از تیره‌شناسان فرانسه خواستگاری کوه‌نشینان پامیر را، به تقریب مثل همکار آلمانی خود وصف می‌کند. و در این زمینه چنین می‌گوید: «جوانی که میل ازدواج دارد، تنی چند از پیران و سالخورده‌گان اقربیای خود یا تنی چند از دوستان را به خانه دختر دلخواهش روانه می‌کند. و اینان باید مسئله ازدواج را با پدر و مادر دختری که در نظر گرفته است، فیصله دهند. اگر پدر و مادر دختر موافقت نمودند، سه چهار روز دیگر عده بیشتری از خویشان و بستگان یا دوستان داماد آینده به خانه عروس آینده می‌روند و تقاضای موکل خودشان را از نو به زیان می‌آورند. مثل روز اول، به اتفاق مخصوص مهمان برده می‌شوند، و آنجا، برایشان آجیل و شیرینی آورده می‌شود. پیش از آنکه سر میز بنشینند، آهسته به تلاوت دعا می‌پردازنند، سپس هدایای خودشان را، در این اثناء، تقدیم می‌دارند و به صدای بلند تبریک و تهنیت می‌گویند».

علام و آناری که، به قصد، از جاهای گوناگون، و از میان مردمان گوناگونی گرد آورده‌ایم که قرنها است از لحاظ جغرافیائی و تاریخی از همیگر جدا شده‌اند، نشان می‌دهد که خواستگار، در دوره دودمان ساسانی که مبدأ و منشأ این رسوم و آداب است، عادت داشته است که وظیفه دشوار و باریک خواستگاری را به عهده پدر یا سریرست خود بگذارد. گاهی هم این کار را به دست پدر و مادر یا دوستان خویش می‌سپرد و (به قرار معلوم، هرگز زنان را پی این کار نمی‌فرستادند) و این مردان که رسالت را به عهده می‌گرفتند، نمی‌بايست جوان باشند، که می‌بايست سالخورده باشند و عمیقاً به جزئیات رسوم و آداب آشنایی داشته باشند. اینان که می‌بايست مردانی، کارآزموده و تجربه‌دیده باشند، هدایا و دسته گل به دست، به خانه پدر دختر می‌رفتند. پدر دختر از موضوع این دیدار جویا می‌شد. اما باید خاطرنشان کرد که هرگز، جا به جا، یعنی همین که

از خُلق مادر شوهر که خوشبختی نوعروس سرتا پا بسته به آن است نگران می‌شوند. و سرانجام که پدران و مادران هر دو طرف روشن شدند، آیین نامزدی به روزی که ستاره‌شناس تعیین کرده است، برگزار می‌شود.^۲ در میان مزداییان ایران نیز، وکالت و نیابت به همین گونه انجام می‌پذیرد. اما توافق و نامزدی، بی‌مساعدت ستاره‌شناسی که اختصاص به هند دارد، به میان می‌آید.

در یزد «به هنگامی که پسری بخواهد زن بگیرد، به وسیله موبد و شماشی دسته گل به خانه پدر و مادر دختر دلخواهش می‌فرستد^۳. اگر پدر و مادر دختر بپذیرند، دسته گل را می‌گیرند و پس از دو سه روز، خانواده جوان نقل و حلقة طلا یا نقره به نامزد می‌فرستد. پدر و مادر دختر نیز نقل می‌دهند و نامزدی صورت می‌گیرد. برای اتمام کار ازدواج، دو ماه و یک سال بعد، از میان دوستان، هفت تن که به خردمندی شهرت دارند، برگزیده می‌شوند و این اشخاص به خانه جوان می‌روند و می‌پرسند که به ازدواج با دختری که به سویش نظر دارد، راضی است یا نه. و چون جوان هفت بار جواب مثبت داد، جواب همین سوال هفت بار از نامزد خواسته می‌شود».

در شمال شرقی ایران هم، رسم و دأب همانند رسم و دأب یزد است. شولتسه Schulze چنین می‌گوید: «وقتی که پدری دارای پسری در سنین ازدواج بوده باشد و دختری در همسایگی، برای همسری آینده پسرش، پسند افتاده باشد، به اتفاق سه تن از خویشانش به خانه پدر دختر می‌رود. در جریان صحبت، با اینکه کسانش بی‌انقطاع حرف می‌زنند، خاموش می‌مانند. سخن از موضوع دیدار به میان آوردن، به آسانی صورت نمی‌گیرد، رسم و دأب اقتضاء دارد که ابتداء پدر نامزد از این امر جویا شود. چون پدر نامزد جویای غرض از این دیدار شد، در جواب می‌گویند که به خواستگاری دخترش

۱. وس و رامین - صفحه‌های ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۹۰ و برحی از صفحه‌های دیگر... در دوره سلطنت اشکانیان و سلطنت ساسانیان، دوشیزگان، یک دسته گل بنفسه به عاشق خودشان می‌دادند، و جوان از وضع خانوادگی دختر جویا می‌شد.

گاهی دویزی، خودش نامزد می‌شد و آنگاه نامزدیش را به پدر و مادرش اطلاع می‌دهد. (مراجعة فرمایید به صفحه ۲۴۵ وس و رامین).

نیود^۱، و امی گذاشتند. پدر «جوان» دیگر به نام خود به دیدن پدر دختر نمی‌رفت، که به نمایندگی پسرش که بالغ و رشدید شده بود، به دیدن پدر دختر می‌رفت و پدر دختر دیگر ابتکار تزویج دختر خویش را به هر که صلاح بداند، در دست نداشت، زیرا که، از لحاظ شرعی، تنها نماینده دخترش بود. از این‌رو، جوان، پا به پای پدرش، چند نماینده دیگر نیز که خود برگزیده بود روانه می‌کرد، و این امر مقام پدر خانواده (Pater familias) را تنزل داد و نقش وی را، به میزان بسیار، پایین آورد. و اگرچه در دوره ساسانیان پدر و مادر دختر و پسر، طبق رسم کهن، به دیدار هم‌دیگر می‌رفتند، تنها به نمایندگی از طرف فرزندانشان و به منظور جویا شدن از تمی و رغبت متقابله بود.

اگر، پس از قبول دختر و موافقت پدرش، دو طرف به ازدواج رضا دادند و پدر و مادر هر دو طرف توافق پیدا کردند، مبادله حلقه‌های نامزدی و برگزاری مراسم نامزدی، در خلال آینهای چندی که می‌توانیم در سایه مأخذ و دانسته‌های تیره‌شناسی تا اندازه‌ای بگوییم چگونه بوده است، صورت می‌گرفت.

پس از خواستگاری *astgārī*^۲، که در پایان آن دو طرف رفته‌رفته با یکدیگر آشنا می‌شوند، ایرانیان امروز، رسمی به جای می‌آورند که شیرینی خوران یا (صرف شیرینی) خواننده می‌شود و مقدمه توافق یا به زبان دیگر «نامزدی» دو طرف است. «شیرینی خورده» - که همان نامزد زناشویی باشد، هنوز در قید «تعهد» کامل یا رسمی نیامده است، چندانکه این آیین که همیشه در آغوش خانواده، و به زبان دیگر به صورت خانوادگی، و در نتیجه، به شکل خصوصی برگزار می‌شود، پاک جنبه نوید ازدواج، وعده ازدواج، دارد. مزداییان ایران و مزداییان هند، که در حدود دوازده قرن است که از مادر وطن جدا شده‌اند، این رسم را به جای می‌آورند. و ما این رسم را مثل رسم‌های بسیار دیگر که در میراث ایرانی هم دیده می‌شود، در دامنه شمالی پامیر، در سواحل

۱. اغلب جوانان پیش از آنکه به پدران و مادرانشان اطلاع دهند، نامزد می‌سندند. مراجعت فرمایید به ویس و رامین صفحه ۱۰۷ - آنجا که ویسک *Vesa(k)* و رامین *Rāmēn*، در نخستین دیدار، سوگند وفا می‌خورند.
۲. موارد همانند دیگر را می‌توان در صفحه‌های ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۲۴، ۲۲۵ و ۲۴۵ دید.

خواستگاری صورت گرفت، رضای خاطر خویش را اعلام نمی‌داشت. دست کم، چند روزی، چه برای گرد آوردن برخی اطلاع‌ها درباره خواستگار و چه برای استفسار رأی دخترش، زنش و دیگران... صبر می‌کرد. اگر دوشیزه پیش‌ایش جوان را دیده بود و می‌شناخت و دوست می‌داشت، هر آینه در رضا دادن به این کار کوتاهی نمی‌کرد و پدرش می‌توانست به نمایندگان داماد آینده‌اش جواب مساعد بدهد.

می‌دانیم که رضای دختر و پسر شرط اساسی توافق و نامزدی است، اما باز هم نمی‌دانیم منشأ این کارگردانی خانواده‌ها چیست و این «صحنه‌سازی» از کجا سرچشمه گرفته است. چنین می‌نماید که «خرید» و «ازدواج‌های پیشرس» اساس این نمایندگی و این نیابت و کالت بوده باشد. اماً غرض از این سخن آن نیست که در دوره ساسانیان یا از آن زمانی که آیین مزدا مذهب کشور شناخته شد، ایرانیان به این گونه ازدواج‌ها پرداخته‌اند. منشأ این رسوم و آداب را، در ایران، باید در دوره پیش از زردهشت جستجو کرد، چه، هنوز هم که هنوز است، «خرید» و ازدواج پیشرس چه در میان آراییهای پامیر و چه در میان برهمنها رواج دارد. «کافرها» که رسوم و آداب اولیّه آراییهای را نگه داشته‌اند، طبق عادت آراییهای دخترها را، در سنین کودکی، برای پسرانشان می‌خرند و بدین سان، در آن کوههای بلند که حقیقته از دنیا دور مانده‌اند، پیش از هر چیز، پدران و مادران با هم تماس می‌گیرند تا معامله را جوش دهند. در میان هندوها نیز فروش دختران خردسال به منظور ازدواج امری است که میان پدران خانواده فیصله می‌پذیرد. بی‌گمان، در آغاز، ایرانیان نیز این رسوم و آداب را پیروی می‌کردند، اماً، اندکی پس از استقرار در فلات ایران، خرید و فروش دختر و ازدواج پیشرس کم کم از میان رفت. اصلاحهایی که در آیین مزدا صورت پذیرفت، مایه تسهیل این بدعت شد، زیرا که زردشت در بیست سالگی و به میل و اراده خویش زن گرفت. با این همه، جوانان ایرانی، سال‌ها پس از آنکه خرید و فروش دختر و ازدواج پیشرس از میان رفته بود، این رسم کهنه را نگه داشته بودند و به موجب آن، همیشه کار خواستگاری را به حسن اهتمام پدران و مادران خودشان که دیگر در دوره ساسانیان کارشان جز کار واسطه‌های ساده

زرا فشان نیز می بینیم، شیرینی خوران همزمان با مبادله هدایا انجام می پذیرد. و این رسم را در فلات ایران و تاجیکستان و میان پارسیان هند^۱ نیز باز می یابیم. در میان تاجیکها، این هدایا از طاقه های پارچه و چند جفت کفش برای عروس آینده ترکیب می یابد. در میان ایرانیان از یک جفت دستبند، گوشواره، و جواهر یا چیزی دیگر برای دختر به وجود می آید و «چشم روشنی» خوانده می شود.

آینین نامزدی کمی پس از آن برگزار می شود. دختری که «شیرینی خورده» بود، «نامزد» می شود. پدر و مادر جوان که در پایان این آینین، به خانه دختر خوانده می شوند، شیرینی تر و خشک می خورند، سپس، اندک زمانی می گذرد، و خانواده عروس آینده و خانواده داماد آینده هدایایی به همدیگر می دهند که مال عروس و داماد آینده است. نامزدن *nāmzadan*^۲، یعنی نامزدی، در دوره ساسانیان «نامژدن خوانده می شد، و پیش از برگزاری آینین که نامزدی را تسجيل و تقدیس می کرد، دختر، «نکرده نام» *na-karda-nām* (نامزد نشده) خوانده می شد. اصطلاح «میثره ویرومزه - *Miθra-virō-mazah*^۳» که به معنی وثیقه عظمت و اعتبار مرد است، اصطلاحی فتی است که حتی در قرن شانزدهم نیز سنت پرستان میثرا *Mithra* به معنی وعده ازدواج به کار می برند. بی گمان، دو طرف، سخایی را که نگهبان عقود و مخصوصاً عقد نکاح است - گواه می گرفتند و با هم پیمان می بستند.

اغلب، از شیرینی خوران (*na-karda-nām*) تا نامزدی و ازدواج (یعنی زنی - زنیه *Zanīh*) مدتی می گذشت و در خلال این مدت، جوان، مریباً به دیدار نامزدش می رفت. در آن زمانی که زنان ایران هنوز در حجاب به سرمی برند، نامزدهای جوان، با وجود قانون اسلام، اغلب عادت رفت و آمد با یکدیگر را نگه می داشتند، و به همین گونه، همچنان به نامزدباری - که یکی از رسوم دوره پیش از حضرت محمد (ص) است - می برداختند، یعنی همچنان به دیدار نامزد خودشان می رفتند. در غلای این مدت،

هر دو طرف وسائل ازدواج را آماده می کردند. پدر و مادر دختر جهازی را که برای ازدواج دخترشان لازم بود، گرد می آوردند، در صورتی که پدر و مادر داماد آینده هم، به فکر آماده کردن خانه و اسباب و اثاثه، و هر چیزی که برای ازدواج و زندگی زناشویی عروس و داماد آینده ضرورت دارد، می افتدند. این برهه چه مدت بود؟ فاصله آن بستگی به این داشت که خانواده های عروس و داماد در چه مدتی می توانند آماده شوند. در هند، «دوره معینه ای برای برگزاری آینین نهائی نیست، اما این امر هرگز نباید به فراسوی دوره ای گذاشته شود که دختر به سن بلوغ رسیده است...». در تاجیکستان، ازدواج به مفهوم اخص کلمه، یک ماه، یا دو سه سال پس از نامزدی انجام می پذیرد. در چیترال *Tchitral* و وخان *Vakhān*، تقریباً یک سال صیر می کنند^۴. در یزد هم، این مدت یک سال است.

اگر چه نامزدی ممکن است در هر زمانی صورت بگیرد، برای برگزاری آینین ازدواج، روزهایی هست که مخصوصاً به حکم عرف و عادت خجسته شمرده می شود. منان می گوید که در بمبئی «بسیاری از ازدواجها در روز واحد انجام می پذیرد». در چیترال و وخان، برای این کار، چشم به راه ماههای زانویه و فوریه می مانند^۵. در تاجیکستان به انتظار فصل بهار می نشینند، فصلی که انبارها انباسته می شود، غله فراوان است و گله ها زیبایی دیگری دارند^۶. ایرانیان دوره ساسانی چیز دیگری صورت نمی دادند: و به قراری که استرابون *Strabon* می گوید: «ازدواجها خودشان را در آغاز تعادل شب و روز بهار انجام می دهند^۷. روز اول (اورمزد) و روز بیستم (وهرام) ماه خوشترين روزها برای ازدواج بود. و از این رو، ازدواجها مخصوصاً روز اول یا روز بیستم برگزار می شد، اما روز دهم ماه نیز برای ازدواج خجسته روزی بود.^۸

ایرانیان دوره باستان ازدواجها یشان را چگونه برگزار می کردند؟ برای بررسی این

۱. اویفالوی، آرینها در شمال و جنوب هندوکش، صفحه ۳۰۰. ۲. ایضاً. ۳. سولتسه-تاجیکهای بامیر.

۴. دائرة المعارف مذاهب و اخلاق، صفحه ۷۲۳-ویس و رامین صفحه ۲۵: حون ماه آتور *Atur* [آذرا] به بهار افتاده بود، برای نامزدی یکی از روزهای این ماه برگزیده سد.

۵. باز هم، دائرة المعارف مذاهب و اخلاق، صفحه ۲۵ «دهمین روز آتور - به ساعت سی...».

۱. منان - پارسیان، صفحه ۱۶ - و جی. جی. مودی، مراسم و آداب مذهبی... صفحه ۱۷.

۲. انکتیل دبورون، زند اوستا - ۵۶۰. ۳. پشت - ۴، ۵ و ۲.

به توصیف رسوم و آداب ایشان خواهیم پرداخت و این رسوم و آداب را با رسوم و آداب ایران مقایسه خواهیم کرد.

به این مناسبت، چه توانگران و چه بیچیزان به دعوتهای بزرگ دست می‌زنند، حتی عده‌ای از اشخاص را هم که هیچ گونه آشنایی با ایشان ندارند، به مهمانی می‌خوانند. منان می‌گوید که: «در هند به تقلید توانگران بر می‌خیزند و آنان که وابسته به طبقه دوم هستند گاهی تا پایان زندگیشان بدھکار می‌شوند.» اویفالوی می‌گوید که: «در دنیای کوه نشینان تاجیکستان، شماره مهمانان همیشه بسیار است. توانگران گاهی نزدیک به دویست سیصد نفر را به مهمانی می‌خوانند، برای آنکه اغلب اتفاق می‌افتد که همه اهل دهکده به این مهمانی خوانده شوند.» در هند، «به این مناسبت مبالغه‌داری گران قیمت هنوز هم امری لازم و واجب است.» در شمال ایران، «هر یک از مهمانان هدیه‌ای با خود می‌آورد.» در بمبئی، گاهی شماره مهمانان از هزار و پانصد تن می‌گذرد. در ایران، به مناسبت ازدواج - چه در شهر چه در ده - همه اهل محله یا همه اهل ده به مهمانی خوانده می‌شوند. خلاف آبرو و اصول معاشرت ایرانی است که در خانه در چنان روز شکوهمند بسته شود. باید در را چار طلاق باز گذاشت و از روی ادب از همه رهگذران خواهش کرد که قدم رنجه فرمایند و به درون بیایند. آهنگر همه افراد صنف خوش را دعوت می‌کند. قصّاب همه آن کسانی را که همکارش هستند به خانه اش می‌خواند، در صورتی که کفشگر، برای برگزاری عروسی پرسش به همه همکارانش و شرکاء و همه کارگرانشان دعوت نامه می‌فرستد.^۱ بینواترین مردم در خانه‌شان را به روی هر کسی باز نگه می‌دارند. همه این مردم به شام خوانده می‌شوند. شاهزادگان و شهریاران سورهای شاهانه می‌دهند^۱.

در بمبئی، مردان، در انتظار موکب زفاف، «در دو سمت خیابانی که رو به روی خانه

۱. ویس و رامین، صفحه ۲۱ و صفحه ۲۴۵: مسیر نامزد به طول چهل فرسنگ آراسته می‌شود. در همه جا، ابریشمها بر دیوارها گسترده می‌شود. خوانها بدایا می‌شود تا به مردم نزاشبه و سور زفاف داده شود. - لیاس نو عروس هم برای خود اهمیتی داشت: به این منظور پی استادان این فن می‌فرستادند. مشاطه، به دقت، به آرایش موها می‌پرداخت، وزلفها را به مشک و عنبر خوشبو می‌کرد. (ایضاً، صفحه‌های ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸). سپس

مساله، باز هم ناگزیریم، به سبب فقدان کتبیه‌هایی که بتواند مدرک ما باشد، در توده رسوم و آداب عصر جدید به کاوش بپردازیم و آثار و علائم رسم کهن را در آن میان بجوییم. در واقع، روایات مزدایی برخی از رسوم و آداب کهن را دربردارد، در صورتی که فولکلور ایران هم برخی دیگر از این رسوم و آداب را برای ما فراهم می‌آورد. این آثار و علائم را که گواه گذشته است، به یاری اطلاعه‌های انگشت‌شمار و گرانبهای نویسنده‌گان کهن وارسی و بازبینی خواهیم کرد. شاید بتوانیم، از این راه، به احیاء و تجسم آداب و رسوم ایرانیان پیش از گروشنان به آیین حضرت محمد (ص) توفیق بیابیم.

اوستا درباره آیینهایی که همراه ازدواج برگزار می‌شده است، ساكت است. مؤلفهای روایات زردشتی، تنها این اهمال را کرده‌اند که جزئیات این رسم را به ما انتقال نداده‌اند، و بی‌گمان، برای آن این کار را نکرده‌اند که این جزئیات - بیشتر از آنکه به احکام سنگین و احکام شرعیه جامعه مذهب ارتباط داشته باشد، به فولکلور ایران، به گنجینه خرافه‌های عموم ارتباط داشته است. از این رو، مردم باید به چشم بیگانه و دیهدار این رسماها و عادتها نگریسته شوند. در واقع، باید کوشش به کار بپریم که شواهد و آثار این رسوم و آداب گذشته را نزد توده مردم، میان انبیوه اعتقدادها و خرافه‌هایی که توده مردم از پدران و نیاکانشان به ارث برده‌اند بازیابیم و بپرونلان بیاوریم. مزدایان ایرانی که اقليتی در هم شکسته‌اند، دیگر آیین ازدواج خودشان را به صورت جشنی بزرگ و شادمانی همگانی بپیامی دارند. «هم آیینانشان» در هند، که از مهمان نوازی مردمی آرام برخوردار شدند و این سعادت را یافتنند که پیشتبانی چون رانای سنجان داشته باشند، به عکس مزدایان ایران، همچنان به مناسبت ازدواجها ایشان بساط جشنها و سور و شادمانی همگانی گستردند، و بدین گونه در سرزمین بیگانه، رسم ملی خودشان را پایدار و جاودانی کردند. اما، در صورتی که این جشنها، در آن وطنی که روزگاری دراز بر رفتش از کف اشک ریختند، در روز روشن برگزار می‌شد، در گجرات که میزبانشان بود، رانا، از ایشان خواهش کرد که جشنها خودشان را شبانه برگزار کنند تا کارشان به برخی از عناصر هندو برخورد و مایه دلخوری و آزدگی این عناصر نشود. و در ظرف دوازده قرن، هنوز قولی را که به رانای فرزانه و متساهم دادند، زیریا نگذاشته‌اند. پس، در اینجا

مردان، با هم، دم در می‌مانند.
نژدیک به دو قرن پیش، زردهشتیان هند رسوم دیگر ایرانی را هم پا بر جا نگهداشت
بودند. پس از آنکه از ایران بیرون رفتند، مدت هزار سال، ازدواج‌های خودشان را در
منتهاش شکوه و جلال برگزار کردند، اماً چون با دنیای انگلوساکسون که آن همه سرد و
آن همه خشک و آن همه خوددار است، ارتباط یافتند، این سور و شادمانی را، روز بروز،
ساده‌تر کردند. انکتیل^۱ مخصوصاً به توصیف برخی از رسوم و آداب بمیث می‌پردازد که
پاک به آن رسوم و آدابی که ایرانیان هنوز هم به جای می‌آورند، مشابهت دارد: به قول
وی، «چیزی درخشانتر از این موکب نمی‌توان یافت. شماره مردمی که به راه می‌افتد
گاهی بیشتر از دو هزار تن است و بجهه‌های دوستان و بستگان و خویشاوندان را
کمترین و ناچیزترین زینت این موکب نباید پنداشت: اینان که جامدهای زربفت و
سیم بفت به تن کرده‌اند، در میان چندین نوکری که از پس و پیش و چپ و راستشان راه
می‌روند، سوار اسیان زیبا می‌شوند که به زین و برگ گرانایه آراسته‌اند. - سپس،
اسباب و اثاثه و البسه دختر، و حتی رختخوابش هم پدیدار می‌شود. همه چیز، با جلال،
بر سر دست برده می‌شود». ایرانیان نیز البسه و لوازم دختر را که جهاز خوانده می‌شود،
با شوکت و جلال، بر پشت استرها یا در سینه‌های چوبی بزرگ می‌برند... طبق بزرگی،
چون لوحه مذبح شریف، که خوانچه خوانده می‌شود و پیشکش‌های رنگینی که به شکل
نقوش فرش در آن چیده شده است و ازدواج را به تجسم می‌آورد، مایه تحسین قاطبه
مردم است. این رسم در همه جای ایران رواج دارد. انکتیل، از پی سخنانش چنین
می‌گوید: «داماد که لباس فاخر به تن دارد و سوار بر اسب است، همراه دوستان و
بستگانش به راه می‌افتد. دوستان عروس در کالسکه‌های سریوشیده، پشت سر کالسکه
عروس که با شبکه‌نی بسته شده است، به حرکت درمی‌آیند. گاه به گاه، در اشای این
راه‌پیمایی، تیرها و فشنجه‌ها و ترقه‌ها انداخته می‌شود و فروغ و روشنایی انبیوه
معجز آسای مشعلهایی که افروخته‌اند و نوای سازهای بیشماری که گاهی بم و گاهی

۱. زند اوستا - ۲ - صفحه‌های ۵۵۸-۵۵۹.

است، جای می‌گیرند. اندرون خانه به زنان تخصیص داده می‌شود». در شمال ایران نیز،
مردان و زنان در جاهای جداگانه گرد می‌آیند. در ایران، زنان در اندرون می‌نشینند،
در صورتی که همه مردان موکبی به وجود می‌آورند و دم در، به انتظار نوعروس
می‌مانند. به این مناسبت، در این سه نقطه مختلفه که به قصد برگزیده‌ایم، همه کس
زیباترین لباسهایشان را به تن می‌کند. در هند، مردان «جامه باستانی را که گشاد و
پر عظمت است در بر می‌کنند و کمربندي عريض از حرير موصلى سپيد به کمر
می‌بنند. زنان ساری لطيف و دلفریب حاشیه زربفت يا جیك kick دوزی کرده (که
نوعی نقره‌دورزی است) به تن می‌کنند و گرانایه‌ترین جواهرشان را هم از ياد
نمی‌برند». موکبی به وجود آورده می‌شود که باید، پس از چرخ زدن‌های دراز در
 محله‌های گوناگون شهر، عروس را تا خانه داماد بیاورد... در هند، «اندکی پیش از
عزیمت موکب، اقتضای رسم این است که دوستان عروس به خانه داماد بروند و هدیه‌ای
به او بدهند که عبارت از یک پیراهن و یک انگشتی طلا و الماس است و در سینه‌ای
نهاده می‌شود که مادر دختر به دست راست می‌گیرد. چون این پیام «انجام یافت»،
نمایندگان نیکخواه و دوست داشتی، به شتاب، باز می‌گردند و به هنگام غروب، مهمانان
را به گلابی که در ابریقه‌ای «آفتایه‌های طلا یا نقره ریخته‌اند، خوشبو می‌کنند.
«دسته‌های گل سرخ یا گلهای عطرآگین به مهمانان می‌دهند». سپس، موکب به وجود
می‌آید و پشت سر گروهی نوازنده به راه می‌افتد و پی دوشیزه می‌رود^۱. «تازه داماد، به
اتفاق دستوری که باید آینین را به جای بیاورد، در رأس دسته مهمانان زن و مرد پیش
می‌رود و چون موکب به خانه عروس رسید، زنان به درون خانه می‌روند» در صورتی که

گونه‌ها را می‌آراست، چشمها را به باری سرمه درشتتر می‌کرد، ابروها را هنرمندانه دست می‌برد (صفحه‌های ۳۱۶، ۳۴۷). حتی در میان توده مردم نیز، نیماتچی بر سر نوعروس نهاده می‌شد که مظہر ازدواج بود و این نیماتچ بگهای روش افگنده می‌شد.
۱. در ایران قدیم، خبر ازدواج به نوای شیبور داده می‌شد. مراجعت فرمایید به مودی، مراسم و آداب مذهبی، صفحه ۲۱.

بوسه داد و دست دوستانش را فشد» (صفحه ۳۷ و دنباله اش) - منان (در صفحه ۱۶۳ کتاب خود) آیین ازدواج مزدایی را بدين گونه شرح می دهد: «عروس و داماد که رو به روی یکدیگر نشسته اند، با پرده‌ای از حریر موصلى که آن دو را از هم پنهان می دارد، از یکدیگر جدا می شوند، در صورتی که از زیر دست در دست یکدیگر دارند. آنگاه طاقه‌ای از حریر موصلى در پیرامونشان گسترده می شود که سرهایش، به هم، دو گره خورده است» (پارچه‌ای که زن و شوهر آینده را از یکدیگر جدا می کند، به معنی این است که می خواهند پیوند زناشویی بینند. و گره مظہر محبت شوهر و زنی است که هیچ چیز رشتۀ آن نخواهد گستالت). دستور، در خلال تلاوت اهونه ویریو Ahuna Vairyo، به یاد هفت امشاسبند Amšāspands قطعه رسمنانی را هفت بار به دور کمر عروس و داماد می پیچد. در دور هفتم، طناب باز هم هفت بار به دور دستهای برهم نهاده زن و شوهر گره زده می شود. در ظرفی که چندان گود نیست، بخور روی آتش می سوزد. ناگهان پرده‌ای که روی سر عروس و داماد بود، به زمین انداخته می شود. عروس و داماد دانه‌های برنجی را که در دست دارند، به سوی یکدیگر می اندازند. آن که دانه‌های برنجش را، پیش از دیگری، بیندازد مهربانتر خواهد بود. این امر به منزلۀ علامتی است که مایه کفزادن ممتّد حضار می شود.

هنوز هم که هنوز است، این رسم را در ایران شرقی می بینیم. در شغنان Šoynân-Shughnan تاجیکستان، پدر و مادر نو عروس به سوی پدر و مادر داماد آرد می افشارند. در همه جای تاجیکستان، چون «خلیفه» تلاوت دعای آیین نکاح را به پیان برد، به دست پدر و مادر عروس، آرد جو، یا دانه‌های چاودار یا لوبیا بر شانه‌های پدر و مادر داماد افشارنده می شود. در چیتال و «وحان»، به آرد عادی اکتفاء می شود.^۱

در بمبئی، در این هنگام، دو دستور، یکی پشت سر شوهر، و دیگری پشت سر زن، جای می گیرند و دعای خیری می خوانند که منتخبه‌ای از خرداءوستا است و اشیرو د خوانده می شود. دستوری که سالخورده‌تر است، دعای خیر ذیل را Ashirwad

چون زوزه است، به این منظره جلال و شکوهی دیگر می دهد.» این رسوم کهن که در قرن هفدهم در بمبئی رواج داشت و هنوز هم که هنوز است در ایرانی که به دین اسلام درآمده است پا بر جا نگه داشته شده است، بی شک و شباهه یادگار دوره ساسانیان است. و یگانه چیزی که می توان گفت، این است که دویست سیصد سال است خود به خود به «رژۀ مشعل» کهن خوشیها و سرگرمیهایی افزوده‌اند که منشأ تازه‌ای دارد، مانند آتشبازی که پس از آن دوره‌ها از چین آمده است، و تیراندازی شادمانه‌ای که به احتمال بسیار ارمغان اروپایی است. مضحکه‌هایی هم که اقتباس از هزار و یکشنب است، و نمایشهای که ایرانیان بر «بازهای» کهن سیرک افزوده‌اند، باید کثار گذاشته شود.

ال. روسله L. Rousselet یکی از ازدواجهای زرده‌شی را که خود، به شهر بمبئی، در آن حضور داشته است، با این عبارتها وصف می کند: «دستوران، بالباس آینی، گرد هم حلقه زده بودند و سرودهای یکنواختشان را می خواندند. در اثنای این سرودخوانی، موزیک نظامی خوبی که در ایوان جای داده شده بود، آهنگ می نواخت... هنگامی که همه مهمانان در اطراف سالن وسیع جایگیر شدند، دستور داده شد که رشتۀ آهنگهایی که نواخته می شد و جوهر روحانی نداشت گستته شود. و آنگاه دستوری بزرگ با آن غنۀ‌ای که امتیاز همه روحانیون بسیاری از ملل است، ترنم سرود نکاح آغاز کرد. سپس، دستوران صف بستند و به استقبال جفت خوشبخت که از یکی از درهای بزرگ سالن پای به درون نهادند، رفتند. جوان که سراپا سفیدپوش بود و گردنش به حلقه‌های گل آراسته بود، کنار عروس که ساری زریفت بسیار زیبا به تن داشت و چهره‌اش را نیمه کاره، زیر حجابی از ما پنهان می داشت، راه می رفت. پسر و دختر جوان، چون به وسط سالن رسیدند، رسم سجده به جای آوردند، و چون دستور بزرگ در کنارشان جای گرفت، گروه با «شال کشمیر»ی بزرگی که چادری به وجود می آورد و پاک از چشمها پنهانشان می داشت، پوشانده شد. چون بیست دقیقه دیگر، صدای دوزخی دستوران بریده شد و پرده برداشته شد، پسر و دختر به عقد ازدواج یکدیگر درآمده بودند، آنگاه حلقه‌ای از بانوان پارسی Parsis - زرده‌شی - زن جوان را در میان گرفتند، به او تبریک گفتند و در آن اثناء که اشک شادی می ریختند بوسه‌هایش دادند و داماد به روی پدرس

ایرانیان پیشین، در آن لحظه، به سلامت نو عروس و تازه داماد باده می خوردند.^۱ در میان زرده‌شیانی که در ایران مانده‌اند، «به روز برگزاری آیین، پدر و مادر و دوستان داماد به خانه عروس می‌روند و در خانه عروس به آنان مریا و شربت داده می‌شود. آن که سالخورده‌تر است از دختر می‌پرسد که رضا دارد آن جوانی را که خانواده‌اش برگزیده است به شوهری بپذیرد یا نه؟ اگر دختر جواب مثبت بدهد، گروه نمایندگان به گروه نمایندگان عروس می‌پیوندند و به خانه پسر بر می‌گردند. چون همه نشستند، دستور در برابر پسر می‌ایستد و به زبان دری (لهجه پارسی بزد) با وی سخن می‌گوید. دختر، کمی دورتر، به بانوان موکب درآمیخته است و نمی‌تواند خطابهای را که مراد از آن دعوت پسر جوان به پیروی احکام خدا و پیغمبرش زردشت، اقامه سه و عده نماز در شبانه روز، و مشارکت در همه گاهنبارها Gāhānbār و در همه جشنها (جشن‌های خرد و درشت)، و ایفای تکالیف خود در قبال پدر و مادرش و... و... چیزهای دیگر است، بشنود... سپس، پیش‌نمایشی دعای توبه می‌خواند، به ستایش اورمزد می‌پردازد و از درگاه وی برای سرتاسر زمین خیر و برکت خواستار می‌شود. آنگاه، از پدر دختر می‌پرسد که رضا دارد وی را به جوان حاضر بدهد یا نه. در صورتی که جواب مثبت باشد، از جوان می‌پرسد که مصمم است این دختر را به زنی بگیرد یا نه. چون به این سؤال هم جواب داده شد، عروس و داماد، دست در دست، سه بار به دور آتش افروخته چرخ می‌خورند. در ضیافتی حضور جمعی بابند و مهمانان از هم جدا می‌شوند.^۲

وانگهی، گزارش ذیل گزارش ازدواجی است که طبق آیین ایرانی در بمعنی برگزار شده است. و منان متن آن را از روزنامه مزدایی و هندی راست گفتار (شماره روز هیجدهم فوریه ۱۸۹۴) برگرفته است: «آیین ازدواج با ورود هفت شاهد که چرا غ به دست

می‌خواند: «خداآوند که بر همه چیز دانا است فرزندان و نوادگان بسیار به شما کرامت فرماید و زندگی دراز، قلب رئوف و دست کم صد و پنجاه سال عمر به شما ارزانی بدارد!» سپس، دو نفر، یکی در کنار شوهر، دیگری در کنار زن، جای می‌گیرند. دستوری که آیین نکاح را به جای می‌آورد، ابتداء از آن که در این میان نماینده پدر است می‌پرسد که ازدواج به رضای وی صورت می‌گیرد یا نه و «در حضور جمعی که در فلان شهر (به تصریح روز و ماه و سال شاهنشاه یزدگرد) گرد آمده‌اند، به حسب رسوم و قوانین مذهب مزدا رضا دارد که این زن را، بر مبنای وعده پرداخت دو هزار درهم نقره ناب و دو دینار طلای سرخ به عیار شهر نیشابور، به او، به حبالة نکاح این جوان در بیاورد یانه؟» در صورتی که جواب این سؤال مثبت باشد، دستور از نماینده پدر نو عروس می‌پرسد که «و عده داده است که این فرزند خانواده‌اش را تا پایان روزگار، با اندیشه‌های نیک و گفتارهای نیک و پندار نیک، به همسری، به فلان بدهد یا نه» (و در همینجا است که نام شوهر را به زبان می‌آورد). و اگر باز هم جواب مثبت باشد، دستور روی به عروس و داماد می‌کند و چنین می‌گوید: «هر دو رضا داده‌اید که به موجب وعده خودتان تا پایان زندگی به راستی و درستی رفتار کنید؟» - عروس و داماد می‌گویند که: «آری، رضا داده‌ایم». این آیین که هاشی وارو hāθēvārō خوانده می‌شود^۱، اصل و اساس کار است. و چنان‌که دیدیم، عبارت از نهادن دست نو عروس در دست داماد است. «فلاویوس ارین Flavius Arrien» می‌گوید که این دست، دست راست است و برای این کار، عروس و داماد می‌باشد، در صدر مجلس^۲، به روی تخت بنشینند. این رسم، در عصر ما هم، در میان مردم مسلمان ایران، به عنوان «دست به دست دادن» رایج است و برای حصول به این منظور، پدر داماد، یا یکی دیگر از بستگان او، دست عروس را در دست داماد می‌گذارد و بر دوشاهی زن و شوهر جوان که باید در همان لحظه به روی یکدیگر بوسه دهند، مشتی سکه طلا یا نقره و مشتی نقل و نبات شاباش می‌کند.

۱. فلامیوس ارین Flavius Arrien - VII - Anab - IV - ۷. ویس و رامین - صفحه‌های ۲۵ و ۲۶: «سهر و Šahrō که دست ویس و دست ویرو Vérou را در دست داشت، به سوی کاخ بادشاهی رفت. سیس، دست یکی را در دست دیگری نهاد و بسی دعای خیر بدرقه راه زندگی‌شان کرد.» این نقش را، در اینجا، بر سیل استثناء، مادر به جای می‌آورد.

۲. مودی - مراسم و آداب ... VII - Anab . ۷ - IV -

اندرز برایشان خواند. این اندرزخوانی نزدیک به سه ربع ساعت به درازا کشید و ناگفته نماند که این اندرزها پیش از هر چیز، تحریض به مراعات هرگونه پرهیزکاری و پاکدامنی و دوری از گناه بود و آنگاه برشماری نمازهای روزانه و جشنهای سالیانه و دعوت پافشارانه به زنده نگهداشتن یاد مردگان از راه احترام پارسایانه، به سدره پوشی^۱ و بستن کمربند مقدس (کستیک/Kustī - Kustīg)، به فرمابندهای از پدر و مادر پدربرگ و مادربرگ، و پاس داشتن احترام دستوران و گردن نهادن به سخنان و پارچهای پارسایانه ایشان و... چیزهای دیگر... بود. چون قرائت اندرزها پایان یافت، داماد، در برابر دستور، ناگزیر بذیرفت که چون دختر را به زنی بگیرد، پدر دختر همچنان وصی و وکیل او باشد و این حق را داشته باشد که اندرزهای سودمند بدهد، و او که شوهر باشد، به رضای خود و رضای پدرش تکفل زن را به گردن بگیرد و همه حوانیج زنش را برآورد. دستور این اقرار را از پدر دختر گرفت که دخترش را به دست دامادش دهد. چون آینین نکاح پایان یافت، همه به پا خاستند، و سر و دختر که از آن پس زن و شوهر شده بودند، کنار یکدیگر روی دو صندلی نشستند. دو دستور روپردازان ایستادند و دانه‌های انار و مغز گرد و بر سر عروس و داماد ریختند و دعای خیر و رحمت خوانند^۲.

در میان زردهستیان هند، هنوز هم که هنوز است، این تحریضها به زبان پازند، زبان توده مردم ایران در حدود قرن ششم، یعنی در دوره ساسانیان، گفته می‌شود. بدین گونه، بیشتر از سیزده قرن، متن «زبانی» و در عین حال همان سخنان آینینی را که در آن زمان به این مناسبت گفته می‌شده است، نگه داشته‌اند.^۳ «سپس، دستوران خطابه کوتاهی می‌خوانند که پاک به کار زندگی می‌خورد. و در خلال این خطابه برای عروس و داماد سخن از سرمشقهای گرانمایه‌ای می‌گویند که از رفتگان بنام و بلند آواره ایران باستان

داشتند و پارسی پای به سن کهولت نهاده‌ای راهنمایشان بود، آغاز شد. این هفت تن در پیرامون مادریزگی پدری عروس حلقه زدند. آنگاه، رئیس گروه به صدای بلندی که همه حضار بشنوند، پرسید: گلنار اردشیر گشتیپ (دختری که نامزد شده بود) کجا است؟ به این سؤال جواب داده شد که برای گلچینی به حیاط رفته است، و تکرار همان سؤال مایه این اطلاع شد که این بار سرگرم باقتن است - هفت سؤال دیگر هم به همین گونه به میان آمد و این جوابهای سربالا و آمیخته به استهzae را به بار آورد که دختر برای فروش پارچه‌ای که بافته بود، به بازار رفته است، برای پختن ناش بسر تور رفته است و برای چیدن انار به باغچه رفته است... و یا پی فلان کار شده است. در سؤال هفتم، دختر که لباس سفید به تن کرده بود، پیدار شد و همین قدر جواب داد: «اینجا هستم». همینکه نامزد به درون آمد، گفتگویی آغاز شد. سالخورده ترین شاهد، پشت سر هم، به هفت شاهد دیگر روی کرد و پرسید که جواب نامزد را شنیدند یا نه؟ شهود گفتند که شنیده‌اند. آنگاه به سوی نامزد برگشت و گفت: «ازدواج با... ایرانی (داماد) را شنیده‌اند. آنگاه به سوی نامزد جواب مثبت داد، از شهود پرسید که گفته دختر را شنیده‌اند یا می‌پذیرد؟» و چون دختر جواب مثبت داد، از شهود پرسید که گفته دختر را شنیده‌اند یا نه، همه شهود، باز هم، به صدای بلند جواب دادند که شنیده‌اند. آنگاه روی به عروس کرد تا بداند چه کسی ولی او است. دختر گفت که پدرش ولی او است. سخنگو و شهود به پدر دختر نزدیک شدند و پرسیدند که دخترش را، پیش از آن، به خواستگار دیگری نداده است؟ و اکنون، به رضای خاطر، نخستین بار، به شوهر می‌دهد یا نه؟ پدر به همه این سؤالها جواب مثبت داد. سپس، داماد و پدر عروس، رو به روی یکدیگر، روی فرشهایی نشستند پدرزن با دست راست خود، مشتی آجیل «مشکل گشا» - مرکب از بادام و خرما و کشمش و گردو و انجدیر و چیزهای دیگر برداشت و دست چیش را در دست داماد نهاد. یکی از بستگانش (برادر یا اگر برادر نبود، کسی دیگر) دستهایش را دراز کرد و، بالای سر ایشان دستمالی ابریشم به رنگ برگ درخت موز نگه داشت که محتوى یک مقراض و یک دانه انار دست نخورده و یک دانه تخم مرغ و مرباهاي خشك بود. سپس، در مجرم، آتشی آوردند که معجونی از چوب صندل و چندین گونه عطر تیزترش کرده بود. دستوری به داماد و پدر عروس نزدیک شد و به زبان دری سلسه‌ای

۱. مراجعه فرمایید به آینین سدره پوشی در فصول آینده. ۲. متن - پارسیان Parsis ...صفحه‌های ۱۷۰ و ۱۷۲

۳. به موجب ترجمه گجراتی guzrati Marzuban - همچنین مراجعه فرمایید به نکاح و نامزد. متن، صفحه ۱۶۴.

و همه آینه ازدواج، و آینهایی ارتباط دارد که هنوز هم بلخیها *Bactriens* و ایرانیان دیگر به جای می آورند. و خرافه‌های عوام که بررسی کردیم، نه تنها تا اندازه‌ای یادگار دوره ساسانیان، دوره پارت‌ها یا دوره هخامنشیان است، که شاید یادگار سرآغاز تمدن ایران باشد. می‌دانیم که جماعت ایرانی که در گجرات آشیانه کرده‌اند، وطن خودشان، خراسان، را در اوائل قرن هشتم رها کرده‌اند و تا قرن شانزدهم با مادر وطن پیوندی نداشته‌اند و دستوران و عوام برای آگاهی یافتن از برخی از مسائل و شعائر دین، جز در دوره سلطنت سلاطین صوفیه، «Sophis» - دودمان صفوی - رهسپار ایران نشده‌اند. پس، آن سنن و رسوم ایرانی که در سورات *Surat* و بروچ *Broach* و بمبئی و جاهای دیگر دیده می‌شود، جز سنن و رسوم ایران دوره ساسانیان که زبان توده مردمش، در قرن هفتم، زبان پازند بوده است، چیزی نمی‌تواند باشد. و اطمینانی که در این زمینه داریم و این رسوم و سنن را، به موجب آن، رسوم و سنن دوره ساسانیان می‌دانیم، بیشتر از هر چیز دیگر زاده این است که هنوز هم در برخی از دره‌های نسبهٔ دورافتاده باکتریان علیا - بلخ علیا - آینهای دیده می‌شود که پاک همانند آینهایی است که در گجرات برگزار می‌شود. رسوم و آداب پرند نیز که در پرتو آینهای گجراتی بررسی و وارسی کرده‌ایم و با رسوم و آداب پارسی مقابله و مقایسه کرده‌ایم، عناصر بسیار شایستهٔ توجهی برای «بازسازی» آینه زفاف در دوره ساسانیان برای ما فراهم آورده است. از این‌رو، دیگر نباید از مشاهدهٔ توازنی در میان نتایج اقدام ما در راه احیای دوره ساسانیان و یادداشت‌های مورخی چون استرابون یا ارین که هر دو در عصر اشکانیان می‌زسته‌اند، دستخوش تعجبی شد.

وانگهی، درباره دوره ساسانیان، سندی در دست داریم که ارزش بسیار دارد؛ و آن، متن قبالة نکاحی است که در دوره سلطنت پزدگرد سوم، یعنی در حدود بیست و پنج سال پیش از حمله اعراب برگزار شده است. این سند، که همه شروط قبالة نکاح را به همان صورت آینی، و به زبان دیگر با همان اصطلاحها، به دست می‌دهد، به تدقیق، یادگار سال ۲۰ زردشتیان، یعنی سال ۶۲۷ تاریخ میلادی است. متن سند، نخبستین بار، در سال ۱۹۱۳ در بمبئی، به اهتمام دستور جاماسب آسانا *Jāmāsp-Asānā* به چاپ

برگرفته‌اند. و آنگاه، روی به درگاه خدای توانا، دعائی سرشار از شور و حرارت می‌خوانند و از پیشگاه قادر متعال خواستار می‌شوند که فضائل و سجايانی را که در زمينهٔ اخلاق و از لحاظ اجتماعی برایشان ضرورت دارد، به ایشان کرامت فرماید. در این دعاء، از سی یزدانی *Yazadān* مدد خواسته می‌شود که سی روز ماه به نامشان خوانده می‌شود و ملاتیکهٔ نگهبان و مظهر خصائل و سجايانی شمرده می‌شوند که برای عروس و داماد از درگاه خدا خواسته می‌شود.» دربارهٔ دعای خیر و رحمت باید بگوییم که این دعاء به همان زبان اوستا خوانده می‌شود؛ و این دعاها برگزیده‌هایی از واپسین بخش یسنا *Yasna* است. دعای خیر و رحمت دیگری که به زبان پازند خوانده می‌شود و دعای تندرستی را در پی دارد، برای عروس و داماد قوت و قدرت و صحّت و سلامت خواستار می‌شود.

در دهکده‌های مفسیل *mofussil* - یعنی نقاط روستایی - بمبئی، در پایان آینه زناشویی آب می‌آورند و پاهای عروس و داماد راشستشو می‌دهند. در دوره ساسانیان، به قرار معلوم، این رسم در سرتاسر ایران معمول بوده است، زیرا که امروز هم در شمال غربی فلات ایران، در گونت *Gün̄t* تاجیکستان و شاهدره، برای عروس و داماد آب می‌آورند و این آب را، پس از شستشوی پاها، به حسب سنن دیرینه، به پای درخت میوه‌ای می‌ریزند. رسم دیگری هم که به قرار معلوم جنبهٔ همگانی داشته است، رسم دهی - کومرو *dahi-kümrō* است که به اقتضای آن، عروس و داماد، پس از برگزاری آینه زناشویی، بی درنگ در یک ظرف غذا می‌خورند. در دوره استрабون *Strabon*، عروس و داماد به یک دانه سیب یا هر میوه دیگری که بود، خرسند می‌شدند. این رسم را در گونت تاجیکستان و شاهدره، در شرق ایران، و در همه دهکده‌های پارسی نشین «مفوسیل» بمبئی می‌توانیم بینیم. چنانکه مودی می‌گوید، در هند عروس و داماد در یک ظرف برنج می‌خورند.

رسوم و آدابی که شرح دادیم به خواستگاری و نقش پدران و مادران و شهود نامزدی

رسیده است و بهرام گور طهمورث انکلساریa Tahmūras Anklesaria به زبان انگلیسی برگردانده است. این متن، نمونه‌ای برای استفاده دفترداران آن دوره بوده است. مطالعه آن این امکان را می‌دهد که با شور و علاقه شروط گوناگون قبالة نکاح را بررسی کنیم. عروس و داماد، به اتفاق پدران و مادرانشان، در برابر مجمع دستوران هستند. چندین شاهد حضور دارند. دستوری که بر این مجمع (هنجمن-انجمن hanžaman) ریاست دارد، از روی پرسشنامه‌ای، ابتداء، به زبانی بسیار روشی و به عبارتها بای سرشار از ایجاز، از پدران و مادران و پسر و دختر پرسشهایی می‌کند. به دقت از وضع و حال و کار و بار، و رضای خاطرشنان جویا می‌شود. سپس، همین چیزها را از عروس و داماد می‌پرسد، و برای آنکه، به تدقیق، از تمایلشان آگاه شود، به دقت و وسوس، سؤالهایی می‌کند. پس از آنکه، شایسته و بایسته، آگاهی به دست آورد، متن صیغه مصطلحه را به دستشان می‌دهد تا همه چیز بر طبق قوانین شاهنشاهی به جای آورده شود. آنان که پیش از همه به حضور دفتردار و کاتبهایش می‌روند، پدر و مادر نیستند، که، درست به همان گونه‌ای که امروز در یزد صورت می‌گیرد، خود داماد است. کاتب چنین می‌نگارد: «در ماه بهمن Vohūman، به سال بیستم اعلیحضرت (ورمانبد- فرمانبد Framānbad) شاهنشاه یزدگرد (Yazdakard) پسر شهریار Šahryār، از سلاله فرمانبد شاهنشاه گرانمایه خسرو، پسر اورمزد (خسرو دوم اپروریز Abarwēz) پسر هرمیزدش Hormizdas چهارم)، به روز دی به مهر pad mihr day - فرزند خوب نامگ اش [خوش] nāfag-i-ōš فلان (Vahmān) پسر بهمان (Vahmānān)، از ده... ناحیه... در برابر این مجمع حضور یافت. میل دارد که به موجب شرع، دوشیزه... دختر شایسته... خانواده... ناحیه... را به عنوان شاهزاد به زنی زمینه pad pādixshayihā... zanig بگیرد». از این رو، چنانکه گفته‌یم، پدر و مادر در این میان سهمی متوسط، و به زبان دیگر نقشی درجه دوم دارند و بس. پدر داماد نقش مهمی در این امر بازی می‌کند: متن قبالة نکاح - اگر بتوان گفت. حکایت از این دارد که عقد وابسته اقتدار اوست. کاتب درباره نوعروس چنین می‌نگارد: «بدين گونه، در زیر اقتدار (سرداریه Sardārih ...) پدر... (داماد) جای گرفت، زیرا که نه ازدواج، نه ستوریه Stūrīh

ایوکنیه ēvakēnīh (دختر یگانه بودن) مایه آن می‌شود که دختر وابسته کسی شود.» درباره ستوریه Stūrīh، به صفحه ۲۶۳ و صفحه‌های بعد و درباره ایوکنیه ēvakēnīh-ēwgānīh پس، در ازدواج کامل - پادخاناییها زنیه Pādixshāyīh-Zanīg -، دختر باید به زیر اقتدار (سرداریه) پدر شوهر خویش برود. اما نباید فراموش کنیم که این اقتدار جنبه زناشویی ندارد، زیرا که کدگ خدایی Kadag-χwadāyīh، اقتدار زناشویی، به زبان اخصر، در دست شوهر است. از آنجا که دختر هنگام ازدواج، بیش و کم، به فرزندی خانواده شوهرش پذیرفته می‌شود، [به این معنی که برای آن پای در این خانواده می‌نهد که عضوی از اعضای خانواده شود]، باید به اقتدار دودگ سردار dūdag-sardār (دوده‌سالار Pater familias) گردن نهد. پیش از این ازدواج، در زیر «سرداریه» (اقتدار Potestas) پدر خود بود، اما اکنون، برای آنکه از همه امتیازهای ازدواجی توانمندانه - شاهزنانه (padixshāyīhā) برخوردار شود، باید کاری کند که به فرزندی پدر شوهرش پذیرفته شود: دختر، به موجب ازدواج خود، به زیر اقتدار «پدر خانواده» تازه‌اش می‌رود. در صورتی که پدر شوهر بمیرد، شوهر، در آن واحد کدگ خودای kadag-xwadāy و سردار sardār می‌شود و گذشته از اقتدار شوهری، اقتدار پدری خانواده هم بر وی پیدا می‌کند.

خواستگار، برای آنکه دختر را به زنی بگیرد، موظف است پدرش را به نزد پدر عروس آینده بفرستد، به این منظور که پیش‌ایش توافق حاصل آید و این رسم که از لوازم ازدواج کامل است به جای آورده شود. برای این کار، خواستگار هدیه‌ای «به رضای خاطر» به پدر دختر می‌دهد. کاتب چنین می‌نگارد: «بدين گونه، فلان (شوهر) که از پدر دوشیزه...، خواستگار دخترش شده است و موافقت وی را «در این زمینه... به دست آورده است، دوشیزه... را به موجب قوانین شرع، بواسطه هدیه‌ای که به طیب خاطر داده شده است و توافق متقابل با دوشیزه... به زنی می‌گیرد...» و کودکانه خواهد بود که این هدیه را که به طیب خاطر داده می‌شود، «بهای زن» بپنداریم، زیرا که موضوع در اینجا، موضوع چیزی است که «به رضا و رغبت» داده می‌شود، و به زبان

بدین گونه مسئله پول مسئله‌ای درجه دوم شده است. در واقع، کاتب قباله پس از آنکه از رضای عروس و داماد آینده، تمايل ايشان به ازدواج با هم، عهد هر دو در زمينه پاس داشتن احترام يكديگر و «درست پيمان» بودن در قبال يكديگر تا پيان زندگيشان- سخن می گويد، به مسئله درجه دوم می پردازد و از يي آنچه نوشته است، چنین می گويد: «و عقد که بدین گونه بسته شده است، نامبردة فلان (شوهر) دوشيزه... را به حکم شرع زن خود کرد و (شوهر)... پس از آنکه وی را به موجب شرع و به موجب عقد نکاح به تصاحب آورد، چنین مصلحت داشت... که برای زن نامبرده... سه هزار درهم پول رائج در اين شاهنشاهي برگيرد.» و آنگاه چنین اعلام داشت: «از همه آن دارايی که دارم، از همه آن املاک که به دستم بيايد، از همه آن املاک (که از تاريخ امروز) بخرم، و به همين گونه از همه آن املاک و اراضي که ممکن است به فروش برسانم، يك سهم منشاء از دو سهم برای نامبردة...، دختر... برخواهم داشت و کاري خواهم کرد که حق کامل برخورداری از اموال و املاک پيش گفته را داشته باشد، به نحوی که چون خودش يا کسی از جانب وي بيايد و (سهم مذكور) را، به هر بهانه‌اي که باشد، از من خواستار شود، درست و دست نخورده و بي هيچگونه قصوری، به او بازيس بدhem.»

چنانکه دیده می شود، سه هزار درهم ضياع و عقار که شوهر به زنش و عده می دهد، صداق وي را به وجود می آورد. روایات مزدابی صداق را دو هزار درم نقرة ناب و دو دینار طلای سرخ به عيار شهر نيشابور تعیین می کند. تصريح این مبلغ، مطلق به حسب ظاهر است. در قرن شانزدهم، يکی از دستوران ايران به سؤال «مذهب نیکوی مزدیسنی چیزی به نام مهر مقرر داشته است؟» با این عبارتها جواب داد: «درباره مهر در مذهب نیکوی ما چنین تصريحی صورت گرفته است: دو هزار درم نقرة ناب و دو دینار طلا در قباله نکاح (عقدنامه). باید این مبلغ را اعلام داشت تا در قباله نگاشته شود^۱.» چنانکه می بینیم، دستور نريمان هوشنگ نيز اين امر را «تشريفات» می داند. مبلغ دو هزار درم نقره و دو دینار طلا که روزگاري پس از آن (در دوره خلافت نخستين خلفاء؟) در کشور

ديگر، هديه‌اي است که داده می شود. در واقع، افتضای رسم ايراني اين است که در هر گونه معامله‌اي، هميشه بواسطه هديه (پيشکش) بتوان از لطف و مرحمت يكى برخوردار شد. پس، موضوع در اينجا، موضوع هديه‌اي است که به پدر زن داده می شود، و ما، به حصر معنى، نمى توانيم اين کار را جز به چشم نشانه رسمي بسيار كهن بنگريم که هنوز هم کافرها و برهمنها نگهش داشته‌اند. و يادگار آن دوره‌اي است که زن خريده می شده است. وانگهي، اصطلاح «تواافق متقابل با دوشيزه...» نشان مى دهد که موضوع در اينجا موضوع معامله نیست. سخنان عروس و داماد هم نشان اندaze گرانمایه بوده است. جوان درباره زن آينده‌اش چنین می گويد: «در سراسر زندگي خويش به چشم احترام به وي خواهم نگريست، به نام همسر بزرگش خواهم داشت، و در منتهای وفا، بانوی خانه (کدگ بانوگ kadag-bänüg) نگه خواهمش داشت. و به عنوان شوهر و صاحب اختيار، هميشه و به اندازه وسع واستطاعت خويش، خوراک و رخت و یوشاكش خواهم داد. بچه‌هایي را که بزياد، فرزندان شايسته خود خواهم دانست.^۲» نوعروس قول ذيل را مى دهد: «در سراسر زندگيم کاري خلاف اخلاق (يعني خلاف خوي آريايي و نجابت=ctrîh)، خلاف وظيفه، خلاف دأبهای ازدواج، خلاف يگانگي (ewgânagîh) و تکاليف فرمانبرداري و اخلاص در حق او... (شوهرم) نخواهم کرد.» و اين نمونه‌ها، خود به خود، نشان مى دهد که در شاهنشاهي دودمان ساساني تا چه حد ازدواج را امري گرانمایه و بلندپایه مى دانسته‌اند و اين است که نمى توانيم حتی تصور «معامله» را هم به خاطر خطور دهيم.

نکته‌اي که شايسته توجه و درخور التفات است، ناچيز بودن جاي پول در قباله نکاح و روش خوددارانه‌اي است که در بررسی اين مسئله در پيش گرفته شده است. چنین مى نماید که نويسندگان قباله اين مطلب را، به قصد، به دست اهمال سپرده‌اند و

۱. در اين باره باید به قوله و عده‌هایی که شاهزاده‌ای جوان به هنگام خواستگاری به دوشيزه‌ای از تزاد شاهانه مى دهد، مراجعه فرمود. و پس و رامين صفحه‌های ۲۴۳، ۲۴۲.

کردم و از قصد و نیت هر یک و همه در اثنای گفتگو درباره عقد نکاح (حاضر) جویا شدم. و آنان که توافق متقابل... (داماد) را اعلام داشتند، فلان... پسر فلان و فلان، پسر فلان هستند. و فلان... پدر دوشیزه... به تأیید و تصدیق فلان، پسر فلان، و فلان، پسر فلان، و فلان پسر فلان ضامن دوشیزه فلان... دختر فلان... است.»

پس، استنتاج ما در زمینه آنچه تاکنون از ازدواج ایرانی دیده ایم، به اختصار، به شرح ذیل است: هنگامی که دوشیزه‌ای پانزده سالگیش را به سرآورد، و به سنِ رشد رسید، پدرش مکلف است بی درنگ شوهری خوب برایش پیدا کند. اگر پدر مرده باشد، آن که به جای وی اختیار خانواده را به دست می‌گیرد - ارشد پسرانی که پایی به سنِ رشد نهاده‌اند، و در صورت نبودن چنین پسری، یا کسی که به موجب وصیت‌نامه برگزیده شده است، یا قیمتی که قاضی برگزیده است - باید دختر را شوهر بدهد.^۱ مجموعه‌های امثله و حکم مصلحت را در این می‌داند که دختر به مردی هوشمند و درس خوانده داده شود. خواستگار جوان، که به محض اتمام بیست سالگیش می‌تواند زن بگیرد، به خواهش و تمدنی، واسطه‌ای را به خواستگاری به نزد پدر دختر می‌فرستد. خواستگار مکلف است مهری به مبلغ معین^۲ به زن جوان بدهد یا واگذارد. دختر می‌تواند به پدر خویش یا به قیمت خویش بگوید که ازدواج با فلان را به ازدواج با هر کس دیگر ترجیح می‌دهد. و پدر نباید از در مخالفت درآید و وی را دلخور کند. پدر نه حق دارد دخترش را به زور شوهر دهد، و نه حق دارد تصمیمهایی درباره مجازات وی بگیرد که رنگ اقتصادی داشته باشد، و مثلاً در صدد برآید که وی را از اirth بی‌بهره کند، زیرا که چنین می‌خوانیم: «اگر دختر به زیر بار ازدواجی که پدرش خواسته باشد، نزود، باز هم باید خرده مخارج لباس، درست مثل حصّه ارشی که قانون مقرر می‌دارد، به او داده شود»^۳ و درباره حقی که بر سهم عادی خود از میراث دارد، باید بگوییم که چنین چیزی حتی جای چون و چرا هم نمی‌تواند داشته باشد.^۴ دختر می‌تواند از اجازه پدر درگزرد، اما در

شاهنشاهی معین و مقرر گشته است، به احتمال با آن ۳۰۰۰ درهم قبله نکاح دوره ساسانیان تطابق دارد، و این امر نشان می‌دهد که پس از یزدگرد سوم، مهر مبلغی تغییر ناپذیر بوده است. عقدنامه دوره ساسانیان به هیچ وجه نشان نمی‌دهد که این مبلغ ۳۰۰۰ درهم بی‌درنگ پرداخته شده باشد. به عکس مبلغ مهر، چه در دوره حیات شوهر، چه پس از مرگ شوهر، به صورت ملک قابل پرداخت است. و آن، پایندانیه Pāyandānīh یا وثیقه اطمینان خاطر خوانده شده است. و این وثیقه، وثیقه آن مبلغ سه هزار درهم است که به احتمال از طرف دولت تعیین شده است. عرف و عادت این بوده است... اما دختر، به احتمال طبق مقام اجتماعی خویش، می‌تواند خواستار مبلغی بیشتر باشد، زیرا که کاتب چنین می‌گوید: «شخص موسوم به... پدر دوشیزه... به نام دخترش، مطلب ذیل را اعلام داشت: دختری به نام... که دختر من... است، وثیقه‌ای به مبلغ ۳۰۰۰ درهم را می‌پذیرد: برای آنکه خواستار مبلغی بیشتر شود، چانه نزد...» پس ۳۰۰۰ درهم پایندانیه مهر را به وجود می‌آورد و به هیچ وجه قیمت زن نیست. وانگهی چنانکه متن قبله نکاح به صراحة می‌گوید، این مبلغ دینی است که شوهر در قبال زن - نه در قبال پدر وی - بر ذمّه دارد. چه مقدار ملک، به درستی، مطابق مبلغ ۳۰۰۰ درهم است؟ نمی‌دانیم... و دو طرف عقد نیز، هیچ توجهی به این امر ندارند. شوهر اعلام می‌دارد که نمی‌از دارایی را که دارد و در آینده داشته باشد به این منظور تخصیص می‌دهد، «و شخص موسوم به... دختر... همین املاک را که گفته می‌شود، به عنوان وثیقه، در ازاء مبلغ ۳۰۰۰ درهم می‌پذیرد و به این امر رضا می‌دهد^۵.»

شهود عقد نیز، گذشته از پدر عروس و پدر داماد، در این میان وظیفه داشتند که آگاهانه همه اقاریر دوطرف عقد را تصدیق کنند. دفتردار همه اقاریر را یادداشت می‌کند و قبله نکاح را، به حسب قانون، تنظیم می‌کند و پس از تنظیم، خود، قبله را امضاء می‌کند و به امضاء گتاب که دستیارانش هستند می‌رساند. و نمونه عبارتی که باید نگاشته شود، به قرار ذیل است: «و من... پسر... به حکم وظیفه‌ای که دارم، سؤالها

۱. درباره حقوق دوره ساسانیان - سلسله مقاله‌های بارتلمه ۱، ۳۶ و صفحه بعد - ۲۴، ۲. ۲. ایضاً ۲۰۱۴، ۵.

۲. درباره حقوق دوره ساسانیان - سلسله مقاله‌های بارتلمه ۵ - ۱۰ و صفحه بعد - ۲۷ و صفحه بعد - ۳۸.

چنان صورتی ازدواجش «مشروع» نخواهد بود. با این همه، در چنین صورتی هم پدر نمی تواند دخترش را بدخت کند، زира که زن جوان حتی حقی را هم که بر ارث دارد، از کف نمی دهد. بدترین حادثه‌ای که ممکن است رخ بدهد، کاهش حصه‌ای است که باید از ارث ببرد.^۱

۲. پیمان زناشویی

۶- قانون زناشویی در ازدواج کامل

ورود دختر به کانون زناشویی، چه برای او و چه برای پسر، سرآغاز زندگی تازه‌ای است. بخش حاضر این فصل به بررسی این زندگی تخصیص داده شده است، چون آنچه پیش از هر چیز، در این زندگی تازه، درخور شناختن است، وضع شرعاً (حقوقی) زن، وضع و موقع او در کانون خانواده و خلاصه، زندگی او به نام زن شوهردار است. به عبارت دیگر، زندگی کانون زناشویی، همان زندگی زن است و ما این سخن را از زندگی او آغاز می کنیم.

در میان ایرانیان وضع زن شوهردار از چه قرار است و پیش از هر چیز، پیوند زناشویی چه تضمینهایی در مقابل خود کامگی مرد برای زن فراهم می آورد؟

نصاری، در این زمینه، بر مزدیستان خرد می گرفتند که آسان عقد ازدواج می بندند و بسی آسانتر در صدد گسستن عقد ازدواج بر می آیند. اما، چنانکه خواهیم دید، سرزنشهای آنان هیچ دلیل و برهانی ندارد. یکی آنکه، راجع به عقد ازدواج می دانیم که زردشتیان تا چه اندازه به این عقد مقدس اهمیت می دهند. دیگر آنکه، راجع به طلاق و گسستن پیوند مقدس خواهیم دید که قانون مزدیستی تا چه اندازه آشتی پذیری نشان می دهد و تا چه اندازه محافظه کار است. اما در این صورت چگونه می توان علت سرزنشها و خردگیریهای نصاری را روشن کرد؟ این سرزنشها و خردگیریها پایه و

۱. ایضاً، ۴ و صفحه‌های بعد.

اساسی دارد یا آنکه پاک زاده افتقاء است؟ در واقع، نمی توان منکر بود که نصاری از پرستش نیاکان خبری نداشته‌اند و در نتیجه، این احتیاج مبرم را نداشته‌اند که فرزندی ذکور برای خودشان به بار بیاورند و از این‌رو می توانسته‌اند، به فراغ خاطر، جدایی را پاک نفی کنند و این کار را چنان‌بی‌چون و چرا و به ضرس قاطع می کردند که قانون گذاران امروزی ما ناگزیر شدند، به جبران نقیصه، طلاق را به سلک قوانین اروپاییها بیاورند. اما، چنانکه خواهیم دید، احتیاج به فرزند ذکور همیشه از دریچه چشم ایرانیان احتیاجی مبرم بوده است، و حتی می توانیم بگوییم که این احتیاج دلیل اساسی و موجب اساسی ازدواج آنان هم بوده است. پس، مزدیستان نمی توانسته‌اند، مثل نصاری، به وصلتی نازا خرسند باشند. از این‌رو، طلاق، در نتیجه این احتیاج حیاتی و سلامت بخش، می توانسته است زن و شوهر را از هم جدا کند، نکته‌ای که ایرانیان، از سوی دیگر، درباره‌اش بسیار خودداری و بسیار دادگری به خرج می داده‌اند. پس، سرزنشهای نصاری نمی توانند جز سوءتفاهی که به قصد جدل و به منظور تبلیغ مذهبی از آن بهره‌برداری می شود، سرچشمه‌ای داشته باشد.

در قرن شانزدهم مسئله جدایی به محضر دستوری برده شد. و این مرد روحانی چنین جواب داد: «نه، نه... وقتی که مردی زنی را به عقد ازدواج خود آورد، گسستن پیوند زناشویی با او خلاف شرع است!» در فصل نود و دوم صادر، مواردی که طلاق ممکن است، بدین گونه بر شمرده شده است: «به موجب مذهب مزدیستی نباید پیوند زناشویی با زن خود را گستاخیت. به موجب آن، طلاق جز در چهار مورد مجاز نیست، یکی، در مورد زناه و خیانت زن و شوهر^۱ - دوم، در صورتی که زن زمان «حیض» خویش را از شوهرش پنهان بدارد. سوم، در صورتی که زن به جادوگری بپردازد، و چهارم، در

۱. با این همه، ایرانیان، بولیه در خانواده‌های پادشاهی و خانواده‌های اعیان و اشراف هرگز با زنان خودشان بسیار سختگیر نبوده‌اند. عادت نداشته‌اند بر سر لفرشها ساده خواستار طلاق شوند. و اما درباره زنان ایران باید بگوییم که همیشه در کار چشم‌بندی و اغفال شوهرانشان گلیم خودشان را از آب به دربرده‌اند. مراجعت فرمایید به ویس و رامین صفحه‌های ۲۹، ۹۰، ۹۵، ۲۰ - ۲۵۵ در همین طبقه‌های شاهزادگان و اعیان و اشراف مردان نیز در سبکسری دست کمی از زنان ندارند. مراجعت فرمایید باز هم به همان کتاب، صفحه ۲۵۴.

صورتی که زن نازا و سترون بماند. در این مورد اخیر، شوهر باید آرزوهای زن را برآورد و بگذارد تا زن، در صورت تمایل، از نوشهر کند. مرد نیز می‌تواند از نوزن بگیرد، زیرا که این طلاق اخیر، جز در صورتی که زن و شوهر به طب خاطر رضا دهند، ممکن نیست. (و این طلاق باید، به... خشنودی یکدیگر صورت بگیرد) ... به استثنای این چهار مورد، طلاق به حکم قانون ممنوع است. کسی که گناه گسستن پیوند زناشویی از وی سر بزند، سزاوار مرگ است، زیرا که این گناه از معاصی کبیره (مرگ ارزان-مرگ ارزان-مستوجب مرگ *margarzān*) است. فسخ عقد ازدواجی هم ممنوع است که داماد به هنگام بستنش - به علامت قبول و توافق - دست در دست عروس (دست پیمان *dast-Paymān* داشته است).»

پس به خلاف ادعاهای پیروان مسیح، مزدیسان، به هنگامی که عقد ازدواج می‌بسته‌اند، بسیار سنگین و حتی بسیار مشکل پسند و سختگیر هم بوده‌اند... و محافظه کاریشان درباره طلاق دست کمی از این نداشته است. چنان که می‌بینیم، چهار مورد طلاق که یادآور شدیم ذرّه‌ای جنبه تفتن ندارد تا چه رسید به اینکه جنبه توحش و جور و استبداد داشته باشد. جادوگری کار اهریمن است و کسی که به این کار منفرو و پلید بپردازد، و بدینگونه از مذهب نیک و راستین جدا شود، دشمن خدا می‌شود. اگر پیوند زناشویی بسته باشد، پیمان زناشوییش هیچ می‌شود. ازدواج مزدیسنی با زن جادوگر ممنوع است. در اینجا سخن از اعمال هیچ خشونتی بر زن جادوگر وجود ندارد: در صورتی که زن جادوگر همیشه و در همه جا دستخوش شکنجه بوده است.

مگر قوم نصاری، خودشان، این زنان تیره بخت را در آتش نمی‌انداختند؟ طلاقی هم که زاده خیانت زن است، قابل فهم است. اغلب ما مردم متعدد در این زمینه گذشتی بیشتر از دیگران نداریم. مزدیسان، مثل اکثر ملل دیگر، همیشه از زناء دهشت داشته‌اند. متن می‌گوید که: علاقه به حفظ و صیانت پاکی اخلاق همیشه مشغله خاطر مقتن بلندپایه (مزدیسان)، و پس از او، مشغله خاطر پیشوايان اجتماع بوده است و کتب همایونشان آنان را به سوی این پاکی می‌خواند. اوستا را باز کنیم: می‌بینیم که در

این کتاب مقدس، ازدواج غیرمشروع دو جنس سخت به باد سرزنش گرفته شده است.^۱ زن هرزو و ناپاک در این کتاب برای اقامه نماز ناشایسته دیده شده است^۲ و موجودی چندان منحوس شمرده شده است که باید از وی پرهیز داشت. (بخش ۵۷ از یشت ۱۷) اورمز *Ormuz* این نکته را در گفتگوهای جاودانیش با زردشت اعلام داشته است: آنچه بیشتر از هر چیز دیگر برایش مایه تکدر و تالم خاطر است، جهی *Jah*، زن بدکاره است، زنی است که نطفه نیکان یا بدان، بت پرستان یا خداشناسان، گنهکاران و بیگناه ماندگان را در وجود خویش به هم می‌آمیزد. به زیانهاش گوش بدھید: «نگاهش ثلث آبهای نیرومندی را که از کوهها سرازیر می‌شود، خشک می‌کند، ای زردشت. نگاهش ثلث نهالهای زیبا و زیبّی را که می‌رویند، خشک می‌کند، ای زردشت. نگاهش ثلث قدرت سپنته ارمیتی *Spenta-Armaiti* را از میان می‌برد، ای زردشت. نزدیک شدن به او ثلث پندرهای نیک و گفتارهای نیک و کردارهای نیک مؤمن را از میان می‌برد، یک سوم نیرو، یک سوم قدرت پیروز، و تقّدس و پاکیش را نابود می‌کند. به تو می‌گوییم، ای سپیتمه زرتشره *Zaraθuštra*، چنین مخلوقهایی بیشتر از افعیها، بیشتر از گرگهای زوزه کش، بیشتر از ماده گرگ وحشی که به سوی مزرعه حمله می‌برد، بیشتر از وزغ با هزار بچه‌اش که به سوی آبهای می‌تاخد، سزاوار کشتن هستند!»^۳

و اماً درباره طلاق به موجب کتمان حیض هم باید بگوییم که اگر اهمیتی را که آین مزدیسنی به جدا کردن زن در این دوره‌های کوتاه می‌دهد، در نظر بگیریم، این امر قابل فهم است. به موجب اوستا که در این زمینه از رسم کهن آرباییها پیروی کرده است، زن، در برخی از مواقع، ناپاک شمرده می‌شود: و در این گونه موقع دشتان *daštān* است. هر ماه در حجره دورافتاده و جداگانه‌ای در طبقه همکف (ارمیشتگاه *armēšt-gāh* یعنی آسایشگاه - محل علیه‌ها، بی حرکتها) که دشتانستان *daštānestān* خوانده می‌شود دور نگهداشته می‌شود. و پیش از تطهیر آینینی نمی‌تواند از آن حجره بیرون بیاید. پس، مطلق لازم است که زن، چون چنین موقعی باید، شوهرش را از ناپاکی خویش آگاه کند.

در عوض روحش با هیچ گونه آلودگی و پلیدی بیگانه نمی‌ماند؛ اخلاق بسیار جلف و سبکسرانه دارد. وانگهی، زناء محل نفرت این کوهنشینان نیست. خیانت زن به شوهر، در میان آنان، امری بسیار رائج و بسیار پیش‌پالافتاده است. آدم بی‌شرم همیشه از راه پوزش خواهی در ملاه عام و پرداخت جریمه‌ای به میزان شش رأس گاو که در مشرق زمین جریمه‌ای ناچیز و خنده‌آور است، از این مخصوصه بدر می‌رود. چون زن «کافر» نازا از آب درآید مثل متعاب بی ارزش به پدرش پس داده می‌شود و هر چه در ازاء وی داده شده باشد، پس گرفته می‌شود. در میان آراییهای پامیر، طلاق کار همه روزه است؛ وقتی که از وجود زنی خسته و بیزار شدند، به هر مشتری که پول بیشتری بدهد، فروخته می‌شود. اگر زن تیره بخت از فرط درماندگی بگیرید، شتابان، به در خانه پدرش می‌رond و هر چه داده بوده‌اند، پس می‌گیرند. خشونت سامیها هم در حق زن کمتر از خشونت آراییهای خوب ما نبوده است. مگر خود حمورابی فرزانه به رعایای خوش فرمان نمی‌داد که زنان و فرزندانشان را برای پرداخت قرضهایشان در بازار بفروشنند^۱؟ منو Menou، مقتن هندی هم در حق زن بسیار خشونت نمود؛ و وی را نه همایه مرد، که کنیز مرد کرد. در حقیقت هندیها از طلاق خبر نداشتند، اما مسئله جلوگیری از راه یافتن طبقه‌ای به حریم طبقه‌دیگر و رانده شدن طبقه‌ای از سوی طبقه‌ای دیگر، همیشه، در میان آنان برای گستن پیوند مقدس ازدواج پس می‌توانست باشد. و تا روزی که زن نخست پسر نمی‌داشت، آسان می‌توانستند زنی دیگر هم بگیرند. خیانت زن به شوهر هم که در میان کافرهای دیدیم، می‌دانیم که حتی در عصر ما هم در ناحیه «دردستان» Dardōstan، سرزمین کوهستانی در مرزهای هند، رونق بسیار دارد. زن دردو (Dardoue) به بی‌بندوباری و بی‌پرواپی از حیث اخلاق شهرت دارد، بی‌گش مُل است؛ هنوز هم که هنوز است، ایرانیان هر زنی را که در دلبیری و عشوه‌فروشی زیاد بی‌پروا باشد، دردو Dardō می‌گویند^۲. خلاصه مُل دیگر شرق باستان در زمینه ناموس

اگر پنهان شود و آلودگی و پلیدی را پخش کند، مایه بزرگترین سیئات می‌شود. مرد باید از چنین همسری جدا شود.

درباره نازایی هم باید بگوییم که متن صدر، چنان که در سطور گذشته دیدیم، بسیار روشن است: اگر زن، از راه تقدس و شفقت (روان‌دستی) ruwān-dōstīh خاطر (به خشنودی) رضا به جدایی بدهد، نازایی جز بهانه‌ای برای طلاق نمی‌تواند باشد، زیرا که وصلت نازا به نظر ایرانی ازدواجی ناکام است. با این همه، اگر زن نازا با وجود پادشاهی آسمانی و زمینی - به زیر بار فسخ نکاح نرود، شوهر باید وی را خشنود کند (دل زن خوش کند). و در چنان صورتی، شوهر نیز باید از گستن پیوند زناشویی انصراف بجوید و رضا دهد که پسری را به فرزندی بپذیرد. و بینید، مذهب زردشت، در صورت ضرورت، از راه چشم‌پوشی از گرامی‌ترین و آسمانی‌ترین اصول خود، تا چه حدی همه نیروهایش را به کار می‌برد که علاقه مقدسه ازدواج را از انحلال رهابی دهد و پیوند آسمانی زناشویی را استوار نگه دارد. و بی‌گمان، پیروان مسیح، آنجا که چنین ننگی را به پرستشگران مزدا اسناد می‌داده‌اند، اشتباه می‌کرده‌اند. و بیشتر از هر چیز دیگر برای آن اشتباه می‌کرده‌اند که وضع زناشویی زن در ایران برتر از وضع همه ملل همسایه بود.

در هیچ دوره تاریخی، زنان مشرق زمین از این همه اوضاع و احوال جوانمردانه برخوردار نشده‌اند. پیش از اصلاحهای بزرگ زردشت، زن آرایی به راستی برده بود. آراییهایی که این انقلاب آزادی‌بخش را نشناخته‌اند، در عصر ما هم بدترین رفتارها را با زنان خودشان می‌کنند. زنان به دست مرد ریوده یا خریده می‌شوند، از این‌رو، کمترین بهانه برای گستن رشته‌ای ساختگی که زنان را به او پیوند می‌دهد، پس می‌تواند باشد. کمترین عیبها ایشان برای اقاله، الغاء بیع بهانه می‌شود. چنانکه را برتسن می‌نگارد، در بلندیهای پامیر، زن «کافر» در اجتماع نقشی متوسط به عهده دارد؛ حداقل، به درد بچه آوردن و مثل یابو به درد کار کردن می‌خورد. همه کارهای کشاورزی و خانه‌سازی به دست اوانجام می‌پذیرد، علی‌الخصوص که هنوز اندکی از نیروهایش را نگه داشته باشد. هیچکس جانب احترام وی نگه نمی‌دارد. از این‌رو،

۱. قانون حمورابی بادشاه بابل، در مجموعه‌شرق باستان-Altes Orient- ماده ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۷. ۲. بیرونی، هند ... ۲- ۱۵۴- به طرحهای جالی و ترجمه وینکلر Winckler- لایزیگ ۱۹۰۲.

زن در میان ایرانیان، کنیز نیست، به عکس، می‌توان گفت که همتای مرد، و همدم و همرا او در این دنیا و آن دنیا است. در کانون زناشویی، نقشی معادل نقش شوهر به عهده دارد. و درست به همان گونه‌ای که مرد «سرور» خانه است، بانوی خانه است. اوستا زن را «نمانویشی - کدبانوی خانه» *nmānōpaθni* (domina) - و مرد را نمانویشیش *nmānōpaitiš* (dominus)، زن را «بانو» و مرد را خداوند - سرور نمانیا *nmāniā* (domus)، خانه می‌خواند. نمانویشی و نمانویشیتیش، دو کلمه یونانیان را به یادمان می‌آورد. در دوره ساسانیان کلمه‌هایی که با این کلمه‌ها تطابق داشته است کلمه‌های کدگ بانوگ *Kadag-bānūg*، بانو، و کدگ خودای - خوتای *Kadag-xwadāy*، خانه خدا، خداوندگار خانه، بوده است.

این اصطلاح اخیر، در خلال قرون، چندین معنی پیدا کرد، و بگذارید تا این اصطلاح، این کلمه، را از متون گوناگون پهلوی و پارسی برگیریم و ببینیم چه معنی می‌دهد. در قرن یازدهم، در آثار ناصر خسرو به معنی «مدیر خانه» و کسی است که «تدبیر منزل» را در دست دارد.^۱ در قرن پانزدهم، در آثار ظهیر الدین مرعشی، به معنی «پدر خانواده» و در مقام بسط معنی به معنی «خانواده» است.^۲ کدگ خودای در کنار این معنی خانوادگی درست مثل کلمه دومینوس *dominus* زبان لاتینی و کلمه دسپوتس *despotēs* زبان یونانی همیشه به مفهوم مطلق صاحب، خداوندگار، شاهزاده و رئیس و سلطان^۳ بوده است. دادوه دادگشناسیان *Kadag-xwadāyān*، به معنی شهریاران را «خانه خدایان» (اصحاب البیو) کدگ خودایان ترجمه کرده بود، و این اصطلاح، همان اصطلاحی است که به دست حسن بن اسفندیار به ترجمه پارسی نامه تسر راه یافته است. همین معنی را، در بحبوحه قرن چهاردهم، در آثار عبید زاکانی (موش و گربه) بازمی‌یابیم. اما کدگ خودای دوره ساسانیان که از آن سخن می‌گوییم، ترجمه تفسیر مانند کلمه دنگ پتوییش

چندان سختگیری ننمودند. چنان که هرودوت می‌گوید، هر یک از ماساگتها - Massagetes «یک زن می‌گیرند اما به اشتراک از همه زنان بهره بر می‌گیرند». (۲۱۶-۱). چندان دور نرفته، می‌گوییم که دردوها، هنوز هم، از این رهگذر به خودشان می‌نازند که همسرانشان از کسی که با آنان رفت و آمد دارد، چیزی دریغ نمی‌دارند. پس، زنان مزدیسنی از حیث اخلاق و حقوق، از وضع اجتماعی و زناشویی ای برخوردار بودند که از وضع همسایگانشان بسی برتر بود. بی گمان مسیحیان در خرده گیری بر ایرانیان، به دستاویز به اصطلاح سنتی و زودشکنی ازدواج مزدیسنی، در اشتباہ بوده‌اند. هنوز هم که هنوز است، چه در میان زرده‌شیان هند و چه در میان زرده‌شیان ایران طلاق نادر است. مردم باکتریان خاوری، اگرچه به مقایسه خفیف به دین اسلام درآمده‌اند و حتی به مذهب تشیع (فرقه اسماعیلیه) روی آورده‌اند - قضیه‌ای که دیگر در میان همکیشان آنان بسیار شیوع دارد، مجاز می‌داند. و این امر، به یقین، اثر معنوی آین مزدیسنی و گواه استحکام پیوند زناشویی در ایران باستان است. و از سوی دیگر، درباره وفای زناشویی، آن وفای بی‌همتا که بیهوده در میان اکثر ملت‌ها جستجو می‌کنیم، نمونه‌های فراوانی در حماسه ملی ایران می‌توان پیدا کرد. شاهدخت سودابه هاماواران *Hāmāvarān* که با رشته مهر آمیز ازدواج به کاوس پهلوان پیوند یافته بود، در برابر قصد آمیخته به خود کامگی پدرش برآشافت و این سخنان تن و درشت را به زبان آورد: «نمی‌خواهم از کاوس جدا شوم، اگر چه در گور نهفته باشد». (۱۰-۲) و علاوه‌ای هم که کاوس، در مقابل این علاوه، به سودابه داشت، نالاستوارتر از آن نبود: پهلوانی به پدر تاجدار نامزدش چنین می‌نگارد: «دخلتی را که دل به من داده است و مرا برگزیده است، به سوی من بفرست، زیرا که انباز دردها و رنجهای درازم بوده است!»^۴

→ کافرهای رابرتسن نیز مراجعته فرماید. ۱. شاهنامه فردوسی - ۲. صفحه ۲۲۶ و ۲۲۷ - به صفحه‌های ۲۸۴-۲. ویس و رامین نیز مراجعته فرماید، آنچا که شاه موبد «مفوتب Magokpat» به محبوبه‌اش چنین می‌گوید: «می‌خواهی ملکه زیبایان باشی، در صورتی که من شاه شاهانم؛ می‌خواهی زن من بشوی تا هر دو با هم بر دنیا فرمان برانیم؛ اگر چنین بخواهی، وزرای من وزرای تو، و دیبران من دیبران تو خواهند بود..»

۱. سفرنامه، جاپ سفر Scheffer. ۲. مرعشی، صفحه ۱۲۰، جاپ هرن Horn. ۳. در متن کتاب کلمه آمده است. کارنامه اردسیر بابکان ۱-۱.

مرد، خداوندگار، خدای *xwadāy* خانه، سربرست خانه است، در صورتی که زن، وکیل او، نگهبان خانه است. و این اقتدار، به مناسبت عقد مقدس ازدواج از طرف مرد به او واگذار می‌شود. یگانه چیزی که می‌توان گفت، این است که چون دارای عنوان کدگ بانوگ شد، استقلال به دست می‌آورد. مرد دیگر حق ندارد جایگزین او شود، زیرا که چنین عهد بسته است: «در سراسر زندگی خویش از روی وفا، بانوی خانه نگهش خواهم داشت.» بدین‌گونه، مرد، در عین حال که به صورت سرچشمۀ اقتدار خانه و خانواده به جای می‌ماند، مثل زمان سابق حق ندارد که به میل و اراده خویش این اقتدار را در قبال زنش به کار بندد. باید جانب وی نگه دارد، حال وی مراجعت کند، و وی را «به چشم فرزند خویش بنگرد»^۱ پس، زن بی آنکه، به حسب آرزوها و خواستهای هواداران آزادی زن در عصر جدید، از هر لحظه همپای مرد باشد، استقلال خویش را، از لحاظ حقوقی و اقتصادی، نگه می‌دارد. اطاعتی که به شوهر خود و عده می‌دهد، بیشتر از آنکه انقیاد باشد، اخلاص است. و از آنجا که کاری خلاف اخلاق (*ērīh*، درست‌پیمانی و وظیفه‌شناسی، همکاری زناشویی و یگانگی و همدلی (*ēwgānīh*) و روشاهای ازدواج صورت نمی‌دهد، «ملکه» (*pádixšā(y)*) کانون خانواده می‌ماند.

زن باید از سوی خانواده تازه‌اش به فرزندی پذیرفته شود: برای این منظور انتقال قدرت پدری، سرداری، ضرورت دارد، و گرنه ازدواج محال و ممتنع می‌شود. این اقتدار چگونه اقتداری است؟ سرداری (و به زبان دری، سالاری) از نظر لغوی از کلمة «سر» (و به زبان لاتینی *caput*) می‌آید و معنی ریاست می‌دهد... پس، اصطلاح دقیق حقوقی، دودگ سرداریه *sardārīh* *dūdag*، به معنی رئیس خانواده بودن، پدر خانواده اقتدار پدرشاهی، اقتدار خانوادگی، یا به اصطلاح دقیق حقوقی، مانوس *manus* لاتینیها است. پدر دختر این اقتدار را به رئیس خانواده خواستگار، یا بی واسطه به خواستگار انتقال می‌دهد (و آن در صورتی است که خواستگار پدر نداشته باشد). پس، مرد، در هر

گاثها و کلمة نمانوییتیش اوستای نو (و مانند مانبد *mānba*^۲ پارتها) است، و این ترجمه، ترجمه‌ای است که کدگ خودای، در خلال آن، نسبت به کدگ بانوگ که به معنی بانوی خانه است، صاحب خانه معنی می‌دهد. همان دومینوس *dominus* نسبت به دومینا *domina* است. کلمة کدگ خودای را که به معنی شوهر است - (کدگ خودایی برابر ازدواج، برابر ماتریمونیوم *matrimonium*) - مثل نیبرگ Nyberg - نباید پدر خانواده *pater* *familias* ترجمه کرد که در زبان پهلوی دوتگ یا دودگ سردار و در زبان دری دوده سالار است، زیرا که، کدگ خودای که شوهر باشد، ضرورةً نمی‌تواند سردار *sardār*، پدر خانواده، باشد. جوانی که پدرش هنوز زنده است، بروزش سمت سرداری *patria potestas*, *sardārih*، ندارد (این مقام هنوز در دست پدر است) و یگانه اقتداری که می‌تواند در قبال زنش داشته باشد کدگ خدایی *kadag-xwadāy*، اقتدار شوهری، است.

نقشی که زن در خانه به عهده دارد، مقایسه‌پذیر با نقش شوهر نیست: اختیارها و اقتدارهایشان تضاد و تناقضی با یکدیگر ندارد و یکی مکمل دیگری است. اگر شوهر خداوندگار راستین خانه است، زن «وزیر» خانه است و در عمل، رسیدگی به همه چیز به عهده او است. زمام تدبیر منزل کم و بیش همیشه در دست زن است. و زن اگر زنی خود رأی باشد، حتی می‌تواند خانه را هم سرتاپا به میل خویش اداره کند.

درباره منشأ کلمة بانوگ (*bānūg*) (domina)، از لحاظ زبان‌شناسی، هنوز توافقی در میان زبان‌شناسان فراهم نیامده است. پ. هورن گمان می‌برد که این کلمه را در کلمة بان (*bān* (یعنی خانه) پیدا کرده است، اما این عقیده، عقیده‌ای است که هویشمان^۱ H. Hubschmann به آن اعتراض دارد. اما «بان» که در دهها و صدها کلمة مرکب به پیدا می‌کنیم، به معنی نگهدار و نگهبان است، پس، بانوگ به معنی کسی است که نگهبان و نگهدار باشد، و در نتیجه، کدگ بانوگ به معنی کسی است که نگهبان کدگ *kadag* باشد، یعنی به معنی «نگهبان خانه» است.

۱. میانی لغت‌شناسی پارسی نو - مقاله‌های ۱۷۵، ۱۷۶ و مطالعات ایرانی هویشمان، مقاله‌های ۱۷۵ و ۱۷۸.

و به زبان دیگر خودسالار باشد. چهارم، تجدید فراش با بیوه زنی که «در خدمت» شوهر مرده اش باشد و به زبان دیگر چکر - چاکر çäkar باشد و خلاصه، ازدواج پنجم ازدواجی است که باید «ازدواج-فرزندخواندنگی» le mariage-adoption شود

(ازدواجی که با ستور sutur و به زبان دیگر با سترزن satarzan صورت می‌گیرد).

این ازدواجها چگونه ازدواج‌هایی است؟ چگونه انجام می‌گیرد و بویژه آینهای و پیمانهای گوناگون زناشویی در این ازدواجها چگونه است؟

وصلت با دوشیزه‌ای که مثل «شاهزادن» شوهر کرده است، وصلتی است که تاکنون دیده‌ایم. در این وصلت که حق همه دختران است، سرداری از سوی پدر یا قیم دختر به پدر زن - یا اگر پدر زن نباشد، به خود شوهر «دختر» انتقال می‌یابد. دختر در حین ازدواج باید دست کم برادر یا خواهری داشته باشد که سلاطه پدری را پایدار نگه دارد. چنین دوشیزه‌ای «ملکه» (شاهزادن) خوانده می‌شود، زیرا که در نتیجه ازدواج از قید «سیادت» و «پادشاهی»، از زیر طوق پدری به در می‌رود. اصطلاح Hauptfrau - زوجة اصلیه - که آلمانیها و حتی بارتلمه هم برای افاده کلمه دری «شاهزادن» به کار می‌برند، کلمه‌ای بسیار شایسته و نیکو نیست: این اصطلاح متضاد کلمه Nebenfrau - زوجة فرعیه - است و به معنی زن «سرآمد» به کار می‌رود و این تصور را به بار می‌آورد که سلسله مراتبی در میان است که چندین زن را در بر می‌گیرد، در صورتی که چنین امری نادرست است، چه به همان گونه‌ای که خواهیم دید، تعدد زوجات که حقیقته یکی از زیاده رویهای اجتماعی در میان اعیان و اشراف ایران است، در میان توده مردم وجود ندارد. اصطلاح «زن برگزیده» یا زوجه ممتازه را هم که وست West رواج داده است و «لفظ به لفظ» از طرف کریستنسن به روی کاغذ آمده است، رها می‌کنیم، برای آنکه بیرون از اندازه از مفهوم اصل کلمه دور می‌شود. دختر، از این رهگذر، در خانه شوهرش دارای اقتداری عظیم می‌شود و حق احترامی مطلق و سراپا اخلاق پیدا می‌کند، فرزندانی هم که برای شوهرش «می‌آورَد»، «شاه فرزندانی» هستند: و اینان «شاه فرزندوار pad pādiḥšāyiḥā» ازدواج می‌کنند و از پدر ارث می‌برند و جانشین پدر می‌شوند. قبائل نکاحی که برای ما نگه داشته‌اند و به عنوان پیمانگی کنگ خوتایه

صورت، باید سرانجام بر زنش سمت سرداری داشته باشد، اگر چه این اقتدار را به محض ازدواج به دست نیاورده باشد. وی که این اقتدار را ناگزیر به پدرش واگذاشته است، روزی از روزها به ارث می‌برد و زنش وابسته اقتدار وی می‌شود. این اقتدار که در زمان سابق، در دوره ساسانیان، عظیم بود، بسیار ضعیف است و مایه آن نمی‌شود: که مرد چیزی به دست بیاورد که مطلق جنبه خودکامگی پیدا کند: چه، بیشتر از آنکه طوق باشد، علقة همکاری و همبستگی است و مایه افزایش اقتدار شوهر نمی‌شود، مایه تعديل آن می‌شود، زیرا که زن، در آن هنگام، تا اندازه‌ای فرزند شوهرش می‌شود. انتقال سرداری برای زن امتیازی بزرگ است زیرا که وصلت او از این راه ثبات و استحکام می‌یابد. اماً بدختانه، وصلتها بایی هست که سرداری در آن میان کاهش می‌یابد و حتی دستخوش عیب و نقصان هم می‌شود و چنین چیزی زاده آن است که این اقتدار، درست انتقال داده نمی‌شود.

۲- وضع و موقع زناشویی در وصلتهاي موقت

حوالج مذهبی، مراقبتهای مادی و خلاصه عبادت و تقوی ایرانیان را به بازشنختن و پذیرفتن چندین گونه ازدواج وامی دارد. مثلاً، چون بیوه چهل پنجه ساله‌ای شوهر کند، این ازدواج مجدد به چشم وصلتی کامل عیار نگریسته نمی‌شود. به همین گونه هم، چون دوشیزه‌ای که یگانه فرزند خانواده است و پدرش فرزندانی دیگر ندارد، عقد ازدواج بندد، عقد وی که مقید به شروطی است - مثلاً این دین را به گردن دارد که برای پدرش فرزندی بیاورد که از پشت «همسر» و «شوهرش» آمده باشد، و این فرزند، اگر باشد، فرزند ذکور باشد - نمی‌تواند ارزش ازدواج دوشیزه‌ای را داشته باشد که دور از این مانع، مثل شاهزادن شوهر کرده است.

روایات مزدیسني که در قرن شانزدهم تأثیف یافته است، پنج گونه ازدواج بازشنخته است: یکی، وصلت با دوشیزه‌ای که شاهزادن باشد. دوم ازدواج با دوشیزه‌ای که «یگانه فرزند» (ابوک - ēvak) خانواده باشد. سوم، ازدواج با دوشیزه‌ای که استقلال داشته باشد

بزند.

سومین نوع وصلت که روایات قرن شانزدهم پذیرفته است، وصلتی است که انتقال سرداری، در خلال آن، به تعویق انداخته می‌شود. این ازدواج طبق فراتنهای گوناگون اصطلاحی به زبان پهلوی که در متنه آمده بوده است و آن من آمروز گم شده است، خودشرای $\chi^{ad}srāi$ ^۱، خودسرای $\chi^{ad}srāi$ یا «خودسالار $\chi^{udsālār}$ » خوانده می‌شود. کاویں کامان Kāvōs-i-kāmān این کلمه را خودشرای $\chi^{ad}srāi$ ^۲ می‌خواند. چنین می‌نماید که $\chi^{ad}srāi$ شکل دگرگونی یافته اصل کلمه باشد و این تغییر زاده خط پارسی باشد که در آن حرف « s » و حرف « δ » به علت نبود علامت تشخیص و تفرقی یکی پنداشته می‌شود. بهمن پونجیر Bahman-i-pōngir^۳ این کلمه را خودسالار $\chi^{udsālār}$ می‌خواند که شکل دگرگونی یافته اصل کلمه است و زاده خط آرامی است که در آن حرف « r » و حرف « l » به یک شکل نوشته می‌شوند. دستوران، به قرار معلوم، کلمه پهلوی را به اشکال مختلفه خوانده‌اند. کلمه خودشرای $\chi^{ad}srāi$ صیغه‌ای شگفت و دهشت‌بار و قرائت نادرستی است که برخی از ایران‌شناسان بی‌فحص و غور پذیرفته‌اند. قرائت و روایت بهمن پونجیر به گمان ما درست است، چه معنی و مفهومی که دارد، پاک درست است: در واقع، خودسالار به معنی «دختری است که خود سردار خویشتن است». اما حقیقت این است که در وصلت خودسالار خبری از «سرداری» sardārih نیست، زیرا که دختر به خلاف میل و اراده سردار طبیعی، یعنی پدرش، شوهر کرده است. پس، باید قرائت و روایتی را که دکتر وست و کریستنسن پذیرفته‌اند، وداد. کلمه خودسالار $\chi^{ad}sālār$ اشتقاق و ترکیبی متأخر است و صیغه سالار $sālār$ که به جای sardār به کار برده می‌شود، صیغه‌ای از زبان پهلوی ساسانی «bas-pehlevi» است: حتی کلمه‌ای است که پس از دوره ساسانیان پدید آمده است، زیرا که به گفته فقهای قرن ششم، این گونه ازدواجها از قید سرداری به در می‌رود و حتی در خور این نام هم نیست. ازدواجی آزاد، غیرشرعی، وصلتی ناساز است. با این

patmanak-i-katak $\chi^{vatāyih}$ – انتشار داده‌اند، درست به چنین ازدواجی ارتباط دارد. ما، در نخستین بخش این فصل، به تجزیه و تحلیل آن پرداختیم، اما، در اینجا، راجع به برخی از مطالب این متن یکتا به تأکید سخن می‌گوییم. دفتردار چنین رقم می‌زد: «دختر، نه دختر خوانده است که ولايت یکی را به عهده بگیرد (دختکانیه پت رد ستوريه du χ tkānih patra δ -i-stūrih) و نه یگانه فرزند خانواده است و پدرش به وی اجازه می‌دهد که به زیر سرداری فلان... برود (مت استیت پت سرداریه mat istit pat sardārih-i-vahman-pit) – پس، مثل شاهزادن شوهر می‌کند (pad padi χ šāyihā-zānih) و فرزندانی که به دنیا بیاورد، از وضع و مقام خودش برخوردار خواهد بود، و «شاه فرزند» (pati χ shāh-frazand) خوانده خواهد شد. پاک به پدرشان تعلق خواهد داشت و وارث وی خواهد بود. خلاصه، چنین زنی با رشته‌های جاودانی، در این دنیا و آن دنیا به شوهرش پیوند می‌یابد.

ازدواج دوشیزه‌ای که یگانه فرزند خانواده ایوکنیه evaknīh یا ēvkānīh باشد، با ازدواج پیشین این تفاوت را دارد که چنین دختری یگانه وارثه پدر خویش است. و در چنین صورتی، بدیهی است که نخستین فرزند ذکوری که به دنیا بیاورد، از کیسه شوهر خواهد رفت و به پدر دختر خواهد رسید. اگر پسری در میان نباشد، «پدر» بر دختری حق خواهد داشت که از صلب شوهر آمده باشد. چنانکه بی‌درنگ دیده می‌شود، دختر «یگانه» آن مزايا و محاسنی را که «شاه دختر» داشت، ندارد. در چنین وصلتی، به هر حال، شوهر خیری از بچه نمی‌بیند. مسلم است که چنین دختری باید، در مقابل، جهاز فراوان داشته باشد، جهازی که بسی بیشتر از جهاز «شاه دختر» باشد. شوهر جوان، مدتی قیم و سریرست دارایی پدر زن متوفای خود می‌شود. اگر زن جوان دو پسر یکی برای جانشینی پدرزن و دیگری برای جانشینی شوهر – بیاورد، وضع، در نتیجه این پیش آمد پاک عوض می‌شود و زن جوان «شاه زن» می‌شود. با این همه هرگز غبن و حرمانی پیش نمی‌آید، زیرا که قبالة نکاح همه چیز را پیش‌بینی کرده است، و شوهر، در همه موارد، پاداش خود را می‌گیرد. مرد، خواه برای دست و پا کردن وضع و موقعی، خواه به حکم عشق، خواه به حکم تقوی، همیشه علاقه دارد که دست به چنین ازدواجی

خود می‌تواند ببرد. – بگذار تا این نکته را بدانند!»^۱ طبق روایات، چهارمین نوع ازدواج، ازدواج بیوه‌زنی است که در خدمت شوهر مرحوم خویشن است (و به زبان دیگر، چاکر است). کاوس کامان این ازدواج را چنین تعریف می‌کند: «زن چاکر زنی است که شوهری دارد (و کذا فی اصل) اماً شوهری که مرگ از او جدایش کرده است. وقتی که از نو شوهرش دهنده، باید چنان به دست شوهر تازه‌اش داده شود که گویی «در خدمت» شوهر قدیم خویش است، و به زبان دیگر باید «به چاکری شوی پیشینش» داده شود که در دنیای دیگر باز هم تعلق به وی خواهد داشت^۲.»

کلمه «چاکر» *čākar* که بهمن پونجیر^۳ خوانده است و گایگر Geiger به کلمه die nende Fraū و وست به کلمه serving wife – زن خدمتکار – برگردانده است، چنان که می‌توان گمان برد، به معنی «مستخدمه» نیست، که زنی در خدمت شوهر اول^۴ خویش است تا بتواند فرزندی برایش پیدا کند. پس، چاکری به معنی «بردگی و بندگی» نیست، که به معنی «پیشستی در نیکی» و «دل به دست آوری» است. مردی که «چاکر» در دو میان وصلت خویش زنش می‌شود، شوهر حقیقی چاکر نیست، زیرا که تنها در این زندگی شوهر او است. کامه بهره در ضمن تصریح وضع حقوقی بیوۀ از نو شوهر کرده^۵ به مسئله سرداری که از طرف دو سه دستور هند پیش آورده شده است می‌رسد و چنین جواب می‌دهد: «مردی که به شوهری برگزیده است سالار وی خواهد بود.» ذهن دستور پارسی، بی گمان، در اینجا متوجه این حکم بوده است: «زن برای شوهر کردن احتیاج به رضای پدر و مادر و برادر و دوده سالار^۶ دارد.» اماً همه چیز را به هم در می‌آمیخته است! ازدواج مجدد، یعنی ازدواج مجدد چاکر ازدواجی حقیقی نیست تا احتیاج به رضای سالار داشته باشد. سرداری تنها زمانی

۱. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۰. ۲. روایات ایرانی، ۳. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۰. ۴. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۲ – طبق گفته‌های نریمان هوشنگ. ۵. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۵. ۶. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۷.

همد، این وصلت که ایرانیان به چشم وصلتی غیرطبیعی و دهشت‌بار می‌نگریستند، مجاز بود. در عصر ما، به موجب قانون مدنی، ازدواج خواه برای مرد، خواه برای زن تا بیست و یک سالگی مستلزم رضای پدر و مادر یا نیاکان دیگر است و از بیست و یک سالگی تا بیست و پنج سالگی که دیگر موضوع رضای خاطر در میان نیست، بچه باید از پدر و مادر یا دیگر نیاکان و بزرگان خود مصلحت‌خواهی کند و این کار را بر سبیل احترام صورت دهد. اماً، در میان ایرانیان، قضیه دشوارتر بود و اگر اجازه سردار در کار نمی‌بود، وضع و موقع دختر تا اندازه‌ای ناستوار می‌ماند و بی‌آنکه سریه شمرده شود، از لحاظ شرع، به نظر مردم زوجه مشروعة شوهرش نبود. با این همه، همه درها به روش بسته نشده بود، باز هم فرستهایی برایش مانده بود که به وضع خویش اعتبار قانونی بدهد: می‌توانست از پدرش پوزشها بخواهد، پدرش را به آشتی بخواند، خواستار اجازه او و انتقال سرداری شود. اگر پدر یا قیم نرم می‌شد، ازدواج رنگ قانونی پیدا می‌کرد و زن جوان زوجه مشروعة شوهرش می‌شد. و گرنه، چنانکه سنت پرستان می‌گویند، دیگر نمی‌باشد هیچ امیدی داشته باشد، بجز امید آن اجازه‌ای که شاید فرزند ذکوری که روزی از روزها به دنیا بیاورد، به هنگامی که پای به سن رشد نهاد، به او بدهد. این امر وابسته به آن بود که فرزندی ذکور به دنیا بیاید و این فرزند ذکور به سن رشد بررسد و حسن نیت داشته باشد و از این گذشته می‌باشد چنین پسری از جانب شوهرش مشروع شناخته شود... در صورتی که این پسر رضای خاطر می‌داشت، مادر «شاه دختر» می‌شد... و کاوس کامان درباره چنین وصلتی، با ما این گونه می‌گوید: «دختر خودش رای adšraī^۷، دوشیزه‌ای است که چون پدرش بخواهد شوهرش دهد از در اعتراض درمی‌آید: – نه، این مرد را دوست نمی‌دارم. شوهری که من می‌خواهم فلان کس است. به رغم امتناع پدر، دستوران این اجازه را دارند که وی را به عقد ازدواج مرد برگزیده‌اش درآورند». و کمی دورتر، همان دستور چنین می‌گوید: «خودسرای adšrāī^۸ به معنی دختری است که تنها به میل و اراده خودش شوهر می‌کند. این دختر نه هیچ‌گونه قرب و منزلتی نزد خدایان دارد... نه کمترین سهمی از میراث پدر و مادر

نمی شود. در خانواده‌ای که پایی به آغوشش نهاده است، به فرزندی پذیرفته نمی شود. نه سردار و نه جهازی راستین دارد. همه فرزندانی را که به دنیا بیاورد، به شوهر زودگذرش نمی دهد. خود و فرزندانش از خانواده ارث نمی برند، زیرا که «شاهدختر» نیست و فرزندانش هم چاکر (چاکر فرزند) هستند. برای آنکه فرزندانش بتوانند از پدر طبیعی خودشان ارث ببرند نیازمند این هستند که از طرف وی به فرزندی پذیرفته شوند. مرگ نامزد بر هر دوشیزه‌ای به اندازه‌ای منحوس است که دیگر نمی تواند، در سراسر زندگیش، امید برخورداری از آن امتیازها را که به همه دختران همسالش تخصیص دارد، داشته باشد: چنین دختری به دو وجه قربانی است: قربانی سرنوشت، و قربانی قوانین است. در خانواده‌ای که زندگی کند، «بانوی خانه» نخواهد شد، مهرش ناچیز خواهد بود و هیچ گونه سهمی از دارایی شوهر نخواهد داشت البته، چنانکه می دانیم، پادشاهی که در زندگی آینده در انتظار اوست، پادشاهی بسیار بزرگ است.

خلاصه، واپسین نوع وصلتی که سنت پرستان قرن شانزدهم پذیرفته‌اند «زنashoibi-فرزندخواندگی» Le mariage-adoption است. کاووس کامان چنین می گوید: «مرگ مردی که بیشتر از پانزده سال داشته باشد، این تکلیف را بر گرده پدر و مادرش می گذارد که به نیابت وی به دوشیزه‌ای جهاز دهند و این دوشیزه را به عقد ازدواج مردی دیگر درآورند تا پسرشان در دنیای دیگر، از نعمت زن و فرزند برخوردار باشد^۱.» زنی که بدین گونه شوهر می کند، ستر satar خوانده می شود. پس، «ستر» همسر راستین نیست، زیرا که در دنیای دیگر به شوهر دنیای خاکیش تعلق ندارد. نخستین فرزندی که به دنیا بیاورد به شوهر جاودانی می رسد. اگر پس از آن فرزندان دیگری بزاید، شوهر زمینی درست مثل مرد نیکوکاری که جهاز دختر را داده است، سهمی از این بچه‌ها دارد. چنان که در نامه نتسر آمده است، پیش از هر چیز دیگر، این دختر می بایست به همان دودمان متوفی تعلق داشته باشد. در این گونه موقع، دختری برگزیده می شد که بیچیز و بی جهیز باشد، زیرا که دختران توانگر چندان اهل مراعات

ضرورت دارد که زن، برای زوجه مشروعه شدن، «در خانواده شوهرش به فرزندی پذیرفته شود.» و، چون زن نمی تواند، به خلاف مرد، بیشتر از یک بار به فرزندی پذیرفته شود و چاکر، پیش از آن، از جانب خانواده شوهر اول خانواده‌ای که تا قیامت عرض آن است، «به فرزندی پذیرفته شده است»، برای ازدواج مجدد نیازی به سرداری ندارد. دستور پارسی این نکته را نمی دانسته است. کاووس کامان که آگاهتر و داناتر از کامه بهره است، به همین سؤال به گونه‌ای دیگر جواب می دهد. می پرسند که «برادر چاکر می تواند سالار وی شود یا باید یکی از اعضای خانواده شوهرش «از دوده شوی» سالار وی گردد؟» و به این سؤال چنین پاسخ می گوید: «این چه سؤالی است که از من می کنید؟ چاکر کاری به سالار ندارد! می خواهید برادرش در این میان چه کاری برایش انجام بدهد!». چنانکه در قرن شانزدهم می گویند، چاکر نیازی به سردار یا سالار ندارد، زیرا که در صورت ازدواج خانواده‌اش را تغییر نمی دهد.

خلاصه، وضع زنی را که به اسم چاکر شوهر می کند، شاپور بروچی^۲ Šāpōr-i-Burūči تعریف کرده است. به قراری که می گوید: «زن چاکر ویژگی دیگری دارد: نیمی از فرزندانش (که ثمرة ازدواج دوم هستند) به شوهر اول تعلق دارند. در این میان سه سهم وجود خواهد داشت: یکی مال شوهر اول، دیگری مال شوهر دوم و سومی مال کسی خواهد بود که پرستاری وی کرده باشد (کسی که پرورش او کرده باشد). اگر دختر بزاید، این دختر «دختر-فرزند-یگانه» (ēvak) شوهر اول شمرده خواهد شد و به همین عنوان، شوهر داده خواهد شد. و اگر بچه‌ای بزاید که پسر باشد، پسر شوهر اول است.» در هر حال، چاکر، به آن معنی که امروز می گوییم، بیوه‌زن نیست، یعنی حقیقت زنی نیست که شوهرش مرده باشد. ممکن است دختر باشد: و همین شاپور می گوید: «دختری که نامزد شده باشد و نامزدش پیش از انجام یافتن ازدواج مرده باشد، به اسم چاکر شوهر خواهد کرد.»

چاکر در کانون زناشویی از امتیازهایی که به «شاهدختر» تخصیص دارد، برخوردار

در واقع، به وجود چندین نوع ازدواج گواهی می‌دهد.

پیش از هر چیز، آن گونه که در قرن شانزدهم نیز دیده می‌شود، ازدواجی به نام «ازدواج قاطع» وجود دارد که زن، به موجب آن، «ملکه» خانه است. این ازدواج که ازدواجی کامل عیار است، چه در این زندگی و چه در جریان زندگی آینده معتبر است. فرزندانی که ثمرة این وصلت هستند کاملاً از حقوق شاه فرزندی (پادشاهی) برخوردار می‌شوند، و به آزادی، از ارث بهره می‌برند و جانشین پدر می‌شوند. این ازدواج شکلِ حقیقی ازدواج ایرانی است، و ازدواجی است که همه کس حق برخورداری از آن دارد. برای چنین ازدواجی، رضای پدر و مادر و انتقال سرداری هم ضرورت دارد. دوشیزه باید برادر و خواهر هم داشته باشد. علی‌الاطلاق، مهری به مبلغ سه هزار درهم نقره باید، به موجب عقد نکاح، برایش پادار شود. و چون شوهر کرد، بانوی خانه می‌شود، و اگر خواسته باشد، می‌تواند همه کارهای خانه را اداره کند، به کارهای خانه و زندگی بپردازد، بچه‌هایش را پرورش دهد و مراقب خدمه باشد. از هر لحاظ، باید شوهرش را یاری دهد و زندگیش را با مقتضیات مقام اجتماعی خودشان هماهنگ و همپا کند! از لحاظ بقیه چیزها، این ازدواج به همان گونه‌ای است که به موجب عقدی که پتمانگ کنگ خوتای *x^atāyih*-i-katak- Patmānak-i-katak- خوانده می‌شود، شرح دادیم. «شاه دختر»، که در خانه به فرزندی پذیرفته می‌شود و به چشم فرزند شوهرش نگریسته می‌شود، سهمی معادل سهم «شاه پسر» از میراث می‌برد.

پس، در زمینه ازدواج معمول و عادی، تقریباً تفاوتی در میان دوره ساسانیان و قرن شانزدهم وجود ندارد. اما چنین می‌نماید که اگر توجه داشته باشیم که در قرن ششم و بی‌گمان سال‌ها پیش از خسرو اول کلمه چاکر- چکر- را به زنان شوهر کرده بسیاری اطلاق می‌کرده‌اند، همین که بخواهیم چاکر روایات قرن شانزدهم را با چاکر متونی که بیش و کم یکسره و بی‌واسطه از دوره ساسانیان به دست آمده است، مقایسه کنیم، دیگر نمی‌توانیم سر در بیاوریم و راه خودمان را بیابیم.

و عطوفت نیستند. مهرش ناچیز بود و حتی گاهی هم شوهر به میل و اراده خویش درآمدهای جهاز وی را در اختیار داشت. از کامه بهره می‌برستند که شوهر ستر حق دارد که دارایی وی را خرج کند یا نه؟ در این زمینه، چه حکمی هست؟ - دستور جواب می‌دهد: به شرط آنکه به دارایی وی دست نزند، مجاز است درآمدهای آن را خرج کند، و آن هم در صورتی که این درآمدها را خرج بچه‌هایش، خرج کارهایش، خرج همکیشانش، یا خلاصه خرج راه خیر کند: درست، گویی که درازاء صیانت این دارایی (داشتیان خواسته *dāšt-i-ān* *x^astāh*) - مزدی به او پرداخته می‌شود. برای کسانی که در ازدواج با ستر دستخوش تردید می‌شوند، مزايا و منافع شایانی بود. اما برای کسی که مایل به ازدواج با چنین زنی باشد، مزايا و منافعی دیگر هست. گذشته از پادشاهی آسمانی که چنین کاری نیک مستحق آن است، بچه‌ای که از این وصلت تولد بیابد و تعلق به شوهر ستر داشته باشد، درخور جانشینی او است - چنین بچه‌ای «شاه فرزند» است.

این بود پنج نوع وصلتی که سنت پرستان قرن شانزدهم پذیرفته‌اند. آیا این وصلتها، به همان گونه‌ای که شرح دادیم، در دوره ساسانیان - پیش از قرن هفتم وجود داشت؟ یا نتیجه تحولی است که پس از آن دوره پدید آمده است؟

به عقیده بارتلمه، اشتباخ خواهد بود که گمان بیریم که قضیه همیشه چنین بوده است. زیرا که، به قول وی «در روایات قرن شانزدهم مسأله، مسأله «یکی بودن زن» است. و قضیه، در دوره ساسانیان، نمی‌توانسته است چنین باشد. در آن زمان، مرد عادی به یک زن خرسند بوده است، در صورتی که بزرگزاده می‌توانسته است، زنان بسیار - و به گفته منابع یونانی^۱ صد‌ها زن نگه بدارد. پس، در قرن ششم چه نوع ازدواج‌هایی وجود داشته است؟

کتاب شرایع فرخ و هرامان *Farrux-i-Vahrāmān* [فرخ و هرام] که بارتلمه نخستین بار «به زبان آلمانی» برگردانده است، و به زبان دیگر، به کشف رمز آن توفيق یافته است،

۱. درباره حقوق زن در دوره ساسانیان - سلسله مقاله‌های بارتلمه. ۱-۵-۲۶۶-۵-۴۱-۵-۷-۶-۵-۲۷.

۱. زن در حقوق ساسانی، صفحه ۱۲.

ولباس و غذا داشته باشد (چاکر عضو خانواده نیست، زیرا که به عنوان فرزندخوانده به خانواده نیامده است و فرمانبر سرداری نیست) و گذشته از این چیزها که گفتیم، چاکر حق دارد که تا پایان هفتاد سالگی، یعنی تا زمانی که بتواند کار کند و عضو مفیدی در خانه باشد، سالیانه برای مخارج «آرایش و پیرایش» خوش پول جیبی بگیرد.^۱

با این همه، در مجموعه فرخ که کلمه چاکر مفهوم کلی دارد و بر چندین طبقه از زنانی که «شاهزن» نیستند، اطلاق می‌پذیرد، سخن از چاکرانی به میان آمده است که سرانجام شاهزن یا «ملکه» می‌شوند، و چنین امری، بیشتر از هر زمان دیگر، به هنگامی پیش می‌آید که این شاهزنان بمیرند و فرزندی هم نداشته باشند. اما، چنانکه دیدیم، قرن شانزدهم که چاکر را به چشم بیوه‌زنی می‌نگریست که دوباره شوهر کرده باشد، بار دیگر وی را به نام «شاهزن» نمی‌پذیرفت، زیرا که «شاهزن» نخستین شوهرش می‌پندشت، همان شوهری که به رغم مرگ، باز هم شوهر جاودانی وی بود. بیوه‌زن هرگز نمی‌توانست «شاهزن» شود. پس، «چاکر»^۲ که فرخ می‌گوید، نمی‌تواند بیوه‌زن بوده باشد، زیرا که می‌تواند امتیازها داشته باشد و شاهزن شود. در این صورت، چاکر چگونه زنی است؟

این زن، به همان دلیلی که پیش از این گفته شد، نمی‌تواند ستر باشد، زیرا که ستر برای خودش شوهر جاودانی دارد. پس، این زن چیزی جز ایوک، یا جز خودسالار adsälär^۳ نمی‌تواند باشد. ایوک، چنان که دیدیم، از پی استهلاک دینی که در قبال پدرش به گردن داشت، پاک خود به خود، «شاهزن» می‌شود. خودسالار نیز، به هنگامی که پسری «رشید» داشته باشد و این پسر رشیدی که دارد، رضا بدهد که ازدواج وی که تا آن زمان بی سرداری بوده است، قانونی و شرعی شود، شاهزن و زوجه مشروعه می‌شود. بدین گونه، ایوک و خودسالار قرن شانزدهم را که در پیمانگ کنگ خودای ایوک و در مادیکان هزاردادستان - گزارش هزار داوری - گاتار gätär خوانده می‌شود، می‌توان در رده چاکر قرن ششم آورد. با این همه، ایرانیانی که اهل وسوس بوده‌اند، مدعی دراز،

بدبختانه، درباره وصلت چکریها Čakarîhā، چیزی همانند پیمانگ کدتگ خوتای در دست نداریم که از قرن هفتم به جای مانده باشد و مربوط به ازدواج عادی باشد. بالاینکه، شرح و تعریف این ازدواج، در روایتها، مثل شرح و تعریف ازدواج مردی با بیوه‌زنی و حتی با دوشیزه‌ای است که نامزدش به مرگ ناگهانی و پیشرس مرده باشد، مجموعه شرایع فرخ و هرامان درباره وصلت چکریها هیچ گونه تعریف دقیقی به دست نمی‌دهد. چنانکه در روایات دیدیم، مهر بیوه‌زن در ازدواج مجدد کمتر از مهر «شاه دختر» است و فرزندی را که از شکم چکر درآمده باشد، می‌توان فرزند صاحب امتیاز، (شاه فرزند)، شمرد. آیا این سنت یادگار مستقیم دوره ساسانیان است؟ آری!... یادگار دوره ساسانیان است اما کاملاً چنین نیست.

متون کهنه چون بندهشن Bundahišn^۴ یا دینکرد^۵ برای ما از ازدواج چکریها Čakarîhā سخن می‌گوید. حتی بندهشن این نسبت را هم به زردشت می‌دهد که همسر میتر-ایار -مهریار- Mitr-Ayār^۶ را به کنار «شاهزن» خوش آورد. اسم این چکر ارنیگ دخت Arnig-du^۷ بود و برای زردشت، شوهر زمینیش، دو پسر زاد^۸. چاکر قرن شانزدهم درست با این ارنیگ دخت که «در خدمت» میترایار باشد، تطابق دارد. قضیه کمتر بودن مهر چاکر نیز که شاپور بروچی^۹ Sāpōr-i-Burūčī گفته است، محل تأیید دینکرد است (۱۷-۵) خلاصه، کتاب شرایع فرخ، گذشته از آنکه رقم بطلان بر مبانی روایات نمی‌زند، ما را در راه تکمیل این روایتها یاری هم می‌دهد. در سایه آن، از این نکته آگاه می‌شویم که چاکر درخور آن نیست که به چشم «ملکه» -شاهزن- نگریسته شود، که وسائل اعماشه‌ای که برای وی فراهم آورده می‌شود و کسوه و نفقة‌ای که به او داده می‌شود نباید طبق مقام اجتماعی شوهرش باشد، که چون فرزند دارد، باید در کارهای خانه و زندگی مشارکت داشته باشد، که حق دارد که مثل عضو خانواده مسکن

۱. وندیداد - ۱۷ - صفحه ۶۳۷، ترجمه سنجان. ۲. بندهشن - ۳۵ - ۶ و جر کرد دینیک Vajarkard i Dinik که وست در حاشیه ترجمه بندهشن خود نقل کرده است. صفحه‌های ۲۲، ۲۱. ۳. و روایات ایرانی - صفحه ۱۸۵.

فرزندانی را که از شکم بیوه زن یا گاتار *gātār* می‌آمدند، به نام «شاه فرزند» نپذیرفتند و در این کار در نگ نمودند. شایست ناشایست هم گفته است که چنین کاری -بیویژه نسبت به پسرانی که می‌توانند، چندی دیگر، آبرومندانه مایه بقای نژاد پدری شوند- اشتباه است.^۱

خلاصه، چکر دوره ساسانیان شاید زنی باشد که با وضع اجتماعی پستی که دارد، به همسری پاکراخه‌ای یا بزرگزاده‌ای درآمده باشد. پس، پستی پیشگ بس می‌تواند بود که دوشیزه‌ای- با همه مال و ثروت و حسن نیت پدرش- چاکری ساده باشد^۲. این امر معلول ازدواجی است که در میان مردی بزرگزاده و زنی از طبقه پست صورت می‌پذیرد. چنین چاکری هرگز نمی‌تواند همدم و همسر شایسته شوهرش باشد. و مذهب نمی‌پذیرد که این زن بانوی خانه شود و «آین معشرت» از کلاه به سر نهادن و پیراهن حریر به تن کردن و به خود بستن تجمله‌ای دیگری که به خواتین بزرگ تخصیص دارد، بازش می‌دارد. چاکر حق به پا کردن کفش ساقه بلند (موزه) یا حق به تن کردن شلوار کوتاه (رانین *rānēn*) که از صفات مشخصه زنان بزرگ و بزرگزاده است، ندارد.^۳

خلاصه، چاکر، اگرچه شوهرش به عشقی آتشین دوستش داشته باشد، نباید بساط پرشکوه و جلال زندگی طبقه حاکمه را به راه اندازد.

زناشویی- فرزندخواندگی- *mariage-adoption*- که در قرن شانزدهم ستری خوانده می‌شود، در دوره ساسانیان نیز وجود داشته است. دادبه- آین المقصّع، در

۱. شایست ناشایست - صفحه ۱۰- ۱۲-۲۱، صفحه ۱۴۰. ۲. زن در حقوق ساسانی، صفحه ۱۳. ۳. تسر و بیویژه ویس و رامین- لباس خواتین طبقه نجاه و شاهدختان بسیار بیجدید بود. در فصل زستان، بالتو پوست به تن می‌کردند و دوشهاشان را با پوست رویاه نقره‌ای می‌بوشاندند. و در این اواخر بود که این مد پیراهن و هودارانی در میان زنان روسیه و آلمان و غرب پیدا کرد. (ویس و رامین، صفحه ۱۶۱). زنان ایران در فصل تابستان روی شلوار حریرشان پیراهن حریری هم به تن می‌کردند که برای خود کمربندی داشت و بسیار کوتاه بود. و در همه فصول کلاهی به سر می‌نهادند که نیماچ طلا و گوهرنشان بر آن نشانده شده بود. مجموع این چیزها با چادری برند بوشانده می‌شد. (ویس و رامین، صفحه های ۲۰۶ و ۲۲۹). موزه هایشان از مس مطلبا بود (باز هم ویس و رامین، صفحه ۲۰۶). اغلب، زنان ایران موکبی مرکب از دایه و محروم اسرار و ندیمه... و... به دنبال داشتند. و تعداد همین زنان بود که درجه بزرگزادگی بانو را نشان می‌داد.

یادداشتی که به عنوان یادداشت مترجم برای نامه تنسر نوشته است، درباره کلمه ابدال *abdāl* (جانشینان) چنین می‌گوید: «هنگامی که مردی در گذشت، اگر زن یا فرزندی به جای نگذاشته باشد، با پولی که به جای گذاشته است، برای نزدیکترین خوشاوندش به خواستگاری دختری می‌روند.^۱» درباره کلمه ستر (که در زبان پهلوی، ستور *stūr* باشد) باید بگوییم که در دوره ساسانیان سخنی از آن در میان نبوده است و کلمه ستریه یا ستوریه *stūrīh* که در کتاب فرخ بسیار دیده می‌شود، به معنی ولايت است. ستر قرن شانزدهم، در دوره ساسانیان نوعی از ازدواج چکریها پنداشته می‌شده است که متضاد وصلت «شاه زنانه» است. در کتاب فرخ، ستور به معنی صاحبۀ ولايت و وکالت است و می‌توان آن را بر چکرزن *Čakař-Zan* و سترزن *Zan-Satar* قرن شانزدهم نیز اطلاق کرد. اگر چکر برای زمانی محدود (زندگی این دنیا) شوهر می‌کند، ستر هم کاری جز این صورت نمی‌دهد، زیرا که شوهر جاودانی هر دو از مردگان است. و اشتباهی که در میان «بیوه زن دوباره شوهر کرده» و همسر- فرزندخوانده *épouse-adoptive* و اطلاق اصطلاح چکر بر هر دو این گونه زنان از آن سرچشمه می‌گیرد، بدین گونه پاک طبیعی می‌نماید.

درباره ایوک نیز همین حرف را می‌توانیم بزنیم. پتمنگ *Patmānak* که در سال بیستم یزدگرد سوم نوشته شده است، از ازدواج دختری که یگانه فرزند باشد این وصلت *évaknīh* (سخن گفته است. و چنانکه در این متن گفته می‌شود: «(نوعروس)، زیر سرداریه فلان، پدر فلان، (شوهر) قرار می‌گیرد، زیرا که (تاکنون) چه به حکم ازدواج، چه به حکم ستوری، چه به حکم ایوکنیه *čvaknīh*، وابسته کسی نبوده است». دختر برای آن ایوک «یگانه فرزند» نشده است که پدرش حقی بر فرزند ذکور وی داشته باشد. این وصلت «یگانه دختر» (*čvaknīh*) (قرن هفتم *pat sardārīh i Vahmān-pil* *čvaknīh* *ka-š zanih duxtkānih patrāy-i-sturīh, čvaknīh, etc.*) درست همان وصلت قرن شانزدهم است. ایوک بی فرزند به صورت چکر محض می‌ماند، اما همینکه

بزرگ کردن فرزندانش، زنی دیگر بگیرد، می‌تواند از مردی نیکوکار که همسرش فراغت بسیار دارد، خواهش کند که این زن را مدتی در اختیار وی بگذارد. چنین است توضیحی که سیاوش و دادفرخ Dāt-Farru^X [که مؤلف مادیکان هزار دادستان از ایشان نقل قول کرده است] در این باره داده‌اند. این باری که همکیش به همکیش می‌داد و مدتی دوام می‌یافتد، ممکن بود موضوع عقدی باشد که یک نفر مزدایی، به موجب آن، به زنش اجازه دهد که روزگاری، به نام زیانک در خانه همکیش درمانده و پریشان به سر بیاورد. نروزد به معنی مستمند و پریشان روزگار است. و این همان معنی نروزدای ni["]ruzda اوستا هم هست، و در واقع، این وصلت مؤقت که برسبیل کفالت انجام می‌پذیرد، جز به اشخاص بدیخت و بسیار پریشان روزگار ارزانی داشته نمی‌شود. سردار زیانک همان شوهر (§۰۵) او است و این زن چیزی با خود به نام جهاز به خانه میرک نمی‌آورد و حتی حقی هم بر مهر ندارد، و این امر، بسیار خوب، نشان می‌دهد که در این میان هیچ نشانه‌ای از ازدواج نیست. زیانک، در آن مدتی که به موجب عقد معین شده است، به فرزندان میرک می‌پردازد. بی‌گمان زنی که خود بجه داشته باشد، هرگز نمی‌تواند کانون زناشویی را رها کند و برای پرستاری اطفال یکی از همکیشان به خانه او برود. تنها زنان نازا و زنانی که بچه‌هایشان بسیار بزرگ شده بودند و دیگر، در خانه، احتیاجی به وجود مادر نداشتند، می‌توانستند به این گونه خدمتها بپردازنند. بدینگونه، نروزدا نظام نیکوکارانه‌ای می‌نماید که همه کس، از آن راه خشنود و دلشاد می‌شده است. چنین امری را نه به چشم امری خلاف اخلاق باید نگریست، و نه، به آقوی دلیل، امری خلاف عدل باید پنداشت، زیرا که این هر دو، یعنی هرزگی و بیداد، اکراه و تنفری در مزداییان برمی‌انگیخت. این رسم، پس از سقوط شاهنشاهی و شاید هم در پایان قرن ششم، کم کم از میان رفت. در لهجه دری، میرک و زیانک به هر مرد و زنی گفته می‌شود. لری و کردی، دولهجه جبال زاگرس هم برای کلمه‌های میرک، میرا mērā و زینک Žiānak خوانده می‌شد. با این همه، این ازدواج جوهر مذهبی داشت و بیشتر از هر جای دیگر در میان اعضای یک‌نرۀ اجتماع صورت می‌گرفت. در اوستا چنین اندرز داده شده است: «به کسی که زن می‌خواهد، زن بدهید» هر گاه که یکی از همکیشان، پاک و بیگناهانه، زنش را از دست داده باشد و استطاعت نداشته باشد که برای پروردن و

بچه می‌آورد، «شاهزن» و «بانوی خانه» می‌شد. ایوک از خانه پدر دارایی بسیار می‌آورد، اما، در مقابل، میزان مهرش پایینتر از سه هزار درهم بود. بدین گونه، پنج نوع ازدواجی که در قرن ششم، ایرانیان این ازدواجها را به دو رده تقسیم می‌کردند: یکی، طبقه زنانی که، از روز ازدواج یا در جریان زندگی زناشوییشان، «شاهزن» می‌شدند. شماره زنان وابسته به این طبقه بیشتر از طبقه دیگر بود. بیش و کم همه زنان ایرانی «بانوی خانه» بودند. دیگر، طبقه زنانی که دوباره شوهر می‌کردند، طبقه زنانی که ازدواجشان به وسیله انتقال سرداری استحکام نیافته بود، و طبقه زنانی که مقام اجتماعی شان پایینتر از طبقه شوهر بود. این «نیمه ازدواج»، به خلاف وصلت «شاهزنانه» («وصلت چکریه Čākariha») خوانده می‌شد. به زنی که چنین عقد ازدواجی می‌بست و چکرزن خوانده می‌شد می‌باشد یاری داده شود و خورد و خوراک داده شود. و چنین زنی تا هفتاد سالگی حق دریافت پول جیبی داشت.

۸- وضع ازدواج برسبیل کفالت

در کنار این وصلتها که مرد و زن را عنوان شوهر «شوذ Sōδ» و همسر «ژن- Žan» می‌دهد، وصلت دیگری هم در میان ایرانیان دیده می‌شد که همان ازدواج مؤقت برسبیل کفالت باشد. در این ازدواج که نروزد niruzd (و به زبان اوستا نروزدا ni["]ruzda) خوانده می‌شد، مثل وصلت چکر به مفهوم قرن شانزدهم، خبری از انتقال سرداریه نبود. این ازدواج، به مفهوم اخص کلمه، نوعی «چکریه» بود که در همان دوره حیات شوهر جاودانی صورت می‌پذیرفت. در ازدواج موسوم به نروزد، شوهر میرک mirak و زن Žiānak خوانده می‌شد. با این همه، این ازدواج جوهر مذهبی داشت و بیشتر از هر جای دیگر در میان اعضای یک‌نرۀ اجتماع صورت می‌گرفت. در اوستا چنین اندرز داده شده است: «به کسی که زن می‌خواهد، زن بدهید» هر گاه که یکی از همکیشان، پاک و بیگناهانه، زنش را از دست داده باشد و استطاعت نداشته باشد که برای پروردن و

کار ببرد. و چنین می‌نماید که می‌بایست سوگند خورده شود.^۱

متعه اهل تشیع که در زمان سابق میان گروهی از ایرانیان آن همه شیوع داشت، جز به ظاهر یادآور نروزد نیست. این ازدواج، ازدواجی موقت و دارای منبع مختلف است و از هیچ لحاظ نمی‌تواند یادآور نروزد کهن و باستانی باشد. متعه همیشه رسمی اجتماعی بوده است که گروههایی در ایران در تسهیل آن سهمی داشته‌اند، زیرا که این امر را برای وصلت با زنان طبقه‌های پایین که نمی‌خواسته‌اند حقیقتَ به عقد ازدواج خودشان درآورند، خوب وسیله‌ای می‌دانسته‌اند.^۲

اما باید گفت که نروزد جنبه احترام و اکرام و توجه و التفات دارد: آنچه مزدایان را به پذیرفتن این ازدواج موقت بر سبیل کفالة وامی دارد، ضيق و عسرتی است که همکیشی پس از مرگ زنش گرفتار آن می‌شود. جدا شدن زن شوهردار به منظور ازدواج بر سبیل کفالة، از لحاظ اصول اجتماعی و از لحاظ شرع و قانون، جز در طبقه‌های پایین که اصل یک زنه‌بودن در میانشان واجب و لازم بود، ممکن نبوده است. برای بزرگزاده‌ای که زندگی پرشکوه و جلال دارد و در میان سریه‌ها و کنیزها زندگی می‌کند، نروزد هیچ‌گونه لطف و جذبه‌ای نداشت. با این همه، اعیان و نجای ایران که بیشترشان هرزه و عشرت پرست بودند و از هیچ لذتی روی برنمی‌تافتند، از این آزادی سوءاستفاده کردند و نروزد عمل همگانی^۳، زخم اجتماعی، آفت اجتماعی شد. سوءاستفاده‌ها دو چندان و سه چندان می‌گشت. همینکه شوهری به زنش می‌گفت که «من [سرداری] برایت برگزیده‌ام» زن آزاد بود و می‌توانست خانه زناشویی را رها کند. زنانی که مدتی بی صاحب می‌ماندند، به سهولت می‌توانستند در مقام تغییر شوهر برآیند. با این همه، این چیزها با سعهٔ صدرو و سعّت نظری عجیب و غریب نگریسته می‌شد. مقارن ظهور

zinak و ... و مفهومی خاص قائل نیست.^۴ نروزد گاهی برای زن و شوهر بی فرزند سودمند و سلامت بخش بود، زیرا که این امکان وجود داشت که زن از نزدیکی به میرک بچه‌دار شود. چنین بجهه‌ای به سردار زن، به شوهرش، و نه به میرکش تعلق می‌یافتد. برای مردی که بچه نداشت، پیدا کردن وارثی به این قیمت خوب، و به زبان دیگر به این ارزانی، صرفه‌ای بزرگ بود. در چنان صورتی، اگر شوهر زن می‌مرد، زن هم از عقد ازدواج «چکری» معاف می‌بود. این قضیه - که بچه از هر پشتی آمده باشد، همیشه متعلق به شوهر قانونی مادرش خواهد بود -، به قرار معلوم، منشأ آربایی دارد. متون «هندو» چنین می‌گوید: «زن به منزله مزرعه است. هر چه در آن بروید متعلق به مالک مزرعه است، اگر چه تخمی نیفشارنده باشد.^۵» و فرزندانی که از ازدواج برسبیل کفالت زاده می‌شند، به وجه مستقیم، و بی‌ذرای اشکال، از جانب، شوهر قانونی، شوی ۰۵۶ زن، به فرزندی شناخته می‌شند.^۶

در سند نروزد *niruzd*، حدود تکلیفی که زیانک به گردن داشت، و به زبان دیگر، ستوریه *sturīh* وی، روشن بود.^۷ در همه مدت نروزد، میرک، مردی که کفیل مقام شوهری شده بود، بر زیانک خود حق ولایت و وصایت داشت. و تا روزی که زیانک کارهای خانه‌اش را انجام می‌داد و بچه‌هایش را بزرگ می‌کرد، موظف بود که باریش دهد و خورد و خوراکش را فراهم بیاورد. وظیفه داشت که با احترام و تلطف بسیار با وی رفتار کند. کسی که خواستار نروزد است باید «مطابق قاعده و قانون» و چنانکه باید و شاید به خواستگاری برود، یعنی مطلق پیروی رسم و قاعده کند، و به همان گونه‌ای که رومیان در مقام تصريح شروط عقد رفتار می‌کردند، اصطلاح رائج (*certa verba*) را به

۱. دریاره حقوق ساسانیان ۱-۱۶ و صفحه‌های پس از آن ۲-۱۱-۳-۱۶-۴-۷-۳-۱۶-۲-۲۲-۱۷-۴-۷-۳-۱۶-۱-۵۵-۱ صفحه ۲۹ و صفحه‌های پس از آن - صفحه ۳۶ و صفحه‌های پس از آن. ۲. آ.کری A. Querry، حقوق مسلمانها، مجموعه قوانین مربوطه به مسلمانان شیعه مذهب. جلد دوم. پاریس، ۲-۱۸۷۱. ۳. زن در حقوق ساسانی، صفحه ۱۵ - و ویس و رامین، صفحه‌های ۳۰-۱۶ و ۱۲۹.

۲. مبانی زبان‌شناسی هندواربایی - Grundrisz der indoarischen Philologie - Mundarten der Lurstamme - لهجه‌های لرستان - بوستی، فرهنگ زبان کردی Dictionnaire kurde

۳. میانی زبان‌شناسی هندواربایی - Grundrisz der indoarischen Philologie - K - A - Grundrisz der indoarischen Philologie - میانی زبان‌شناسی هندواربایی - ۱۶-۸-II - K - A - Grundrisz der indoarischen Philologie - ۱۶-۸-II - K - A - Grundrisz der indoarischen Philologie -

۴. مادیکان هزار دادستان ۵۱ - درباره حقوق دوره ساسانیان، سلسه صفحه ۴۹ - استراسبرگ ۱۸۰۶. ۵. مادیکان هزار دادستان ۵۱ - درباره حقوق دوره ساسانیان، سلسه مقاله‌های بارتلمه ب. ۸ و صفحه بعد. ۶. بارتلمه، «مجلة تحقیقات سرقي» وین ۲۷-۳۵۶.

بی آزار کند؟ و به هر حال، چنین هم شدند: و چنان که یکی از مردم آن عصر گفته است، شکار و لهو و لعب وزن و شراب این بزرگزادگان را خانه خراب می کرد.^۱ دستگاه دین در برابر این بارونها «سرخوتایها - سرخدایها - sarx^vatāy» که نامها و عنوانهای بزرگ داشتند و گاهی سرتاسر منطقه ای در دستشان بود، هیچ گونه اقتدار و سلطه ای نداشت و هرگز نه توانست بر زندگی خصوصی شان نظارتی داشته باشد و نه توانست اخلاق سختگیرانه ای بر گرده شان بگذارد. این زیاده رویها ناگزیر باعث ورشکستگی و ویرانی نروزد شد و مزدایان سرانجام رهایش کردند.

یادآوری این ازدواجهای گوناگون که هر یک را مدت و شروطی دیگر گونه است، نباید ما را به زیر بار این تاثیر و تصور ببرد که زندگی زناشویی ایرانیان دستخوش آشتفتگی و هرج و مرج بوده است. زیرا که، در مرکز این وصلتهای ناسازی که سرایا عیب و نقص است و چنین می نماید که یادگار دوره آریایی باشد، همیشه آن ازدواج حقیقی و کامل و درست و متوازن و جاودانی وجود دارد که با اندک تفاوتی مطابق کمال مطلوب امروز ما در زمینه وصلت جنس مرد و زن است، و یگانه ازدواجی است که با روح زرده شدن مطابقت دارد، و در دنیای مزدایی فرموده شده است و به دست همه به کار بسته شده است و مقدار بوده است که پس از شاهنشاهی و اسلوبهای دیگر وصلت زنده بماند. و اما درباره آن وصلتهای ناساز و زیاده رویهای دور از گمان و انتظاری که این وصلتهای ناساز به راه انداخت، باید همیشه انصاف داد که زاده الهام مذهبی و سلامت بخش بوده است. نیت همیشه در اینجا خوب و قرین اخلاق بود، اما آن فقدان جامعه شناسی که عیب مشترک و نقص مشترک همه قانونگذاران ایرانی است، مانع از آن بوده است که این قانونگذاران عواقب اجتماعی این ازدواجهای نیم بند را که اغلب ناهمانگ و دور از توازن و تعادل، و بسیار زود گذر بوده است، پیش بینی کنند.

۱. مجله مطالعات هندواروپایی Indogermanische Forschungen. صفحه ۳۸، برلن، ۱۹۱۷، صفحه ۳۹ و صفحه های پس از آن.

مزدک و آیین وی که می خواست همه زنان مال مشترک همه مردان بشوند، و بروز اغتشاشهایی که در نخستین نیمه قرن ششم مایه خونریزیها در ایران شد، مزدایان دویاره به این مسئله پرداختند. در اوائل قرن، جامعه زنان، حتی مدافع شاهانه ای نیز چون کواد اول پیدا کرد که به موجب فرمانی فضاحت بار اجازه اشتراک زنان را داد. اما چون کودتای سال ۵۳۱ صورت پذیرفت و حزب «مزدایی کهن» زمام اقتدار به دست گرفت، وضع کهن از نو برقرار شد و حکومت تازه که به پیروزیش غرّه بود، تدریوهای کهن را کاهش داد و برنامه خود را در زمینه احیاء اخلاق به کار بست. و از همان زمان بود که نروزد بتدریج از میان رفت.

وصلت برسیل کفالة، نهاد آریایی بود و، در نتیجه، به دوره پیش از آیین مزدا تعلق داشت، زیرا که هرودوت از وجود چنین عملی در میان ماساگها – Massaḡetes – سخن گفته بود. ایرانیان عهد ساسانی برای اشاره به این ازدواج کلمه ای به کار می برند که از زبان قدیم پرگرفته شده بود.^۲ از لحاظ اخلاق، در مقام تصحیح آن برآمده بودند، اما عرف و عادت چندان درین دلاتلی نبود که دستگاه دین درآورده بود، دستگاهی که در برابر طبقه نجبا که هنوز هم نیرومند و بازیگوش بود، هیچ کاری از دستش برنمی آمد. اغلب، دستگاه دین که از طبقه نجبا انتظار پشتیبانی داشت، میدان را به دست این طبقه می داد. اصلاحهای ارتخسیر Arta ḫšēr در این زمینه، روی هم رفته رنگ سیاسی داشت. عنوان شاه را که شاهزادگان و بزرگان به خودشان می بستند، از میان برداشت، خواستار گروگان، خراج و بیعت سالانه شد و حق اعطای منصب و مقام را در دست خویش نگه داشت، اما در زمینهای که پاک اجتماعی بود، امتیازهایی گستردۀ داد. خاوندها، به انضمام املاک و قصرهای خودشان، علامت بیرونی تشخّص و امتیاز را نگه داشتند و خدم و حشم بسیار و کوکهای بزرگ از زن و کنیز به دنبال خودشان به راه انداختند.^۲ آیا ارتخسیر در اندیشه آن بود که اینان را، بدین گونه، بی کاره و تن پرور و

۱. لغت نامه بارسی کهن - صفحه ۱۴۹۲ - ۱۴۹۳ - مقاله های نروزد niruzda - و نروزدا ružda - درباره حقوق دوره ساسانیان. ۲. نامه تسر. صفحه ۲۲۲

(bun) که به زنش تخصیص یافته است^۱، هیچ گونه حقی ندارد.

در عمل، نزد مردم درستکار، این همه بدگمانی در میان زن و شوهر نیست. اغلب زن در مقام هبة ۳۰۰۰ درهم مهر خود به شوهرش برمی آید. زنی که یگانه فرزند باشد، ثلث اموال پدر را به اirth می برد و به محض تولد نخستین فرزندشان شوهرش را شریک این اموال می کند. شوهر نمی تواند به اموال زن دست بزند، مگر زمانی که زن به چنین کاری رضا داده باشد و این دخل و تصرف به رسم استقرارض باشد.

طبعی است که می توان طبق نظام اشتراک مال زندگی کرد و برای بهره برداری و کسب منفعت با هم شریک «همویندشن hamvindišn» شد. اما وقتی که زن نظام اشتراک را بپذیرد، گرفتار قوانین کهن پدرسالاری می شود و دیگر نمی تواند زیر بار شرکت شوهر نزود، زیرا که در چنین صورتی، حق شوهر است که اعلام بدارد: «از این پس، دیگر شریک تو نخواهم بود^۲.» همینکه شوهر سخن از عدم تمکین زن به میان آورد، اشتراک در اموال، بر اثر این اتهام، از میان می رود. اما زن می تواند از شوهرش شکایت ببرد و - به موجب مدرک قضائی؟ - اثبات کند که همیشه فرمانبردار framānburtar بوده است و تمکین داشته است تا اشتراک در اموال بتواند پایدار بماند^۳.

وضع زنی که گرفتار تهمت عدم تمکین شده باشد، بسیار وخیم است: اگر این امر به ثبوت برسد، حتی حقی را هم که بر ثمرة کار خویش «کارویندشن-ای-خویش Kārvindišn-i-χvēš» دارد از دست می دهد. شوهر می تواند هر چیزی را که تا آن روز به او داده است، بازیس بگیرد. اما این عقیده، عقیده مکتب کهن- مکتب قرن پنجم- است که وهرام Vahrām نماینده آن بوده است. به عکس باید گفت که فقهای مکتب آزادیخواهانه قرن ششم کوشش به کار می بردند که حتی این مزايا را برای زنی هم که گرفتار اتهام عدم تمکین شده است، فراهم بیاورند. به نظر اینان، زن باید داراییش را در دست خود نگه بدارد و باز هم بر محصول کار خویش حق داشته باشد.

۸-۴- قانون و نظام اموال

پس از بررسی جنبه حقوقی (شرعی) مسأله، اکنون می توانیم به بررسی جنبه مادی و اقتصادی زندگی زناشویی بپردازیم. در ایران اداره درآمدهای خانواده، اگرچه در زیر چتر حمایت شوهر باشد، در دست زن بود. وقتی که زن در کانون خانواده «ملکه - شاهزادن» بود، نقشی که از حیث اداره عوائد خانواده به عهده داشت، به منتهی درجه اهمیت بود: اغلب اداره مجموعه کارهای خانه را در درست داشت یا، اگر خانواده بسیار دارا نبود، خود به این کارها می پرداخت و شخصاً به حوالج کانون زناشویی می رسید. زن ناگزیر مباشی نبود که سرایا مطیع و منقاد اراده شوهر باشد، زیرا که خودش دارایی داشت و درآمدهای داراییش را شخصاً اخذ می کرد.

جهاز زن به ثروت خانواده و مقام اجتماعیش پستگی داشت. در شهر، عبارت از ملک شهری یا باغ میوه و در روستا عبارت از زمین بود. نجاء به دخترانشان طلا و گلهای گوسفند و اسب و حتی گاهی «جفتها» بی هم می دادند. به اجمال می توان گفت که زن سرمایه ای به خانه شوهرش می آورد که بدین گونه به کار انداخته می شد. مهر (کاوین kāvēn) او هم که به کار انداخته می شد، درآمدهایی برایش فراهم می آورد. خودش حق اداره این اموال و املاک - «بن bun» - را داشت و این امر، برایش، پیشرفتی بزرگ بود، زیرا که در زمان گذشته، ملک و کنیز مرد بود و آنچه داشت متعلق به شوهر بود. هنوز هم که هنوز است، وضع در کافرستان^۱ دگرگون نشده است. به حسب معمول، در میان زن و مرد نظام راستینی که نظام فک اموال باشد، وجود دارد، زیرا که، صرف نظر از مال فردی، زن حق دارد که به حساب خویشن کار کند و درآمد کارش نیز (که کارویندشن Kārvindišn خوانده می شود) به خودش تعلق دارد. تنها درآمدهای املاک زن «ستر» ممکن است فاندهای برای شوهر داشته باشد و تازه، شوهر بر املاک و اموال (یعنی بنی

۱. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۴. ۲. درباره حقوق دوره ساسانیان، سلسله مقاله های بارتلمه ۴۸-۲.

۳. ایضاً، صفحه ۴۹.

۱. رابرتسن، صفحه ۴۲۷.

در صورت طلاق، زن همه داراییش را با خود می برد؛ مرد باید همه دارایی او را باز پس دهد. و اگر مالی را که تعلق به زن داشته است انتقال داده باشد و خرج کرده باشد، باید در ازاء آن به زن توان پردازد.^۱

چنانکه می بینیم، زن ایرانی در قرن ششم، در کانون زناشویی، از نظر اقتصادی مقامی برگزیده دارد. این پیروزی، برای وی، شمره مبارزه‌ای چند هزار ساله است. در زمان گذشته، حتی اختیار جانش را هم نداشت. پیش از آین مزا، کنیز و برده بود و می توان گفت که چندان حقی هم بر دارایی «peculium» خود نداشت. در میان کافرهای کنونی که قوانینشان رسوم و آداب آریاها پیشین را نگه داشته است، زن تفاوتی با برده و کنیز ندارد؛ و چون به دست پدرش به مبلغی نازل فروخته شده است، باید در خانه مخدوم و صاحب اختیار خویش کار کند، به کارهای خانه بپردازد، مزرعه‌ها را شخم بزند، تخم بیفشارند و محصول را درو کند و حتی کارهای ساختمانی را هم که به راستی از حدود نیروی وی بیرون است، انجام بدهد. آزادی و تملک، برایش، چیزهایی ناشناخته است. نمی تواند مالک و صاحب چیزی باشد. و همینکه کاری برای او در خانه نباشد، «صاحب اختیار» می تواند چون حیوان بارکش به کرایش بدهد. در ایران، آین مزا در ابطال و ازاله درجه به درجه این توحش که زن را به صورت کنیز و برده درمی آورد، سهمی سترگ دارد. در عهد ساسانی - دست کم در قرن ششم - زن ایرانی در کانون زناشویی دارای مقامی برگزیده است، زیرا که اکنون می تواند در سایه نظام فک اموال زندگی کند و به حساب خود کار کند، و خلاصه، در صورت طلاق، می تواند دارایی خویش و درآمدهای آن را در دست خود نگه دارد.

فقهای عهد ساسانی که زن را از زیر رق شوهر که سخت بر دوشها یش سنگینی داشت، نجات دادند و از چنگ اقتدار کهن پدرسالاری و زورگویانه شوهرش به درآوردند، از لحاظ اقتصادی آزادش کردند. این اصلاح، اصلاحی بی پروايانه بود، و می توانست سازمان خانواده را به تزلزل اندازد، در میان زن و شوهر نفاق برانگیزد، و

برای آنکه، به نحوی قاطع، به کار بسته شود، به وسائل اطمینانی نیاز بود تا این بنای زودشکن و سست بنیاد را که بیم و برانیش می رفت و پیوسته در شرف فروریختن می نمود، سخت پشتیبان و پشتون باشد. امکان داشت که، به نحوی سودبخش، علاوه و دلبلستگی به مذهب و اخلاق را که نیکوترين تضمینها می تواند بود، جایگزین این پشتونه‌های مادی و اغلب ساختگی کرد. ایرانیان بسیار زود به این مزاها پی بردنند و از این رو، در صدد برآمدند که از راه تشدید آموزش اخلاقی زناشویی و از راه «وضع» برخی تکاليف مذهبی برای زن و شوهر که رعایت آن مایه استواری وصلت شان می شد، از این مزاها بهره مند شوند. این تکاليف که در واقع بسیار ساده بود، با فرزانگی و عقل سليم تدوین یافته بود. مرد موظف بود که به عشق و احترام با زنش رفتار کند. زن وظیفه داشت که به شوهرش محبت و اخلاص داشته باشد. در زمان گذشته، وظیفه‌ای که در قبال شوهر داشت، اطاعت محض بود. ملکه وشتی Vašthi به سبب عدم تمکین از چشم افتاد.^۱ خشایارشا چون در این باره با هفت نماینده بزرگترین خانواده‌های ایرانی و مغان^۲ به مشاوره پرداخت، نظر موسون Mamuchan، یکی از هفت شاهزاده را، سخت نیکو و درست دید. این شاهزاده بیم داشت که مبادا که روش ملکه، که اغلب خواتین بزرگ طبقه اعیان و اشرف را می پذیرفت، دیری نگذشته، از سوی همه زنان ایرانی در پیش گرفته شود. به شاهنشاه اندرز داده شد که فرمانی صادر فرماید که در خلال آن وضع و از چشم افتادگی وشتی Vašthi به سبب عدم تمکین شرح داده شود. فرمان صدور یافت و در آن چنین نوشته شده بود: «هر شوهری باید در خانه خویش صاحب اختیار باشد.^۳» کم این فرمان، از صورت «فرمان روز» بیرون آمد و پا به پای صاحب اختیار باشد.^۴ کم این فرمان، از صورت «فرمان روز» تأثیر خود را هم از کف داد. تنسر در قرن سوم تاریخ بیرون آمدن از صورت «فرمان روز» تأثیر خود را هم از کف داد. تنسر در قرن سوم تاریخ میلادی می گوید که پس از سقوط داریوش سوم و از میان رفتن قوانین ما، «زنان خواستند که به شوهر اشان فرمان بدھند» و در خانه‌های ما سرچشمه‌های راستین اقتدار شدند. (زنان بر شوهران فرمان فرما شدند). ارتخیلیر اقتدار شوهر را در خانواده‌های ما

ضعف نیست. سخت نیرومند و دلیرند، ابتکاری بی پروا و وفایی پهلوانانه دارند. یکی به عوض اینکه ربوده شود، عاشق خفتنهاش را می ریاید. دوش به دوش شوهرانشان پیکار می کنند، و به مقابله همه تصادفها می روند. دختر امپراتور روم که به گناهه ازدواج با گشتابس پهلوان به دست شکته‌ده داده می شود، از لحاظ وی شایسته ستایش است، زیرا که شریک رنجها و فقر سرشار از افتخار او می شود. دختر افراسیاب، دشمن بزرگ ایران، پادشاه توران، که شاهزاده جوان ایرانی را به شوهری برگزیده است، به دفاع از وی بر می خیزد، غذایش می دهد، و در مقام نجاتش بر می آید. هنگامی که افراسیاب ستمگر، پهلوان جوان ایرانی را برای اطالة دردها و رنجهاش زنده‌زنده در زیر سنگ به بند می اندازد، محض خاطر وی به گدایی می رود. این تصویر، تصویر گرانمایه و بلندپایه جنبازی و وفا و اخلاصی است که هیچ داستانی، هیچ شعری فراتر از آن نرفته است. پهلوان جوان ایرانی به مرور زمان آزاد می شود. همسر گرانمایه و نامدارش، به اتفاق وی، رهسپار ایران می شود، پیروز می شود، پرستیده می شود، و در قلب ملت، در آغوش ملت، جای می گیرد.^۱ «زن جام-هور Jām-Hōr» در شاهنامه-«راهنما»، دوست، ناصح و مشاور و پشتیبان او است.^۲ یکی دیگر از زنان شاهنامه درباره شوهرش چنین می گوید: «نمی خواهم از کاووس جدا شوم. اگر قرار این باشد که زنجیر بر دست و پای داشته باشد، بگذار تا سر بیگنگاه من بریده شود!» با این همه، این سخنان شایسته تحسین باعث آن شد که به زندان انداخته شود و چون به زندان افتاد مهرآمیزترین پرستاریها را در حق شوهرش به جای آورد و «رایزن» او شد، ناصح مشفقت او شد.^۳

متون پهلوی، در جاهای گوناگون، توصیه‌هایی به زن و شوهر، و انواع و اقسام تحریضهایی برای ما نگه داشته است که موضوع همه‌شان اخلاق زناشویی و رفتار خوب در زندگی زناشویی است. مبنوی خرد چنین می گوید: «بدترین زن، زنی است که در

از نوزنده کرد^۴. قاعده و قانون «در سراسر عمر خود سر از اطاعت شوهرم برخواهم تافت» - و به زبان دیگر، فرمانبرداری بدین گونه، واقعیت شد^۵. زن، هر روز صبح، به هنگام پاشدن، می بایست به حضور شوهر برود و نه بار رسم تعظیم (numâz) به جای بیاورد، و برای این کار، درست به همان گونه‌ای که مردان، در اثنای نیایش^۶، دست دعا به درگاه اورمزد بر می دارند، دستهایش را دراز کند و برای دادن سلام به او، رسم «دست به کش» dast-be-kaš^۷ را به جای بیاورد. اهورمزدا به زنان فرمان می داد که درست به همان گونه‌ای که شوهران می بایست در برابر او که خدا باشد، رسم خضوع و طاعت به جای بیاورند، رسم احترام در قبال شوهرانشان به جای آورند.

۵- اخلاق زناشویی

اخلاق و فدایکاری نخستین تکالیف زن بود.^۸ تاریخ افسانه‌ای ایران، برای زن درسها و سرمشقهای زیبایی از وفای زناشویی فراهم می آورد. یشت سیزدهم همسرانی را که در قبال شوهرانشان ایثار و اخلاص نشان دادند، جاودانی کرده است. منان چنین می گفت: «جدول مفصلی در آن می بینیم که عصر طلائی تاریخ ایران را به یاد می آورد، روزگاری که زنان از راه وعظ و خطابه و به نیروی سلاح به خدمت کشورشان بر می خاستند. در اینجا روح آن زنان گرانمایه و دلیری بزرگ داشته می شود که در سراسر زندگیشان در راه پیروزی پیشرفت روحانی که آرزوی هر زدشتی است، پیکار کردنده^۹.» این قدیسه‌های یشت سوم برای زنان ایران نمونه و سرمشق بودند و همه زنان می خواستند همانند این نمونه‌ها شوند. میشله Michelet در مقام سخن گفتن از آن زنان ایرانی که فردوسی به ستایشان برخاسته است، چنین می نگارد: «زنان در شاهنامه او که پابند افسانه‌های کهن ایران زمین است، غرور و عظمتی باستانی دارند. اگر گناهی از ایشان سریزند، زاده

۱. نامه نسر، صفحه ۲۱۷. ۲. بتمانگ-ی-کنگ خوتای، ۵. ۳. صدر، ۶۹. ۴. کش به معنی بغل است و مراد از «دست به کش»، دست به سینه است. ۵. بتمانگ-ی-کنگ خوتای، ۶. منان، بارسیها، صفحه ۱۵۰.

۱. میشله، تورات انسانیت، صفحه ۱۲۲. ۲. شاهنامه، ۶، صفحه ۳۲۰-۳۲۱. ۳. باز هم شاهنامه، ۲، صفحه ۱۰. ۴. صفحه ۲۱۷ و ۲۱۸.

با همه پرهیز کارش، هرگز نتوانست، چنانکه درخور آن بود، به دنیا نیکبختان برود.^۱ بدین سان، زن و شوهر می‌بایست یکدل و یکروی باشند و با وصلت و وحدتی حقیقته^۲ قرین اخلاق زندگی کنند. زنی که مادر چندین فرزند بی‌بال و داشمند بود، عزت و آبرویی دیگر داشت و در همه جا بزرگ و گرامی داشته می‌شد.^۳ شوهرش از کردارهای نیک وی بهره می‌برد. زن و شوهر می‌بایست پارسا باشند تا از نعمت «باروری» برخوردار شوند.^۴ فرشتگان بلای «نازایی» را بر سر زن و شوهر بی‌دین و ناسازگار و گرفتار نفاق، فرو می‌ریختند.^۵ «هم» به زنان پارسا بچه‌های زیبا و نوه‌ها و نبیره‌ها ارزانی خواهد داشت.^۶

اما به نظر ایرانیان، ازدواج هدف و غایتی گرانمایه‌تر از «تولید مثل» مطلق داشت. آنچه منظور ایرانیان بود، کمال معنوی و روحانی انسانها بود، همچنانکه آیین زردشت فرموده است. به عقيدة ایرانیان، این کمال پارسایانه، به روز رستاخیز که اهورمزدا بر اهربیمن پیروز شود و روح انسان به منتهی درجه پاکیش برسد، تحقق می‌پذیرد. ازدواج ایرانیان، به رغم برخی عیبها و نقیصه‌هایی که بیش و کم با اصول مزدایی که در آن پیدا کرده‌ایم، مطابقت دارد، پیوندی آزاد و محکم و جاودانی و مقدس می‌نماید، وصلت دو موجودی می‌نماید که برای دریافت زبان یکدیگر، یاری دادن یکدیگر، دوست داشتن یکدیگر، و خوشبخت کردن یکدیگر ساخته شده‌اند و برای آن افریده شده‌اند که، جدایی ناپذیر و جاودانه، دل به هم بینندند. زندگی زناشویی، به نظرشان بسی برتر از وصلت دو موجود بود، وصلت دو روحی بود که از این پس بارشته سرنوشتی مشترک به هم پیوسته‌اند. ایرانیان، ازدواج را بلندپایه‌ترین و گرانمایه‌ترین و زیباترین شکل دلستگی انسان می‌دانستند.

جریان زندگیمان با او شادمانی محل و ممتع می‌شود.^۷ زن می‌بایست خوشخو و «ماهه دلداری» راستین مرد باشد. مینوی خرد، باز هم چنین می‌گوید: «زن پرهیز کاری که رفتاری نیکو داشته باشد، مایهٔ فزونی خوشبختی زناشویی می‌شود.^۸ و مرادش از این سخن وفا و فرزانگی است که باید در وجود زن دلخواه گرد آمده باشد.

مرد نیز تکالیفی به گردن دارد. می‌بایست زنش را دوست بدارد، گرامی و ارجمند بدارد و نیکوترين احساسهایی را که می‌توان در حق همسر داشت، در حق وی داشته باشد. در حمامهٔ فردوسی، مهراب Mihrāb با سی-دخت (سیندخت) *Sē-Du xl* «همسر سرشار از هوش و فراست خود، رفتاری سرشار از اکرام و التفات دارد.^۹ در قبالة نکاحی که یادگار دورهٔ یزد گرد سوم است، شوهر عهد می‌بندد که در حق زنش تا روزی که هر دو زنده‌اند^{۱۰}، به احترام و تکریم تمام «[گرامیگ grāmik]» رفتار کند. مرد می‌بایست نگهدار و پشتیبان و غمخوار زنش باشد، می‌بایست به زنش پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک بیاموزد و درس اخلاق و مذهب راستین به او بدهد. مرد، در پیشگاه خدا، مسؤول زن بود.

ارتا-ویراز قدیس Arta-Virāz که به دیدار «بهشت» و «دوزخ» رفت، در آن عرصه شاهد یکی از آن مرافعه‌های دردناک زناشویی شد. زنی گنهکار، به هنگامی که در دوزخ انداخته می‌شد، بانگ اعتراض برآورد: «چرا روح من نباید با روح شوهرم به بهشت برود؟» شوهر بر او خرد گرفت: «ای زن! گناه به گردن خودت است، زیرا که در روی زمین فرائض مذهبی خویش را به جای نیاوردی.» زن گنهکار در جواب گفت: «چه گفتی! مگر گناه به گردن تو نیست؟ تو هرگز نخواستی مرا در زمینهٔ این فرائض روشن کنی!» و حق به جانب زن بود. به دست عذاب جهنم که سزايش بود، سپرده نشد، و یگانه کاری که صورت گرفت، این بود که به عوض «سپرده شدن به عذاب جهنم»، به منزلی تاریک، در میان ظلمت، برده شد. و در مقابل، شوهر که مردی پرهیز کار بود،

۱. ارتاک ویراز نامک Artak-Viraz-Nāmak (ارداویرافنامه)، ۶۸. ۲. ویسیرد، ۱-۵. ۳. یشت، ۸-۱۵. ۴. یشت، ۱۱-۲۲. ۵. پسنا، ۹-۲۲.

۱. مینوی خرد ۲۳-۱۴. ۲. ایضاً، ۱۴-۱۲. ۳. شاهنامه، ۶۸-۲۵۲. ۴. بستانگ-ی-کنگ خوتای، ۶.

فصل دوم

مسئله زناشویهای همخون

ازدواج در اندرون تیره، یکی از آن پدیده‌های اجتماعی است که از روزگار دیرین در میان عده بسیاری از ملل و اقوام که ملل و اقوام اولیه خوانده می‌شوند دیده شده است. اما «ازدواج درون‌تیره‌ای» محدود که از چارچوب خانواده فراتر نمی‌رود، یکی از آن صور و اشکال ازدواج است که ملل متعدد عصر ما قرنهاست مردود و محکوم دانسته‌اند. ازدواج در میان خویشاوندان نزدیک که باید به همان نام خود، یعنی زناء با محارم، بخوانیم، امروز امری شنیع و کریه شمرده می‌شود. با این همه، اغلب، علت چنین قضیه‌ای روشن نیست. علی‌که یهود و نصاری می‌گویند طاقت هیچ بحث علمی ندارد: به زعم این دو طائفه، زیست‌شناسی هنوز هیچ گونه دلیلی فراهم نیاورده است که اعتبار ازدواج همخون را از میان ببرد و مضرّت آن را نشان بدهد. اما، از زمان دور کم، منع و تحریم «زناء با محارم» قضیه‌ای شمرده شده است که دقیقاً منشأ اجتماعی دارد. وانگهی، چنین امری بسیار دیر توanst در میان مردم تعمیم یابد، زیرا که پیش از گروش همه نژاد سفید به مذاهب و ادیانی چون مسیحیت و اسلام، و مذاهب دیگری که زاده مذهب یهود هستند، ازدواج خویشاوندان نزدیک با هم در میان بسیاری از ملل و اقوام آریایی رونق داشته است. جی. آرتور تامسن Arthur Thomson J. چنین می‌نگارد: «تا آنجا که در حال حاضر اطلاع داریم، هیچ چیز ثابت نمی‌کند که زناشویهای همخون خطرناک و بد باشد. تعصبهایی که در قبال «زناء با محارم» در میان هست، منشأ اجتماعی دارد، زیرا که از لحاظ زیست‌شناسی، در میان زناء با محارم و

بقیه چیزها هیچ گونه تفاوتی نیست.^۱

درباره منشأ زناشوییهای همخون در فلات ایران، در حال حاضر، دو نظر متصاد هست و از هر دو نظر دفاعی بسیار شایسته و زیردستانه صورت گرفته است. نظر اوّل که نظرِ جی. هوپ مولتن J. Hope Moulton می‌داند، این رسم و عادت را به بومیان سرزمین ماد-مدی Médie Mages یعنی «مغان» -^۲ نسبت می‌دهد. وصلتهای همخون - مثل عرضه اجساد به دم حرص و لعل مرغان شکاری، یا اعتقاد به ستارگان، شاید میراث مردمی پیش از ایرانیان باشد که، پیش از مهاجرت آریاها، فلات ایران در دست آنان و عیلامیها بود.^۳ (در شوش قدیم گوشت مردگان پیش از دفن از استخوانها یافشان جدا می‌شد.^۴ کافرهای سیاهپوش که هرگز مزدایی نبوده‌اند، اجساد مردگانشان را در کوه و بیابان می‌نهادند.^۵ هنوز هم که هنوز است زردشتیان برای از سر واکردن مردگانشان کاری جز این صورت نمی‌دهند).

در واقع، عقیده مولتن، عقیده‌ای است که جز یکی از جنبه‌های قضیه را در نظر نمی‌گیرد و اندکی در ساده انگاشتن قضیه به راه مبالغه می‌رود؛ هر چیزی را که در میان رسوم و آداب ایران قدیم کم و بیش عجیب و حتی غیرعادی است، دارای منشأ و منبعی می‌پندارد که روی هم رفته بر ما تاریک است و چندان خبری از آن نداریم. بدینگونه، دو گانگی «نیکی» و «بدی»، «نور» و «ظلمت» را که سخنها درباره‌اش گفته‌اند و به نظر ما از خصائص ادیان و مذاهب ایرانیان، از قبیل آیین مزدا و آیین مهربرستی mithraïsme و آیین مانی و آیینهای دیگر است، یادگار این بومیان می‌داند. وانگهی، این بومیان کیستند؟ مولتن اینان را همان قوم و قبیله معان می‌پندارد، که یکی از قبیله‌های

بومی سرزمین مدی [ماد] بوده‌اند و به قراری که جهانگردان یونانی گفته‌اند، مردگانشان را «رها می‌کرده‌اند». شکل و منظره قیافه‌ها، از لحاظ تیره‌شناسی، مردمی را که پیش از ایرانیان، در این سرزمین می‌زیسته‌اند، گاهی به عیلامیها و گاهی به گروهی «شبه‌ارمنی»، خوشنویسند مدیرانه‌ایهای کهن، نزدیک نشان می‌دهد. ما چیزی از این مقوله نمی‌دانیم و نه می‌توانیم باور بداریم که رسم زناشوییهای همخون منشأ بومی داشته است و نه می‌توانیم باور داشته باشیم که ایرانیان این رسم را از اسلاف خودشان اقتباس کرده‌اند.

اما برخی دیگر از «آریا بنظر» -مانند فایست Feist^۶ و شرادر Schrader^۷ قضیه را به نحوی دیگر شرح می‌دهند. به گمان ایشان، زناء با محارم شاید یکی از آن آداب و رسوم کهن هندواروپایی باشد که گروه نژادی «بالت و اسلاو» -Balto-Slaves- ایرلنديها و ایرانیان زنده و پا بر جا نگهش داشته‌اند. اما رسم وصلتهای همخون که جنبه زناء با محارم دارد، گذشته از لیتوانیاییها و ایرلنديها و پروسیها^۸، در میان ملل و اقوام باستانی هم دیده می‌شود. یونانیان ازدواج عمورا با دختر برادرش، ازدواج عمه را با پسر برادرش و ناخواهی را با نابرادریش جائز می‌دانسته‌اند^۹، در صورتی که مقدونیها -که خشونت و سرسختی شان بیشتر از همه اقوام جزائر یونان بود، بر وصلت خواهی و برادر صحه می‌گذاشتند. اساطیر هندواروپایی، از این گونه وصلتهای، نمونه‌ها و مثالهایی بسیار فراهم می‌آورد. گذشته از خدای خدایان (ژوپیتر Jupiter) و خدای جنگ (مارس Mars) که ادب باستان داستان پیوندهای آمیخته به زنای هر دو شان را به حد شیاع برایمان باز گفته است، از روی متون و دایی می‌دانیم که یامی Yami یا زیبا در آتش عشق برادرش یاما Yama می‌سوخت^{۱۰}، در صورتی که «کتب مقدسه» ایران، به تفصیل، از

۱. فرهنگ... هند و اروپایی - برلین ۱۹۱۳ - صفحه ۴۷۸ و صفحه‌های پس از آن. ۲. شرادر Sprachvergleichungen und Urgeschichte - [متایسه‌های زبان و تاریخ ابتدائی]. جلد دوم، بنا بر اینکاری فرود و مخصوصاً بدیده‌ای که عقدۀ اودیب خوانده است.

۳. ایضاً، Reallexikon der indogermanischen Altertumskunde (فرهنگ واقعی باستانی هند و اروپایی)، استراسبورگ ۱۹۰۱-۱۹۰۷ -صفحة ۷۲۹. Iena

۴. Sunjana (فرهنگ واقعی باستانی هند و اروپایی)، استراسبورگ ۱۹۰۱-۱۹۰۷ -صفحة ۹۰۹. ۵. ریگودا به نقل از اسکولایست Scholiaste در کتاب «نزدیکترین خوشنویسند...» صفحه ۱۱. ۶. منان، Rigveda صفحه ۱۰۰.

۱. دانزه المعرف مذاهب و اخلاق، مقاله همخونی. به علاوه، مراجعه فرمایید به: الف- روانکاری فرود و مخصوصاً بدیده‌ای که عقدۀ اودیب خوانده است.

۲. دورکم، تحریم زناء با محارم و منشأ آن در سالنامه جامعه‌شناسی (1892-1896)، جلد اول، صفحه ۳۸.

۳. دکتر کنتنو Contenu Magi «مغان». ۴. تمدن ایران در هزاره چهارم (که در سال ۱۹۳۶ به اهتمام انجمن مطالعات ایرانی -باریس- منتشر یافته است صفحه ۱۹). ۵. منان، Barzian، صفحه ۵۷.

خودشان باشند. اگرچه ازدواج در میان عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌ها و عمه‌زاده‌ها و خاله‌زاده‌ها هنوز هم در میان ایرانیان فراوان است، اوسته‌های قفقاز (Ossètes) خاله‌هایشان را به زنی می‌گیرند و کافرها همه زنان وابسته به عشیره مادری و عشیره پدری را حرام می‌دانند و با این همه، از لحاظ زبان، همه‌شان به اجتماع هندواروپایی تعلق دارند. «زنashوبی در اندرون عشیره» پدیده‌ای انسانی است و کاری مربوط به گروه زبانی یا نژادی نیست. امری است که منشأ آن با منشأ انسان به هم درمی‌آمیزد و در نتیجه، در شب زمان گم می‌شود. و ما هم، از شناخت منشأ آن چشم می‌پوشیم. زناشویی همخون را در میان ایرانیان پیشین معمول و رائج می‌بینیم؛ این پدیده، پدیده‌ای اجتماعی است که علاقه‌ما را برمی‌انگیزد، و چندان مهم نیست که در دوره پیش از تاریخ، منشأ بومی یا منشأ بیگانه داشته است.^۱

بحث درباره وجود این گونه ازدواجها در میان ایرانیان پیشین، در قرن نوزدهم نیز هنوز جریان داشت. گروهی، به این فرض که چنین وصلتهایی در میان بوده است، مزداییان عصر جدید را که به قرار معلوم، از قرن ششم میلادی، خبری از هیچیک این چیزها ندارند، به باد سرزنش می‌گرفتند، باران ملامت بر سرشان فرو می‌ریختند، تهمت شناختها بر ایشان می‌زدند. زردشتیان که هیچیک از رسوم و آداب قرن ششم را به یاد نداشتند، این تهمتها را افتراء محض می‌شمردند و بی روی و ریا چنین می‌پنداشتند. حقیقت این است که در آن زمان، مرحله، مرحله روشاهی پرخاشجویانه و رفتارهای زودباورانه‌ای بود که هنوز اخلاق مسیحیت را در صفت مقابله هرزگی و آشفتگی «بت پرستان» قرار می‌داد. از هر دو سوی مجادله‌ای بس ناگوار و بس دردنگ به راه افتاد تا سرانجام دانسته شود که ایرانیان دوره ساسانیان با زناشوییهای همخون سازگار بوده‌اند یا سازگار نبوده‌اند. در جستجوی دلیل و برهان، سخت به بررسی آثار نویسنده‌گان دوره باستان پرداختند، مطالب آموزنده‌ای را که در نوشتهداری این نویسنده‌گان

وصلت یماه *Ymāh* با برادرش یمه *Yma* سخن می‌گوید: این جفت عجیب و غریب صاحب یک پسر و یک دختر شد.^۱ به موجب این فرض، ایرانیان، پیش از استقرار و توطن در فلاتی که به نامشان خوانده شد، طبق رسوم و آداب نژادیشان به زناشوییهای همخون مبادرت داشته‌اند.

انسان در قبیل هر یک از این دو نظر گرفتار تردید می‌شود. هر دو نظر قرین حقیقت و باورکردنی است و چنین می‌توان پنداشت که در هر دو نظر مقداری حقیقت نهفته است، زیرا که وصلتهای همخون ضرورةً، پدیده‌ای نیست که ویره نژادی خاص یا محیطی خاص باشد. زناشوییهای همخون نیز - مثل «زنashوبی با افراد عشیره» و «زنashوبی با افراد بیرون از عشیره» که مردم‌شناسی امروز، صرف نظر از نژادها و منطقه‌ها، بررسیل تصادف، در میان اقوام و قبائل اولیه پخششای گوناگون امریکا و افریقا و استرالیا، و در میان مللی به رنگهای گوناگون بازمی‌یابد. در آن واحد، در میان ملل عدیده‌ای که از نژادهای گوناگون هستند معمول و رائج بوده است، بی‌آنکه ملتی، در این میان، این رسم را از ملتی دیگر برگرفته باشد. استدلالها و استنتاجهای فایست و شرادر بیرون از اندازه رنگ و بوی قیاس دارد و پیچیدگی پدیده‌های عالم بشری را نادیده می‌گیرد: این امر که گروهی از ملل و اقوام، در زمانی معلوم و معین، به زبان مشترک سخن گفته‌اند، نه دلیل وحدت نژادی این ملل و اقوام می‌شود و نه دلیل وحدت همه مناسک و نظامهای این ملل و اقوام می‌تواند باشد. اگر فرانسه دارای عرف و عادت سویس فرانسه‌زبان و والونی Wallonie است، یا انگلستان دارای عرف و عادت امریکا است، تنها به حکم این قضیه نیست که مردم فرانسه و سویس فرانسه‌زبان و والونی به زبان فرانسه و مردم انگلستان و امریکا به زبان انگلیسی حرف می‌زنند. تا آنجا که بتوانیم در عرصه تاریخ گذشته واپس برویم، به گروههای زبانی، وابسته به زبانهای هندواروپایی، برمی‌خوریم که برخی با زناشویی درون عشیره‌ای سازگارند و برخی دیگر زناشویی با افراد بیرون از عشیره را ترجیح می‌دهند، بی‌آنکه در بند منشأ زبان و لهجه

۱. رابرتسن، کافرها، نصلی بیست و نهم. - و درباره اوسنها Ossètes مراجعه فرمایید به مقاله ریورز W. H. R. Rivers در دانزه‌المعارف مذاهب و اخلاقی، صفحه ۴۲۶.

باکتریان) با مادرش عقد زناشویی بسته بوده است. برخی از این نویسندگان، بیشتر از هر کس دیگر به مغان تهمت می‌زنند: کزانتوس لیدوس که نامش در نوشته‌های کلمان اسکندرانی آمده است، سوتیون Sotion که در نوشته‌های دیوژن لاثرس از وی نقل قول شده است - و استرابون از این گروه هستند و بویژه، کاتول نیز از این گروه است که آشکارا در این زمینه چنین می‌گوید:

magus ex matre et gnato dignatur oportet (مع راباید مادر و «برادر مادر» به بار آورند).

شدّت اتهام، در عهد ساسانی، بسی از این کمتر است، زیرا که، بندرت، مثالهایی از این دوره آورده شده است. اما فرقه‌هایی که تأمل و تبصری کمتر و تعصّبی بیشتر از نویسندگان دوره باستان دارند، به عوض آنکه مدارک و ادله‌ای عرضه‌دارند و مثالهایی برای مایاورند، به همین خرسندی شوند که فربادهای داشت از دل برآورند و حجتها و برهانهایی سنت و ناستوار و شهادتها بسیار آمیخته به ابهام به میان بیاورند. در آثار این نویسندگان، درباره سرتاسر دوره ساسانیان که بیشتر از چهار قرن (از قرن سوم تا قرن هفتم) گسترش داشته است بجز دو سه مثال چیزی نمی‌توانیم بیابیم و یکی از مثالها که در این میان می‌توان یافت، داستان روحی مضطرب، عنصری از دین برگشته است که دین و مذهب نیاکانش را رها کرد و به دین مسیح روی آورد و چون به این کردار خویش چندان قانع نبود، پای فراتر نهاد و خواست که از لذت و فیض شهادت برخوردار شود. این مهران گشنیپ Mihrān-Gušnāsp که روحی آتشین و مضطرب داشت، به قرار معلوم، برای آنکه خواهرش هزارووای Hazārovai^۱ را به زنی گرفت. در جریان چهار قرن تاریخ، در خاندان شاهی، کمتر نمونه‌ای از این زناشوییهای همخون دیده می‌شود و تازه، باید داستان زناشویی کواد اول را هم در این میان به حساب آورد، همان کسی که به گناه کفرورز ندقه از تخت به زیر آورده شد. بیست و هفت پادشاه

پیدا می‌شد، نقل کردند، بسیار قلم زدند و کاغذ فراوان سیاه کردند، چندان که امروز نوشته‌هایی زیبا و پرمایه، و در حقیقت آموزنده در دست داریم. در میان شهودی که به ادعا و اتهام برمی‌خیزند، نویسندگان یونانی، چنانکه باید، در رأس همه شهود دیگر جای دارند. سپس، نوبت به نویسندگان لاتینی و مسیحیون و ایرانیانی می‌رسد که به دین اسلام درآمده‌اند. و اهم این نویسندگان انتیستن Antisthène و آگاتیاس Agathias و کلمان اسکندرانی Clément و کاتول Catulle و کتهزیاس Clémene و کتهزیاس Agathias دیوژن لاترس Diogène و اوژب Laërce و هرودوت Eusèbe و هرودوت Hérodote و مینسیوس فلیکس Mincius Félix و فیلوستات Philostates و کنت کورسde Quinte-Curce (کوینتوس کورشیوس روفوس) و پلوتارک Plutarque - کزانتوس Lydus و سوتیون Xanthus (به گفته کلمان اسکندرانی) و لوکن Lucain - و خلاصه، سن-ژروم Saint-Jérôme هستند. شهادتهای آنان اغلب ضد و نقیض است. کتهزیاس که، به نام طیب، در دریار هخامنشی زسته است، با این همه درخور اعتماد و شوق است. دقت و ایجاز پتلومه Ptolémée - بطلمیوس - از همه کمتر است، زیرا که از زناشوییهای همخون در سرزمین پارتها، سرزمین ژدروزی [مکران] - پارس - سرزمین ماد، و سرزمین اری Arie (هرات کنونی) و در بیرون از ایران، در هند و آشور و بابل و بین النهرين و جاهای دیگر سخن می‌گوید. ارسسطو، که در هوش و فراتست و واقع بینی سرآمد همه نویسندگان دوره باستان است و مردی است که با احوال ایرانیان آشناشی دارد و از زردشت برایمان سخن گفته است، از این ازدواجها خبری ندارد. برخی از نویسندگان مثالهایی از دربارهای شاهی برای ما آورده‌اند: به قول اینان، کامبیز خواهر خویش را به زنی گرفته بوده است و ساترایپ Terituchmes «با خواهرش رکسان Roxane - داریوش با خواهرش پریستیس Parysatis - اردشیر با دخترش - ساترایپ سیزی میتر Sysimithres (ساترایپ

* در اصل سانره باون Saône Pâvan و به معنی «شهربان» بوده است. اصطلاح «شهربانی» بر مبنای این کلمه ساخته شده است.

والمحارم^۱) مؤلفی دیگر، طاهر اسفراینی در مقام سخن گفتن از پیروان همان بابک [که در دورۀ خلافت المعتضم سرزمین مدب آذربایجان «آذربایجان» Médie-Atropatène را بر هم زندند] - و پیروان مازیار [که در آن واحد در کوههای گرگان Hyrcanie و طبرستان آشوب و شورشی به راه انداختند] می‌گوید که به ایشان تهمت زنا با خویشاوندان نزدیک زده می‌شد، (یستحیل المحرمات کلّهَا). طاهر چنین می‌گوید: «مردان و زنان شبانه در این کوهها گرد می‌آمدند، سپس چراغها و مشعلها را خاموش می‌کردند و هر مردی به سوی زنی می‌رفت...» (البابکية فی تلک الجبال - يجتمعون فيها ليلة... و يجتمع فيها الرجال والنساء، ثم يطيقون السُّرُج والنيران و يتقوُّم كلَّ واحد منهم إلى واحدة من النساء اللاتي جلسن معهُم كما يقع...). اگر سخن طاهر را باور بداریم، این گرددمایهای شبانه، به راستی عرصه و موسم هرزگی و فسق و فجور بوده است.^۲ این شهادتها، شهادتهایی است که باید درباره‌شان شک و شبهه داشت، چه شایعه‌هایی که در آن زمان درباره این شورشیان بر سر زبانها افتاده بود، چندان اساس نداشت و در پشت نقاب مذهب غرضی سیاسی نهفته بود: المعتضم می‌خواست که از راه کشتن مازیار، هوادار مخوف سلطنت دودمان ساسانی را که خطرها داشت، از پای درآورد و کانون مقاومت ملت ایران را در امتداد کوههای البرز از میان بردارد... ملیون که شمارشان بسیار بود، در آن زمان چندین کانون سلطنت خواه را نگه می‌داشتند و همهٔ حوائج و لوازم این کانونها را فراهم می‌آورдند و این کانونهای سلطنت خواه، در خفا، در آرزوی تجدید حیات شاهنشاهی ساسانی به سر می‌بردند. مازیار که نزدیک آمل شکست خورد و اسیر شد و به سوی بغداد برده شد، یا در عالم مستی، یا زیر شکنجه، زبان به این اعترافها گشود: «افشین- خیذر Xcyur پسر کاووس^۳ - بابک و من روزگاری دراز بود که سوگند خورده بودیم که اعراب را بیرون برانیم و شاهنشاهی را به خاندان ساسانی بازگردانیم». چنانکه

۱. فهرست، صفحه ۲۴۸. ۲. فلوگل Flügel - بابک، اصل و نسب و آغاز کارش - فهرست، صفحه ۲۲. ۳. خیذر بن کاووس معروف به افشن.

و ملکه‌ای که زاده دودمان ساسان هستند، در زمینه وصلت با خویشاوندان نزدیک، بیشتر از دو سه نمونه برای ما فراهم نمی‌آورند... و ناگفته نماند که در میانشان، اشخاصی پرهیز کار و پارسا و مزداییانی راست و درست، مانند اردشیر، پیروز Péroz، و هرام پنجم، خسرو اول و خسرو دوم و دیگران بوده‌اند. در میان بزرگزادگان، رفتار و هرام زوبین Vahrām Zubēn (و هرام چوبینه)، یکی از پهلوانان مردم پستد شاهنامه را باید به خاطر سپرد. و هرام خواهرش گردیده Gurdīya Dilir را^۴ به زنی گرفته بود، به این امید که برای دست یافتن به تخت و تاج ایران از پشتیبانی «دستوران» بهره‌مند شود.

به هر حال، شماره آنان که تهمت زده‌اند، از شماره نمونه‌ها و مثالها بیشتر است. بزرگترین شهودی که از میان مسیحیون، به تهمت زنی برخاسته‌اند، فوستوس ارمنی و ازبیک Eznik ارمنی هستند که چندان خبر و اطلاعی به ما نمی‌دهند. ایرانیانی که از دین باستانی خودشان برگشته‌اند، در دوره‌ای که سالهای سال از نابود شدن کشور شاهنشاهی و ملی شان گذشته است و بیش و کم همه چیز مذهب پیشینشان را فراموش کرده‌اند، بیشترین جماعتی هستند که آبروی نیاکانشان را می‌برند و تهمتها به ایشان می‌زنند. در حقیقت، بیشتر از آنکه مزداییان راستین را به باد سرزنش بگیرند، فرقه‌هایی (چون مانوبیان و مزدکیان و خرم‌دینان و پیروان مازیار و دیگران) را به گناه زناشویهای آمیخته به زنا به باد ملامت می‌گیرند. بگذارید تا سه چهار تن را از میانشان نام ببریم.

ابن الندیم الوراق، در جایی که از خرم‌دینان، پیروان بابک، سخن می‌گوید، روایت می‌کند که اینان با نزدیکترین خویشاوندان خودشان معاشرت و مخالفت دارند و نزدیکترین رابطه‌ها را در میان همخونها و زنان همخون حرام نمی‌دانند (ولئم مشارکة فی الحرم والأهل ولا يمتنع الواحد منهم من حرمة الآخر ولا يمنعه لا باحتهم المحرمات

۱. نولد که Noldke در کتاب ایرانیان و اعراب در عصر ساسانی Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden صفحه‌های ۱۶۳-۴ (به نقل از طبری). ۲. هویشمان - درباره ازدواج ایرانی با ماجار - ۱۸۸۹. ۳. ازبیک Über die Persische Verwandtenheirat در مجله انجمن شرق‌شناسی آلمان ۴۲-۴۳. ۴. خیذر بن کاووس معروف به افشن.

باشد با نامادریش نزدیک شود باید نه دینار به او بدهد و بدین گونه اهل رفض می‌گویند که زناء با محارم کاری مجاز است و کمترین گناهی ندارد.* « این متن که بسیار روش است، برای شارل مولینیه که آن را افتراء محض می‌داند، تشویش و اضطرابی به بار می‌آورد. بی‌گمان، در صدد اعاده شرف کاتارها برآمدن، فکری جوانمردانه است. اما اندیشه‌های تازه‌ما را نباید به پیشینیان و آینه‌ها و مرآهایشان اسناد داد؛ نیکوترا این است که بکوشیم تا حقیقت تاریخی را روشن کنیم و درونی ترین و زرفترين اعتقادهایمان را پنهان نداریم. به نظر مانویان، جماع، طبق نصّ و معنی و روح متون، عملی حیوانی است، گناهی است که پاکان باید از آن خودداری و احتراز داشته باشند. عنصر هواخواه، بدین گونه، با اقدام خویش به ازدواج، گناه می‌کند، گناهی که گناه نفس است، خواه ازدواج او، با مفهوم ازدواج در میان یهود و نصاری، مفهوم و عقیده‌ای که امروز همه نژاد سفید پذیرفته است، مطابق باشد، خواه مطابق با این مفهوم نباشد، و زنش زنی بیگانه یا خوشاوندی نزدیک باشد، باز هم باید کفاره این گناه، چنانکه شاید و باید، پرداخته شود و باز هم گنهکار باید در مقام توبه واستغفار برآید.^۱ ازدواج، خواه همخون باشد و خواه همخون نباشد، به نظر کاتارها، گناه است. و این امر، درست نتیجه واپسین جمله کشیش آلمانی است که بی‌گمان، آن را، از خود درنیاورده است. مانویان، پیش از آمرزش، زناء با محارم را، مثل هر وصلتی دیگر، مباح و حلال می‌دانستند اما هرگز در مقام توصیه آن برنمی‌آمدند و پیروانشان را پیوسته از این کار بر حذر می‌داشتند. اگرچه بد نهادانی از این آزادی زود گذر، از این جواز موقت، سوءاستفاده کردند، گناه به گردن آین مانوی که از هر گناه نفس، هر چه باشد، دهشت دارد، نمی‌تواند بود.^۲

این تهمتها تنها به فرقه‌ها ربط دارد، اما تهمتها بی‌هم هست که بر مزداییان زده شده است. مسعودی ازدواج‌هایی را خاطرنشان می‌کند که در میان پدر و دختر صورت گرفته

مرعشی می‌گوید، این اعترافها که در آن زمان هیاهوی بسیار برانگیخت، تشویشی در دربار بغداد به بار آورد، باعث رعب و وحشت خلیفه المعتصم و دو پسرش الوثيق و المتوکل شد و جان بسیاری از ایرانیان، و از جمله افسین بدخت را که با آن همه بیرگی و نامردی به دشمن فروخته شده بود، به باد داد.^۳ خلاصه، بیرونی معروف، هماواز و همداستان با شهرستانی، درباره به آفرید راضی می‌گوید که پیروان خویش را بر ازدواج با هر کسی دیگر مقدم بدارند.^۴ اشتراك زنان، به اتفاق اشتراك همه داراییها اساس آین مزدک شد. اما چنانکه می‌دانیم، مانویان که زندگی خانوادگی را به باد سرزنش می‌گرفتند، از همان دوره امپراتوری بیزانس گرفتار تهمت زناء با محارم شدند. شخص سنت اوگوستن نیز در مذمت و ملامت اینان، به گناه چنین کاری کوتاهی نکرده است. مانویان که در قرن سیزدهم، به نام کاتارها Cathares در ایتالیا و فرانسه پدید آمدند، دوباره به اتهام این شناعت‌ها گرفتار سرزنش شدند. یکی از پیشمنازان مجامله‌دوست آلمان، معروف به هیان بن بیان پاساو Passau، تفاصیل ذیل را که شارل مولینیه^۵ باور نمی‌دارد، درباره ایشان به روی کاغذ آورده است: « اهل رفض می‌گویند که جماع طبیعی با مادر خویش یا خواهر خویش یا نامادری خویش جماعی حلال است، به شرط آنکه طبق آین فرقه مربوطه صورت گرفته باشد: پس اگر یکی از ایشان بخواهد مادرش را به تصرف دربیاورد باید هیجده دینار به او بدهد، برای آنکه مادرش به او شیر داده است. بدین گونه، ناموس طبیعی از میان می‌رود و به او اجازه می‌دهد که مادرش را به تصرف بیاورد برای آنکه تصور می‌رود که دیگر چیزی وی را به مادرش بیوند نمی‌دهد، و ذمّة او پاک از قید هر گونه احترام طبیعی در قبال مادرش آزاد است، به مانند کیسه‌ای تهی که چون از گندم تهی شد، پاک آزاد می‌شود. و کسی که خواسته باشد با خواهر خود به جماع (زناء) برخیزد باید شش دینار به او بدهد و کسی که خواسته

* در اصل کتاب به زبان لاتینی آمده است. ۱. درباره مانویان بلغار (بوگومیلها Bogomils) مراجعه فرمایید به شارنکوف - مطالعه‌ای درباره آین مانی - (تیپورک ۱۹۲۷) صفحه ۵۹. مؤلف چنین می‌گوید: « تنها برگزید گان مرتكب زناء نمی‌شوند ». ۲. شارل مولینیه Charles Molinier « کلیسا و جامعه کاتار » در مجله تاریخ ۹۵-۹۴، صفحه ۳.

۱. مرعشی، صفحه ۱۶۵. ۲. بیرونی، ... آثار الباقيه، صفحه ۱۹۴. ۳. شهرستانی، ملل و نحل Charles Molinier ۴-۲۸۴ و ۱-۴۰.

پس، یکی از زردهستیان بمعنی، داراب دستور پشوتن سنجانا D. D. P. Sunjana، که دستوری بسیار فاضل است، چنین پنداشت که از راه انتشار کتابی در دفاع از مذهب خویش به هوداری راه حق و آرمان راست و درست برخیزد، و برای اعاده شرف همکیشان و نیاکانش کتابی مختصر - که کتاب مجادله بود - به نام «ازدواج با اقربا در ایران باستان» The Next-of-kin Marriages in old Irân نوشت. و در این کتاب (که در سال ۱۸۸۸ در لندن انتشار یافت) نتائجی را که دکتر وست به دست آورده بود، طرح کرد، و از نو به بررسی این نتائج پرداخت. سنجانا اگرچه توانست اعتبار پژوهشها را که بر مبنای علم صورت گرفته بود و ارزشی بی‌چون و چرا داشت، از میان ببرد، توفیق یافت که شاخ و برگ را از میان بردارد و موضوع را به قید چارچوب درست خود بیاورد و نظر مزادایی عصر جدید را به کرسی بنشاند، مؤلف این کتاب مختصر، پیش از هر چیز، در مقام رد دو سه شهادتی که جای شک و شبه دارد، بر می‌آید و برای حصول به این منظور، از روی دفت و وسوس، به سوی منابع باستانی روی می‌آورد و از نو به کاوش و بررسی این منابع می‌پردازد. چنانکه سنجانا می‌گوید، اگر کامبوزیا خواهرش را به زنی گرفت، موضوع در مصر، و طبق رسم فراعنه، جریان یافته بود. و اگر کواد اول دخترش سامبیکه Sambyke را به زنی گرفت، برای این بود که آیین مزدک را پذیرفته بود و دین و مذهب نیاکانش را رها کرده بود. سپس، سنجانا با ما چنین می‌گوید: مگر مثالهای جداگانه‌ای که از همه کتب دوره باستان برگرفته شده است، به راستی این اجازه را به ما می‌دهد که در صدد تعمیم و اطلاق قضیه برآیم؟ نمونه‌هایی از ازدواج در میان خویشان نزدیک در میان ملل دیگر کم نیست (صفحه‌های II-2). ازدواج با همخون در روم و یونان و حتی - چیزی که عجب و غرایتی بس بیشتر دارد - در میان عبرانیون هم وجود داشته است. مگر خود «عهد عتیق» از تاحوم Nahom و عمرام Amram و لوط Lot و دیگران سخن نمی‌گوید؟ مگر باید از این سخنان چنین نتیجه بگیریم که زناشوییهای همخون، در میان ملل، رسمی رایج بوده است؟ اما سنجانا سرانجام در وظيفة خود که اعاده شرف بود، شکست خورد، زیرا که دانشمند آلمانی هویشمان، پشت سر هم، جوابی بسیار خشن‌به او داد که چند صفحه‌ای از مجله «انجمن

است اما باید دانست که این ازدواجها در عهد ساسانی انجام نپذیرفته است، که در دنیای افسانه، و بویژه در اساطیر ایران رخ داده است.^۱ ا. ا. م. بلعمی وزیر دوره سامانیان آنها می‌بینند که زردهستیان می‌زند، آنچا که از مزدک سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که «وی مذهبی تازه نیاورد، و آنچه به نام مذهب آورد آیین مزدا و آیینی بود که معاشرت و مزاوجت با مادر و خواهر خویش را مباح می‌دانست.^۲ طبری مثالهایی از اساطیر و تاریخ افسانه‌ای برمی‌گیرد.

آنچه نویسنده‌گان بیگانه و «بیرون از آیین مزدا» به ما گفته‌اند، کم و بیش همین است. و اگر ما، برای فهم و درک گفته‌های این گروه، منابع و مراجع پاک زردهستی در دست نمی‌داشتمیم، هر آینه شهادتهای آنان رغبت و علاوه‌ای در دل ما، نمی‌توانست برانگیزد.

دکتر وست، یکی از نخستین کسانی بود که به چنین فکری افتاد و راجع به مسأله، کتابی بسیار در خور توجه نوشت و این کتاب را به اتفاق ترجمه دو سه کتاب پهلوی در مجموعه «كتب مقدّسة شرق» The Sacred Books of the East انتشار داد.^۳

مزداییان که چندین قرن بود که این چیزها را پاک به دست فراموشی سپرده بودند و به پاکی رسوم و اخلاق و به آبروی معنوی اجتماع خودشان به منتهی درجه اهمیت می‌دهند، از کتابهایی که دانشمند انگلیسی انتشار داده بود، دلخور و خشمگین شدند، زیرا که، «ازدواج با همخون» خودده - خویت و دثه ēθvay-dās - به نظر زردهستیان امروز ما، همان ازدواج دخترعم و پسرعم و دخترخاله و پسرخاله و دخترعمه و پسرعمه است، نه ازدواجی که در میان خوشاوندان نزدیک هصورت بگیرد. بررسی انتقادی تورات، دو سه قرن پیش، کاتولیکها را به خشم می‌آورد، و ممکن نبود که مزداییان در برابر بررسی کتب مقدّسة ایران در قرن نوزدهم خونسرد و بی‌اعتناء بمانند.

۱. مروج الذهب، ۲، صفحه ۱۴۵. ۲. ارتور کریستنس در سلطنت کواد اول، صفحه ۷۲، به نقل از بلعمی.
۳. معنی خودده - خویت و دثه (ازدواج با همخون) Khvētūk-dās جلد هیجدهم مجموعه متون پهلوی - بخش دوم.

دیگر «اوستای تازه»^۱ اصطلاح havaēt vadāθā – ازدواج با همخون – تنها به معنی عمل نیست که به معنی عامل، به معنی شخصی است که این کار را انجام می‌دهد. و خلاصه، جایی دیگر^۲، به ما می‌گوید که این کرداریک، این ازدواج با همخون در میان مرد و زن، در میان خوئیتوده *θa*^۳، و خوئیتیودشی *θi*^۴ *aetwada*^۵ *χvāetwada*^۶ انجام می‌پذیرد. ترجمه پهلوی کلمه‌های *χēdāydaδ*^۷ *χvāetvaydās*^۸ و اسم معنی *edōdadih*^۹ را به دست می‌دهد. آنگاه تفسیر متن درباره این اصطلاح دو سه توضیح خوب به ما ارزانی می‌دارد.^{۱۰} اما جایی که موضوع بسیار زیبا شرح داده شده است، در ترجمه پهلوی بستا (۴۱–۴۴) است که در دوره پادشاهی خسرو اوّل (۵۳۱–۵۷۹ میلادی) صورت گرفته است. اینجا، برایمان شرح داده می‌شود اورمزد چگونه با سپندارمذ *δ* *Spendārma*، دختر خود، به «ازدواج همخون» خویتوده دست زد و وهمن (بهمن) *Vohuman* را به بار آورد. سپس، به واپسین بخش ورشت مانسر-نسک (فرگرد ۱۹) بکونسک (بغ نسک) *Baikō-Nask* (فرد ۱۴–۱۰) از وصلت پدر و دختر حرف می‌زند. ارادویرافنامه *Arta-Vīrāz nāmak* که به نیوشابور-*Nīxšapor*^{۱۱} – مفسری که مشاور خسرو اوّل یا مردی همنام بوده است – اسناد داده می‌شود، و به احتمال در اواخر قرن ششم نوشته شده است، برایمان از عروج قدیس به آسمان، به مدت هفت روز، حرف می‌زند و قدیس در جریان این هفت روز در مرتبه دوم آسمان، در میان چیزهای دیگر، ارواح آن کسانی را می‌بیند که چون آیین «خویتوده» را به جای آورده‌اند و به زبان دیگر زناشویی همخون کرده‌اند، از سعادت جاودانی برخوردار می‌شوند. و در اعماق

خاورشناسی آلمان^{۱۲} را پر کرد. و جوابی که هویشمان داده بود، به این مباحثه و مجادله پایان داد.^{۱۳}

در سایه کشف رمز و بررسی منابع ایرانی، امروز، حقیقت تاریخی به مقیاس درست خود روشن شده است. «وست» یکی از نخستین کسانی است که در متون پهلوی به بررسی مطالبی که درباره زناشوییهای همخون ارتباط دارد، پرداختند. چنانکه «وست» در کتاب خویش موسوم به «معنی خویتوده – زناشویی با افراد همخون» Meaning Of Khvētūkdas می‌گوید، زردهشیان عصر ما وجود ازدواج‌هایی را با «خوشاوندان نزدیک» در میان نیاکان خویش نمی‌پذیرند. علت این امر آن است که اکنون چنین وصلتهاي در اجتماع ایشان حرام است. هر شهادتی را که از ناحیه نویسندگان یونان یا نویسندگان سرزمینهای دیگر سرچشمه گرفته باشد و به ازدواج ایرانیان پیشین با مادر و خواهران یا دختران خودشان ارتباط داشته باشد، چیزی جز «افترانی زاده جهل» نمی‌شمارند. زیرا که، به قول زردهشیان، این گونه وصلتها، تنها کار فرقه‌هایی بود که اهل رفض بوده‌اند. وست از پی این سخنان چنین می‌گوید: «با این همه، کلمه «خویتوک دث» *Khvatūk-das* از لغت اوستایی *hvaēt-vadāθa*^{۱۴} می‌آید که به معنی «تفویض خویشن» یا «تفویض به دست خویش» است. ما این اصطلاح را در گاهان، کهنترین بخش کتاب مقدس نمی‌یابیم، اما تنها کلمه خویتو- *hvaētu* را در آن پیدا می‌کنیم که به معنی «خویشن» یا خوشاوند است (مراجعه فرمایید به فارسی امروز که خویش *χes*^{۱۵} به معنی خویشن و خوشاوند است). کهنترین نشانه اصطلاح در بستا XIII–۲۸ دیده می‌شود. و این بند در آن باره چنین می‌گوید: «خود دوه بزرگترین و نیکوترین و برترین چیزی است که هست و خواهد بود، چنین کاری اهورایی و زردهشتی است». وست، در دنباله حرفهایش چنین می‌گوید: در بندهای

۱. ویسبرد ۱۸۳ – گانها ۸۴ و وستاسب یشت ۱۷. ۲. وندیداد ۲۶–۳۵، ۸. ۳. بستانی پهلوی

۴. وستاسب یشت پهلوی ۱۷ – وندیداد پهلوی ۸–۲۸.

۵. بزره‌شهايی که در متون پهلوی صورت گرفت، نشان می‌دهد که اسم این شخص را وی‌شاپور و وی‌شاپور نوشته‌اند.

۶. با این همه مراجعه فرمایید به اعتراضهای به مرد نوشیروان پزدانی و دیگر افتخاری بارسی بنجایت Parsee بمعنی در سماره چهارم مجله «مهر» (سال سوم، تهران، شهریور ۱۳۱۴) صفحه‌های ۴۰۳–۴۰۲.

دوزخ روح زنی را می بیند که خویت و دنه را زیر پا گذاشته است و گرفتار بدترین شکنجه ها و عذابها شده است. این عبارتها، سراپا، در یکی از دستنبشته ها هست . و چنین می نماید که ویراز قدیس (Vīraz) قهرمان خویت و دنه بوده است و هفت تن از خواهراش را به زنی گرفته بوده است^۱.

خلاصه، کتاب سوم دینکرد، به بررسی این موضوع می پردازد و برای تشریح کلمه خویت و دنه، لغتهای تازه‌ای چون خویشن دهشن Xvēštan-dahišn (توالد و تناسل) و خزدپتوند nazdpatvand (نژدپوند paywand -وصلت، همخونها) به کار می برد. پدر و دختر، برادر و خواهر، در این کتاب نژدپتوندار nazdpatvandār یا همخونهایی خوانده می شوند که با هم پیوند دارند^۲. مفسّری که نامش نوسای برمهر Nōsāīburzmitr است، وصلتهای همخون را دارای خوش فرجام ترین و خجسته‌ترین تیجه‌ها می داند. و از جمله می گوید که زناشویهای همخون معاصری کیره را خشند و نابود می کند^۳. روشنترین مبحث دینکرد مبهمی است که در خلال آن یکی از دستوران مزدایی با «جهود»^۴ به مباحثه می پردازد و چنین می گوید: «خویت و دنه کمال تعاون متقابل در میان انسانها است. این وصلت، وصلت با خویشان، و بویژه خویشان بی فصل است. و پیوند متقابل در میان سه خویشاندی - که عبارت از پدر و دختر، پسر و زنی که او را زاده است، و خلاصه، برادر و خواهرند - به نظر من مظہر منتهای کمال است^۵».

وانگهی، این سه نوع زناشویی در خود اساطیر ایران هم توضیحها و مثالهایی دارد. یکی آنکه، اهورمزدا، خدای بزرگ، با دخترش اسپنتا ارمائیti Spentā-Armaiti، الوهه زمین، عقد زناشویی بست و تمرأ این وصلت گیو (ك) مرد (کیومرت) Gayo K-Mart، نخستین انسان، شد. (در اساطیر یونان نیز زنوس Zeus - خدای خدایان - دخترش ارا

Héra گیو(ك) مرد با مادرش اسپنتا ارمائیتی، زمین، جفت شد و مشیا Mašyā، [مرد]، و مشیانوی Mašyāōi، [زن]، را به وجود آورد. سوم آنکه، مشیا، مرد، با خواهراش مشیانوی، زن، عقد زناشویی بست و مایه تولد انسانها شد (برادران و خواهرا، فرزندان هر مشیا و مشیانوی، هم نمی توانستند مایه تکثیر نزاد بشر شوند، مگر آنکه به راه زناشویهای آغشته به زناء بروند). همه این افسانه‌ها، خواه از زنوس و ارا، خواه از اهورمزدا و اسپنتا ارمائیتی یا دیگران سخن بگوید، دوره‌ای را به یاد می آورد که انسانها هنوز در قبال زناشویی با نزدیکترین خویشاوندانشان هیچ نفرت و دهشتی نداشتند.

چنانکه وست خاطر نشان می کند، در همان دوره‌ای که دینکرد نوشه شد، دیگر زناشویی در میان اقربای بی فصل وجود نداشت و دیگر ازدواجهای همخون چیزی جز وصلت در میان اقربای درجه دوم^۶ نبود و وصلتهایی که به چشم زناء با محارم می نگریم، دیگر چیزی جز «حوادث گذشته» نبود. بندھشن، که به منزلة «سفر تکوین» ایرانیان است، همچنان، این کارهای کهن را به «پهلوانان» اسطوره‌ها استناد می داد. «از زناشویی منوش خورشید- ونیک Vēning Manuš i Xwaršed و خواهراش، منوش خورنر منوش خورشید- منوچهر- Manuš i Xvarnar تولد یافت. از زناشویی منوش خورنر (و خواهراش)، منوش چهر- منوچهر- Manuš-Cihar بزاد». فریدون افسانه‌ای که قهرمان مشترک بسیاری از اساطیر هندواروپایی است و ایرانیان شمار سالهای زندگیش را (مثل حضرت نوح) به رقمی باور نکردنی می رسانند. این سعادت یافت که بتواند دختر و نوه و نبیره خوش، و از پی دختر و نوه و نبیره، فرزندان و زادگان خویش را تا نسل هفتم به زنی بگیرد.^۷

چنانکه وست از پی سخنان خود می گوید، طبق روایت، از نسل‌های گمگشته اوستا، نسل دوباسوجیذ Dobāsojēš - Nask اطلاعهایی درباره «خویت و دنه» در برداشته است. به گمان «وست»، آنچه از این توضیحها برای ما به جای مانده است، می توان در

۱. دینکرد. ۲. بندھشن. ۳. نامنامه ایرانی Iranisches Namenbuch -صفحة ۱۹۲.

۱. ارداویرافتانمه Artak-Virāž-Nāmak -زدستیان امروزی به ترجمه فارسی انوسروان زردست بهرام بردی Peždō آنکا دارند که بیشتر از ۶۰۰ سال بیش صورت گرفته است و مطالبی که محل بگویندگو است در آن وجود ندارد. ۲. دینکرد، کتاب نهم، فصل ۴۱، فقره ۲۷. ۳. سایست نایسبست، ۱۸۸. ۴. دینکرد، کتاب سوم، ۸۲.

می شود، و این تکلیف را به گردن دارد که احترام این مرد را - به عنوان شوهر و، به عنوان پدر- دو چندان نگه بدارد..»

مینوی خرد (۴۰،۴) خویت و دشنه را در میان هفت حمد و شکران در مرتبه دوم و در میان سی و سه کردار نیک دیگر (۱۲،۳۷) در مرتبه نهم جای می دهد. به عکس، فسطخ ازدواج همخون را در میان سی گناهی که بدترین گناهها باشد، در رده چهارم می گذارد (۷،۳۶).

در بهمن یشت Bahman-yašt که شاید متن پهلوی کنونیش یادگار زمانی پیش از استیلای عرب باشد، گفته می شود که مرد پرهیز کار و پارسا، حتی در زمان تسلط بیگانه هم باید از خانواده خویش زن بگیرد.

بخش سوم دینکرد که به دست اتوریات- هیمیت (آذربادهیمیت- آذربادمید-) Aturpāt-Hēmēt- مصنفی نسبهً متأخر- نگاشته شده است، در فصل هشتاد و دوم دفاع ذیل را از ازدواج همخون در بردارد: «هرچه میزان خوشاوندی در «خویت و دشنه» نزدیکتر باشد، تنومندی و فرزانگی و خصال نیکوی فرزندان نمایانتر و مزدابی تر خواهد بود.» این سخنان خطاب به خاخامی گفته می شود و دستوری که سخن می گوید در شرح و بسط تئوری برگزیدگی برخی از انواع، همانند اسب و سگ (و به زبان دیگر، تئوری بقای انسب) برای حریف خویش کوتاهی نمی کند. اظهار می دارد که خویت و دشنه مایه بقا و اصلاح نزاد می شود و از پی این سخنان چنین می گوید: «گواهی می دهم که تنها اهریمن می تواند برگرده انسانها بگذارد که ازدواج همخون را که برای آسایش و خوبشختمی و نگهداری نژاد سودمند است، وادهند...»

«تصدیق می کنم که زیبایی و نشوه و نماء و صحّت عقل و سلامت مزاج و سلامت قوای دیگر کودک با میزان نزدیکی و درجه خوشاوندی طبیعی پدر و مادری که به او زندگی می دهند تناسب مستقیم دارد و میزان این نزدیکی هرچه بیشتر باشد، کودک، به همان میزان، زیباتر و نیکوتر و پخته تر است.»

تصدیق می کنم که خویت و دشنه در میان برادر و خواهر باید به سه طرز ذیل باشد: یکی آنکه فرزندان دو برادر باشند (یعنی، پسر عموم و دختر عموم باشند) - دوم آنکه

برخی از بندهای کتاب نهم دینکرد پیدا کرد.

یکی آنکه، فرگرد fargard، هیجدهم ورشت مانسر- نسخ Varaštmañsar-Nask درباره این مسأله نظری لاهوتی اظهار می دارد.

دوم آنکه، فرگرد چهاردهم بخ نسخ Bak-(ō)-Nask دلالت ذیل را درباره ازدواج با افراد همخون می آورد^۱: «ازدواج همخون نخستین جفت باید به چشم سنتی درست و روا نگریسته شود تا آنچه مایه توالد و تناسل «به جای آورندگان» این سنت است، تحقیق پذیرد، زیرا که علت توالد و تناسل «به جای آوردنگان سنت» همان ابوت (پدری) بشر است. پس، ابوت بشر، از هیچ راهی جزر راه تولید نسل نمی تواند وجود داشته باشد. تولید نسل همان پرورش نسل در حد ذات خود، به اتفاق تعامل به نخستین تمدنی و اشتیاق است... پس، پرورش نسل به عنوان نسل و در حد ذات خود، به کار بستن ازدواج همخون است. از این رو، کسی که «وظیفه» ابوت بشر را به جای می آورد، برای آن مایه و مسیب توالد و تناسل «به جای آورندگان» سنت می شود که در واقع «خویت و دشنه» را به جای آورده است. انسان، برای آنکه اندیشه هایش پرهیز کارانه باشد، باید خویت و دشنه را به چشم مائده خویش بنگردد... باید ازدواج همخون را بکار بست برای آنکه سپندارمذ^۲ Sepandarma دختر اورمزد بوده است، خدایی که خردش روح کامل است، برای آنکه خرد روح کامل همان شروط هستی اورمزد و اسپندارمذ است: و چون خرد اسپندارمذ، و روح کامل محصول و شمرة خرد است، درست به همان گونه، اسپندارمذ تخصه اورمزد است. کسی که آین خویت و دشنه را به جای می آورد، بدین گونه خرد را به جوهر روحانی پیوند می دهد.»

سوم آنکه مطلبی که در وسط فرگرد بیست و یکم همان نسخ آمده است، مطلبی است که معنی و مفهوم خویت و دشنه را شرح می دهد، و در این مقام چنین می گوید: «دختر، به نام زن، به پدرش داده می شود، درست به همان گونه ای که زنی به مردی داده

۱... در این عبارتها که بسیار تاریک و آغشته به ابهام بسیار است، ارتباط و سیاقی منطقی وجود ندارد و از اینرو ترجمه این عبارتها که در اینجا آورده ایم، ترجمه ای آزاد است. مؤلف

دیده شده است - به علی که جنبه مادی و پولی دارد، در صدد طلاق گرفتن برآید. سرانجام، دستور به معارض خود هشیار می‌دهد: «با همه این مزایای بی‌چون و چرایی که برشمردم، باز هم می‌توانی بگویی که کاری رشت و مدھش (دروخ durva) و شناعت است! آن وقت جواب می‌دهم که زیبایی یا زشتی، در حقیقت، چیزی نسبی است، و فی نفسه وجود ندارد، چیزی مبتنی بر عادت است. چه بچه‌هایی که، در نظر اوّل، به چشممان رشت می‌نمایند و اگر در قضیّه تعمق کنیم، می‌بینیم که از لحاظ حفظ و صیانت نژاد زیبا هستند! و چه بچه‌های به ظاهر زیبا، که آفت و ننگ خانمان خاندان - هستند!»

«و اگر از ما می‌پرسی، به نظر ما، یگانه حسین این وصلت توصیه‌ای است که آفریدگار در آن باره کرده است، آنجا که گفته است که انسانها باید این ازدواج را که مایه کمال نژاد و نگهدار خانواده است، که دلخوری و بیزاری (apizār) در نهادش نیست و مهربانی و امید و خوشی به بار می‌آورد، زنده و پا بر جا نگه بدارند.»
«پدران ما این چیزهای زیبا را هریک در خانواده خود جاودانی می‌کردند.»

«اگر جماعتی به ما بگویند: «این کار را مکنید. قانون به صراحت آن را حرام دانسته است!» هر آینه باید چنین جواب دهیم: ما به این تحریم که، در میان ما امر و توصیه‌ای است گردن نمی‌نهیم، زیرا که خوبی و دشنه الهام و وجودانی است که زاده عقل غریزی و عقل مکتب است، یکی مؤثّت و دیگری مذکور، و هر دو برادر و خواهرند... برای آنکه به دست یک آفریدگار به بار آورده شده‌اند. وانگهی، خوبی و دشنه، خود همان قانونی است که مایه جاودانگی جهان است: و این است که در تن ما، «آتش» موجود مذکور، با «آب» مؤثّت، پیوند می‌یابد.»

این دفاع از خوبی و دشنه که بیشتر از هفده قرن پیش صورت گرفته است، نشان می‌دهد که خوبی و دشنه، از همان زمان، ازدواج عموزاده و عمه‌زاده و خاله‌زاده و دایی‌زاده بی‌فصل را با هم‌دیگر در بر می‌گرفته است.

در فصل صد و نود و پنجم کتاب سوم دینکر، زردشت چنین به سخن آورده می‌شود: «رسم خوبی و دشنه را به جای بیاورید تا دیوان درمانده شوند!» فصل صد و نود و

فرزنданِ برادر و خواهر باشدند (ازدواجی که در میان برادرزاده و خواهرزاده صورت می‌پذیرد) و سوم آنکه فرزندان دو خواهر باشند.^۱

«قضیّه کردکانی هم که فرزندان پدر و دختر - و پسر و مادر هستند، به همین گونه است... پسر بچه‌ای که از پشت تو و شکم مادرت آمده است، در واقع برادر تو است... چنین فرزندی برادر پدر خوب است. مگر این کار کاری خوب (خُپ-کَر) نیست؟»
اگر، از سوی دیگر، مادر، خواهر یا دختر گرفتار مرضی نهانی باشد، مگر نیکوتر نخواهد بود که جراحی که به معالجه آنان می‌پردازد، به عوض هر مردی که با خانواده بیگانه است، پسر، برادر، پدر باشد؟

نیکوتر است که قباله (نیشت nipišt) چنین ازدواجی در خفا (در پشت dar pušt) نگاشته شود - در اوائل ویس ورامین^۲ می‌بینیم که چنین قباله‌ای، مثل سند عادی ازدواج، نیازی به این ندارد که به مهر هیربد (hērpāt) آراسته شود. - و بسی نیکوتر است که «کار» ازدواج در نهان به «اتمام برسد» بی‌آنکه شیپورها قضیّه را به مردم محله یا ده خبر دهند. - زیرا که، در چنان صورتی، ممکن است که بیگانه‌ای - چون یک نفر رومی - از آن آگاه شود.

(یکی دیگر از امتیازهای این وصلت بر زناشوییهای دیگر آن است که زن و شوهر بیشتر از آن حدّی که دو بیگانه بتوانند یکدیگر را دوست بدارند، یکدیگر را دوست می‌دارند. در چنین وصلتی، شوهر، به ملایمت و ملاطفت، صاحب دارایی (بنک شاه Bunak-Šāh) است، زیرا که خشونت بیگانه در او دیده نمی‌شود. به جهاز و مهر (کابین kābēn) و لباس و عطر و هرچیزی هم که باعث خرج و نقصان میراث شود نیازی نیست» - در ویس و ورامین نیز همین دلیل آورده شده است.

در چنین ازدواجهایی - این حادثه پیش نمی‌آید که زن - چنانکه در ازدواجهای دیگر

۱. وصلتها بیگر نیز ممکن است، زیرا که در خواندن کلمه «سه» تردید هست و مسلم نیست که آنچه آورده شده است، «سه» باشد - مراجعه فرمایید به معنی خوبی و دشنه تالیف و سنت صفحه‌های ۴۰۳ و ۴۰۴.
۲. صفحه‌های ۲۵-۲۶.

حتی اگر تفسیر مودی را هم دور اندازیم، این وصلت نمی‌تواند دلیل رضای زردشت باشد، زیرا که این شاهدخت، پیش از گروش خود به آیین زردشت شوهر کرده بود. وانگهی گاثها یا یشتهای پانزدهم و نهم نیز از هوتوسه به عنوان خواهر هیستاسپس Hystaspes [وشتاسپ] حرف نمی‌زنند. شهادت یادگار زیران (Aiyâdkâr-i-Zarîrân) هم چندان در خور اعتماد و وئوق نیست.

احتمال می‌ورد که، در میان شاهزادگان، عده‌ای که هنوز به آیین زردشت نگرویده بوده‌اند، با همخونهای خودشان ازدواج می‌کرده‌اند و از این راه می‌خواسته‌اند خونشان را پاک نگه‌دارند^۱ پس از زردشت، به احتمال، اوستای تازه به دست آن عده از پیروانش نوشته شده است که مبلغها و مروجهای دین او بوده‌اند و اینان به قصد پسند افتادن در نظر پشتیبانان مذهب خودشان، یا شاید از راه دادن رنگ مزدایی به انبوهی از اسطوره‌ها که منشأهای گوناگون داشته است، خویت‌ودشه را به نام رسم و عرفی زردشتی رقم زده‌اند. اما، چون آیین زردشت که در اوآخر قرن ششم پیش از میلاد در باکتریان (Bactriane) پدید آمده بود، شش هفت قرن طول داشت تا در سرتاسر فلات ایران گسترده شود و مذهب کشور گردد، در اثنای پیروزی خود، در قرن سوم میلادی، به اجتماعی برخورد که دیگر به اجتماعی که در آغوشش تولد یافته بود، مشابه‌تری نداشت. عرف و نظام نیز مثل زبان تحول یافته بود، خانواده قرن سوم، حتی خانواده «شاهانه» نیز دیگر همان خانواده ایران دوره هخامنشی نبود. برای شناختن نظامهای کهن می‌بایست به سوی کتابهای کهن، به سوی کتب مقدسه‌ای روی آورد که عوام و اغلب شاهزادگان نیز از زبان آن سر در نمی‌آوردن... اما، از سال ۲۲۶ میلادی، رهبران ایران اندیشه‌ای بیش در سرنداشتند: و آن احیای نظامهای کهن به همان صورت دوره داریوش سوم بود،

^۱. وسی و رامین - صفحه ۲۴۷. این داستان که یادگار دوره اسکانیان است، از ازدواج وسی (وسیک) با برادر س حرف می‌زند. مادر دوشیزه چنین می‌گوید: «دخلت جان، تو به خانه شاهان بای می‌گذاری. من هر چه در شاهنشاهی ایران بیشتر می‌جویم، کنتر شوهری بیدا می‌کنم که سایسته تو و تبارت باشد. برای آنکه مرا خوشبخت گردانی، نابرادریت و پرتو ۷۵۰ را به همسری برگزین، عروس خود من باش و کاری بکن که خانواده‌مان از این وصلت سود ببرد».

ششم خبر می‌دهد که دیو آخت (Axat) از اهل این عمل مقدس متفرق است. فصل دویست و هشتاد و هفتم همین کتاب سوم، و کتابهای ششم و هفتم همین توصیه‌ها را در دهان زردشت می‌گذارد.

سپس، به دوره‌ای می‌رسیم که مزداییان سخت کم نوشته‌اند. در روایتی دستبیشه که کهنتر از دادستان دینیک باشد، از زبان اورمزد به زردشت گفته می‌شود که چون، در پایان روزگار، سوشیان Sôshayân بباید، همه مردم آیین ازدواج همخون را به جای خواهند آورد^۱. سپس، در اینجا، سخن از سه طبقه همخون به میان می‌آید و نابرادریها و ناخواهربانها در طبقه سوم و وصلت پدر و دختر «چاکر» در طبقه دوم جای داده می‌شوند. اما آنچه مشکوک است این است که این روایت بر پایه روایتی درست استوار باشد.

خلاصه، از روایتی ایرانی که یادگار قرن سیزدهم است، چنین برمی‌آید که در نتیجه مداخله پادشاهی مسلمان خویت‌ودشه تنها به ازدواج در میان فرزندان اعمام منحصر و محدود ماند.^۲

«وست» در پایان چنین می‌گوید: «نتیجه‌ای که از خویت‌ودشه انتظار می‌رفت، پیش از هر چیز، صیانت میرات، تولد و ارت طبیعی، و در مرحله دوم، پاک و پاکیزه نگه‌داشتن سنن مذهبی خانواده بود. از این‌رو، هرچه شماره مزداییان کمتر می‌شد، این احتیاجها آشکارتر می‌گشت و دستوران اهل ایمان را بیشتر به این عمل تحریض می‌کردند و از این‌رو، هیچ تعجبی ندارد که در دوره تسلط اسلام تجدید حیاتی در این زمینه صورت گرفته باشد و حتی شاید این رسم و عرف تعمیم هم یافته باشد.^۳

پس، این تصور که ایرانیان همیشه و در هر زمانی به زناشوییهای همخون مبادرت داشته‌اند، اشتباه خواهد بود. بدین گونه، زردشت ترجیح می‌دهد که دخترش را که دختری از تیره اسپیتامی Spitâmi است، به بیگانه‌ای از تیره هووگوا Hvögvâ بدهد. مسئله هوتوسه Hutaosa که خواهرشوهر خوانده شده است، چندان روشن نیست.^۴

^۱. معنی خویت‌ودنه صفحه‌های ۴۱۷-۴۱۶. ^۲. باز هم معنی خویت‌ودنه، صفحه‌های ۴۲۵-۴۲۴ و ۴۲۸. ^۳. معنی خویت‌ودنه، صفحه ۴۲۶. ^۴. بنویست، یادگار زیر، صفحه ۲۷۴.

دختر خواهرش ازدواج کرده بود، کنت کورس Quinte-Curce^۲ این تهمت را به او می‌زند که دخترش سامبیکه Sambyke را به عقد ازدواج خویش در آورده بود، در صورتی که بیرونی، کسی نشانش می‌دهد که زن یکی از فرزندان اعمام خویش را گرفته باشد.^۳ حرف کدامیک را باید باور داشت؟ نجبا، مثل هر چیز دیگر، در اینجا هم، روش خاندان پادشاهی را سرمش خودشان کرده‌اند. مثُل شاذ و هرام زوین، در دوره پادشاهی خسرو دوم (۵۹۰-۶۲۸) نمی‌تواند دلیل و مدرک چیزی باشد. این وهرام، این شورشی کشور شاهنشاهی را، [درست در آن زمانی که تبلیغ حضرت محمد(ص) بادیه نشینان را در سرتاسر عربستان شیفتۀ می‌کرد] شقه شقه و ناتوان و کم خون و بی‌رمق کرد، بی‌گمان، روزی که خواهرش گردیده را به زنی گرفت، در اندیشه آن بود که از الطاف و مراحم دستوران برخوردار شود و نظر لطف این جماعت را به سوی خویش معطوف بدارد. و خلاصه، چنین می‌نماید که روحانیون هم، روی هم رفته، به ازدواج خوشاوندان نزدیک باهتمدیگر، نظری مساعد نداشته‌اند: «جانماز آبکش»‌هایی که پیروی اراده‌برافار-اردای ویراز- افسانه‌ای می‌کرده‌اند، بسیار انگشت‌شمار بوده‌اند^۴. برای کاری ساده و پیش‌پا افتاده، نه طبقه دوم بهشت، مکانی که مختص به جمع قلیلی از نیکبختان است، و نه آمرزش همه معا�ی کبیره نوید داده می‌شود. تعداد آن کسانی که آینین خویت و دش را به جای می‌آورند و خوشاوندان نزدیکشان را به زنی می‌گرفتند، به قرار معلوم، بسیار اندک بود: و تازه، همین جمع قلیل هم، کم و بیش، مثل مهران گشنسپ، آن پیرو دقیق آینین مزدا، که چندی دیگر پیرو آینین مسیح شد، آن موجودی که قرعه تقدس از روز ازل به نامش زده شده بود، بی‌گمان روحی آتشین و مضطرب داشته‌اند.

آنچه بیشتر از هر چیز دیگر، «قوّت از کف دادن» و «از رونق افتادن» زناشویی در

و راه احیای نظامهای کهن مراجعه به کتب مقدسه بود. پس، دانشمندان آن زمان، همه متون را گرد آوردن و آنگاه دست به ترجمه و تفسیر این متنها زند. زبان زنده، هیچ کلمه‌ای برای بیان و افاده معنی اصطلاح «تاژه اوستایی» hvaēt-Vadā ۷a، ازدواج همخون، نداشت، چنانکه مفسرها ناگزیر شدند که کلمه کهن را بپذیرند و این کلمه را به شکل متقدم خود *vay-dās*^۵ و کاملاً به مفهومی خاص تعمیم دهند.

ازدواج کهن که دوباره زنده شده بود، جز گروهی انگشت‌شمار هواخواه و هوادرار پیدا نکرد، و با این حال، همین هواخواهان و هوادران انگشت‌شمار نیز ازدواج با خوشاوندان بی‌فصل و بسیار نزدیکشان سر بر می‌تفاوتند، و در نتیجه همین امتناعها بود که متشرّعهایی که می‌خواستند احکام و فرامین «کتب مقدسه» را مو به مو به جای آورند به تحریضهایی پارسایانه می‌پرداختند. مردم، در صورتی که ضرورتی محض در میان بود از میان عم زادگان و عمه زادگان و خاله زادگان و این گونه خوشاوندان زن می‌گرفتند، به همان گونه‌ای که هنوز هم ایرانیان مسلمان و مزداییها رفتار می‌کنند. اما، در واقع، از رفتن تا پایان این راه، و به زبان دیگر از تندروی تنفر داشتند. اعضای دودمان ساسانی هم، در این احساس، با مردم دمساز بودند. حتی دو سه نشان هم به خلاف احکام و فرامین زردشی عصر خودشان، دختران «کفار» را به زنی گرفتند: چون خشایارشا با استر Esther عقد زناشویی بسته بود، یزدگرد اول زنی از بهود را ملکه ایران زمین کرد. و هرام پنجم شاهدختی هندو^۶ را به حبالة نکاح در آورد و خسرو پرویز، اگر چه پارسا و پابند دین بود، با یکی از زیبارویان دیار شام ازدواج کرد. یگانه شاهنشاهی که به قرار معلوم یکی از خوشاوندانش را به عقد ازدواج درآورد کواد اول بود. و چنانکه ظواهر امر حکایت دارد، تهمت ناروایی که حزب مخالف بر او زد، سرانجام مایه آن شد که حکم تکفیر این شاهزاده دلیر و جوانمرد داده شود. و انگهی، همه تاریخ نویسان درباره او ضد و نقیض سخن گفته‌اند: یشور استیلیتس Joshua stylites می‌گوید که وی با

۱. سلطنت کواد اول، صفحه ۱۹. ۲. کنت کورس ۲۸۲-۱۹۰. ۳. سلطنت کواد اول، صفحه ۵۳.

۴. ارتک ویراز- اراده‌برافار، چه در ستریادک- ستاره‌بایه- Māhpādak، مرتبه‌هایی از آسمان که جای خیل برگزیدگان است، به این قدیسهها بر نمی‌خورد (ارتک ویراز نامک ۸۷)... که تنها در مرتبه دوم (گرودمان garūdmān) به آنان بر می‌خورد، مرتبه‌ای که جز نیکبختانی انگشت‌شمار کسی را به آن دسترس نیست (ارتک ویراز نامک- اراده‌برافارمه- ۱۲).

۱. ویلسن Wilson، آرایهای کهن، صفحه ۳۸۳.

میان خوشاوندان نزدیک را در دوره ساسانیان^۱ نشان می‌دهد، آن مورد فرضی و یکتا است که در همه آثاری که فرخ (قرن پنجم-قرن ششم) درباره همخونی نوشته است، دیده می‌شود. آنجا که فقیهی خوشش می‌آید که زناشویی در میان خوشاوندان نزدیک را امری متناقض با ساده‌ترین اصول و موازن حقوق ایران در آن دوره بداند. فقیه چنین می‌گوید: فرض کنیم که مردی که پدر دختر ویسری است، به موجب وصیت، همچنانکه حق دارد، دستور بددهد که داراییش، پس از خودش، میان دو وارث قسمت بشود و هر نیمی به دست موصی واحد داده شود. از این گذشته، برای این دو میراث، نخستین فرزندی را که از پشت پسرش باید و نخستین نوه‌ای را که دخترش بزاید نامزد کرده باشد. پس، اگر برادر، خواهر را به زنی بگیرد، و بدین‌گونه، پدر دختر و پسری شود، به کار بستن وصیت محال و ممتنع خواهد بود. چنین تناقضی در میان زناشویی خوشاوندان نزدیک با همدیگر و حقوق ساسانی درباره آزادی وصیت و تقسیم میراث، به وضوح بسیار نشان می‌دهد که این ازدواج کهن و مهجور از میان رسوم و اخلاق آن دوره کم و بیش رخت برپسته بوده است.

در آن دوره‌ای که دینکرد نوشته می‌شود، زناشویی خوشاوندان نزدیک با همدیگر، پاک فراموش شده است. کلمه خویت‌ودشه که به کلمه‌ای چون خویش‌دهشن (dahišn)^۲ برگردانده می‌شود و از این راه برای مردم مفهومی روشنتر پیدا می‌کند، دیگر برایش معنایی جز زناشویی فرزندان اعمام با همدیگر ندارد^۳، و این همان رسم و آیینی است که هنوز هم از سوی همه ایرانیان، خواه آنان که مزدایی مانده‌اند و خواه آنان که به دین مسیح یا دین اسلام روی آورده‌اند، به کار بسته می‌شود. گرجیها و ارمنیها و خوارزمیها و آریاییهای هندوکش، از این حیث، به ایرانیان فلات مشابهت دارند.

اما از همان اوائل قرن ششم، نقشها دیگر گون و وارو شده بود: دیگر زناشوییهای همخون حربه‌ای نبود که از سوی کفار در راه ملامت و مذمت مزداییان به کار برده شود، و اکنون نوبت زردشتیان شده بود که پیروان مزدک کمونیست را به اتهام زناه با محارم به

باد سرزنش بگیرند. ایرانیان چنین فریاد بر می‌آورند: «مزدکیان خواهان معاشرت و مزاوجت با مادران خودشان هستند و زنانشان می‌خواهند مثل میش و بز زندگی کنند!»^۱ پس، داستان زناشویی خوشاوندان نزدیک را، در دوره ساسانیان، باید به چشم رسم و عرفی بنگریم که در شرف از میان رفتن است.

فصل سوم

زنشویهایی که آین زردشت حرام دانسته است

۱. حدود اجتماعی تعدد زوجات

ایرانیان یک زنه بوده‌اند یا حق داشته‌اند که هر یک چندین زن نگه بدارند؟ این مسأله، مسأله‌ای است که هرگز به بررسی کننده آن پرداخته نشده است.

مردمی که، پیش از آمدن آراییها، در ایران می‌زیسته‌اند و همسان سومریها شمرده می‌شوند، به قرار معلوم، مثل سومریها یک زنه بوده‌اند. طبق اصل مادرسالاری که نظام خانوادگی شان بوده‌است، زن، بی‌چون و چرا، در میانشان وضع و مقامی بسیار بلند داشته است. شجره‌نامه‌هایی که گ. هووزنگ G. Hüsing بررسی کرده است، به وضوح نشان می‌دهد که در جنوب ایران، زن حق «وراثت» داشته است^۱. از سوی دیگر، آثار و علائم زنده مادرسالاری دیرینه‌ای، در قفقاز، میان اوستها^۲ Ossètes و، در «باکتریان»، میان تاجیکها دیده می‌شود^۳ و در سایه این امر، می‌توانیم باور داشته باشیم که مادرسالاری، دست کم، در بخش بزرگی از فلات ایران گسترش داشته است و یک زنه بودن به احتمال امری عمومی بوده است.

در سال ۱۷۵۰ پیش از میلاد که هنوز فلات ایران به دست اقوام هندواروپیایی نیفتاده بود، دامنه‌های باختری جبال زاگروس محل اقامت گوتیها Goutis بوده است. این قوم

۱- منابع بومی درباره تاریخ عیلامیها، جلد Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams، اوّل، صفحه‌های ۱۴-۲۷. ۲- دائرة المعارف مذاهب و اخلاق- مقاله حق مادری- و. و. سوبولسکی W. Sobolsky، در مجله روسیه ۱۲-۲ (۱۸۸۳)، ۱۷۶. ۳- تاجیکها ای باامر، آرودفن شولتسه Arved von Schulze

جزئی شان با اسلام که رفتار فته پیش آمد، نتایج اجتماعی بسیار مهمن است. ایرانیان، پیش از ورود به پهنهٔ فلات ایران، چادرنشین و خانه‌بدهوش بوده‌اند، و به پرورش اسب می‌پرداخته‌اند. اما چون پابسته زمین شدند و در یک جا ماندگار شدند، بسیار زود کشاورز و برزگر گشتند. زمینی که به تصاحب آوردن، مایه آن شد که، در میانشان، طبقه‌ای زمیندار، طبقه‌ای دارا، تولّد بیابد که در صفت مقابل توده «رعایا» (Serfs) و بیچیزان قرار داشت. و این رعایا و بیچیزان، اندک‌اندک، به عناصر بومی که سرنوشت‌شان «بندگی» بود، پیوستند و در خلال این احوال رسوم و اخلاق اینان را در پیش گرفتند. بدین گونه، از یکسو، طبقه زمینداران و توانگران و اعیان پدید آمد که همه‌شان، طبق سنن آریایی، چندین زن داشتند - و از سوی دیگر، طبقه رعایا و کشاورزان به وجود آمد که همه‌شان وابسته زمین بودند و مثل ساکنان پیشین ایران زمین یک زن می‌گرفتند (و ناگفته نماند که این طبقه رعایا و کارگران و کشاورزان همسان ساکنان پیشین ایران زمین شمرده می‌شدند). و چنین بود وضعی که در شاهنشاهی ایران فرمانروایی داشت.

اما چون پارتها بر تخت نشستند، بازگشتی به سوی فئودالیته صورت گرفت: اگرچه «اعیان و اشراف و زمینداران»، همانند شاهنشاهان هخامنشی، صدها سریه نگه می‌داشتند، اعضای همه طبقه‌های پایین که به آین مزدابی روی آورده بودند، بیشتر از پیش به یک زن می‌ساختند. مردی چون سورنا Surena، درست مثل پادشاه اشکانی، حق داشت که تخت زرین و سریه‌های بیشمار داشته باشد. این فرمانده که بر کراسوس Crassus پیروز شد، به دنبال خود، مثل سکاها، درست گردونه به راه می‌انداخت که زنان حرم خانه‌اش در آن می‌نشستند.

روشن زردشتیان چه بود؟

چنین می‌نماید که زردشت، در این مسأله، دمساز آداب و عادات عصر خود شد. اما در این زندگی و در زندگی دیگر، برای مرد جز یک همسر و همدم نپذیرفت.

در میان همه زنان شاه وشتاسپ Hystaspes که آین زردشت را پذیرفته بود، تنها با هوتوسه Hutaosa، ملکه باکتریان و زوجه مشروعه پادشاه سروکار دارد. خود نیز که

وحشی، در اواسط هزاره سوم، بر سرزمین سومر استبلا یافته بود. و یکی از افراد این قوم به نام تیریکان Tiriqan که بر این سرزمین هموار فرمانروایی داشت و پس از چندی در سال ۲۴۰۰ - به دست اوتوهه گال Outouhégal ناسیونالیست سومری، از آن سرزمین رانده شد، به حکایت ستونی سنگی که به یاد فتح و ظفری برآفرانش شده است، به هنگام فرار، زن و پسرش^۱ را با خود برد. پس، وی یک زن، و تنها شوهر یک زن بوده است. مثُل او، مثلی است که، چنانکه شاید و باید، ظن یک زن بودن مردمی را که پیش از ایرانیان در ایران زمین می‌زیسته‌اند، روشن می‌کند.

اما ایرانیانی که در اواخر هزاره دوم بر فلات ایران استبلا یافتد، مثل همه آن ملل و اقوامی که «هندواروپایی» خوانده می‌شوند، چندین زن می‌گرفتند. یونانیان برای خودشان حرم خانه‌ای داشتند، زرمنها^۲، هر کدام، چندین زن را به عقد ازدواج خودشان درمی‌آوردند و برهمنها هم کاری جز این نمی‌کردند. ایرانیان نیز، در اواں، همانند آنان رفتار می‌کردند. در گور هر یک از سکاها چندین زن خفته‌اند که بی‌گمان همسران ایشان بوده‌اند. و اسکلت‌های اینان در الیزابتینسکایا Elizavetinskaya و شرتوملیک Chertomlyk والکساندروبول Alexandropol و جاهای دیگر^۳ پیدا شده است. جنگاوران قبیله‌ای هم که آنانها Alains خوانده می‌شوند و گورهایشان در اورنبورگ Orenbourg پیدا شده است، همه‌شان، در آرامگاه خودشان، در «منزل آخرت» خودشان، کنار همسرانشان غنوده‌اند^۴. و هرودوت درباره ایرانیان (Les Perses) چنین می‌گوید: «هر کدامشان چندین زن شرعی می‌گیرند اما، از این گذشته، عده بیشتری هم سریه دارند». زردشت به پشتیبان و نگهدار خود «وشتاسپ Hystaspes باکتریانی» چنین گفت: «زنانت زنده باشند!»

با این همه، چنین می‌نماید که استقرار ایرانیان در پهنهٔ فلات ایران و اختلاط

۱. موره Moret، تاریخ شرق، سال ۱۹۳۶، صفحه ۳۶۳. ۲. واينهولد Weinhold در کتاب Alt nordisches Leben (زندگی سماویهای دوره اولیه). ۳. روستوفتسف Rostovtzev - ایرانیان و یونانیان، صفحه‌های دیگر. ۴. ایضاً، صفحه ۱۲۶.

از خاندان سپیتمه Spītama بود، به عنوان عضو طبقه اشراف، در دوره زندگیش، سه زن گرفت که یکیشان هوو Hvov، زوجه مشروعه و مادر چهار شاه فرزندش بود؛ پسری که ایسدواستر Isaδvāstr نام داشت، و سه دختری که فرین Frēn و سریتک Srītak و پوروچیست Pōrūcīst نام داشته‌اند. ارنیک دخت Arnīk-Du چتیم، زن دوّمش، بیوه‌ای بیش نبود و به حساب شوهر شرعی خودش متزیار Mitr-Ayār (مهریار) که دو پسر چکریها Čākarihā-اوروزات نر Aurvaðat-Nar و خورشید چهر Xvaršeδ-Čihr به او تعلق می‌گرفتند، به عقد ازدواج زردشت در آمده بود.^۱

اما پیروی تعالیم پیامبر، ابتداء، در ایران شرقی، صورت گرفت و بس. با این همه، در خلال نخستین قرون تسلط پارت‌ها سرزمین پارس Perside، همچنان بت پرست ماند. شهریاران پارت، تا زمان ولخش (بلاش) اول Vologes، معاصر نزون Néron، آیین زردشت را نپذیرفتند.

در قرن سوم که تاج و تخت پادشاهی به دست دودمان ساسانی افتاد، افراد طبقه‌های پایین و متوسط همچنان یک‌زنه ماندند، در صورتی که طبقه اشراف، اگرچه به آیین مزدایی زردشت گرویده بود، از رها کردن تعدد زوجات سر برتابفت. هر بزرگزاده زمینداری، در این دوره، سریه‌های بسیار و کنیزه‌های بیشمار نگه می‌داشت. این امر که نشانه توانگری و نیرومندی بود، اردشیر Artaxšer را خوش نیامد. بر فئوال‌ها فرمان داد که اندکی شکوه و جلال شاهانه خودشان را کاهش دهند. چنین می‌نماید که گشنب طبرستانی، به تلخی، از فرمان شاهنشاهی در مقام شکایت برآمد. و بدین گونه زبان به اعتراض گشود: «شاهنشاه بر ما فرمان داده است که جماعتی بسیار نگه نداریم.» اما ارتخسیر به تسر امر فرمود که به این زمیندار خاوند - که بر نظام پارت‌ها افسوس می‌خورد، جواب دهد و ضرورت تفاوتی را که در میان حرم شهرستانی و سرای شاهنشاهی هست، بر او شرح دهد. بی‌گمان، این تدبیر به مذاق زردشتیان که همیشه

سریه بازی را کاری زشت و ننگین می‌دانستند و سریه‌ها را به چشم ارواح لعنت‌زده می‌نگریستند، بسیار خوش آمد.

با این همه نجبا باز هم «چند زنه» به جای ماندند و دست از تعدد زوجات برنداشتند، و این وضع تا پایان شاهنشاهی ساسانی پایدار ماند.

برای آنکه از طبرستان بیرون نرویم، مثالی دیگر هم که مثالی سپهبد خورشید Spahbad Xuršeδ باشد، از آن سرزمین بیاوریم.

این زمیندار سال‌خورده که از دعاوی مسلمانان و نزدیک شدن عمر بن العلاء، فرستاده و «سرفرمانده» خلیفه المنصور در گرگان Hyrcanie، سراسیمه شده بود، به روایت مؤلف تاریخ طبرستان^۱، «خویشان و فرزندان و زنان (ازواج) و اموال و خزانه و برده‌گانش را به قلعه خویش، «درین‌قلعه» Darband-Kulā، بر سر راه زارم Zāram فرستاد» خانواده‌اش در آنجا به محاصره افتاد اما مدت دو سال و هفت ماه، در برابر همه سپاهیانی که از بغداد فرستاده شدند، پایداری کرد و سرانجام به این علت از در تسليم درآمد که وبا تارومارش کرده بود. «حرم (لفظ به لفظ) سپهبد را به نزد خلیفه بردن» این خبر سخت مایه تالّم و تکدر خاطر سپهبد شد و چنانش برانگیخت که زهر خورد.

پس، چنانکه می‌بینیم، بزرگان ایران، در دوره سلطنت دودمان ساسانی، همچنان، هر کدامشان، حرمی داشتند که اگرچه از حیث عده و از حیث زیبایی سریه‌ها همپایه حرم‌سرای بزرگ تیسفون نمی‌توانست باشد، بسیار «مجھز» و «انباشتہ از نعمت» بود. زنان مزدایی وابسته به طبقه‌های پایین، چون به عقد ازدواج این بزرگزادگان درمی آمدند، چکر می‌شدند، زیرا که چنین وصلتهایی به مثابة ازدواج شاهزاده و دختری وابسته به طبقه پست بود.

اما اقطاع‌دار بسیار بلندپایه^{*}، در اصل، بجز یک زوجه مشروعه و یک همدم همه زندگی، نمی‌بایست داشته باشد. تنها این زوجه مشروعه حق داشت که مقام و مرتبه‌ای

«شاهزن» وار داشته باشد، پیراهن‌های ابریشم به تن کند و در شکار و آینه‌های همراه شوهرش باشد^۱. جامعه دستوران بجز این زن، زنی «بازنمی‌شناخت»^۲ و زنان دیگر، به نظر این جامعه، در عداد سریه‌ها، شوسرزنهای Šusr-Žan بودند.

این حرم‌های «شاهانه» هرگز از حیث عده و فروع و درخشش زیبارویانی که دربرداشت، به پای شسبستان Šapistān (خوابگاه) شاهنشاهی نمی‌توانست برسد.

ساسانیان که خودشان را از احفاد و اعقاب شاهنشاهان پیشین می‌خوانند، به مانند همان شاهنشاهان، حرم‌های راستین داشتند. کتاب استر Esther تصویری محقر از زندگی خصوصی شهریاری چون خشایارشا Xerxés به ما عرضه می‌دارد. پس از آنکه وشتی Vašthi خودپسند و خودبین از چشم افتاد، فرمان شاهنشاهی زیباترین دخترانی را که توانستند در سرتاسر کشور شاهنشاهی بیابند، در حرم‌سرای بزرگ شوش گرد آورد. نویسنده مقدس چنین حکایت می‌کند: «و چون نوبت به هر دوشیزه‌ای می‌رسید که پس از سپری کردن دوازده ماه در راه به جای آوردن مراسم و فرانض زنان به نزد اخشورش Achschavérosch پادشاه برود، به هنگام رفتن این دوشیزه به سوی شاه اجازه داده می‌شد که هر چه خواسته باشد برگیرد و از خانه زنان به خانه شاه برود... (و کارهایی که دوره دوازده ماهه تطهیر زنان دربرداشت این بود که شش ماه با روغن مر و شش ماه با ریاحین و عطرهایی که در میان زنان به کار برده می‌شود، به تطهیر خودشان بپردازند)... و او شامگاه روانه خانه شاه می‌شد و صبح فردای آن روز به خانه دوم زنان بر می‌گشت که در زیر دست شعشغاز^۳ Susagaz خواجه سرای پادشاه و نگهبان سریه‌ها بود. دیگر به سوی شاه بازنمی‌گشت مگر آنکه دل پادشاه تمنای وصل او داشته باشد و به نام خوانده شود.» این بود اطلاعی که می‌توانیم از زندگی ساردانایال منشانه پادشاهی چون خشایارشا به دست بیاوریم. و بی‌گمان، شسبستان شاهنشاه ساسانی، از حیث عده زنانی که دربرمی‌گرفت، شبیه به حرم‌سرای شوش قدیم بود.

با این همه، بالاتر از این گله کنیزان زیبا که اغلب کنیزانی زرخرد بوده‌اند، همیشه

ملکه‌ای وجود داشته است، زوجه مشروعه و پاک‌نژاد و بزرگ‌زاده‌ای وجود داشته است. اغلب، این ملکه از نژاد شاهانه بود و در زندگی شاه جایی بزرگ و مقامی مهم داشت. آتوسا Atossa، دختر کوروش، همه کارهای شوهرش داریوش اول را رهبری می‌کرد. ملکه پریستیس Parysatis بزرگ‌ترین تصمیمهای دربار را می‌گرفت. وشتی Vaſthi با شوهرش چون همتا و همپایه‌ای رفتار می‌کرد. در دوره ساسانیان ملکه‌ها وظیفه‌هایی بس بزرگ‌تر به عهده گرفتند. سوسن دخت^۴ (هوسیاز) همسر یزدگرد اول، در کار حکومت مشارکت داشت و به فرمان او چندین شهر ساخته شد. دختر ارتبان (اردون) پنجم، برای شوهرش به منزله مشاور بود. زن برهمایی مذهب و هرام پنجم به سیاست برون مرزی شوهرش می‌پرداخت.

جامعه دستوران مزدایی هرگز در مقام اعتراض به این تعدد زوجات که در میان «نجبای بزرگ» و «شاهان» شیوع داشت، برنيامد و پاک فرمانبردار آرمان شاهانه بود و به آرمان سلطنت اخلاص و ارادت داشت. کلیسای کاتولیک هم، در عصر جدید و با همه اعتبار جهانی و استقلال خود نتوانست در زندگی فضاحت بار برخی از پادشاهان مسیحی مذهب، مانند هنری هشتم انگلستان یا لویی پانزدهم فرانسه مداخله‌ای داشته باشد.

اما، درباره تعداد زنان باید گفت که در میان شاهان و شاهزادگان و نجبا تفاوتی شگرف وجود داشت و تعداد زنان نجبا کمتر بود.

درباره افراد طبقه‌های پایین باید بگوییم که هر کدام بیشتر از یک زن نمی‌گرفتند. در صورتی که پادشاه شسبستانی بسیار غنی و مجھّز داشت و نجبا عده‌ای سریه در پیرامون خودشان گرد می‌آوردند، توده مردم یک‌زنه بودند و بس. این نابرابری که از حیث زناشویی در میان بود و نابرابری حقوق و ثروت بر شدت آن می‌افزود، حتی مایه جوانه‌زدن اندیشه‌هایی هم شد که حکایت از سوسياليسی بسیار خاص داشت.

۱. دختر رش کالوتا Rēš-Kalutā، رأس الجالوت، خاخام بزرگ و نیس جامعه‌یهود (جهود کان‌شاه). (Juhūdkān-šāh)

۱. تسر، صفحه ۲۲۶. ۲. ویس و رامین، صفحه ۳۹۹. ۳- استر، باب دوم. ۴.

پیروان مانی نخستین کسانی شدند که به نشر و تبلیغ و اشاعه این اندیشه‌ها برخاستند. هنگامی که پیروز در چنگ هونهای سفید اسیر بود، تبلیغ سوسیالیسم سرزمین پارس را فراگرفت. زراتشت Zarātūšt، پسر خورک Xūrrak – (زردشت پسر خرگان) – از مردم فسا (Pasā) بود. وی که از پیروان مانی باشد، آشکارا درس کمونیسم می‌داد. شاگردش، مزدک معروف، توفیقی بس بیشتر به دست آورد. برای بیچیزان، رعایای وابسته به زمین، و حتی برای طبقه بورژوازی هم به عظم می‌پرداخت و چنین اندیشه‌هایی را به زبان می‌آورد: «اگر کسی ملک زیاد، زن زیاد، کنیز زیاد یا مال و منال زیاد دارد، از دستش می‌گیریم و به تساوی به دیگران می‌دهیم، به نحوی که هیچکس نتواند مدعاً این باشد که بیشتر از دیگران دارد!».

پس، مزدک، در کنار برابری ثروت، خواستار برابری از حیث زن هم بود، زیرا که طبقه‌های پایین و متوسط اجازه نداشتند چندین زن بگیرند.

چیز عجیب این است که برابری از حیث زن، به نظر ایرانیان آن دوره، حتی بیشتر از برابری ثروت هم، ضرورت و اهمیت داشت. اگر انسان، شوهر یک زن بود و بس، اغلب بی‌بچه در صفوف توده مردم می‌ماند، در صورتی که نجایی چند زن بیشتر از حدّ احتیاج بچه داشتند. برابری ثروت مسئله‌ای بیرون از دائرة دین و مذهب بود، در صورتی که مسئله زن امری مذهبی و مطلق فکری مزدایی بود. هنگامی که هونها کواد اول، پسر پیروز تیره بخت را از بند آزاد کردند و به رغم میل و اراده مغان و نجبا، به تخت سلطنت نشاندند، مصلحت را در آن دید که مزدک را در دربارش بپذیرد و فرمان برابری همه ایرانیان را از حیث تعداد زن بدهد و از این راه متنّی بر گردن ملت بگزارد و نظر مساعد ملت را به سوی خویش معطوف بدارد. این فکر، اگر چه آن همه روح مزدایی داشت و آن همه درست و بجا بود، برای طبقه نجباء که امتیاز کهن خویش، تعدد زوجات، را در مخاطره می‌دید، مایه دلخوری و ناخشنودی شد و برای مغان که مزدک را که پادشاه مغ اعظم خوانده بود، به چشم رقیبی مخوف می‌نگریستند، نگرانی به بار آورد. بقیة

۱. کریستن، در کتاب سلطنت کواد اول، صفحه ۳۶، به نقل از اوتیکیوس Eutychius - بطرک اسکندریه.

داستان را می‌دانیم. مزدک، ملحد و رافض – و کواد اول، آن پادشاه شجاع، که پشتیبان وی بود – زندیق و دست نشانده کفار خوانده شد – (زیرا که به یاری هونها توانسته بود تاج و تخت پادشاهی را به دست بیاورد) – و حزب مزدایی کهن توانست شرّ دو دشمن خویش را از سر واکند. «ارتجاع» اوضاع را به همان گونه‌ای که در زمان گذشته بود، زنده کرد. طبقهٔ ممتازه که بیرون از اندازه زورمند و بیرون از اندازه نیرومند بود، ولخش و لاش (Vologes-Valā χă) را که عمّ کواد اول باشد، به مبارزه با وی برانگیختند و چندی دیگر، خسرو (خسرو اول) را که پسر کواد اول باشد، به این عرصه آوردند و از یک زن‌شدن سر بر تافتند.

مراد از «یک زنی» در میان طبقه‌های پایین چه باید باشد؟

چنان‌که دیدیم، ازدواج کامل، ازدواجی است که زن، به موجب آن «ملکه» کانون زناشویی می‌شود و در این دنیا و دنیای دیگر همسر مرد می‌ماند. این وصلت، وصلت «پادشاهیها» (Pādīxăyihā) – شاهزاده‌ها – است. مرد جز یک زن «پادشاهیها» – شاهزادن – نمی‌تواند به عقد ازدواج خود درآورد. و این، اصل آیین مزدا است. اما چون «بچه آوردن» هدف عملی ازدواج است، فرد ایرانی، هرگاه که همسرش نازا می‌ماند، می‌توانست بخت خویش را در ازدواج دوم بیازماید. در چنان صورتی، زن نازا، مثل زمان گذشته، باز هم «بانوی خانه» می‌ماند، و مثل زمان گذشته، بزرگ داشته می‌شد. و اما درباره زن دوم باید بگوییم که مرد می‌بایست منزل دیگری به او بدهد که از منزل اول مستقل و مجزاً باشد و مخصوص به بانوی نازه بوده باشد.

یگانه نکته‌ای که باید گفته شود، این است که برای این کار می‌بایست بسیار توانگر بود. اما افراد طبقه‌های پایین توانگر نبودند. ایران دوره ساسانیان، تقریباً بورژوا نداشت، طبقه‌های متوسط نداشت. برای آنکه یکی از آن اصطلاحهای کهن زبان فرانسه را به کار ببریم، می‌گوییم که تیرزا تا «Tiers Etat»، در ایران دوره ساسانیان، از بیچیزان تشکیل می‌یافتد و بس: مال و ثروت، چه منقول و چه غیرمنقول، در دست مغان و نجباء روی هم

می گرفتند. شخص زردشت نیز، ارنیک دخت [Arnīk-Duxt] چکر را که شاه زن متراپار-مهریار- Mitr-Ayār بود و از او بچه دار نشده بود، به عقد ازدواج خویش درآورد. اماً وصلت چکریهای این زن با پیامیر وصلتی بسیار بارور شد، زیرا که از وی- به حساب متراپار- دارای دو پسر شد. اماً، زن «چکر» زن راستین نیست و، در واقع، زردشت نباید، به سبب ارنیک- دخت، به چشم چندزن نگریسته شود. همسر او، زنی جز هوو نیست. ازدواج با زنی چاکر، عمل خیر بوده است. با این همه، هیچ کس مجبور نبود زن چاکر بگیرد. وانگهی، زن چاکر که اغلب بیوه زن بود، نه از لحاظ جسمانی می توانست تحفه ای باشد و نه از لحاظ مادی می توانست نفعی به حال کسی داشته باشد. آنچه هست، گرفتن زنی که «در خدمت یکی دیگر» است، از لحاظ مذهبی، عمل خیر بود، زیرا که انسان، بدین گونه، مایه رستگاری روح این زن، و مایه رستگاری روح شوهر حقیقی وی می شد. مرد، به هنگامی که شاهزادن نازا می ماند، علاوه می یافتد که زن «چاکر»‌ی را به عقد ازدواج خود درآورد. و از سه بچه ای که این زن می زاد، یکی به او تعلق می پذیرفت. این زناشوییها، که به همان اندازه ای که برای زوج و زوجه فائده داشت، برای شوهران راستین این گونه زنان هم سودمند بود. چنانکه می توان پنداشت، کاری چون جبر و غصب و خشونت نبود، و عقدی بود که همیشه به رضای خاطر و به سود شوهران راستین بسته می شد. خود همسر نازا هم از این میان سود می برد. گذشته از آنکه، خود در زندگی آینده رستگاری می یافت، در صورتی که شوهرش وارثی پیدا می کرد، دیگر در آینده هم اجباری نمی داشت که به نام «زن چاکر» به عقد ازدواج مردی دیگر درآید.

زردشتیان هند مطلق یک زن‌اند. به گمان بارتلمه، توجه سختگیرانه‌ای که به رعایت «یک زنی» نشان می دهند منشأ اقتصادی دارد^۱. «زیرا که - به قول بارتلمه- پارسیان، به هنگام مهاجرت به سواحل باختری هند که بسی پیش از سقوط شاهنشاهی آغاز شد و پس از استیلای پیروان حضرت محمد (ص) شدت یافت، ناگزیر بخش

انباشته شده بود. در همه مادیکان هزار دادستان تنها یک نمونه از دو زن بودن می بینیم^۱ و این امر دلیل آن است که چنین کاری نادر بوده است.

با این همه نازایی زن همیشه عذری برای تعدد زوجات به وجود نمی آورد. در چنان صورتی، مرد می توانست بچه ای را به فرزندی بپذیرد. پس، باید چنین پنداشت که تعدد زوجات به علت نازایی زن بسیار نادر بوده است. و هنوز هم که هنوز است، دو زن گرفتن در میان مزداییان ایران نادر است. یکی از جهانگردان فرانسوی چنین می گوید: «تعدد زوجات در میان آنان ممنوع است. زن دوم و زن سوم را زمانی می گیرند که از نخستین زن خودشان بچه دار نشده‌اند، اماً از این حق و اختیار بسیار بندرت بهره برمی گیرند. در میان ۹۰۰ خانواده بزرگی، سه مرد سه زن و بیست مرد دیگر دو زن دارند» و تازه، باید خاطرنشان کرد که جهانگرد ما در میان «شاهزادن» و زنان دیگر فرقی نمی گذارد.

اگر بخواهیم از روی وضع مزداییان بزد داوری کنیم، رقم مردان دو زن، نسبت به رقم مردان یک زن، در میان طبقه‌های پایین دوره ساسانیان حداقل یک برصد خواهد بود... اماً نباید فراموش کنیم که مزداییان امروز، حتی مزداییان ایران زمین هم، بسی پولدارتر از تیرزتای دوره ساسانیان هستند.

بندي از مادیکان که راجع به دو زن بودن است، هنگامی که از اشتراک دارایی در چنین موردی سخن می گوید، باید آور می شود که دو «شاهزادن» - در صورتی که مرد دو شاهزادن داشته باشد - باید جدا از یکدیگر زندگی کنند. اماً اگر دلشان خواسته باشد، هر یکی می تواند به نظام اشتراک دارایی با شوهرش تن در دهد. زیرا که اشتراک دارایی در میان زنان امکان پذیر نمی تواند باشد. پس، این دو زن که در دو خانه جداگانه می نشینند و هیچ گونه رابطه ای با یکدیگر ندارند، اگر بتوان گفت، - با آن کانون زناشویی جداگانه‌ای که هر کدام برای خودشان دارند - دارای «شوهر» مشترک هستند.

درباره زن چکر باید بگوییم که مرد وابسته به طبقه‌های پایین می توانست چنین زنی بگیرد، درست به همان گونه‌ای که نجباء، در مقام نیکوکاری و نوع دوستی، زن چاکر

در صد تقلیل یافت. نظر به خطرهایی که کشتیرانی در آن زمان داشت، چنین می‌پنداریم که این جماعت - تقریباً مثل اسپانیاییها و پرتغالیهایی که در امریکای جنوبی پیاده شدند، زنان بسیاری با خودشان نبرند. و انگهی، همهٔ پارسیان، به موجب قصه سنجان^۱ - که به منزله اودیسه Odyssée آنان است -، با اسلحه، به راه افتادند، گفتی که پای در ماجرائی می‌نهاشد. و چون نمی‌توانستند جز دختر ایرانی زنی دیگر به عقد ازدواج درآورند، و عدهٔ زنان مزدایی که همراه داشتند، بسیار اندک بود، تنی چند از افراد بی‌بچه این جماعت، به عوض تعدد زوجات، به سوی فرزندخواندگی روی آوردند و این امر، از آن پس، یکی از قوانین پارسیان شد.

در واقع، آنچه، دور از ستمگران و زورگویان و توانگران سنگدل و نامرد، در سرزمین هند صورت می‌پذیرفت، «کمال مطلوب» مزدایی بود. ایرانیان پاروپامیزوس Paropamysos^۲ که بسیار دیر به آیین اسلام روی آوردند و هنوز هم که هنوز است بسیاری از خاطره‌های مزدایی و یادگارهای آیین مزدا را نگه داشته‌اند، همچنان پابسته «یکتایی زن» هستند. «در میانشان جز توانگری چند کسی دیده نمی‌شود که «چند زن» گرفتار بدترین مبالغه‌ها می‌شود. البته، پادشاه ساسانی سریه‌های بسیاری دارد و نجاید می‌خواهد که در این زمینه هم، مثل همهٔ زمینه‌های دیگر، شبیه به او بشوند، اما نباید فراموش کرد که زرتشیان سریه‌بازی را به صراحت کاری من نوع دانسته‌اند. به عکس، در ایران شیعه مذهب، همین چندی پیش، همهٔ پیروان را به این کار تشویق و تحریض می‌کردند. و انگهی، مسلمان، هر چه مستمند بود، می‌توانست، یک نسل پیش از این، چهار زوجهٔ مشروعه و متعده‌های بی‌شمار بگیرد و همهٔ این زنها و متعده‌ها را، در خانه‌ای بسیار کوچک، جا بدهد. چه تفاوت‌ها که با ایرانیان دورهٔ ساسانیان ندارند! در اصل،

۱. مراجعه فرمایید به گنجینه ایران در کتابخانه ملی «باریس» - تکمله‌های ایرانی ۲۰۰ - و ۱۰۷۳ - این افسانه را که به احتمال، در ابتداء امر، به زبان پهلوی نوشته شده است، طبق روایت دستور هوشنگ، بهمن کیقاد، در سال ۱۶۰۱ به شعر پارسی برگردانده است. ۲. پاروپامیزوس با ففقار هندوستان - نام قدیم سلسله جالی در آسیای مرکزی - یعنی کوههایی است که هندوکش را به جبال خراسان وصل می‌کند. این کوهها عبارتند از سفیدکوه و کوه بابا و کوههای هرات یا سلسله برگرود - می‌توان گفت که افغانستان کنونی از مجموع این کوهها و اراضی کوهستانی آن بددید آمده است. و به نوشته رنگ روپر (Robert) نامی است یوتانی که در دورهٔ باستان به سلسله جبال هندوکش غربی و بویزه به کوه بابا در افغانستان داده شده است. ۳. قبائلی در پامیر و هندوکش که ایرانی خوانده می‌سونند. ۴. اویفالوی، آریاییها... صفحهٔ ۱۴۴.

گرافی از دارایی خودشان، زمینها و گله‌ها، را رها کردند. بدین گونه، تعداد زوجات، این تجمل، خود به خود، عملی منوع شد. و چندی دیگر، این منع اقتصادی، تحریم مذهبی شد.»^۵ بی‌گمان، حقیقتی در این ظن هست. با این همه، به فرض آنکه این مهاجرها، طبق تصور بارتلمه، - زمینها و گله‌ها، دارایی بیرون از اندازه سنگین و پر حجم، داشته‌اند، مگر نمی‌توانسته‌اند، هنگام بیرون رفتن از وطن، به عوض برات، پول، یا به شیوهٔ همهٔ شرقیها، چند قطعهٔ جواهر، با خودشان ببرند؟ پس، یک زن بودن پارسیان، منشأ مالی ندارد، که منشأ اجتماعی دارد. تعدد زوجات، در کشور شاهنشاهی، چندان نادر بود که این مشتی مهاجر گمگشته در سواحل گجرات، سرانجام وجود چنین چیزی را پاک فراموش کردند، تقریباً به همان گونه‌ای که برخی از جزئیات تقویم ساسانی را از یاد برداشتند.

اگر چه ازدواج با دو شاهزاد و وصلت با زن چاکر امکان داشته است، یک زن بودن اصل آیین زرداشت و کمال مطلوب آن بوده است. هنگامی که بارتلمه می‌گوید که «در شاهنشاهی ساسانی هم، به مانند کشورهای مسلمان، رسم چنین بوده است»^۶ بی‌درنگ، گرفتار بدترین مبالغه‌ها می‌شود. البته، پادشاه ساسانی سریه‌های بسیاری دارد و نجاید می‌خواهد که در این زمینه هم، مثل همهٔ زمینه‌های دیگر، شبیه به او بشوند، اما نباید فراموش کرد که زرتشیان سریه‌بازی را به صراحت کاری من نوع دانسته‌اند. به عکس، در ایران شیعه مذهب، همین چندی پیش، همهٔ پیروان را به این کار تشویق و تحریض نجبا، تقریباً همهٔ ایرانیان یک زن می‌گرفتند.

نژدیک به یک درصد مردم دو زن بوده‌اند و «صدی چند» بسیار ناچیزی از مردم در کنار «شاهزاد»، زنی «خدمتگزار» داشته‌اند. در عمل، بیشتر از نود درصد مردم یک زن بوده‌اند و این نسبت، در مورد کسانی که راه مهاجرت به سوی هند پیش گرفتند، به صد

که هرگز مزدایی نبوده‌اند، هر کدام‌شان پنج شش زن می‌گیرند و حتی بیچیزتر از این احفاد زردشتیان هم هستند.

خلاصه، چنین می‌نماید که از قرن سوم، «یک‌زنی» برگرده توده مردم گذاشته شده است، و تجمل تعدد زوجات تنها مختص به نجبا شده است. تنسر، در خلال مکتوب چنین و چنان خود به پادشاه طبرستان، به این وضع جامعه ایران در آن زمان اشاره‌ای دارد. و در همانجا است که چنین می‌گوید: «وی (ارتخیل Artaxšer) در میان توده مردم و اهل رتبه و منصب (نجباء) علامت نمایانی که علامت تشخّص و امتیاز باشد، و تفاوت آشکاری از حیث وضع زندگی و لباس و سرای و بوستان و زن و خدمتکار برقرار کرد. این علائم امتیاز و تفاوت را در میان دارندگان مشاغل و مناصب مختلفه (اهل درجات) هم پدید آورد.» این مطلب که در صفحه ۲۲۲ متن فارسی نامه تنسر، به تصحیح و تنقیح دارمستر Darmesteter، آمده است، به وضوح نشان می‌دهد که از همان دوره ارتخیل، از حیث تعداد زن و خدمتکار نه تنها در میان توده مردم (أهل عامه) و نجباء - که در میان خود طبقه نجباء هم - تفاوتی وجود داشته است (و ناگفته نماند که مقام و مرتبه این بزرگزادگان را قلت یا کثرت تعداد سریه و خدمتکار نشان می‌داده است).

پس، بیشتر از نود درصد ایرانیان تنها به یک زن -زوجة مشروعه- خرسند شدند و تجمل تعدد زوجات را به بزرگان این دنیا واگذاشتند که تعداد سریه‌ها و کنیزهای زرخربید یا سریه‌ها و کنیزهایی که در جنگ به دستشان می‌افتاده‌اند، گاهی به صدها سر می‌زد.^۱

۱. تیمه Timée در بولیب Polybe ۱۲-۶-۸. ۲. هرودوت ۱-۲۱۶ و ۴ صفحه ۱۰۴-۱۰۰ و ناگفته نماند که اگاتیرسها اهل سرزمین سارماتی Sarmatian هستند که در جوار سرچشمه‌های بوریستن Borystène سکنی داشتند و یونانیها از اولاد و احفاد یکی از بران اراکلس Héraclès می‌بنداستند. ۳. ایضاً ۱، صفحه ۲۰۵.

۱. امین مارسل Ammien Marcel - تاریخ باستانشناسی Spiegel - صفحه‌های ۶۷۶ و ۷۶۲-۲۳. ۲. ارشیبیگل Eranische Alterthumskunde - صفحه‌های ۶۷۶-۶۷۷. ۳. ایران

۲. بیکار با کمونیسم جنسی

خلاصه، واپسین مسئله‌ای که درباره ازدواج در ایران باستان هست، مسئله «کمونیسم زناشویی» است. بی‌درنگ باید بگوییم که آن ازدواج اشتراکی که در میان دو سه قبیله بت‌پرست به کار بسته می‌شد، و در اواخر دوره شاهنشاهی ساسانی، مشتی اهل رفض به کارش بستند، نه ازدواجی زردشتی، و نه، در نتیجه، ازدواجی رسمی بود. یگانه چیزی که هست، این است که چون هواداران این گونه وصلتها، با وصف همه‌این چیزها، از ایرانیان بوده‌اند، چنین پنداشتم که اینجا حق دارند جای بسیار کوچکی داشته باشند. کمونیسم زناشویی در ناف یونان وجود داشت، زیرا که چندین اسپارتی، چون با هم برادر بودند، می‌بایست به اشتراک زن بگیرند.^۱ اما یونانیان این تهمت را به سکاها می‌زدند. هرودوت گوشزدشان کرد که چنین توهشی از دست سکاها برنمی‌آید، به عوض سکاها، این گناه را به گردن ماساگتها Massagetes و اگاتیرسها Agathyrses بدانید، زیرا که «هر کدام‌شان یک زن می‌گیرند اما به اشتراک از همه زنان بهره بر می‌گیرند.^۲ اما در زمان کورش، ماساگتها، حتی تعلق به شاهنشاهی ایران هم نداشتند، زیرا که وابسته ملکه خودشان، تومیریس Tomyris بودند.^۳ و درباره اگاتیرسها، هرودوت چنین می‌گفت: «زنان، در میان این قوم، در حکم مال مشترک هستند، برای آنکه همه‌شان به وسیله علقه‌های خونی به یکدیگر پیوند داشته باشند و به اصطلاح اعضای یک خانواده باشند و بدین گونه، نه دستخوش کینه و نه دستخوش حسد شوند» در دوره سلطنت داریوش اول بود که این اقوام، نخستین بار، بخشی از

استانهای جنوبی کشور شاهنشاهی، در پارس و شوشیان، توفیق نیافته بود آنان را به آیین زردشت بیاورد.

در قرن نهم، باز هم چهار فرقه پیدا شدند که رسم «زنashویهای گروهی» را به جای می آوردند. در میان این چهار فرقه، مازباریان در کوههای ایرکانی (گرگان) سکنی داشتند. خرم دینان که «سرخها» - یا (المحمره) هم خوانده شده‌اند در دره پردوچان Purrdōjān نزدیک اکباتان و دیلم و دامنه «روی به دریای خزر» کوههای گیلان و ارمنستان و آذربایجان Mah-i-Dēnavrān و ماه-ی-دینوران Médie Atropatène به سر می برندند.

خرم دینان چنین تعلیم می دادند: «همه مردان باید به همان گونه‌ای که از آب و آتش و مرتع سهمی برابر می برند، از زنان هم سهمی برابر ببرند.^۱» و از این گذشته، چنین می گفتند: «زن این یکی به آن یکی تعلق دارد و زن آن یکی مال این یکی است. کسی که دلش هوا وصل او داشته باشد، می تواند کام دل از او بگیرد.» Javendān چاوندانیها (که به حسب نام پیشوایشان چاوندان می شوند^۲)، پسر شهرک Sahrak چنین خوانده شده‌اند) به یکی از کوههای آذربایجان پناه برده بودند و همان آیین را تعلیم می دادند.

در میان هیچیک از این گروهها، رشته‌های ازدواج پاک از میان نرفته بود. و درباره‌شان می توانیم همان حرفي را بزنیم که هرودوت درباره ماساگتها و اگاتیرسها زده است. «هر کدامشان زنی می گیرند، با این همه، به اشتراک، از همه زنان برخوردار می شوند.^۳» بدین گونه، یکی از روغن‌فروشان پیشین تیسفون، به نام پاپک Pāpak، که دل به عشق زن چاوندان باخته بود، پس از مرگ وی، معشوقه دلش را به عقد ازدواج درآورد. به روایت واقع که در الفهرست آمده است، «ازدواج ایشان بسیار ساده برگزار شد: عروس دسته‌ای از گلهای مزارع به شوهرش داد، در صورتی که همه حضار، به رسم ایرانی،

شاهنشاهی ایران شدند^۴ ... در دره سفلای رود آمودریا Oxus که امروز دره‌ای متروک است، در مرزهای ایران زمین سکنی داشتند، با آیین مزدا بیگانه ماندند. در بخشی از سیاست نامه که در حدود سالهای ۱۰۹۲-۱۰۹۳ میلادی نگاشته شده است، نظام الملک، به هنگامی که از مزدکیان حرف می زند، چنین می گوید: «برایشان مباح بود که به دیدار زنی که دلشان می خواست، بروند، اما همین که پای به خانه او می‌نهاشد، می‌بايست کلاهشان را دم در بگذارند.^۵» اما، شاید مأخذ نظام الملک ترجمة عربی یکی از کتب پهلوی به نام مزدک نامه^۶ بوده باشد، و از وقایع نامه‌های رسمی شاهنشاهی ساسانی سرچشمه گرفته باشد. وانگهی، رسم «کلاه دم در نهادن» به هنگام ورود به خانه زنی، مطلبی را به یادمان می آورد که هرودوت درباره ماساگتها نوشته است و در خلال آن چنین گفته است: «اگر ماساگتی آرزومند وصل زنی باشد، ترکش خویش را به کالسکه‌ای که زن در آن هست، می آویزد.» شاید، این ازدواج اشتراکی که مزدک به تبلیغ آن می پرداخت، رسم کهنی بیش نباشد که از جلگه‌های خزر سرچشمه گرفته است؟ و به احتمال، جواب این سؤال مثبت است. شاید، زردشت فسایی، استاد مزدک، این رسم را در ایران شمالی یاد گرفته باشد و چندی دیگر، در ایران، به مفهوم اخص کلمه، درس داده باشد.

با این همه، «کمونیسم زناشویی» پا به پای مزدک، همه چیز را فراگرفت و در سایه او، زمانی قانون سرتاسر شاهنشاهی شد. پیروان این آیین، در آن زمان، در ایران بیشمار بودند و به شکل حزب بزرگ دولتی، در پیرامون پیامبریان گرد آمده بودند. کواد اول، پیشوایشان را مغ اعظم کرده بود. اجتماع آنان تا سال ۵۳۱ گسترش یافت، اما در همان زمان، خسرو اول، شاه جوان، رهبران بزرگ مزدکیان و خود مزدک را، در تیسفون، در ضیافتی بزرگ گرد آورد، و از راه توسل به مکر و حیله، فرمان کشtar همه شان را داد. پیروان مزدک که بی پیشوا و بی پیشوا و بی رهبر مانده بودند و بر جان خودشان بیمناک شده بودند، از آن پس، در کوههای شمال پنهان شدند. خسرو اول جز در

۱. مرعشی، صفحه ۱۶۵- و سلطنت کواد اول صفحه‌های ۸۳ و ۸۵.

۲. ایضاً -۴ - صفحه ۱۰۴. ۳. سلطنت کواد اول، صفحه‌های ۶۰ و ۶۶. ۴. هرودوت ۱- ۲۱۶.

کرد^۱. سرانجام، در سال ۸۳۷، امیر بغداد آنان را از سرزمین ماد بیرون راند و تا خاک بیزانس دنبالشان کرد.

پس، در قرن ششم و قرن هفتم، هواداران «ازدواج اشتراکی» در شاهنشاهی ساسانیان فراوان بودند. اما، تا زمانی که پادشاهی مزدایی مذهب و قدرتی پاک ایرانی در کار بود، در خفا زیستند.

جامشان را سه بار به سلامت عروس و داماد بلند کردند.^۱ جامشان را سه بار به سلامت عروس و داماد بلند کردند.^۱ عده هواداران ازدواج اشتراکی، به تقریب، چه بود؟ اطلاع از چنین چیزی بر ما محال و ممتنع است. چنین می نماید که در قرن ششم بیشمار بوده اند، زیرا که خسرو اوّل برای برانداختن شان به مکر و حیله توسل جست. سپس، چون بی رهبر و بی پیشوای ماندند، به دسترس ناپذیرترین کوههای شمال ایران پناه برdenد.

اماً در اوآخر قرن هشتم، از بی طفیانهایی که در گوش و کنار ایران ضد خلفای بغداد به راه آفتاد، به وجود این عناصر بی برده شد. در سال ۷۷۸-۷۷۹، شورشها به رهبری مردی به نام عبدالقهار، در ایرکانی (گرگان) و طبرستان به پا شد. دوره، دوره خلافت هرون الرشید بود و استان طبرستان هنوز به دست اعراب نیافتاده بود. در سال ۷۹۶ که باز هم دوره خلافت هرون الرشید بود، شورش دیگری به دست «سرخها»، به رهبری عمر بن محمد فدکی صورت گرفت. خلیفه المأمون که به دست حزب ایرانی به خلافت رسانده شده بود، از سال ۸۰۹ در خراسان استقرار یافت و درباره ایران سیاستی پیش گرفت که ربط و انسجامی بیشتر داشت و به منطق نزدیکتر بود. اماً در سال ۸۱۵ نه توانست استانهای خزر را آرام کند و نه توانست از عهده شورش (سرخ) تازه‌ای برآید که این بار در سرزمین ماد Médie در گرفت. سرانجام، خلیفه المعتصم، که خوبشخت تر از اسلاف خود بود، توانست، به نام نخستین عرب، مظفر و فاتح، از سلسله جمال شمال ایران بگذرد. از آن پس، دیگر چندان زمانی از عمر اشتراکیون نماند. شماره شان از حد تصور بیشتر بود. عمر بن العلاء، سرکرده سپاه بغداد، به فرماندهی سپاهی بیشمار، راه ایرکانی را به رویشان بست، در خاک طبرستان دنبالشان کرد و رهبرشان مازیار را اسیر

۱. الفهرست در صفحه ۵۲۶، از اخبار بابل، بر مبنای نویسنده مؤلف این کتاب، و اقد بن عمر تعییمی، نقل قول می‌کند.

همجین مراجعت فرماید به بابل خرم دین، نویسنده سعید نفیسی در مجله مهر (سال اول-تهران ۱۳۱۲-۱۳۱۳) صفحه های ۶۷۸-۶۷۱، شماره نهم بهمن ماه و صفحه های ۷۵۳-۷۶۰، شماره دهم (اسفند ماه) و صفحه های ۹۳۷-۹۵۵ شماره دوازدهم (اردیبهشت ماه). و در همین شماره نقشه منطقه تبلیغ بابل را در صفحه ۹۴۵ ملاحظه فرمایید.

۱. مجتبی مینوی، مازیار، زندگی و کارهایش- تهران ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) صفحه ۱۵- ۲۳- مراجعة فرماید به نقشه منطقه نفوذ مازیاریان که مؤلف در آغاز کتاب خود اورد، است.

فصل چهارم

فرزندخواندگی

نژاد ایرانی به دست اهورمزدا آفریده شده است. پس، باید جلو خاموش شدنش را گرفت و تا پایان روزگار پایینده و جاودانیش کرد^۱. بدین گونه، همه ایرانیان باید در کامکاری و کامیابی روزافزون اورمزد سهم و مشارکتی داشته باشند و وسیله‌پیروزی نزدیک او را بر اهربین فراهم آورند. پس، مهم این است که هر یکیشان، به هنگام مرگ، وارثی برجای بگذارند.

اما بدختانه، همه‌شان نمی‌توانند این فرمان را به جای آورند و آنان که باید بی‌جانشین از این دنیا بروند، انگشت‌شمار نیستند. آن وقت، این بدختان چه باید بکنند؟ رضا به این بدھند که، نسلی از خود به جای نگذاشته، بروند؟ اگر چنین می‌کردند، چه به سرشان می‌آمد؟

و همه مسأله فرزندخواندگی در اینجا است. این امر، مثل ازدواج، معنی مذهبی محض دارد. برای فهم آن، باید، دو سه لحظه‌ای، از قید آن تصوّر جدیدی که ادخال بچه‌ای را به آغوش خانواده‌ای به چشم موضوع عقدی مبتدل می‌نگرد، آزاد شویم. ایرانی، در اینجا هم مثل ازدواج، از نهادی حقیقته مقدس الهام می‌گیرد. به نظر او، تعهدی این همه مهم، ذرّه‌ای کار دنیوی نیست، زیرا که این تصمیم، تصمیمی خطیر است، تصمیمی است که به حکم ایمانی گرفته می‌شود که این تکلیف را بر او واجب می‌گرداند. مذهبی خواهان آن است که از خاموش شدن چراغ خانواده‌اش، و به باد رفتن میراثش حذر داشته باشد. فرزندخواندگی، برای او، وسیله نجات دودمان و بقای

توان زنی ستر فراهم بیاورد، و گرنه تکلیف دولت است که همه کارها را برایش انجام بدهد و محض خاطر او زنی را، به خرج خزانه مملکت شوهر دهد و نخستین پسری را که این زن بزاید، به او بدهد. بدین گونه، همه شاهنشاهی به سُرنوشت مرد بی وارث، اپوسومند، علاقه نشان می دهد. هرگز همکاری در میان شهروندان یک کشور این همه گسترده نبوده است و این همه وسعت نداشته است.

مزداییان این تکلیف را در قبال مرد بزرگسالی که پس از سالهای سال زندگی زناشویی درگذشته باشد، به گردن ندارند. اما چنین تکلیفی را، حتی در قبال پسری هم که در آستانه ازدواج، یا در پانزده سالگی مرده باشد، به گردن دارند. قضیه یکسان است. ایرانی ای که این دنیا را واگذارد و بی وارث ببرود، راهی به بهشت ندارد. به هنگام رسیدن به پل چینود [چینوت] Āinval-pul سُر صراط - که بدان را از نیکان جدا می کند، میترا به دستیاری نیمه خدایان (یزدان yazatān) دیگر به او نزدیک می شود و از نام و نشانش جویا می شود. چون سؤال «جانشینیت را پیش بینی کردی» به زبان بیاید و مرد تیره بخت به این سؤال جواب منفی بدهد، پل به هم برمی آید، فشرده تر می شود، و دمیدم نازکتر و باریکتر از تار مو می گردد. راه بسته می شود! اگر کسی از میان خویشان و بستگانش چندان نیکوکار (روان دوست)^۱ نباشد که برای او جانشینی بگمارد و اجتماع هم در اندیشه چنین چیزی نباشد، مرده بیچاره «نزدیک پل، با دلی انباسته از درد و غم به انتظار می ماند». این است که بستگان مرد بربده پل، مردی که نمی تواند از پل بگذرد، به یاد وضع دوزخی وی آن همه دستخوش تاثر و تالم می شوند. اگر در برابر بن بست مخوف رهایش کنند، مگر بیم آن نمی رود که گرفتار نفرین بجا و روای او شوند؟ اوستا چنین می گوید: «باید پسری ارزانیش داشت، تا این پسر روح وی را به آن دست پل فاصل -پل صراط- ببرد..»

(Upa hē puθrəm tradaðāt... yahmat hača puθrō hāom urvāñām činvalpərðtum+viðārayat).^۱

نام و نژاد است.

از این رو، مرد و پدر و مادرش و اجتماع و حتی دولت هم منتهی درجه اهمیت را به این مسئله می دهند و چندان به این امر علاقه دارند که، همه، خودشان را مسؤول می دانند. اشتباه هم نمی کنند، زیرا که، در واقع، پای خلاص و فلاج همگان در میان است. از این رو کسی که این تکلیف را سهل و مهمل انگارد و همه تواناییش را در راه فراهم آوردن جانشینی برای خویش به کار نبرد، کیفرهای سخت دارد.^۱ حتی حکم مرگش هم داده می شود. چنین است جنبه مذهبی و اجتماعی فرزندخواندگی در ایران قدیم ...

وقتی که مردی، سالها پس از ازدواج، امید پدرشدن از دست بدهد، باید پسری برای خویش پیدا کند. اما اختیار ندارد که، برای حصول به چنین منظوری، هر بچه ای را به خانه اش ببرد. اگر برادرزاده ای داشته باشد، باید در مقام انتخاب وی برآید. و گرنه ارجح است که در آنچو خانواده اش بچه ای را که در دسترس هست، به فرزندی بپذیرد. اگر خبری از فرزندان اعمام نباشد، باید در میان خوشاوندانی به جستجوی جانشین خود ببرود که نیاکانشان همان نیاکان او بوده اند. اگر هیچ کس را در این میان پیدا نکند، باز هم باید کسی را که می خواهد در خانواده ای دیگر بجوید. مردی که تنها یک دختر دارد، باید به نام ایوکنیه vāknīh شوهرش دهد؛ بچه ای که ثمرة این ازدواج باشد، جانشین او خواهد بود. اگر نوه ای نداشته باشد، نخستین فرزند نرینه نوه اش (که خود دختر بوده است)، به حسب حق، مال او می شود. اگر هیچ وارثی بجز بیو خود به جای نگذاشته باشد، این بیو زن باید، در حالت امکان، به عنوان چاکر، زن نزدیکترین خوشاوند شود، و جانشین لازم را برایش فراهم بیاورد.^۲

وقتی که مرد بی وارث (اپوسومند apusōmand) پاک ببجز و ندار بمیرد، و چیزی به جای نگذارد که بتوان مهر زن «ستر»ی (satar) را پرداخت و او را به نزدیکترین خوشاوندش به زنی داد، همین نزدیکترین خوشاوند باید مبلغ لازم را برای پرداخت

سرانجام دوشیزگان را هم به نام «دختر پذیرفته» Duxt-i-pati یا raftak پذیرفتند. این رسم، به موجب تعالیم و فرامین مذهب هم روا دانسته شده بود. بچه‌ای که از شکم زن ایوک evak آمده بود، به پدر او، به بذرگ مادری، تعلق می‌پذیرفت. و از این‌رو، پذیرفتن چنین بچه‌ای، در حکم پذیرفتن این اصل بود که زن نیز می‌تواند خون نیاکان را انتقال بدهد، و او هم ممکن است که به چشم فرزند نرینه نگریسته شود و به فرزندی پذیرفته شود. وانگهی، چون دختری به فرزندی پذیرفته می‌شد، ممکن بود که به عنوان ایوک شوهر داده شود و نخستین فرزند نرینه‌ای که از شکمش بیاید، متعلق به خود دانسته شود. پس اگر به فرزندی پذیرفتن دختر (دختکانیه Dučlkānīh) در کهترین اسناد و مدارک ما خاطرنشان نشده است، باز هم باید پذیرفت که این امر، در آن زمان، به صورت نطفه در همان اصل عرف و نظام فرزندخواندگی وجود داشته است. و چون همه‌این جیزها و تکامل معنوی و روحانی ایران مزدایی را به نظر بیاوریم، می‌توانیم، بی‌تعجب، به اصل و منشأ این امر و تحول و تکامل آن بی‌پریم.

نوشته‌های فرخ - که برخی از آن یادگار اواخر قرن پنجم است - درست به همان گونه‌ای که از فرزندخواندگی مرد حرف می‌زند، از فرزندخواندگی زن هم سخن می‌گوید. وانگهی در قرن ششم، پوسانیه Pusānīh و دختکانیه، - به فرزندی پذیرفتن نرینه و به فرزندی پذیرفتن مادینه - کم و بیش برابر و «هم ارز» بوده است، و این امر نشان می‌دهد که پذیرفتن دوشیزگان در آنوش خانواده، کم و بیش به همان عنوانی که پسران پذیرفته شده‌اند، عملی عام بوده است و در میان همه مردم شیوع داشته است. درست است که هندیها هرگز از پذیرفتن دختر به فرزندی خبر نداشته‌اند، اما این دلیل نمی‌شود که بگوییم که مزداییها این کار را، مثل یونانیان دوره باستان، کاری دور از مذهب می‌پنداشته‌اند. چنانکه همه می‌دانند، فرزندخواندگی [θυγατροποιη] Ta dīr زمانی به وجه رسمی در یونان پذیرفته نشد، و چنانکه می‌گویند، «علت آن احساس مردم

بالین همه، ایرانی، بچه‌ای را - تنها برای آنکه فرزندی ندارد - به فرزندی نمی‌پذیرد. حتی، این کار را زمانی هم که پدر چندین فرزند باشد، صورت می‌دهد، بی‌آنکه به جنبه تقدس عقد از این راه لطمه‌ای بخورد. مرد، صاحب هر چند فرزندی که باشد، مکلف است بچه‌ای را که از پرستاری و مواظبتی شایسته برخوردار نیست یا بر سر راه مانده است، به خانه‌اش بیاورد، بزرگ کند، و به فرزندی بپذیرد.

گاهی ممکن است که حقیقته مساله مبادله بچه به میان بیاید: مردی برای آن بچه‌ای را به فرزندی می‌پذیرد که باید فرزند خویش را به مردی دیگر بدهد. در نوشته‌های فرخ و هرمان، سخن از پدران خانواده‌ای رفته است که هم پسرانی که از پشت خودشان آمده‌اند و هم فرزندخوانده‌ای به جای گذاشته‌اند.

آوردن بچه‌ای به آغوش خانواده همیشه منشأ مذهبی دارد. ایرانی هرگز زیاده بر حد بچه ندارد، زیرا که بندرت دیده می‌شود که ناگزیر از آن نشود که یک یا چند بچه را به نام تاوان نیاکان یا بستگان «از دست بدهد». از این‌رو، همیشه می‌تواند بچه‌ای را در خانواده‌اش بپذیرد: این عمل، عمل خیر و به منزله عبادت است. کسی چه می‌داند که در میان انبوه ارواح مردگانش، اپوسمندی نیست، آدمی نیست که بی‌وارث مانده باشد؟^۱ ناگفته پیدا است که مرد، برای آنکه بتواند بچه‌ای را به فرزندی بپذیرد، باید «رشید» و «متأهل» باشد و زن، در خانواده‌ای که سخت جنبه پدرسالاری دارد، نمی‌تواند بچه‌ای جز برای پدران یا شوهرش به فرزندی بپذیرد.

موضوع سن و جنس بچه چندان مهم نیست. اما، در اصل، و به احتمال در سر آغاز امر، تنها «پسر» ممکن بوده است که به فرزندی پذیرفته شود، زیرا که تنها امکان توالد و تناسل نرینه متصور بوده است. قانون «مدنی» ایران، بی‌آنکه چندان از اصل مذهب دور شود، صور و اشکال این قرابت را که عرف و عادات از سالهای سال پیش روا شناخته بود، پذیرفت. در واقع، ایرانیان - از بی‌تحویل که مراحل اساسی آن بر ما شناخته و روشن نیست،

فرزندی پذیرفتن دختری که حق وراثت داشته باشد یا وارث بی وصیت باشد. با این همه، پذیرش پسر (پس پذیرفتک *Pus-i-Pati* یا *raftak*) در خانواده، درست مثل پذیرش دختر (دختیه *Duxtih*) صورت نمی پذیرد، زیرا که میان نرینه و مادینه فرق اساسی هست.

به موجب سندي به زيان پهلوی - که راستش اين است که اندکي دير نوشته شده است - دختر ممکن نیست که بجز يك بار - و آن هم تنها از سوي يك مرد - به فرزندی پذیرفته شود، در صورتی که پسر ممکن است که پشت سر هم و از سوي چند خانواده به فرزندی پذیرفته شود. برای اين کار، دختر نباید شوهر کرده باشد، در صورتی که مرد ممکن است که حتی پدر خانواده - و به زيان ديگر صاحب اهل و عيال - هم باشد.^۱ قضيه بسيار روشن است. مرد بی بچه‌ای که دختری را به فرزندی می پذيرد، اميدوار است که او را به عنوان يگانه دختر به عقد ازدواج خواستگاري از ميان خویشانش درآورد، و انتظار دارد که نخستين پسری را که ثمرة اين وصلت باشد، در خانواده خویش بپذيرد. اما، زنی که شوهر کرده باشد، یا دختری که پيش از آن به فرزندی پذيرفته شده باشد، چنین مزايانی برای او ندارد، زیرا که هردوشان بچه‌هایی می آورند که تعلق به ديگران دارند. در واقع، به فرزندی پذيرفته شدن يك نفر دختر، در آن واحد، از سوي دو مرد، به «چند شوهری» پایان می پذيرد، و اين امر، در ايران، پذيرفتني نبوده است.

قضيه مرد تفاوت دارد. حتی اگر يك بار هم به فرزندی پذيرفته شود، دو تکليف به عهده دارد که عبارت از «ارزانی داشتن» جانشيني به پدر خویش و ارزانی داشتن جانشيني ديگر به کسی است که وي را در آغوش خانواده‌اش پذيرفته است. يس، اگر چندين بچه داشته باشد، چيزی مانع از آن نمی‌تواند باشد که از سوي چند نفر به فرزندی پذيرفته شود. اما دختر چنین کاري نمی‌تواند بكند، زیرا که بچه تعلق به مرد

ودسائس خانواده‌ها بود^۲. و اين امر همه جنبه مذهبی نظام فرزندخواندگی را از ميان می‌برد، وانگهی، یونانيان که عموما خرافه‌پرست هستند، اما چندان دلبيستگی به فرامين و احکام مذهب خودشان ندارند، آشکارا، از لحاظ اخلاق، پاييتر از ايرانيان بودند و، به علاوه، بچه‌ها - بویژه دختران را که تبهکارانه در جاي دور افتاده رها می‌كردند، دوست نمی‌داشتند.

مزدایان - پاک به عکس - اين تکليف مذهبی و مدنی را به گردن داشتند که کودکان سرراهي و بى آب و نان يا بى تربیت را در خانه‌هايشان پناه دهند، به فرزندی پذيرند و دوست بدارند و دراین کار ميان پسر و دختر فرقی نگذارند، باید اين نکته را گفت که ما، در ايران، بویژه در ايران ساساني و مزدایي، از رسوم و اخلاق یونانيان و محافظه‌كاری ستمگرانه و خودخواهانه هندوان بسيار دوريم. اندیشه دختکانیه، به فرزندی پذيرفتن دختر، به سهولت می‌توانست در آغوش آيین مزدا، تولد‌بيابدورش و تکامل پيدا کند، زیرا که اجتماع مذهبی ايران برای حصول به رفورمی چنان جوانمردانه سازگارترین محیط بود. به قرار معلوم، در یونان، اين سؤال پيش آمد که به فرزندی پذيرفتن پسری که پاک بر خانواده بیگانه است، می‌تواند به اندازه به «فرزندی پذيرفتن» دختر برادر و دخترخواهر، يا دخترعم و دخترعمه، ارزش داشته باشد يا نه... و چون مسأله نسبت و قرابت در نظر گرفته شد، سرانجام، به نفع تبئي (فرزندخواندگي) *[θυγατροπολιται]* رأى داده شد. در واقع، نمونه‌هایي که یونانيان کهن برای ما به جای گذاشتند به فرزندخواندگی ناخواهريها و خواهرا زادگان و برادرزادگان ارتباط دارد که هميشه، بى وصیت، و راٹ پدر خوانده بوده‌اند^۳. و اما درباره ايرانيان باید بگويم که اشكال تراشي‌شان درباره علقة خونی و حق وراثت دختر بيشتر از اشكال تراشي‌شان درباره سلسه نسب پسر نیست. حتی ممکن است دختری را هم که پاک بر خانواده بیگانه باشد، به فرزندی بپذيرند، و اين همان دختکانیه پترادی - ستوريه

۱. در دانره المعارف مذاهب و اخلاق - مراجعيه فرمایید به مقاله «فرزندخواندگی در یونان»
۲. مراجعيه فرمایید به استن W. G. Aston . Adoption in Greece
۳. به قلم استن

دارد نه به زن؛ و این همان اصل خانواده پدرسالاری است.

در میان دو جنس زن و مرد تفاوتی دیگر وجود ندارد: هر دوشان در کانون خانواده پذیرفتی هستند. اما هر دو باید از عهده شروطی معینه برآیند.

فرزنده‌خواندگی، به خلاف قوانین امروز ما، از لحاظ پیشینیان عقد ساده‌ای از نوع ازدواج نیست، که عملی چون «عمل پیوندزنی» است و برای حصول به آن باید توافق و به زبان دیگر ایتلاف طبیعی دو طرف در نظر گرفته شود و «گیاه پیوندی»، باید، تا حدود امکان، از جنس و خانواده همان درختی باشد که بر آن پیوند زده می‌شود، (و مراد از گیاه پیوندی در اینجا، بچه، و مراد از درخت، پدر خوانده است). باید در رگهایشان یک خون جریان داشته باشد، باید نیاکانشان وجه اشتراک داشته باشند، حتی باید از حیث قیافه هم مشابهتی در میانشان بوده باشد.

هندوها درباره این مشابهت قیافه تأکیدی خاص دارند. از اصل معروف رومیان نیز خبر داریم که چنین می‌گویند: «فرزنده‌خواندگی مقلد طبیعت است».

[*adoptio imitatus naturam*]

ایرانیان نیز طبق همین اصل رفتار می‌کنند. اگر چه متون «به جای مانده» نارسا و گنگ است، و اگر چه قضیه، در واقع، به صورت قاعده و قانون، و به شکل دستور و نمونه در نیامده است، فرزندخواندگی ایرانی هرگز از این قاعده دور نمی‌شود؛ بچه، اگر از میان برادرزادگان و خواهرزادگان نباشد، باید از میان عموزادگان و عمه‌زادگان و دایی‌زادگان و خاله‌زادگانی که از حیث علقة خونی به پدر خوانده نزدیکترند، برگزیرده شود. ایرانیان، از لحاظ الفت و توافق و علقة خونی، بسی پاسدارتر از برهماییها هستند. نامه تنسر، به صراحة، قانون کهن ایرانیان را یاد آور می‌شود که به دست ارتخیلیر قوت و اعتبار بازیافته است، و به طبقه‌های بلند پایه ایران فرمان می‌دهد که هیچ بیگانه‌ای را در طبقه‌های اجتماعی خودشان نپذیرند. این شرط که از این حیث شبیه به قانون هند راجع به منع تبنی در بیرون طبقه خویش است، با این همه چنین می‌نماید که تدبیری در زمینه ترمیم و اصلاح بنیان اجتماع باشد. آیا شاهنشاه می‌خواسته است نظام قدیم را که مبتنی بر وجود طبقه‌های گوناگون بود، از نو برقرار کند یا جز حفظ وصیانت نژاد و خون

«پاک» نجباء در اندیشه چیزی دیگر نبوده است؟ چنین می‌نماید که بیگانه خواستش حفظ و صیانت طبقه اشراف ایران بوده است که در دوره استیلاه مقدونیها و در دوره پارتها سخت لطمeh خورده بود. زیرا که هیچ دستوری راجع به پیشگاهای Pēšaks پایین و طبقه‌های پست وجود ندارد.^۱ تنسر چنین می‌نماید: «بیگانه دستور این بود که شهریاران (شاهان) ایران بجز کودکانی که خون «شاهانه» دارند، کسی را به فرزندی نپذیرند و نجباء (خداؤندان درجات) بجز کودکانی که از نژاد بزرگ‌زادگانند، هیچ کودکی را راه به دامان خودشان ندهند».

از لحاظ معنوی، پسرخوانده، باید باهوش و فرمانبردار باشد. اگر بالغ است، پارسا و مزدایی راست و درست باشد و اگر مرد شده باشد، پدر چندین بچه باشد. نباید معصیت کبیره‌ای از او سر زده باشد که سزاوار مرگش (مرگ ارزان margaržān) کرده باشد. زیرا که در آن صورت، دز گرو «پیگرد به نام جامعه» است و اختیار نفس خود ندارد. فرزندخوانده باید با ایران و جامعه زرده‌شده بیگانه باشد.^۲ دخترخوانده نه زنی بی‌بند و بار و هر زه باید باشد و نه زنی که به صورت سریه به سر می‌برد، زیرا که هر دوشان زن گنگه‌کاری هستند که در حاشیه اجتماع مثل نبات و حیوان زندگی می‌کنند.^۳

فرزنده‌خواندگی همراه‌چه آینه‌بوده است؛ چندان اطلاعی در این زمینه نداریم. از آنجا که حادثه‌ای خلاف قانون عرب پیش آمد و از این راه رسم کهن تبّتی که در میان اعراب معمول بود، زیر پا گذاشته شد، اسلام نیز این رسم و نظام را محکوم دانست و این امر باعث شد که در ایرانی که دین اسلام را پذیرفته بود این رسم پاک از میان برود و، یا به پای آن، آینه فرزندخواندگی هم ناپدید شود، چندان که امروز، به سبب نبودن استنادی که کتبیه‌شناسی و مردم‌شناسی برای ما فراهم آورده باشد، بیگانه منبع ما برای بررسی آینه‌ایی که همراه پذیرش بچه‌ای در آگوش خانواده به جای آورده می‌شده است،

۱. نامه تنسر، صفحه ۲۲۴. ۲. همان چیزی است که در عربی معاقبة او مقاضة الائيم او السجرم؛ گفته می‌سود و در زبان فارسی می‌توانیم «تعقیب جرم و جنایت به نام جامعه» بگوییم. مترجم، دادستان دینیک ۵۶-۵۷ و صفحه‌های سی از آن. ۳. ایضاً.

همان گونه‌ای که بر رخسار نوزادی که از صلب خودش آمده باشد، بوسه می‌دهد. اغلب در ایران چنین اتفاق می‌افتد که پسری بالغ و رشید به فرزندی پذیرفته شود. در چنین صورتی، پدر، طبعاً، هیچکی از این تکلیفها را که گفتیم به گردن نمی‌داشت، زیرا که، قضیه، در آن صورت شکلی دیگر پیدا می‌کرد و کم و بیش همانند فرزندخواندگی رومی (arrogatio) می‌شد. عقدی، شیوه به عقد ازدواج، آن دو را پدر و پسر یکدیگر می‌کرد. این امر، از لحاظ مزداییان، نیکوترین شکل خوشاوندی قانونی و شرعی^{*} بود، زیرا که (پوس-ی-پذیرفتک-پسرخوانده -Pus-i-patiyraftak-) – یعنی پسر بالغ و رشیدی که پاک از تکلیف فرزندی خویش آگاهی داشت، به طیب خاطر و طوع کامل رضا می‌داد، و مردی را که دوست می‌داشت، به پدری – یعنی به عنوان (پیذ-ی-پذیرفتک-پدرخوانده -Pit-i-pati yraftak-) می‌پذیرفت. این گونه پیوند قانونی و شرعی^{*}، که درست ترین و کارگرترین قرابتها بود، سرانجام، در ایران، بر صور و اشکال دیگر پدرخواندگی و فرزندخواندگی غلبه یافت. پسر خوانده خوب و پارسا که در بحبوحة جوانی بود، از لحاظ اجتماعی و مادی، بیشتر از دختر و حتی بیشتر از پسری هم ارزش داشت که اغلب بسیار کم سال و بسیار بی تجربه بود و نمی‌توانست چنانکه باید و شاید از عهده وظائف و تکالیف فرزندخواندگی برآید.

پدرخوانده باید، در حق پسر «قانونی و شرعی» خویش، درست مثل بچه‌ای که از صلب خودش آمده باشد، ابراز عطف و محبت کند. اگر پسر یا دختری که به فرزندی می‌پذیرد، خردسال باشد، باید همه تکالیف پدری را در حق وی به جای بباورد، به این معنی که به تعلیم و تربیت او بپردازد، و با رموز آینین مزدایی آشنایش کند و در آینده برایش زن بگیرد یا وی را شوهر دهد. و اگر مردی را به فرزندی پذیرفته باشد، باید بخشی از داراییش را به وی تخصیص بدهد و حتی باید مبلغی از مال خود را هم پیش از تقسیم در میان وراثت، به او هبه کند. و این همان چیزهایی است که، حتی بی وصیت هم، به هر پسرخوانده یا دخترخوانده‌ای می‌رسد. از این گذشته، فرزندخوانده حق داشت در

* مراد از پیوند قانونی و شرعی و خوشاوندی قانونی، همان موضوع فرزندخواندگی و پدرخواندگی است.

رسمی است که در میان زرده‌شیان عصر جدید معمول است. اما همین زرده‌شیان عصر جدید، از پی تحولی تدریجی، به فرزندی پذیرفتن صغیر و حتی می‌توان گفت که خود «به فرزندی پذیرفت» را هم فراموش کرده‌اند و این امر را، در عمل، با «وراثت» اشتباہ کرده‌اند.

با این همه، آیینی که به هنگام پای نهادن بچه‌ای به خانواده‌ای تازه به جای آورده می‌شده است، بسیار ساده بوده است و اگر از روی رسم مشترک اقوام و مللی که با ایرانیان قرابت دارند داوری کنیم، این آیین، حد وسط آین ازدواج و آیینی بوده است که به مناسبت تولد بچه به جای آورده می‌شده است. در دوره ساسانیان هر دو «نامزد» یا به زبان دیگر هر دو «داخواه»، رضا می‌داده‌اند که پدرخوانده و «پسرخوانده» شوند. اگر طفل صغیر می‌بود، تعهد می‌باشد به گردن قیم بوده باشد. هندوان که جز پسران بسیار خردسال، کسی را به آنوش خانواده‌هایشان نمی‌پذیرفتند، آیین ذیل را به جای می‌آورند: موهای بچه را می‌زنند، سپس، دو سه سال دیگر که بچه به سن سدره پوشی پای می‌گذشت، کمربند مقدس را به او می‌دادند. ایرانیان، درست همان کارها را می‌کرده‌اند، یعنی، زدن موهای بچه، در نخستین دوره کودکی و آشنا کردن بچه با رموز و اسرار مذهب در پایان پانزده سالگی از تکالیف هر پدری در حق فرزند خویش بود.^۱

و اما، درباره اینکه ایرانیان هم، مثل برهممنان، امر تبنی را تنها پس از سدره پوشی^۲ «انجام یافته» می‌پنداشته‌اند یا در این زمینه نظری دیگر داشته‌اند، جرأت اظهار عقیده‌ای نداریم.

چون طفل به فرزندی پذیرفته شد، باید پدر تازه‌اش، مثل فرزند طبیعی، درستش بدارد و مثل فرزند طبیعی به پرستاریش بپردازد. پدرخوانده، چون طفلی را به فرزندی پذیرد، باید، مثل برهممنان، بوسه محبت و ملاطفت به روی او بدهد^۳، درست به

۱. جالی، فرزندخواندگی در هند، صفحه ۱۱. درباره زدن موها مراجعت فرمایید به شولتسه، تاجیکهای پامیر.
۲. ایضاً. ۳. فرزندخواندگی در هند، صفحه ۱۰.

آمده است. چنانکه هنوز هم در میان برهمتان دیده می‌شود، ایرانیان، در سرآغاز، تنها بچه‌های بسیار خردسال را به فرزندی می‌پذیرفتند. و چنین بچه‌هایی را از پدرانشان می‌خریدند یا بی‌گفت و شنود، می‌ربودند. اما، آیین مزدا که مذهبی مبتنی بر اخلاق بود و اخلاق را بیشتر از هر چیز دیگر پاس می‌داشت، مخالف بیداد و خشونت بود و به همان گونه‌ای که درباره ازدواج به مسئله عقد و شروط آن توجه داشت، آن فرزندخواندگی را که به تراضی دو طرف بر پایه عقد استوار بوده باشد، و اثر مذهبی نیکو و خجسته‌ای داشته باشد، بر صور و اشکال وحشی منشانه این عرف ترجیح می‌داد و این صور و اشکال وحشی منشانه را به باد سرزنش و نکوهش می‌گرفت. و انگهی، می‌توان گفت که ایرانیان بی‌وارث، بیش و کم همیشه، در دوره پیری به فکر داشتن پسرخوانده‌ای می‌افتدند. و برای حصول به این منظور، به انتخاب پسری بالغ و رشید، یا از این برتر، به انتخاب مردی متأهل علاوه‌نشان می‌دادند که بتواند، پس از مرگشان، بی‌درنگ به تولیت میراثی که به جای نهاده‌اند بپردازد. زیرا که پسرخوانده صغیر، مستوجب وجود متولی و ناظری جداگانه می‌بود و چنین چیزی خرج بیشتر می‌داشت. پس، می‌بایست، هر یکی، در مقام انتخاب مردی برآیند که برایشان فرزندخوانده و متولی، و ستور باشد. از آن پس، این رسم برقرار شد و از قرن شانزدهم، پسرخوانده به عوض آنکه پس-ی- پذیرفته (و به زبان پارسی میانه Patiyrastak) خوانده شود سترا (و به زبان پهلوی ستور stūr) خوانده شد. بدین گونه خلط و اشتباهی در میان فرزندخواندگی (پسانیه) و وراثت و انتقال مال و تولیت میراث (ستوریه) پدید آمد.

دختر نیز، از لحاظ قرابت و راستی و درستی، باید درست همان شروط مرد را به جای بیاورد. اما اغلب، در تولیت میراث، نمی‌تواند کار مرد را به عهده بگیرد. زن که از نظر حقوق دوره ساسانیان عنصری «غیر بالغ» شمرده می‌شود، در واقع شایستگی برخی از کارها را ندارد. برای آن که گلیم خویش را از آب به در ببرد، به وجود شوهر یا یار و یاوری احتیاج دارد. اما به تواتر دیده شده است که زن، مددی، به تنها یی، کار تولیت دارایی را به عهده گرفته باشد. ایرماند aparmānd، مالی که به ستور، «ناظر - وصیّ»، همه می‌شود، و همیشه به فرزندخوانده می‌رسد، بیوسته در دست دخترخوانده نمی‌ماند،

قبال مراقبت و مواخت باموال و اولاد پدرخوانده خویش پاداشی بگیرد.

در مقابل، فرزندخوانده مکلف بود، چنانکه شاید و باید، فرمانبردار پدرخوانده خویش باشد، و حتی بیشتر از پسری هم که از صلب پدرخوانده‌اش آمده باشد، از وی فرمان ببرد. در واقع، پسر حقیقی، با همه‌این چیزها که گفته شد، در قرن ششم می‌توانست، بی‌دردرس و بی‌کیفر، مواظبه‌ای را از پدرش دریغ بدارد، در صورتی که پسرخوانده، که بستگی و خوشاوندیش به حکم شرع و قانون و تنها به موجب قرارداد بود، چنین کاری نمی‌توانست بکند.^۱ کمترین نافرمانی که در زمینه قانون از پسرخوانده سرمی‌زد، به منزله نقض قرارداد و حتی گاهی هم به متابه معصیت کبیره بود. اتلاف میراث پدرخوانده برای مقصّر کیفر مرگ به بار می‌آورد.^۲ چنانکه دیده می‌شود، پیوند فرزندخواندگی و پدرخواندگی با همه آن استحکامی که داشت، پیوندی بسیار زودشکن بود.

اهم تکالیف فرزندی عبارت از تولیت میراث و فراهم آوردن وسیله انتقال این میراث «به وراث زنده» است، اما دشوارترین وظیفه حفظ و صیانت ترکه پدرخوانده بود، ترکه‌ای که نحوه تمتع از آن به موجب وصیت یا به حکم قاضی روشن شده بود.^۳ پسرخوانده، به عنوان ستور Stūr یا متولی می‌توانست از درآمد مالی که به او تخصیص یافته بود، بهره‌مند شود.^۴ مراقبتهایی که مکلف بود از میراث به عمل بیاورد، ستوریه Stūrih یا تولیت خوانده می‌شد و بخش اساسی وظیفه وی را به وجود می‌آورد، چندانکه «پسرخوانده» مطلق «متولی» (ستور) خوانده می‌شد. و از قرن شانزدهم، زردشتیان کلمه سترا satar، حیgue پارسی ستور stūr زبان پارسی میانه را برای اشاره به پسرخوانده پذیرفتد.^۵

چنین می‌نماید که این التباس کلام معلول همان تکاملی باشد که در این عرف حاصل

۱. مادیکان هزاردادستان ۷۰-۵-۵. مادیکان هزاردادستان ۶۹-۱۴-۱۷. ۲. روایات ایرانی، صفحه ۱۸۷، طبق قول کام دین بهره. ۳. دادستان دینیک ۲۴-۵۶. ۴. ایضاً، ۶۰. ۵. درباره حقوق دوره ساسانیان، ۴. صفحه‌های ۲۵-۲۲. ۶. ایضاً صفحه‌های ۳۰-۳۵. و درباره معنی کلمه در زبان پارسی میانه مراجعه فرمایید به مادیکان هزاردادستان ۶۹-۸-۹.

زیرا که روزی باید این مال را با شوهرش یا نخستین فرزند نرینه‌اش تقسیم کند.^۱ اینجا باید از ماده‌ای که در حقوق کهن به دختر خوانده ارتباط دارد و قطعات به جای مانده کتاب شرائع فرخ برای ما نگه داشته است، ذکری به میان بیاوریم.

به روزگار پیشین، در آغاز دوره ساسانیان، مردی که فرزندش را به ایسومند، یعنی مرد بی وارث می‌داد، در عوض، مستحق پاداشی بود. اما اگر این فرزند دختر می‌بود و پدر سماحت می‌داشت که اجازه رفتن به خانواده‌ای دیگر به او ندهد، قانون، چنانکه درباره ازدواج بی اجازه مقرر داشته بود، در چنین موردی مقرر می‌داشت که تنها میل وارade دختر بس خواهد بود که بتواند فرزند خوانده مرد دلخواهش بشود. در چنان صورتی، به موجب قانون، پدر حقیقی حق دریافت هرگونه پاداشی را از کف می‌دهد، زیرا که دختر متاع نیست: در باب فرزند خواندگی، دختر باید کسی را که دلش بخواهد، به پدری خود بپذیرد.^۲ پس، دختر اختیار داشت که درست مثل مرد به فرزند خواندگی درآید.

وانگهی، زن در مقام تولیت و وصایت، یعنی به عنوان ستور نقشی مهم بازی می‌کرد. دادستان دینیک که کتابی بسیار متأخر است، سخن از سه نوع ستور، وصی- متولی می‌گوید، یا طبق ترجمه بارتلمه به وجود سه نوع «curateur»- وکیل و وصی- قائل است. این ستورها ممکن است به هر یک از دو جنس مرد یا زن تعلق داشته باشند.^۳ و ممکن است که از بستگان یا پسرخواندگان باشند. و چنانکه دکتر وست، در زمان خود، پنداشته است، دست کم در دوره ساسانیان، تنها از فرزند خواندگان نمی‌توانسته‌اند باشند. در اوائل قرن بیستم، کریستنسن همچنان در این اشتیاه شریک دانشمند انگلیسی بود. با این همه، کلمه ستور، چنانکه این دانشمندان پنداشته‌اند، از لحاظ مؤلف دادستان دینیک، به معنی پسرخوانده نبود، که تنها به معنی وکیل- وصی یا قیم- متولی بود.

۱. دادستان دینیک. ۶۲ و ۶۴- درباره حقوق دوره ساسانیان- سلسله مقاله‌های بارتلمه- صفحه ۲۲- ۲۲- بارتلمه، مادیکان هزار دادستان را اخاطرنشان می‌کند. ۵- ۷۰. ۲. مادیکان هزار دادستان- ۶۰- ۸- ۹- در کتاب «درباره حقوق دوره ساسانیان» بارتلمه. ۳. دادستان دینیک. ۵۷- صفحه‌های ۲- ۴- و ۵۶- صفحه ۶۰ و صفحه‌های دیگر.

ستوریه، یا به قول رومیان *cura* (که به معنی وکالت و وصایت است) ممکن بود که به عهده پسر، دختر، همسر، یا یکی از بستگان و... و... باشد، اما همینکه فرزندخوانده‌ای وجود می‌داشت، این وظیفه به گردن او می‌بود، زیرا که تولیت و وصایت علل اصلی تبیّن بود.

پس، چنانکه گفتیم، دادستان دینیک سه نوع «وصی» بازشناخته است: ستور موجود «stür existant» که وصی طبیعی است و پس از مرگ کسی، خود به خود، و بی آنکه ترتیبی خاص در میان باشد، متولی دارایی و قیم فرزندان متوفی می‌شود. این وظیفه همیشه از جانب زن به جای آورده می‌شود. وقتی که مردی بمیرد، «زن پادشاهیها»- شاهزادن-، زن «ملکه مقام»- اش وصی او می‌شود. اگر مرد دختری «یگانه»، یعنی «دختر ایوک» *i-évak du lux* داشته باشد، این وصایت از آن او است. اگر چندین دختر داشته باشد، دختری که نیکوکارتر (رواندوستر *ruvandost-tar*) از دیگران باشد، وظیفه وصایت را به گردن خواهد داشت. زن ملکه مقام، چون وصایت را به عهده بگیرد، باید، برای خدمت به متوفی، به عنوان چاکر شوهر کند. دختری که وظیفه وصایت را به گردن گرفته باشد، باید به عنوان «زنی که یگانه دختر باشد» و به زبان دیگر، به نام ایوک زن شوهر کند. نخستین فرزند نرینه‌ای که ثمرة وصلت چنین دختری یا چنان زنی باشد، «پسرخوانده» متوفی می‌شود.

ستر منصوص یا ستوری که از پیش به این سمت برگزیده می‌شده است، به حسب معمول، در اواخر دوره ساسانیان کم و بیش همیشه، پسرخوانده بالغ و رشید متوفی بوده است. نقش او، کم و بیش، معادل نقش دتكه *dattaka*، «فرزند پیشکشی» حقوق هند است. وقتی که «پسرخوانده» صغیر بود، پیوسته به موجب وصیت، یکی از بستگان یا یکی از دوستان رانامزد می‌کرد تا پس از مرگش به تولیت میراث وی بپردازد و قیم صغیر یا صغار او باشد. این خوشاوند، یا این دوست، بالفعل «وصی از پیش برگزیده» متوفی می‌شد، تا روزی که پسرخوانده به سن رشد برسد و در تصدی این وظیفه جایگزینش بشود.

ستر مجعلول یا ستوری که برای مرد «بی وصیت مرده» از سوی خوشاوندان یا

از سوی دولت گماشته می‌شود، بیش و کم همیشه زنی است که به عنوان ستورزن (و به زبان پارسی، ستربن) یا به عقد یکی از خوشاوندان متوفی (در صورتی که خوشاوندی وجود داشته باشد) یا به عقد مردی که متعلق به همان طبقه اجتماع، به همان پیشگ متوفی باشد، آورده می‌شود. فرزندی که ثمرة این وصلت باشد، پسر خوانده متوفی می‌شود.

بدین گونه، نقشی که زن در تبّنی بازی می‌کند، در زندگی خصوصی بسیار مهم به نظر می‌آید، اما در زندگی بیرون از خانواده، تا اندازه‌ای محدود می‌نماید. اگر زن دخترخوانده نباشد، همیشه، یا به عنوان «شاهزن» یا به عنوان دختر «یگانه» وظیفه دارد شوهر کند و، به اقتضای حال، برای شوهرش، یا برای پدرش، فرزندخوانده‌ای بیاورد. اما، به حکم عجز شرعی خویش، باید برای تصدی سریرستی صغار، به ویژه برای تولیت دارایی متوفی در برابر قانون به مردی سمت نمایندگی بدهد. و این مرد که به حسب معمول «صاحب محضر» یا وکیل دعاوی بود، همیشه به دست قاضی به این سمت برگزیده می‌شد. اما اگر شوهر یادامدی داشت نیازمند وکیل دعاوی و فقیه نبود.

پس، فرزندخواندگی ایرانی اندکی با تبّنیهای ملل دیگر تفاوت داشت: چنانکه از نامهٔ تنسر بر می‌آید، می‌توان گفت که در قرن ششم در مرحلهٔ بسیار پیشرفته‌ای از تکامل خود بوده است. فرزندخواندگی، این اصلاح و تهدب، و این تهذیب اخلاقی را بیشتر از هر چیز دیگر مدیون آینین مزدایی است که در مقام تهذیب و اصلاح آن برآمده است و ساده‌ترش کرده است. ناگزیر خشونت و خرد و ریودن، و اعمال وحشی منشاهی را که هندوان، با وصف همهٔ این چیزها، از دست نهشته‌اند، رها کرده است. آینین مزدایی بچه‌ای را که خریده شده باشد، و بچه‌ای را که ریوده شده باشد، از دامن خود رانده است، در صورتی که اسمرتیها ** smritis* - اسمرتیهای - هند چنین بچه‌هایی را به فرزندخواندگی پذیرفته است. آینین مزدایی از این دو روشی که آریایهای در

زمینهٔ تبّنی داشته‌اند، تنها آن روشی را برگزیده است که بیشتر از روش دیگر با آرمان صلح پرستی و دادگستری و دادپروریش مطابقت داشته است، یعنی روشی را پیش گرفته است که روش فرزند پیشکشی، دنکه، باشد. و تبّنی ایرانی را مثل واقعهٔ ازدواج، به صورت واقعه‌ای درآورده است که در دفتر صاحب محضر به ثبت برسد، به صورت عقدی درآورده است که تقلب و خشونت را ذره‌ای در آن راه نیست. و برای این گونه تبّنی، هدف پارسایی و پرهیزکاری و تقوی و عبادت و هدف انسانی مقرر داشته است. و خلاصه، فرزندخواندگی صغیر را رها کرده است و فرزندخواندگی عنصر بالغ و رشید را که پاک از حقوق شهروندی خویش برخوردار است و حسن مسؤولیت دارد، پذیرفته است. اماً وضع و تشیید نظام فرزندخواندگی زن از همهٔ این اصلاح‌ها فراتر رفته است. به زن این اختیار داده شده است که فرزندخوانده شود و نقشی مهم در وراشت و تولیت میراث و تصدی سریرستی و وصایت بازی کند. بی‌گمان، اگر شاهنشاهی مزدایی دو سه قرن دیگر نیز به حیات خویش ادامه می‌داد، زن ایرانی هر آینه می‌توانست نقشی بسیار بزرگتر در فرزندخواندگی داشته باشد.

فصل پنجم

نسب شرعی یا خویشاوندی میان پدر و فرزند یا مادر و فرزند

۱. نخستین روابط فرزند و پدر و مادر

۱۵- محسن پدری

نسب طبیعی شکل شایع و مأول قرابت خاصه‌ای است که به وسیله پیوندها و علقه‌های خونی به وجود می‌آید و به حسب نحوه روابط پدر و مادر، به حسب جنبه کم و بیش مقدّسه ازدواج آن دو، و به موجب جنس فرزند، در میان وی و پدر و مادر، و بیویزه در میان وی و پدر، رابطه‌های کم و بیش نزدیک خویشاوندی و بستگی طبیعی به بار می‌آورد.

این رابطه‌ها - به حسب جنس فرزند و وضع شرعی و زناشویی مادرش - به صورت سلسله حقوق و وظائف متقابله‌ای چون احترام و محبت و تعاون و بذل نفس در میان وی و پدر و مادرش نمایان می‌شود که اهم تکالیف معنوی و اجتماعی و مادی ایشان است.

این روابط را، به حسب اهمیت خانوادگی و اجتماعی شان بررسی خواهیم کرد. و این کار را طبق ساده‌ترین طرح صورت خواهیم داد، به این معنی که روابط فرزند را، از روز تولد تا سن بلوغ، با پدر و مادرش در مَد نظر خواهیم داشت. در واقع، بررسی نقش پدر و مادر از لحاظ تعلیم و تربیت، و بررسی وظائف فرزند در مقابل پدر و مادر که در ابتداء ساده و ابهام‌آلود است و آنگاه، رفته‌رفته، روشنتر می‌شود، از راهی جز امعان نظر در دگرگونیهای سن فرزند امکان نمی‌تواند داشته باشد. پس، برای آنکه بررسی این رابطه‌ها، کامل عیار و نزدیک به دلیل و منطق باشد، باید از همان زمانی که بچه به دنیا می‌آید، آغاز شود، به بزرگترین دوره‌های زندگی بچه توجه داشته باشد و

درست در آن زمانی پایان بپذیرد که بچه عنصری بالغ و پاک مسؤول شده است و بدین گونه به مرحله‌ای پای نهاده است که برای خودش آدم بزرگ شده است، از لحاظ شرع، همبایه پدر و مادر خوش گشته است.

بچه آوردن هدف و منظور هر خانواده مزدایی، و تکلیف مذهبی و مدنی هر ایرانی است.

مذهب زردشت عزوبت را نمی‌پذیرد و وصلتهای بی‌بار و نازا و ناکام و بدفرجام را ارج نمی‌نهد. نازابی، از لحاظ این مذهب، چیزی جز لعنت ارواح طیبه نیست، در صورتی که «باروری»، برای زن و شوهر نیک و درستکار، پاداش آسمانی است. می‌توان گفت که «پدری» بزرگ‌ترین وظیفه‌ای است که انسان در دوره رسالت خویش در روی زمین، به گردن دارد. پیکار با بدی، مشارکت در پیشرفت و پیروزی نهانی نیکی، به منزله یاری دادن به اورمزد در نبرد گرانمایه‌ای است که با اهربین آغاز کرده است. انسان که به دست اورمزد آفریده شده است، در این پیکاری که میان روشنایی و تاریکی، میان مخلوقها اهورایی و تخمه‌های اهربین در گرفته است، باید از راه تکثیر نژاد خدایی نقشی فعال بازی کند: این تکلیف مقدس عهدی است که در برابر اهل دین و ایمان، دستورانی که به هنگام پای نهادنش به سن بلوغ، برای اعطاء کمربند مزدا.

یکجا گرد آمده بوده‌اند، بسته است، و بار دیگر، به روز ازدواج خود، به صراحی بیسر به گردن گرفته است، و نمی‌تواند از زیر بارش در برود.

نژاد انسان که زاده خدایان است، در اصل جاودانی است. بیند این است که تا پایان روزگار پایدار بماند تا نیکوتر بتواند رسالت خدایی را به جلی بیاورد. پس، پدری، برای انسان، تکلیف فردی و سلامت بخش ساده‌ای نیست، که تکلیفی نسبت به جنس بشر، و در اصل، تکلیفی نسبت به نژاد نیاکان است که اگر ذریه‌ای در کار نباشد، ممکن است خاموش شود. هر مردی این تکلیف مذهبی را به گردن دارد که وارثی از خود به جای بگذارد.

این تکلیف، تکلیفی اجتماعی است، که همه جامعه به آن علاقه دارد. دولت و حتی، شخص پادشاه نیز، مراقبت دارند که همه کس این وظائف را به جای بیاورد. زیرا که،

شاهنشاه، در روی زمین، عامل آفرینش نیکو، و یگانه شهریاری است که شاهنشاهیش، درست با ملکوت اورمزد تطابق دارد. ساسانیان پیرو راه هخامنشیان هستند. در زمان گذشته، مادرانی که چندین فرزند داشتند، از شاه پاداش می‌گرفتند. شاه ساسانی، خود حتی متکفل آموزش و پرورش اتباع آینده‌اش هم بود، زیرا که ایمان داشت که آبادی ملکوت اورمزد و آبادی شاهنشاهی خودش، سخت به این مسئله ارتباط دارد.

به عکس، مجتمعهای نازا، سقط‌جنین از فقر و عسرت یا از تنگ و بدنامی و بر سر راه نهادن نوزادان منع اکید دارد. فرقه‌هایی که در راه اشاعه زهد و امساك گام بر می‌دارند، سخت در هم کوفته شدند. مهربرستان به سوی اروبا رانده شدند و پیروان مانی از میان برداشته شدند، حتی دست رد بر سینه قوم نصاری نیز زده شد. ایرانیان که توالد و تناسل را برتر از هر چیز می‌دانند و کمال نیکی و رستگاری همگان و سرچشمۀ هر گونه نجاح مادی را در توالد و تناسل می‌بینند، از روش‌های زاهدمنشانه و مرگبار آنان دهشت و نفرت دارند. به گمان ایرانیان، خانواده هر چه بزرگ‌تر باشد، اهمیتی بیشتر پیدا می‌کند. از این گذشته، در میان خانواده‌ها رقابتی بسیار وجود داشت. در عصر ساسانی نیز، هر پدر خانواده‌ای که اندکی جاه پرست است، آرزویی جز این ندارد که -اگر از حیث دارایی هم نباشد- دست کم از حیث شمارۀ فرزندان از رقبای خویش فراتر برود. پس از دورۀ اوستا، حجم خانواده تغییر پذیرفت اما آرزو و رؤیای خانوادگی ایرانیان به همان گونه‌ای که بود، به جای ماند. زردشت برای آنکه دعای خیر خویش را بدرقۀ راه ویشتاسب کند و در قبال یاری و یاوری وی که از گزند «بت پرستان» نگهدارش بوده است، سیاستگزاری کند، برایش از خدای خود چیزی جز ذریه نرینه و بی‌شمار مستلت نداشت... و چنین فریاد می‌زد: «ای پسرم ویشتاسب، خدا کند که صاحب گله‌های گاو و فرزند نرینه باشی!... خدا کند که پسرانی که از وجود تو و جسم تو به بار آمده‌اند، تولّد بیابند و زنده بمانند!» ایرانیان عصر ساسانی، در دعاها و استغاثه‌های خودشان چیزی بجز این از فرشتگان باروری نمی‌خواستند.

به علاوه، از لحاظ مزداییان، تعدد فرزند تمایانترین نشانه ثروت است. توانگران را فرزندانشان در میان گرفتند. به همان گونه‌ای که در میان کافرهای امروز دیده می‌شود، در شاهنشاهی ساسانی، عزت و اعتبار مرد به عده پسران و دامادانش بستگی دارد.

ایرانیان، در اصل، پسرچه را گرامی‌تر می‌داشتند، زیرا که، در اجتماع ابتدائی قوم آریایی، دختران سرنوشتی چندان تابناک و درخشان نداشتند، چون گمان برده می‌شد که توانایی تولید نسل ندارند. همینکه می‌توانستند، دخترانشان را از سر وا می‌کردند، و برای این کار، یا چون کنیز و برده می‌فروختند یا شوهرشان می‌دادند. یونانیان، در زیباترین دوره تمدن خودشان، نوزادی را که از جنس مؤثث بود، در کوه و دشت رها می‌کردند. هنوز هم که هنوز است هندوان نمی‌دانند دخترانشان را چه کنند، و درباره کافرهای که پاکترین نمونه آریاییهای کهن هستند، باید بگوییم که دختران خودشان را در همان سنین کودکی، در بازار می‌فروشنند و بدین گونه از سر وا می‌کنند. چنین می‌نماید که ایرانیان، در سایه آیین مزدایی، بسیار زود این رسوم و آداب وحشی‌منشانه را رها کردن و بتدریج که فریفتۀ محاسن این تمدن معنوی و روحانی شدند، به مرحله‌ای پایی نهادند که دختران را، با این همه، به اندازه پسران گرامی بدارند.

ایرانیان، سوای محبت و عطوفتی که می‌بایست، صرف نظر از جنس فرزندان، در حق ایشان اظهار بدارند، رفتۀ رفته به جایی رسیدند که اهمیّت هر دو جنس نرینه و مادینه را در تولید نسل یکسان دانستند و در نتیجه، هر دو جنس را از لحاظ انسانی دارای ارزشی واحد شمردند. از این رو، دیگر هیچ دلیلی نداشتند که دخترانشان را پست بدانند. و از آنجا که دختران مثل پسران ارث می‌برند و مثل پسران جانشین پدرانشان می‌شوند، دیگر پدران و مادران را هیچ دلیلی نیود که دخترانشان را دوست ندارند. در عصر ساسانی، دختران دیگر عناصری ناچیز شمرده نمی‌شوند، و سهل است که برای پدر ضرورتی بیشتر از پسران دارند. زیرا که اینان را حسن خانواده‌پرستی نیست، همینکه پای به سن بلوغ نهادند، در صدد رها کردن پدر خانواده برمی‌آیند و از این گذشته، بر آن می‌شوند که وی را به تعکین وابداراند. وانگهی، قانون از آنان هواداری می‌کند و پدر هیچ حقی بر آنان ندارد، زیرا که می‌توانند از بازشناختن هرگونه حقی برای پدر سر باز

بزنند و هرگونه خدمتی را از وی دریغ بدارند. به عکس، دختران بی‌اندازه به پدرشان دلبسته‌تر می‌مانند. گذشته از آنکه نمی‌توانند از زیر بار وراشت و تولیت میراث دربروند، اغلب یگانه کسانی می‌شوند که بتوانند خون نیاکان را انتقال بدهند.

از سوی دیگر، در واپسین قرن شاهنشاهی دودمان ساسانی، جنس ضعیف کم و بیش همپایه و برابر جنس دیگر شد. از همان سال ۶۲۸ که خسرو دوم درگذشت، نخستین بار زنانی چون بوران *Bōrān* - بوراندخت - و آزمیگ - دخت [آزمیدخت] *- Duخت - Ažarmik* به نام شاه بر ایران فرمانروایی کردند. دو سه قرن پیشتر، چنین چیزی، بویژه در خانواده پادشاهی محل و ممتنع بود. دیگر اثری از قرن ششم در میان نیست، دیگر از مفهوم دقیق پدرسالاری که بر خانواده تسلط داشت و به موجب آن تنها فرزند نرینه قابل جانشینی و سریرستی میراث و انتقال خون بود، اثری به جای نمانده است. دختران نیز به چنین کارهایی توانا شمرده می‌شوند. وانگهی هیچ عبارتی در کتب مقدسه نمی‌توان یافت که از حقارت دختران سخن بگوید، و ایرانیان هیچ دلیل اجتماعی یا مذهبی نداشتند که دختران را بر پسران ترجیح بدهند، زیرا که وجود هر دو گروه برایشان به یک اندازه سودمند بود.

پس، ایرانیان، پیش از هر چیز، در آرزوی فرزندانی هستند که بتوانند جانشین آنان شوند. دستان پسر سام چنین می‌گوید: «زیباتر از پهلوانی که دلس به نور وجود فرزند شادمان باشد، چه می‌توان یافت؟ و چون زمان مرگش فرا رسید، در وجود پسرانش تولدی دیگر می‌باید، و نامش، در سایه وجود ایشان در جهان پایدار می‌ماند.^۱» یگانه چیزی که می‌توان گفت این است که همه کس مثل دستان سودای پهلوانی نداشت تا در انتظار پسرانی شایسته نام و آوازه باشد. مردم ساده‌ای که دعوی نام و آوازه ندارند، به داشتن دخترانی فرزانه و پارسا به همان اندازه خرسند هستند.

تختخواب آهنی برای آن است که ناپاکی و آلودگیش آسانتر شسته می‌شود).

زنانی که در اینجا گرد می‌آیند پنج تن و حتی گاهی هم ده تن هستند. وظیفه‌ای که به عهده دارند، عبارت از فراهم آوردن و آماده کردن چیزهایی است که محل احتیاج زائو و نوزاد خواهد بود. پنج تن شان وظیفه تهیه گهواره را به عهده می‌گیرند، در صورتی که پنج تن دیگر در پیرامون مادر آینده گرد می‌آیند: یکی شانه چپ و دیگری شانه راستش را می‌گیرد، سومی و چهارمی دستشان را بر پشتش می‌گذارند، در صورتی که ماما نوزاد را می‌گیرد و همانند نافش را می‌برد. پنج زنی که تهیه گهواره را به گردن داشتند، بچه را با آب نیمگرم شستشو می‌دهند و در قنداقی که گرمش کرده‌اند، می‌بیچند. ماما آتشی روشن می‌کند که کنار نوزاد می‌گذارد. مدت سه روز و سه شب هیچ‌کس نباید از میان آتش و نوزاد بگذرد.^۱

این آتش که «روح خبیث» و دیوهای موکب‌وی را دور می‌کند، مستلزم آن است که روشن نگه داشته شود.^۲ دیوها، دستیاران اهریمن، برای نابود کردن کار دشمن خدایی‌شان، اورمزد، پیوسته در انتظار موقع مساعد هستند. این است که مدت چهل روز باید مراقب نوزاد بود و یکدم نیز چشم از او برنداشت.

در همه این دوره، مادر به چشم کسی نگریسته می‌شود که نمی‌تواند به طهارت خویش بپردازد. «نه پای در آستانه در باید بگذارد و نه به کوه باید بنگرد»، زیرا که ناپاک است و زن ناپاک آبهای جانبی‌خش کوه را خشک می‌کند.^۳ مدت بیست و یک روز، نه موهاش را باید خیس کند و نه دست به چیزی بزند، زیرا که بیم آن می‌رود که باعث پخش و سریان آلودگی و پلیدی شود. زائو در چله ناپاکیش، نه می‌تواند به آتش نزدیک شود و نه می‌تواند به اشیاء چوبی یا سفالی دست بزند زیرا که دست زدن به این اشیاء باعث ناپاکیشان می‌شود.^۴ این رسوم و آداب، هنوز هم که هنوز است در میان مزداییانی که فرانچ آینی را به جای می‌آورند و حتی به مقیاسی هم در میان ایرانیانی که به دین

۸- آینهای تولد

به دنیا آمدن بچه بزرگترین خوشی و شادمانی را در خانواده به بار می‌آورد. هنگامی که زنی در آستانه مادر شدن باشد، خود و شوهرش از این بابت بسیار خوشحال هستند. اما در ازای این مسرت و سعادت، تکالیفی به گردنشان گذاشته می‌شود و آن هم به نفع خود بچه‌ای که چندی دیگر مایه اثبات و تحقیق خوشی بجا و درستشان خواهد شد. ازین رو، برای آسانتر شدن کار اورمزد تدبیری به کار بسته می‌شود و پیش از تولد بچه، رسمهایی به جای آورده می‌شود.

چنین پنداشته می‌شود که چون چهار ماه و ده روز از انعقاد نطفه بگذرد، بچه شکل می‌گیرد و روح به جسم بچه پیوند می‌یابد و، برای آنکه بچه زخمی نشود، پدرش باید از نزدیکی با مادر وی دست بپردازد. اگر به این کار بپردازد، مرتکب «بچه کشی» خواهد بود، جرمی که سخت کیفر دارد.^۱ به پدر و مادر آینده، فرمان داده شده است که از هر کاری که امکان دارد صدمه‌ای به بچه بزنند، احتراز داشته باشند. همین که خبر آبستنی پخش بشود، خانواده، برای ابراز شادمانی خود، هدایای زیبا به مادر آینده می‌دهد و بدین گونه، در ماه پنجم آبستنی، مادر شوهرش پیراهن نوی به وی می‌دهد که هماندم به تنش می‌کند و به خانه پدر و مادرش می‌رود و اینان نیز که خوشی و شادمانیشان دست کمی از خوشی و شادمانی خانواده دامادشان ندارد، پیراهنی، به علامت وجود و سرور، به او می‌دهند.

وقتی که موعد وضع حمل نزدیک شد، زن جوان در اتاقی که خصوصاً آماده شده است و از قضا، همیشه هم در طبقه همکف جای دارد، سکنی می‌گیرد. زنانی که پیرامونش را گرفته‌اند، در خفتن روی تختخواب آهنی یاریش می‌دهند. (و انتخاب

۱. شایست و ناشایست ۱۰-۱۵-۱۶. ۲. صدر ۱۶-۱-۲-انکتیل دویرون، زند-اورستا-۲، صفحه‌های ۵۶۴-۵۶۳. ۳. صدر ۱۶-۴-۴. ۴. صدر ۷۶-صفحه‌های ۱-۵.

۱. انکتیل دویرون-زند-اورستا، ۲، صفحه ۵۶۸-مودی، مراسم و آداب ایرانیان، صفحه‌های ۱-۱۲.

این وسیله که سه شویی ۵۰۰-۵ [سه بار غسل زانو] خوانده می‌شود، تا اندازه‌ای به تطهیرش پرداخت.

برای آنکه از تماس مادر با بچه پرهیز شود، رسم این است که دایه‌ای آورده شود. زنان وابسته به طبقه نجاء، سالهایی دراز از بچه‌هایشان جدا می‌شوند.^۱ این رسم هنوز هم که هنوز است در میان ایرانیان مسلمان و زردشتیان وجود دارد.^۲ زن تا زمانی که تطهیرهای آبینی به جای آورده نشده باشد، نمی‌تواند پستان به دهان بچه بدهد. مادر، در دوره چهل روزه ناپاکی، باید شیرش را به دور بریزد. اگر دایه‌ای برای شیر دادن به بچه پیدا نشود، و خوشاوند یا همسایه‌ای نباشد که این وظیفه را به جای بیاورد، رضا به این داده می‌شود که با مخلوط کرده و عسل خالص به تغذیه بچه پرداخته شود. به خود مادر نیز غذائی نیکوتر از این داده نمی‌شود، چه، به همان گونه‌ای که گمان برده می‌شود، برای تقویت خوش باید به چیزی چون سوب که از آرد گندم و دنبه گوسفند و دوشاب پخته و نگه داشته می‌شود، خرسند باشد. این غذا همان است که «کاچی» خوانده می‌شود.

زردشتیان ایران، نوزادی را که به دنیا می‌آید، چهار بار شستشو می‌دهند و واپسین شستشو، با آبی صورت می‌گیرد که دو سه گلی در آن جوشانده‌اند^۳، و این تطهیر، تطهیری است که هر کس به نوزاد دست زده باشد، گزیری از آن ندارد. و چون بچه به دنیا آمد، هماندم، پنهانی آغشته به نوشابه مقدس (پراهم) در دهانش گذاشته می‌شود. این آبین، به قرار معلوم، باید آبینی بسیار کهن باشد، زیرا که حتی ایرانیان مسلمان نیز که آن را «سق برداشن» می‌گویند، به جایش می‌آورند. و چنین پنداشته می‌شود که این کار برای آن به جای آورده می‌شود که نیکوترین فضائل به بچه داده شود.

بدین گونه، منظور از آبینهایی که پس از تولد به جای آورده می‌شود، تطهیر نوزاد و نگهداری وی از گرند دیوها است. اما این آبینها عواقبی ناگوار هم دارد: تنهایی و پرهیز

اسلام روی آورده‌اند، به جای آورده می‌شود.

در حال حاضر هم زنان ایرانی برای دور کردن اهریمن و آل «دیو» آتش روشن می‌کنند. و با همان دقت و امانت، «چله ناپاکی» نگه می‌دارند. دأبهای آتش پرستی در زیر رنگ و روغن اسلام به جای مانده است. زنان مسلمان ایران در چهل مین روز زایمانشان با غسل چله – «آب چله» – به تطهیر خودشان می‌پردازند. زنانی که در کوهستان، در شمال شرقی ایران، سکنی دارند، و از فرزندان پارتی‌ای پیشین پنداشته می‌شوند، عادت دارند که «برای دفع ارواح خبیثه» شمع کوچکی^۴ برافروزنند. اینان که به نام پرسونها – پرشوا ایها – پارتیها – Parsavanes شناخته می‌شوند، مدت چهل روز^۵ به چیزی دست نمی‌زنند و روز چهل م ضیافت خانوادگی کوچکی ترتیب می‌دهند.^۶

این رسوم و آداب یادگار دورترین دوره باستانی است. پیش از زردهشت و پیش از آبین مزدایی در ایران به جای آورده می‌شد، زیرا که کافرها نیز که هرگز این مذهب را نپذیرفته‌اند، این رسماها و دأبهای را به جای می‌آورند. زن، در میان این قوم، به هنگام زایمان به محلی می‌رود که مخصوصاً آماده شده است و «نیرملی» Nirmali خوانده می‌شود و با اندک تفاوتی به ارمشتگاه Armēšt-gāh زردشتیان مشابه است. به حسب آنکه نوزاد دختر یا پسر باشد، زانو مدت سه هفته، یعنی از بیست تا بیست و یک روز، یکه و تنها در آنجا می‌ماند و پیش از این مدت نمی‌تواند در مقام تطهیر خوش برآید.^۷ بدین گونه، تنها ماندن مادر، در دوره زایمان، و آن ناپاکی و پلیدی که زایمان به بار می‌آورد، از قضایائی است که منشأ بسیار کهن دارد.

به هنگام وضع حمل زن، دستوری، در بیرون، برایش دست دعا به درگاه خدا بر می‌دارد. همینکه فراغت یافت، نوشابه مقدسی برای او و نوزاد می‌آورند که پراهم Pērahōm خوانده می‌شود و چنین پنداشته می‌شود که به آنان نیرو می‌دهد. و خلاصه، چون زانو دیگر از ضعف و علت خود در رنج نباشد، می‌توان سه بار غسلش داد و به

۱. ویس و رامین، صفحه ۲۰. ۲. اویفالوی، آرایه‌ها، صفحه ۳۰۵. ۳. شینون Chinon، مذهب تازه‌شرق، صفحه ۴۴۴.

۴. رابرتسن، کافرها، ۵. اریفالوی، آرایه‌ها، صفحه ۹۶. ۶. ایضاً صفحه ۳۰۵. ۷. تاجیکهای پامیر. ۸. رابرتسن، کافرها، فصل ۲۲.

مادر، شیر دادن و غسلهای چندگانه اغلب بر صحت و سلامت زن و صحت و سلامت بچه شیرخوار زیان می‌زند.

خطر سخت در کمین نشسته است. مرگ و میری که تب زایمان، و به زیان دیگر لرز شیر، به بار می‌آورد، بیکران است. و مرگ و میر بچه‌ای که گرفتار چنین تغذیه بدی است، دست کمی از آن ندارد. اما خبری از دشمن حقیقی ندارند و گناه را به گردن موجودات خیالی واجهه می‌دانند.

§ - ۳- اسم بچه

اگر بچه از چنگ اهریمن و دارو دسته اهریمنیش جان به در برد و نشان دهد که از صحت و سلامت خلل ناپذیری برخوردار است، خوبیان و نزدیکانش به فکر نام گذاریش می‌افتد، و این آین، آینی است که به موجب عرف و عادت نظم و ترتیبی دقیق دارد.

طبق رسمی بسیار کهن، نامی که باید به بچه داده شود، نام یکی از نیاکان است که از راه قرعه برگزیده می‌شود. آریاییهای کافرستان که کمتر به اقوام و ملل دیگر در آمیخته‌اند و بیشتر از همه آریاییها وضع ابتدائی خودشان رانگه داشته‌اند، آین ذیل را به جای می‌آورند. همینکه بچه آماده شد، در آغوش مادر نگه داشته می‌شود، و در آن هنگام، زنی که دوان دوان در پیرامون گروه به راه افتاده است، نام همه نیاکان نوزاد را، یکایک، به بانگ بلند به زبان می‌آورد. نامی که درست در همان لحظه‌ای به زبان آید که بچه پستان به دهان بگیرد، نام وی خواهد بود. بدین گونه، اتفاق می‌افتد که چندین عضو یک خانواده کافر دارای یک نام باشند!

به قرار معلوم، ایرانیان نیز همین رسم را به جای می‌آورده‌اند، زیرا که، بررسی

شجره نامه‌ها یشان چنین نشان می‌دهد که، به تدقیق، دارای نام یکی از پدران یا نیاکان خودشان بوده‌اند. واپیخت *Vāybu*، پسر باهک *Bāhak*، به همان نام پدربرزگش خوانده شده است. میدیوک ماہ *Māh*-*Mydyōk* نام خویش را، به تناوب، به فرزندانش داده است.^۱ برخی دیگر، به نام پدرشان خوانده می‌شوند: ماکان پسر ماکان، ولخش (*Valāχš*) - (ولاکار *Vologes*) - پسر ولخش و... و... نمونه این گونه نام گذاریها هستند.^۲ گاهی لقبهایی به میان می‌آید که این یکتواختی را تغییر می‌دهد تا نسلهای همنام از همدیگر بازشناخته شوند: هر گاه که نام نیا ولخش باشد، نوه اتور ولخش همانم از همدیگر - آذرو لخش - خوانده می‌شود، و هر گاه که پدر پدربرزگ متر *Atur* - *Atur* - آذرو لخش - خوانده می‌شود - *Zar*-*Mitr* یا *Dāt*-*Mitr* خوانده می‌شود. و *Mitr* نامی باشد، نبیره به نام زرمتر *Mitr* یا *Dāt*-*Mitr* خوانده می‌شود. و اگر نامش ماه... بوده باشد، نبیره ماه بخت *Māhu*، ماه بندک *Bandak* یا *Māh*-*Bandak* یا ماه ایار - ماهیار - *Mah-Ayār*^۳ خوانده می‌شود. و اگر نامش افروبگ - وینداد *Afrōbag*-*Vindāt* بود، لقب وینداد - پیتاک *Pētāk* *Vindāt-i-Pētāk* می‌گیرد. و... و... بدین گونه نام به جای می‌ماند و نسلها جانشین همدیگر می‌شوند و به نام نیایی که سالها پیش از دنیا رفته است، خوانده می‌شوند. شجره نامه، که ایرانیان سخت در بند آن هستند، این نامها را آسانتر در خاطر نگه می‌دارد. و از آنجا که نام خانوادگی دقیقی وجود ندارد، همیشه می‌توان در پرتو این اسلوب، از نسب دقیق خویش، مقام اجتماعی خویش، و از درجه قرابت با خانواده‌های دیگر که از لحاظ مذهبی ضرورتی بس بیشتر دارد، آگاه شد. گشنیز، پادشاه طبرستان که آوازه کارهای نمایان و پرجسته ارتخیلر، بنیانگذار سلسله پادشاهی ساسانیان، به گوشش رسیده بود، نامه‌ای به موب اعظم این شاه نوشت: «چرا شاهنشاه می‌خواهد مرا به چشم دست نشانده خود بنگرد؟ مگر من هم نیایی ندارم که ارتخیلر - *Artaxerxes*-*Artaxerxēs*». نام داشته است؟ مگر من هم از همان خون نیستم؟» مغ به او جواب داد: - نه! زیرا که، این (ارتخیلر) به هیچ وجه اشتراکی با آن ارتخیلرها که می‌گویید ندارد: چنین می‌نماید که از تبار و نژادی دیگر

۱. بندشن، ۷-۳۳. ۲. مرعشی، صفحه‌های ۱۷۶ و ۴۲. ۳. بندشن، ۷-۲۲ و ۸.

۱. رابرتسن، فصل ۲۲.

باشد.^۱

نام خانوادگی، به آن مفهومی که امروز داریم، وجود ندارد. بچه‌ای که در خانه طبقه پست تولد می‌باشد، می‌بایست به همان نام روز نامگذاریش خرستند باشد. برای صدا زدنش فلان پسر فلان می‌گفتند و، چون می‌خواستند تصویری بیشتر به کار ببرند، از پی این نامها، نام نیاکان را می‌آوردن.

تنهای، خانواده‌های نجباء و شاهزادگان، نظر به آوازه صدها ساله خودشان و مردانگیها جنگاوریهای نیابی که نامداری و نام آوریشان را در سایه او به دست آورده‌اند، نام خانوادگی داشتند. در چنین صورتی، نام نیا بر نامی که به بچه داده شده است افزوده می‌شود. بچه‌هایی که در خانواده‌های کارن (قارن)، سورین (سورنا)، شاهین، مهران Mīhrān، کاووس تولد می‌یافتدند، یکی از این نامهای خانوادگی را بر نامهایشان می‌افزودند. بدین گونه، در قرن سوم میلادی، نود خانواده بزرگ تبار وجود داشت و خاندان اشکانی هم یکی از این خانواده‌ها بود. مغها، خردنه‌نجای دیهکانان و اسواران، نجای عالم قضاء، دبیران و افسران و، خلاصه، همه آن کسانی که، در خانواده‌هایشان منصبی داشتند عنوانین خودشان را به بچه‌هایشان وامی گذاشتند و این بچه‌ها می‌توانستند نام منصب آنان را بر نامهای خودشان بیفرایند و سپاهبد (سپهبد) -مرزبان حکمران- استاندار (صاحب اقطاعه) خوانده شوند.

در میان «نیاکان»، زنانی هم که نگهدار تبار و دودمان بوده‌اند، به حساب آورده می‌شدند. شخصی چنین می‌گوید: «مادری که مرا به دنیا آورد، همای، دختر فرهمه Freh-Mäh، دختر... ماهایار (ماهیار) است.^۲

بدین گونه، بچه‌ای که به نام جده‌اش خوانده می‌شد، در آینده می‌توانست از اصل و نسب خویش، دودمان خویش، طبقه خویش در اجتماع، و نیاکانی که می‌بایست بزرگ بدارد، خبر داشته باشد. اما فرزندخواندگی نامش را تغییر می‌داد و در نتیجه، می‌بایست به نام پدرخوانده‌اش خوانده شود. ارتخیلی به نام پدر قانونی اش پاپک

Pāpak، ارتخیلی پاپکان خوانده شد و به نام پدر راستینش ساسان، ارتخیلی پسر ساسان خوانده نشد.

نام بچه و پدر و مادرش، مثل زاد روزش، به محض تولد، در اسناد سجل احوال که به دست افسران ویژه‌ای که اولیای امور^۱ ناحیه می‌فرستند، به ترتیب نوشته می‌شود و ثبت هیچ واقعه‌ای در آن میان پس نمی‌افتد. از آن پس، نام و نشان وی به وجه رسمی تثبیت و تسجیل می‌یابد و، در آینده، در صورتی که اعتراض و انکاری پیش آید، می‌تواند حقوق اصل و نسب خویش را به کرسی بنشاند.

۸- نخستین تعلیم و تربیت

همینکه این آداب و تکالیف به جای آورده شد، پدر و مادر دیگر کاری جز پرداختن به بچه ندارند. باید خوراکش دهند و خوب به پرستاریش بپردازند و، بویژه، به ملایمت و ملاطفت با وی رفتار کنند. نباید او را بترسانند، و بویژه، نباید بزنند.^۲ تغذیه و یاری و نگهداری (خوارشن *خوارشن* Dārišn^۳ و دارشن *خوارشن* *خَّارِشْن*) بزرگترین تکالیف پدر است. دولت، یا حتی شهروندی هم که از قاضی اجازه گرفته باشد، می‌توانند بچه‌ای را که از تغذیه‌ای شایسته و بایسته برخوردار نباشد و خوب نگه داشته نشود، از دست پدرش بگیرند و به فرزندی بپذیرند. دادگاه می‌تواند به عزل مرد مهمل و ناشایسته از مقام پدری رأی بدهد.^۳ «از شیر باز گرفتن» نباید پیش از موعد یا از روی شتابزدگی انجام بگیرد. مادر باید بچه را تا پنج سالگی پرستاری کند و در عرض این مدت از وی جدا نشود. سپس، باید نخستین مفهوم نیکی و بدی را به او بیاموزد. اما، بچه تا هفت سالگی هیچ تعهد و تکلیفی به گردن ندارد و «گناه» هر کار بد که از وی سر بزند به گردن پدر و مادر است، زیرا که پدر و مادر وظیفه دارند که بچه را از هر گونه آلودگی و پلیدی دور نگه بدارند و

۱. مراجعه فرمایید به اصطلاح کتاب السجلات در متن فارسی تسر. ۲. منان، پارسیان، صفحه ۱۲۸.
۳. مادیکان هزار دادستان ۳۳-۳-۴.

نمی خواهد، مگر آنکه طبقه و داراییش اجازه چنین کاری به او بدهد^۱. فرمانبرداری و احترام در حق پدر و مادر نخستین تکالیف بچه خوش تربیت و مؤدب است^۲. بچه نمک ناشناس و بی انضباط، در دنیای دیگر، به اسفل درجه جهنم انداخته خواهد شد^۳. زند هادخت Hāduχt چنین می گوید: «ای زردشت، پدرت را میازار از وی سپاسگزار باش، چه اگر من خدای تو هستم، وی نماینده من در کنار تو است^۴. باید روزی سه بار، و به علامت ادب «دست به کش»—dast-be-kaš— به حضور پدر و مادرت بروی و از ایشان بپرسی: «دلخواهتان چیست تا من در پندار و گفتار و کردار خود همساز آن باشم»، و باید از در رفت از زیر این بار بپرهیزی^۵.

بچه بی ادب و گستاخ و تن پرور به دست میترا، خدایی که پیوسته نگهبان اجاق خانوادگی است کیفر خواهد دید. نافرمانی و انضباط نشناصی جرمی بزرگ است، اورمزد می گوید: «هرگاه که پدر و مادر خشنود باشند، من هم خشنودم»، و گرنه به جای آوردن کمترین فرائض مذهبی هم کاری از پیش نمی برد^۶. رفتار نیک در مدرسه، و فرمانبرداری از آموزگاران هم بر بچه واجب است^۷. و باید اصول و شروط ادب را در حق همه بزرگان، و بیویزه اگر این بزرگان را سمت بالادستی بر وی باشد، به جای بیاورد. و در حق سالخوردگان باید، به ادب و احترام، رفتار کند.

آموزش اخلاق، ساده و در آن واحد سخت و سنگین است. بی چون و چرا، بخشی از آموزش مذهبی نیست. بتدریج که بچه بزرگتر می شود، راه راستگویی و راستی و درستی و پاکی به او آموخته می شود. «راستگویی» بزرگترین تکلیف در قبال اورمزد، دشمن آسمانی دروغگویان «drūjs» است. راستی و درستی و پاکی، اگرچه برای اهل این فضائل گران از آب درآید، باید به عنوان فضائل دلخواه اورمزد، گرامی داشته شود و در پیش گرفته شود. از سوی دیگر، بچه باید دستور مقدس «گفتار نیک، پندار نیک، کردار

هرگاه که به چیزی نایاک دست زده باشد، آبین غسل معروف به «سده‌شویی» را در حق وی به جای بیاورند و اگر بچه آموخته تر و داناتر باشد، تطهیری به جای بیاورند که با آینهای بیشتر همراه باشد.

پس از ده سالگی که بچه اصول دین را آموخته است، می توان رسم «برشnum baršnum» یعنی تطهیر آینه را در حق وی به جای آورد.

بتدریج که بچه بزرگتر می شود، پدر و مادر باید به سپاسگزاری از خدایان برخیزند. نخستین نیازی که برده می شود باید به درگاه میترا Mithra باشد که نگهدار و نگهبان خانواده‌ها است. برای این کار باید در انتظار سومین میترگانی «Mitragān» بود که پس از تولد بچه می آید (و ناگفته نماند که این جشن میترگان «مهرگان» به حسب معمول در ماه مهر (اكتبر) می آید). به علاوه، هر سال، سالروز تولد بچه مناسبی پیش می آورد که ضیافت خانوادگی جانانه‌ای داده شود. دوستان، و همه خویشان و بستگان، در چنان روزی گرد هم می آیند و با هم شادمانی می کنند. هرودوت چنین گفته است: «آن روز، سفره خودشان را با خورشیدهای گوناگون زینت می دهند^۸». و این «تاریخ»، که برای پدر و مادر تاریخی فراموش نشدنی است، پیش از هر چیز باید برایشان یاد آور نعمت‌های اورمزد، خدای مهریان، پدر انسانها، باشد.

ایرانی، هر چه بیچیز و ندار باشد، به منتهی درجه به آموزش و پرورش اهمیت می دهد. ادب نخستین چیزی است که می خواهد به بچه بیاموزد، زیرا که بچه مؤدب و خوش تربیت مایه تحسین همه می شود. سپس، کوشش به کار می برد که اصول و قوانین اخلاق و رفتار نیک را به او یاد بدهد و آماده‌اش کند که مزدایی خوب، و آدم راستگو و درستکار باشد. و سرانجام که بچه بسیار بزرگ شد، در صدد بر می آید که آموزش حرفة‌ای و اجتماعی به او بدهد. بجز آنچه به کارش آید، یادش نمی دهد. همه این کارها، تنها قسمتی از تکلیف پدری است: و در این راه، از دستوران و استادان دیگر یاری

۱. گری- H. Gray-...-تعلیم و تربیت ایرانی در دانرة المعرف مذاهب و اخلاق- و دینکرد چاپ سنجان- (بعنی ۱۸۷۴) صفحه ۵۸۵. ۲. مجله آسیابی-۹- شماره ۳ زوئن و زوئنیه ۱۸۹۴-صفحة ۲۲۶. ۳. آذربید مهرسیندان ۱۴۶. ۴. صدر. ۴. ۵. ایضاً. ۶. سلطنت کواد اول، صفحه ۳۲. ۷. دینکرد ۴، ۳۴-۲۱-۳۱-۸...-ارتاوراز نامگ- ارد او براتنامه- ۶۵- صدر. ۴۰.

نهاد خوشنودی / ۱۹۹

این آموزش به بچه داده شود و هرگز نباید، برای این کار، در انتظار پانزده سالگی نشست که از لحاظ شرع، آغاز بلوغ است.^۱ آموزش حرفه‌ای در هفت سالگی که بچه به دست پدر داده می‌شود^۲، آغاز می‌شود و این سن، همان سنتی است که در عصر ما سن دستانی شناخته می‌شود. این امر نسبت به عصر هخامنشی که آموزش و پرورش برانیان از پنج سالگی آغاز می‌شد، نشانه پیشرفتی بسیار است.^۳.

حرفهای که همیشه همان حرفه نیاکان است، به اهتمام شخص پدر، به بچه آموخته می‌شود. و وی، برای حصول به این منظور، هر روز بچه را به کارگاهی می‌برد که خود در آن کار می‌کند. ایرانیان به پیشگاهایی تقسیم می‌شوند و این تقسیمها، تقسیمهایی است که گاهی با طبقه (classe) و طبقه اجتماعی (État) – به معنی قرن هیجدهم- و گاهی با صنف (corporation) مطابقت می‌کند، اما در واقع، این گروهها، کاستهایی (castes) هستند و بس که در میانشان سدهایی گذرناپذیر وجود دارد. و این سدهای گذرناپذیر گروههای گوناگون اجتماع را که هر یک صنفی تشکیل می‌دهند، از هم جدا می‌کند. پس، ایرانی، از لحاظ مدنی این وظیفه را به گردن دارد که شغل خویش - پیشگ خویش - را به بچه‌اش انتقال بدهد. تسر فرمانی را که ارتخیلیر درباره مشاغل موروثه داده است و به موجب آن این گونه مشاغل را برای همه ایرانیان به صورت قانون مطلق درآورده است، به تفصیل شرح می‌دهد^۴. و در ضمن نقل بندهایی از این فرمان شاهنشاهی چنین می‌گوید: «[هر بچه‌ای] باید شغل پدری را در پیش بگیرد و بجز حرفة‌ای که خدایش برای آن آفریده است، به هیچ حرفة دیگر نباید بپردازد^۵». معنی دستور «آموزش و پرورش به حسب پیشگ (فرهنگ و آموزشن پذ هر پیشگ نیز که در کشور شاهنشاهی رواج دارد و تکلیف frahnag u hāmōčišn pat har pēšak) هر ایرانی را در آموختن شغل نیاکان به جانشین خود خلاصه می‌کند، چنین است.

نیک» را به چشم بزرگترین روش زندگی خود بنگردد.

این آموزش به عهده پدر است، اگر چه به اندازه‌ای ثروت داشته باشد که بتواند بچه‌اش را به دست آموزگارانی بسپارد و برای این کار دستمزدی خاص به ایشان بدهد. از این گذشته، بزرگترین اشخاص شاهنشاهی، دور از هرگونه تردید، نصایح لازمه را، خودشان، به فرزندانشان می‌دهند. چند قطعه‌ای از آموزش اخلاق را که بدین گونه برخی از این اشخاص می‌داده‌اند، در دست داریم: اندرز آذرید مهرسپندان *Handarz-i-Aturpāt-i-mahrspandān*، اندگار وزرگ مهر *Abyātkār-i-Vuzurkmīr*، اندرز خسرو کوادان (خسرو پسر قباد) *Kavātān-i-Khûsrū-i-Handarz*^۱. یعنی بزرگترین متونی که برای ما به جای مانده است، به همین منظور، به دست موبذ موبدان آذرید، وزرگ مهر (وزرگ متر) وزیر بزرگ (وزرگ فرمذار)، شاهنشاه خسرو اول و دیگران، نوشته شده است. از میان این سه رساله نخست، رساله اندرز آذرید مهرسپندان و رساله اندرز خسرو کوادان به دست یکی از مزدییان هند به زبان انگلیسی برگردانده شده است^۲. و این مجموعه‌ها از امثاله و حکم، ترکیب یافته است که خلاصه‌ای از آین زندگی و آینین ادب ایرانی است.

۵۶- کارآموزی و حرفه جوان

آموزش حرفه‌ای، آموزشی که باید بجهه را عضو مفید اجتماع به بار بیاورد، طبعاً چندی دیگر آغاز می‌شود. و اغلب، خود پدر این کار را به عهده می‌گیرد.

سنین آموزش حرفه‌ای (داد-ی-هنگام-ی-فرهنگ ^(۳)dāt-i-hangām-i-frahāng) طبعاً، به حسب استعدادها و حرفه‌ها تغییر می‌بزیرد. اما، علی‌العموم، باید هرچه زودتر

۱. مودی، تعلیم و تربیت در میان ایرانیان، پیشین، بهبیشی ۱۹۰۹، صفحه ۴۵-۴۶ و گنج شایگان، ترجمه انگلیسی، صفحه های ۲۵-۲۶.
۲. وندیداد ۱۵- والر ماکزیم Valère Maxime -۶-۲- افلاطون، قوانین، Legge -بخش اول- صفحه های ۵-۶۹.
۳. هرودوت ۱- صفحه ۱۳۶.
۴. تنسر، صفحه ۲۱۸.
۵. تنسر، صفحه های ۲۲۳-۲۲۴.
۶. مینوی خرد ۸-۵۷-۵۵ فرهنگ و آموزش در هر بسته.

۱. متون پهلوی... بمیشی ۱۸۹۷-۱۹۱۳، صفحه‌های ۵۸-۸۵ و ۵۵-۵۰ - و اندرز کودکان در بادانامه دکتر هوشنگ، صفحه ۴۸۲-۹. ۲. گنج شایگان و اندرز آذرین ترجمه سنجانا، بمیشی ۱۸۸۵. ۳. کارنامه اردشیر باکان - ۱۳

پدرانشان از میان رفته‌اند، شغل و حرفه‌ای یاد داد که برای آن استعدادی طبیعی داشتند.^۱

چنانکه می‌گویند، اندکی پس از سال ۲۲۶ میلادی، ارتخسیر، به موجب فرمانی که داد، مواجب گوناگونی را که دولت باید به آموزگاران و استادان حقوق «قضات» و استادان و دانشمندانی بپردازد که «به نام سادن *sādan* فنون و علوم «حرفه و علم» به جوانان می‌آموختند، تعیین و تثبیت کرد و آموزگاران و استادان اسب‌سواری (معلم اساوره) در همه شهرستانها و همه بخشها به کار گماشت تا فرزندان سربازان (ابناء قتال) را فنون جنگ بیاموزند و برای سپاهیگری آماده کنند.^۲

کودکان بزرگ‌زاده که، عموماً، چیزهای بسیار یاد می‌گیرند، هر کدام، یکی دو آموزگار دارند و با بچه‌های طبقه‌های پست به دبیرستان (که همان دبستان ما باشد) نمی‌روند. اما در مقابل، فرهنگستان (که همان دبیرستان ما باشد) تقریباً مختص به ایشان است: در این «مدرسه» علم دین و «ادب» یاد می‌گیرند. استادانی که در فن خودشان تخصص دارند، موسیقی و ورزش و مشتزنی و شمشیربازی و چوگان بازی، و چیزهای دیگر به ایشان می‌آموزند.^۳

آموزش و پرورش شاهزادگان (ویسپوهرگان Vispuhrkan) نیز، به همین گونه، به دست دستوران و هیربدان و مغان انجام می‌پذیرد. این گونه «دانش آموزان» برای ورزش و آموزش نظامی، استادانی دارند که وظیفه خوار دولت هستند. آموزش و پرورش ولایت عهد، ایران-دهیویذ Erān-dahyūpat نیکوترین آموزگاران و استادان کشور شاهنشاهی سپرده می‌شود. و هر ام پنجم، به هنگامی که هنوز بچه چهار ساله‌ای بیش نبود، به دست سه معلم پروردید.^۴ وارت تاج و تخت، از چهارده سالگی، به دست آموزگارانی دیگر سپرده می‌شود که این بار، باید، چنان پرورشش دهنده که برای شهریاری آماده شود، چندانکه از عهده وظیفة خویش

تغییر پیشگ، تغییر شغل نیاکان، که با این همه برای ایرانی ماهر و بسیار شایسته در نظر گرفته شده است، بر بچه ممکن و میسر نیست. فرمان شاهنشاهی که تنسر در نامه‌ای به گشنسپ... تفسیر کرده است، به کسی که مایل به تغییر وضع و شغل خویش باشد، اجازه می‌دهد که در برابر شورای مغان حضور بیابد و در این شوری امتحان بدهد تا بتواند، به موجب رأی شوری، مقام و مرتبه‌ای را که درخور آن است، به دست بیاورد. اما، این امر، امری استثنائی است که بندرت باید در انديشه‌اش بود. زیرا که چنین تقاضائی بر اثر تشریفاتی که باید به جای آورده شود، بر اثر استعداد و استغاثه‌ای که باید از شخص شاه، خداوند گار همه پیشگها صورت بگیرد، و بر اثر دلیلهایی که باید برای شایستگی و استحقاق خویش آورده شود، پیچیده می‌گردد. تغییر پیشگ حادثه شکرگی است که هرگز نباید به آن امید بست. فردوسی می‌گوید که کسی نشنفته است که کفشگر دبیر شود.^۵ و برای بچه‌ای خردسال، این مسئله ارزشی هم ندارد: یگانه راهی که باید در پیش بگیرد، همان حرفة پدر خویش است.

بدین گونه، کشاورز راه کشتن زمین را به پسراش یاد می‌دهد، پیشه‌ور پسراش را کارگرانی خوب و آزموده به بار می‌آورد، دبیر به بچه خویش راه دبیری و نویسنده‌گی، دستور به بچه خویش علم دین می‌آموزد و سرباز جانشین خویش را برای زندگی سربازی پرورش می‌دهد و اهل هر پیشه‌ای فرزندانشان را برای پیش گرفتن شغل و حرفة پدری بار می‌آورند.

با این همه، دولت برای آموزش و پرورش یتیمان و پسرازی که قرار است در آینده مناسبی را به عهده بگیرند، استادانی وظیفه خوار به شهرستانها (شترها - شهرها - šatr) و بخشها (روستاها - rūtastāk) می‌فرستاد.

در سال ۵۳۱، پس از انقلاب کمونیستی، حکومت خسرو اول آموزش و پرورش اطفال سرراهی را که شجره‌نامه‌ای روشن نداشتند، به عهده گرفت^۶ و «به پسرازی که

۱. مبانی زبان‌شناسی ایران ۲۲-۲، به نقل از شاهنامه.
۲. کریستن-کواد اول، صفحه ۲۸.

۱. تنسر، صفحه ۲۱۸. ۲. خسرو کوادان و ریتکی-غلامش، ۶۶ - صفحه‌های ۶۰-۶۴، چاپ جاماسب آسانا-متون بهلوي، صفحه ۲۲. ۳. شاهنامه ۵-۱، ۴۰-۱.

برآید^۱، و شاهزاده تا بیست سالگی با این استادان به سر می برد.

این استادان که چهار تن هستند^۲، «استادان شاهی» (*Βασιλεῖς παιδίων*) خوانده می شوند، و هر یک، ماده‌ای را درس می دهند: مخ (موبد) که رئیس این استادان هم هست، علوم فقه و دین (*πολεμούσα*) را درس می دهد. هیربز *hērpat* مذهب را تعلیم می دهد. «فرزانه فرزانگان» (*Le-Plus-Noble*) «اخلاق و اعتقدال و تسلط بر نفس

(*σωφροσύνη*) و «گرانمایه گرانمایگان» ورزش و اسب سواری و فن جنگ را می آموزد.^۳

ایران دهیویت *Erān-dahyūpat* [ولایت عهد] چون از مدرسه بیرون آمد، برای تماس با حکومت و یاد گرفتن راه رهبری اتباع آینده اش، امور یکی از شهرستانها را به عهده می گیرد. در زمان صلح، برای شناختن ملل و اقوام همسایه به دربار یکی از شهریاران بیگانه سفر می کند. زامس *Zamès* (زماسب - جاماسب در شاهنامه) به قسطنطینیه می رود، و هرام پنجم روانه عربستان و هند می شود. رومیان نیز که به قدر و قیمت روش ایرانیان راه برده‌اند، هونوریوس *Honorius* و آركادیوس *Arcadius* را به دربار یزدگرد *Yaztakart* پسر شاپور می فرستند.^۴.

۶. تعلیم و تربیت دختر

چون پدر آموزش و پرورش پسر را به عهده می گیرد، مادر هم باید به دختر بپردازد. تعلیم و تربیت دختر ایرانی جنبه‌ای خانگی تر از تعلیم و تربیت برادرش دارد. دختر ایرانی بnderت از خانه بیرون می رود. و چون باید مادری بسیار نیکو به بار آید، به محض آموختن اصول اخلاق، یعنی از نه سالگی، به کارهای گوناگون خانه، از قبیل شستشو و رفت و روب و رختشوی و دوخت و دوز، و گاهی هم به رشت و بافتن می پردازد. بویژه، راه «خانه‌داری» را می آموزد و خو می گیرد که در چیزی، «اگرچه نخ پاره‌ای بیش

نباشد»، اسراف روا ندارد. در روستا، به کارهای مزرعه می رسد: و صبح و عصر برای دوشیدن شیر دامهای شیرده روانه مزرعه می شود.

دختر، در خانه‌های دستوران کمربند مقدس می دوزد. در شهر، مادرش، او را مدتی به خانه یکی از بستگان یا همسایگانش می فرستد تا آشپزی یاد بگیرد. چندان که در شانزده سالگی، به تقریب، هر چیزی را که همسر خوب و شایسته، و کدگ-بانوگ خوب و شایسته باید بدانند، می داند. با این همه، با هنر و ادب بیگانه نیست.

به حکم کنجکاوی، اغلب به کار پدرش علاقه پیدا می کند. اگر پدرش دستور باشد، بندرت به علوم دین بی علاقه می ماند. به سوی ادب و فقه و شرایع نیز کشانده می شود. گاهی، به راستی، دانشمند می شود. داستانی که مادیکان هزار دادستان «برای ما» نگه داشته است، از این حیث، بسیار شاپسته توجه است. دادوری که در برابر مسائلهای پیچیده به تشویش افتاده است و در جواب فرمانده است، ناگهان ماده‌ای از قانون را که به این قضیه ارتباط دارد، از زبان بانویی که در میان مردم نشسته است می شنود، و فروتنانه، از این زن دانشمند، در قبال این مرجع و مأخذ دانشمندانهای که نشان داده است، سپاسگزاری می کند.^۱ و زنان ایران در عصر ساسانی، تا اندازه‌ای در سایه دانش خودشان در صدد برمی آیند که بیشتر از پیش از رق پدرسالاری آزاد شوند.^۲

دوشیزه بزرگزاده، وسی دخت *Visdu* از آموزش و پرورشی شایسته نام و مقام اجتماعی خویش برخوردار می شود. درس هنر و ادب، و بویژه موسیقی^۳ می خواند، به ورزش‌های طبقه اشراف نیز می پردازد و برای یاد گرفتن راه شکار^۴ به کارآموزی می رود. کوشش به کار می تردد تا در پرتو سواد و فهم و فراستش از دختران توده مردم بازشناخته شود.

۱. درباره حقوق دوره ساسانیان ۴- صفحه ۲۵۰ و صفحه‌های پس از آن. ۲. زن در حقوق ساسانی، صفحه ۹.

۳. کریستنس- تعلیم و تربیت در عهد ساسانیان در مجله تعلیم و تربیت- تهران آذربایجانی- ۱۳۱۴- صفحه ۴۰۰.

۴. نرس، صفحه ۲۲۶.

۱. گرجی Gray, L. H., به نقل از آلسیبیاد پریموس *Primus* شبیه افلاطونی. ۲. کلمان اسکندرانی- کتاب «تربیت Poed» ۱-۷. ۳. آلسیبیاد پریموس ۱۲-۱۲. ۴. پروکوپ Procopē - شاهنامه ۵- صفحه ۴۰۰- شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هشتم، صفحه ۳۶- زاماسب برادر قیاد بوده، است، ایران در زمان ساسانیان ۲۴۶.

- فرزندان کیستم؟ - تکالیف ما در روی زمین و پاداش روحانی این تکالیف چیست؟ - از آن اورمزد هستیم یا اهریمن؟ - از آن آفرینش نیک هستیم یا آفرینش بد؟ - انسان هستیم یا دیو؟ - چه راههایی می‌توانیم در پیش بگیریم؟ - نیکی چیست و بدی کدام؟ - دوست و دشمن ما کیست؟ - چند اصل هست، یکی یا دو تا؟ - نیکی زاده کیست و بدی زاده که؟ روشنایی از که تولد می‌یابد و تاریکی از که؟ رایحه خوب از که می‌آید، و تعفن از که پخش می‌شود، قانون از که سرچشم می‌گیرد و خلاف قانون از که؟ رحمت از که به سوی ما می‌آید و خشونت از که؟... و...!»
بچه جوابهایی را که هر یک رفتارهای طرف «مسئله آموز» شرح داده می‌شود، از بر می‌کند.

این آموزش، دانش آموز خردسال را، پس از دو سه سال درس خوانی در هیربدستان، برای آینین تعمید مزدایی آماده می‌کند. از این‌رو، باید این آموزش را در آستانه بلوغ به اتمام رساند تا بچه‌ای که آینین تعمید درباره‌اش به جای آورده می‌شود، به سهولت، اهمیت این سرّ مقدس را دریابد و تکالیف مذهبی خویش را بداند.

۲. تکالیف مذهبی پدر و مادر در قبال فرزند

۳- آمادگی برای نخستین «تقریب»

تقریباً همه کودکان ایرانی به آینین مزدایی، کیش خانواده‌شان، پروردگار می‌شوند و برای زردشتی خوب و شایسته شدن آماده می‌شوند. و چون راه بازشناسختن اورمزد از اهریمن، پاک از ناپاک، نیکی از بدی و از برخواندن اهم دعاها را یاد گرفتند، آماده ورود به اجتماع و «پذیرش منصب مقدس» و به زبان دیگر «سدره پوشی» می‌شوند. بچه از هفت

پس، آموزش و پرورش، در ایران باستان، به موجب اهمیت اجتماعی خانواده انجام می‌پذیرد. بچه‌هایی هستند که، بر اثر اصل و نسب خودشان، یا تنها بر اثر این قضیه که به جنس مذکر یا جنس مؤنث تعلق دارند، کم و بیش، در آمادگی برای زندگی حرفه‌ای و اجتماعی، از امتیازهایی برخوردار می‌شوند یا بی‌بهره می‌مانند. اما، با این‌همه، فقیر و غنی، وضعی و شریف، دختر و پسر، خودشان را در نکته‌ای همپایه و برابر می‌بینند: و آن آموزش مذهبی است.

هر بچه‌ای که پدر و مادر زردشتی داشته باشد، به هر محیطی که متعلق باشد، حق دارد از حداقل آموزش مذهبی که بر هر مزدایی واجب است، برخوردار شود. ابتکار این آموزش مذهبی در دست پدر و مادر - و بویژه، در دست پدر بچه یا قیم بچه است. اما اگر اینان، به مقتضای کار خودشان، مجال لازم نداشته باشند، وظیفه دارند که بچه را به محضر نزدیکترین هیربد که مدرسه‌اش همیشه در مرکز شهر یا محله جای دارد، بفرستند تا، در ازای هدایای ناچیزی که در جریان سال داده می‌شود، اصول دین و آموزش‌هایی را که متمم و مکمل آن خواهد بود، یاد بگیرد.

هر روز صبح، دانش آموز خردسال، به این منظور، به اتفاق بچه‌های همسالش به هیربدستان hērpatistān می‌رود. بتدریج که بزرگتر شد و چشیدهایش باز شد، دستور اصول دین، خلاصه تاریخ مقدس برای استفاده کودکان، ویژگیهای تقویم و نامهای روزها و ماهها و قسمتهای روز و سال و ادعیه عمده و تکالیف عمومی مزدایی را به او یاد می‌دهد و همه این درسها به ترتیب سوال و جواب داده می‌شود.
در اینجا چند نمونه می‌آوریم:

«بچه جان، ما کیستیم؟ - به که تعلق داریم؟ - از کجا می‌آییم و به کجا می‌رویم؟

۱. گنج شایگان ترجمه سنجانا - و اندرز دستوران به بهدینان، صفحه‌های ۱۲۱ و صفحه‌های پس از آن- متون بهلوی ۲- چاپ جاماسب آسانا. ۲. مودی، مراسم و آداب... فصل ۷- صفحه‌های ۱۷۹- ۱۹۶.

زیرا که، اگر مسأله امکان تأثیر نزدیکی و همسایگی بر همنان هم نادیده گرفته شود، مسأله رشد پیشرس قوای انسان در منطقه حاره، در میان دو دائره سرطان و جدی، علت غلبه و تسلط این رسم را، به سهولت، روشن می کند. مزداییان ایران رسمی دیگر گونه دارند. روایتهای قرن پانزدهم و قرن شانزدهم و صدر بندھشن سخن از پانزده سالگی به میان می آورد اماً صدر بندھشن از پی این سخنان می گوید که «دستوران گفته اند که باید آن نه ماھی هم که بچه در شکم مادرش به سر آورده است در نظر گرفته شود» و سدره در چهارده سال و سه ماھگی به او داده شود.

اماً، چنانکه خود منبع ما می گوید، این گونه باریک بینیها ساخته و پرداخته دستوران است و هیچ چیز مؤید آن نیست که در عصر شاهنشاهی، برای تعیین سن کودک مدت اقامت وی در رحم مادر نیز، که ممکن است گاهی به هفت ماه کاهش یابد، در نظر گرفته شده باشد. پس، این رسم غریب را به دستوران موشکاف و چیره دستی که مایه الهام صدر بندھشن شده اند، واگذاریم و در ایران باستان پانزده سالگی را که هر ایرانی باید در پایانش کمر بند مقدس بگیرد، سن صحیح «تعیید» بدانیم.

اعمال در برگزاری این آیین، به تأخیر انداختن پس از حد نصاب سن، در رفتان از زبر پارش از راه کفر و زندقه، هر آینه عملی گنه کارانه می بود. در عهد ساسانی، اجتماع در حق گنه کاران حتی بیرون از اندازه هم سختگیری و خشونت می نمود و اگر فصل چهل و ششم صدر بندھشن را باور داشته باشیم، باید بگوییم که سنگبارانشان می کردند، یا غذا به ایشان نمی دادند، زیرا که دادن نان و آب به این بینوایان ممنوع بود.^۱ بی شک و شباهه، شاهنشاهی مزدایی روح غیر مذهبی ندارد، اما همین کیفری که چنین گناهی در پی داشت، حزم و احتیاط دولت و ضعف آن را در مقابل تعصّب مردمی بسیار گیج و سر به هوا نشان می دهد. در آغاز، اجتماع نسبت به این گونه اهمالها و قصورها بسیار سختگیر بود. چون زردشت از اورمزد جویا می شود که ویرانی و نابودی ناپیدا را چه کسی باعث می شود، از زبان خدا می شنود که پس از آدمی که مذهبی

سالگی، پا به پای رشد و تکامل فکری خویش، نزد پدر یا در هیربستان وردهای کوچک و دعاها کوتاه را یاد می گیرد، سپس، رفته رفته دعاها دراز، بیشترها، و برخی از قسمتهای ویدیودات [وندیداد] Vedēvdāt [قانون ضد دیوان]- و چیزهای دیگر را می آموزد و، اکنون که به پانزده سالگی رسیده است، آسان می تواند با سر مقدس آشنا شود.

تعلیم اصول دین و آموزش مذهبی ممکن است، به حسب اینکه بچه استعداد و قریحه ای بیشتر یا کمتر داشته باشد، دو سه سال پیش از بلوغ که موعد آن در پایان پانزده سالگی است، خاتمه پذیرد. و هرام، شاهزاده ساسانی که معروف به بهرام گور است، این آموزشها را در دوازده سالگی به پایان برد. اماً این امر باید به چشم استثناء نگریسته شود، زیرا که، غالباً، بچه دو سه سال دیگر هم در این مرحله درنگ می کند.

روش نابراه و متناقض برخی از مزداییان امروز هر چه باشد، ورود جوان ایرانی به اجتماع، در دوره شاهنشاهی دودمان ساسانی، پیش از پانزده سالگی صورت نمی گیرد.

رسم جدید، از این حیث، با رسم قدیم تفاوت دارد. تقریب بر همنان که او بیانایانا upanayana خوانده می شود، از هفت سالگی، از همان زمانی که بچه خواندن و دادها را آغاز کرد^۱، صورت می پذیرد. اماً، در عصر ما، زردشتیان هند نیز آینین تقریب را در سن پیشرس هفت سال و سه ماھگی به جای می آورند. دستوری که این آگاهیها را به ما می دهد^۲، خود می گوید که، به حسب احکام اوستا، اگر بچه چندان هوش و فراست نداشته باشد که بتواند آموزش خویش را در این تاریخ به پایان برساند، می توان برای سدره پوشانی اش، تا یازده سال و سه ماھگی یا، در صورت ضرورت مخصوص، تا سن بسیار «دیررس» چهارده سال و سه ماھگی منتظر ماند.

پس، رسم پارسیان هند از لحظه ایران، و بویژه از لحظه اعهد ساسانی اعتبار ندارد.

۱. مانیر ویلیامز Monier Williams، فکر و زندگی مذهبی در هند، فصل ۱۳ - صفحه ۳۶۰ و فصل ۱۴ - صفحه های ۳۷۷-۳۷۸. ۲. جاماسب آسانا Jamasp Asana، رسالهای کوتاه درباره مراسم نوزوٹ Navjot، بهشتی ۱۸۷.

نادرست می آموزد، کسی باعث ویرانی و نابودی ناپیدا می شود که سه بهار، پشت سر هم، بی کمربند مقدس به سر بیاورد^۱. چنین کسی آفتن است که تنها نابودیش می تواند رونقی به «بهدین» باز دهد. وی، چهارمین نر-آبستن گردان-دیو دروج *Druj* (دروغ) شمرده می شود، و، به گفته اوستا، هیچ چیز نمی تواند مایه آمرزش او شود، زیرا که دیوان (*Dēvs*) حتی زبان و پیه او را هم به مرگ آلوهاده‌اند^۲.

۸- آشنایی کودک با رموز و اسرار مذهب

به همان گونه‌ای که آمادگی برای «تعمید» بستگی به پدر و مادر دارد، فراهم آوردن وسائل برگزاری آیین «تعمید» و تعیین جزئیات آن نیز وظیفة ایشان است. اگر پدر نیاشد، قیم باید، یکه و تنها، به این امر بپردازد. اما تسلیم ثیاب مقدسه به بچه، بهروا، به عهده امنای «مذهب نیک» - بهدین *Vēh-dēn* - است.

روی هم رفتہ، آشنا کردن بچه با اسرار و رموز دین، عبارت از این است که البسطه مقدسه، در جریان آیینی که برگزار می شود، بر او پوشانده شود. دو بجا *dvija*، یا، تولد دوم بر همنان که آیین «سر مقدس»، نخستین بار، در پایان آن، در حق بچه به جای آورده می شود، به تقریب، سدره پوشی مزدایی را به یاد می آورد. بر همنان، به این مناسبت، به بچه‌ای که آماده «تقریب» و «شرکت در دین» است، یاجنوپیاویتا *yajnopavita*، یا «کمربند مقدس» می دهند و بچه مکلف است همیشه این کمربند را به کمر داشته باشد. این کمربند را در میان ایرانیان نیز که کشتیک (کمربند) *kuštik* نام دارد، بازمی یابیم. بی شک و شبیه، آرباییها نیز این کمربند را به کمر می بسته‌اند. و ما، این کمربند را در نقوش بر جسته‌ای که از هخامنشیان به جای مانده است، در دست اهورمزدا، و در صحنه‌هایی که به دست سنگتراشان عصر ساسانی در دل صخره‌ها تراش خورده است،

۱. وندیداد-۱۸-۹. ۲. وندیداد-۵۴-۵۹- [زند اوتای دارمستتر-خرگرد-۱۸-بندهای ۳۰ تا ۵۹]. پارسیها، منان، صفحه‌های ۱۲۰ و ۱۳۰.

در دست اشخاص دیگر می بینیم. ایرانیان، حتی پس از قبول دین اسلام هم، نخواستند از آن جدا شوند. شالی که ایرانیان امروز به گردن می اندازند، یادگار همان کمربند است.

استعمال آن بسی پیش از زرداشت شیوع داشته است. دلستگی ایرانیان را، به این رسم، می توان دلیل قدمت آن شمرد.

با این همه، لباس مقدس مرکب از کمربندی ساده نبوده است. به علاوه، پیراهنی هم در میان هست که در عصر ما سدره خوانده می شود و چنین می نماید که این پیراهن هم پیش از آیین زرداشت پدید آمده باشد. این پیراهن را که دوختی خاص دارد، هنوز هم که هنوز است، ایرانیان به تن می کنند.

۸-۳- پیراهن زرداشتی

به تن کردن «پیراهن» و بستن کمربند آیین تقریب و تعمید ایرانیان را به وجود می آورد. پس، مقتضی است که پیش از بررسی جزئیات آیین تعمید، این دو ثوب را درست بشناسیم.

کلمه‌ای که در زند-زبان اوستا-دلالت بر این پیراهن داشته است، بر ما ناشناخته است. اصطلاحی که در زبان پهلوی آمده است، شپیک (شبی) *sapīk* است. کلمه سدره می شود، به تقریب، سدره پوشی مزدایی را به یاد می آورد. بر همنان، به این مناسبت، به بچه‌ای که آماده «تقریب» و «شرکت در دین» است، یاجنوپیاویتا *yajnopavita*، یا «کمربند مقدس» می دهند و بچه مکلف است همیشه این کمربند را به کمر داشته باشد.

این کمربند را در میان ایرانیان نیز که کشتیک (کمربند) *kuštik* نام دارد، بازمی یابیم. بی شک و شبیه، آرباییها نیز این کمربند را به کمر می بسته‌اند. و ما، این کمربند را در

صحنه‌هایی که به دست سنگتراشان عصر ساسانی در دل صخره‌ها تراش خورده است،

۴- کمریند مقدس

کمریند روی پیراهن بسته می‌شود. نامش در زبان پهلوی کشتیک است. در صدر بند هشن^۱، چاپ دابار Dhabhar^۲، روایات داراب هرمزیار Darab Hormazyār (مجلد اول)، چاپ سنگی اونوالا Unvala^۳، کشتی kušti خوانده شده است. کستی kustī تلفظ هندومزدایی است. اصطلاحی که در زند اوستا به کار برده شده است، ایونگهنه aiwyā ḥhana، یعنی «پیوند» و «روش» است که اصطلاح جدید ایونگان evanghān از آن آمده است. [لغت نامه پارسی کهن، ۹۸]. ماندلسلو Mandelsloo هلندی چنین می‌نگارد: «پارسیان Parsis را از روی طنابی پشمی یا پشم شتری که برای خودشان کمریندی از آن درست می‌کنند، می‌توان بازشناخت. و آن کمریندی است که دو بار به دور کمر پیچیده می‌شود و در پشت دو گره می‌خورد. این کمریند یگانه علامت مذهب آنان است و چنان از دین و ایمانشان جدایی ناپذیر است که اگر، از بخت بد، گم شود، کسی که چندان بدبخت است که گمش کرده است نه می‌تواند بخورد، نه می‌تواند بخوابد، نه می‌تواند حرف بزنند و نه می‌تواند از جایی هم که هست تکان بخورد، مگر آنکه کمریندی دیگر، از خانه دستوری که کمریند فروش است، برایش آورده شود^۴.

درست کردن چنین کمریندی، مستلزم آمادگی ویژه‌ای است. انکتیل چنین می‌گوید: «این کار را زنان موبدان به عهده دارند. و هنگامی که موبد دو سر (کمریند) را ببرد، دعائی می‌خواند که بخشی از نیرنگهای Nérengs پارسیان است (در این زمینه، به نیرنگ چهل و ششم صفحه ۱۱۶ مجلد دوم آن مراجعه فرمایید). و پس از آن، زنان کارشان را به اتمام می‌رسانند... کشتیک باید از هفتاد و دورسته نخ به وجود بیاید و

می‌شود. کتان و ابریشم نیز ممکن است به کار برد شود. ابریشم نباید رنگین باشد. در کرمان، زردشتیان پیراهن‌های درازی به تن می‌کنند. انکتیل چنین می‌گوید: «دستوران اختراع سدره را به زردشت نسبت می‌دهند، و به گمان من، مراد از این سخن فریضه بر تن کردن آن است. زیرا که از همه کتابهای زند چنین بر می‌آید که او رمزد، سدره‌ای به اتفاق کشتیک، به هوم Hōm داده باشد. شاید هم جیب کوچکی که به روی شکم می‌افتد برای آن دستور داده شده است که سدره زردشت از سدره‌ای که پیش از این موقن معمول بوده است^۱ متمایز باشد». جاماسب آسانا در رساله کوچکش راجع به آین تعمید زردشتی (بر تن کردن پیراهن و بستن کمریند مقدس) برای کلمه سدره وجه تسمیه‌ای می‌آورد که ما از تضمین صحت آن احتراز می‌کنیم. - به عقیده‌وی، کلمه سدره sudrah ترکیبی از دو کلمه پارسی (؟) [سد sud] و ره rah (راه) است و به معنی لباسی است که «انسان را» به راه راست و سودمند سوق می‌دهد. این روزها، در بمعنی، سدره از حریر موصلى لطیف و نازک دوخته می‌شود و از نه قسمت جلو-پشت - «گریبان» یا «جیب کردارهای نیک» [کیسه-ی-کریه kīsä-karpa] (و به زبان دیگر، «کیسه ثواب») دو آستین - دو قطعه کوچک سه گوش در سمت راست قسمت پایین (تریش tiriš) - و قطعه‌های همانندی در سمت چپ ترکیب می‌یابد.

هر قسمت پیراهن، آموزشی معنوی به ما می‌دهد: گریبان به معنی ایمان و اعتماد است، و نشان می‌دهد که بچه آیین مزدا را پس از درک و فهم محاسن و سمو کمال آن پذیرفته است^۲.

هر بار که مزدایی پیراهنش را به تن کند، باید به گریبان بنگرد و از خویشتن بپرسد که انباشته از کردارهای پارسایانه است یا انباشته از گناه.

۱. بندeshen - ۴۶. ۲- صفحه ۱۹۰۲. ۳. سال ۱۹۲۲، بمعنی. ۴. سفرنامه‌ها، صفحه ۱۸۳ - و صدر

۱. انکتیل - زند اوستا - ۲ - صفحه ۵۲۹. ۲. جاماسب آسانا - رساله‌ای کوتاه درباره مراسم نوزویت.

هر کدام دوازده رشته نخ دارد و این شش قسمت با نخ دیگری که هر قسمت دوازده رشته‌ای را به هم پیوند می‌دهد، به هم بافته می‌شود. به وسیلهٔ تخته‌ای که کتلی katli خوانده می‌شود، به هم آورده می‌شود. طول کشته از شش پا تا دوازده پا تغییر می‌پذیرد. وقتی که بیشتر از یک پا و نیم از بافتنش نمانده است، از روی «دستگاه» برداشته می‌شود و به دست موبدی داده می‌شود و این موبد - پس از خواندن ادعیه‌ای که درخور این آیین است، نخهایی را که در وسط بافته نشده باشد، می‌برد. کشته به وسیلهٔ سوزنی بزرگ پشت و رو می‌شود. سپس، نخهایی که بافته نشده است، به هم بافته می‌شود و هر سرش به سه شرابه آراسته می‌شود. سرانجام که طناب بافته شد، شسته می‌شود تا رنگی سفید و زیبا پیدا کند. بهترین پشم، پشمی است که از کاتیاوار Kattiawar - کاتھیاوار - می‌آید.^۱

اگرچه کار رشتن و بافتن کشته دقیق و دراز و پرزحمت است، در عوض، برای کسی که بد کمرش می‌بندد، مزایای بسیار فراهم می‌آورد. مؤمن را از گزند مکر و حیله دیو نگه می‌دارد، از بدبختیها محفوظ و مصون می‌دارد و راه رستگاری را نشانش می‌دهد. و از همه این چیزها گذشته، چگونه می‌توان از کمربند معجزه آسایی که ذات خداوندی در برابر اهربیمن به کارش برد، درگذشت؟ مگر اهورمزا کشته به دست به دنیا نیامد و مگر در سایه این کمربند معجزه‌آفرین دست رد برسینه اهربیمن نزد؟^۲ مگر یعنی - جم -، خداوندگار جهان، پسر تهمورث، فرمان نمی‌داد که همه انسانها کشته به کمر بندند و مگر، خود، نخستین کسی نبود که این کمربند را به کمر بست؟ و از این گذشته، مگر این رسم، رسم شایسته تحسینی نیست که بندگان راستین خدایان را از پرستشگران اهربیمن جدا می‌کند و تفاوتی درست در میان مردم ایران و مردم انیران و سرزمینهای توحش به بار می‌آورد؟

محاسن کشته بی حد و حصر است، و به همان گونه هم، بدبختی که گول تلقینهای

دست کم یک بار به دور کمر بپیچد. عرض این کمربند بسته به کلفتی نخها است. در کرمان، کشتیکهایی دیده می‌شود که به گلدوزیهایی آراسته شده است و چندین انگشت عرض دارد. کشتیکهایی که پارسیان هند به کار می‌برند، سخت باریک است: بیشتر از دو انگشت عرض ندارد، در صورتی که درازایشان نه پا و هشت انگشت می‌شود. به ادعای پارسیان اختراع کشتیک به دست جمشید جم (Yāmā) صورت گرفته است و وی در پرتو تعالیم هوم (Hōm) [هومه Haoma] به این کار توفیق یافته است. پیش از زردشت، برخی از پارسیان کشتیک را حمال گردن می‌کردند و برخی دیگر به دور سرشان می‌پیچیدند. و اکنون به جای نخستین کمربند به کار می‌رود.^۳ در نقوش بر جسته‌ای که یادگار عهد هخامنشی است، اهورمزا را می‌بینیم که کشته به دست دارد.^۴

تهیه کشته و آینهایی که پا به پای این کار برقزار می‌شود، بدین گونه، به قلم دستور جاماسب آسانا شرح داده شده است. مؤلف رساله آیین تقرب و تعمید مزادایی چنین می‌گوید: کشتی کمربندی اسطوانه‌ای و مجوف است که از هفتاد و دو رشته نخ پشمی، پاک سفید، و به هم بافته درست می‌شود و سه بار به دور کمر پیچیده می‌شود. و این سه دور مظهر پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک است، در صورتی که هفتاد و دو رشته نخ بازگوی هفتاد و دو «های» [hās] یسنا Yasna است. این هفتاد و دور شئت نخ به صورت شش نخ کلفت بافته می‌شود که هر یک دوازده رشته نخ دارد و این شش رشته نخ کلفت مظهر گاهنبارها gāhānbār (اعیاد مقدسه) است. کمربند مقدس قسمت بالاتنه را که اورمزد در آن تسلط دارد، از ناحیه پایین که مال اهربیمن است^۵ جدا می‌کند. درست کردنش کاری دقیق است. پیش به دقت رشته می‌شود. نخ تاب داده می‌شود و دولا می‌شود. و پس از آنکه دو سرش به هم گره زده شد، هفتاد و دو بار به دور دستگاهی چون دستگاه بافنده‌گی پیچیده می‌شود. سپس، نخها شش قسمت می‌شود که

۱. من، صفحه‌های ۱۳۶-۱۳۷. ۲. بندهشن ۳۰-۳۰-شarden، جلد سوم، تصویرهای ۵۸-۵۹. ۳. صدر ۱۰-۳.

۱. زند اوستا - ۲- صفحه‌های ۳۲۹-۳۳۰. ۲. شarden ۳- تصویرهای ۵۸-۵۹. ۳. صدر بندهشن ۱۰-۵.

- که همه دوستان خانواده در آنجا حضور دارند - خوانده می شوند. همه بستگان و همه دوستان لباس فاخر و مجلل به تن می کنند، وزنان زیباترین پیراهنهاشان را می پوشند. مهمانان، به حسب مقام و درجه قرابت گردآگرد سالن می نشینند. بستگان نزدیک بچه، در آن سر سالن، در کنار پدربزرگ و مادربزرگ، وبالا دست عمه ها و خاله ها، عموها و داییها، و عمه زاده ها و خاله زاده ها و عموزاده ها و دایی زاده ها جایگیر می شوند. بدین گونه، همه جمعند. دستورانی که برای برگزاری آیین آمده اند، پاها روی هم انداخته، رو بروی حضار، روی فرشی بسیار پاکیزه نشسته اند. لباس سفید به تن دارند.

در خلال این احوال، بچه، در محلی که مختص به مژه Mithra است و مزداییان امروز در مهر Mihr -n. Dar می خوانند، به غسل نهن nahān که باید پیش از سدره پوشی صورت بگیرد، تن در می دهد و اگر چنین محلی نباشد، در روی سنگفرشی ساده یا در روی زمین پاخورده غسل داده می شود.

سپس، بچه را به حضور دستور بزرگ می آورند. دستور بزرگ، باج *bāj* - یعنی دعائی را که باید پیش از هر غذا خوانده شود - بر او می دمد و نوشابه مقدس را که نیرنگ دین (Néreng -Dēn) خوانده می شود، به او می نوشاند. بچه تکرار می کند: «این نوشابه را برای تطهیر تن و جان خود می نوشم.» آنگاه، تلاوت دعای پتیت patēt که دعای توبه است آغاز می شود: برای گناهانی که به اختیار یا بی اختیار سرزده است، بخشایش خواسته می شود و بچه برگ درخت انار را که دستور به سویش دراز می کند، به لبانش نزدیک می کند. سپس، بچه از آب تعمید بیرون می آید، شلوارش را به پا می کند، عرق چینی به سر می گذارد و پارچه ای بسیار سفید به خود می پیچد و به پیش مغان می رود.

لحظه ای سرشار از جلال و آبه است. آتشی جانانه در ظرفی زیبا می سوزد. بچه پیراهن مقدس را به دست راست می گیرد و به روی چهار یاریه ای پست که جلو موبد نهاده شده است، می رود. موبد زیر لب تلاوت دعای آذریات Adurpāt را آغاز می کند، و بچه را وا می دارد که این دعا را پا به پای وی بخواند. بچه پس از اتمام دعا، پا می شود، پارچه ای را که به دورش پیچیده بود، رها می کند و دو دستش را در دستهای موبد

بدخواهانه دیو «اندر» Andār^۱ را بخورد و بی کمر بند به راه افتاد، مخاطره ها و مهلکه های بی شمار در پیش دارد. وای بر کسی که از مزایای تقویم ناپذیر کشتی چشم بپوشد و «کمر نابسته» بیرون برود! دیگر، در اثنای خواب، از کارهای نیک اجتماع بهره ای نخواهد برد. دستخوش اهربیعن خواهد شد. و سرانجام جسم و روحش در دام دیو خواهد افتاد.

۸-۵- آینهای سدره پوشی مزدایی

پدر و مادر چگونه باید وسائل و اسباب آیین تعمید بچه را فراهم بیاورند؟ تقریب مزدایی جنبه و راثت دارد، به این معنی که در سالروز مرگ یکی از اعضای خانواده صورت می پذیرد. به حسب معمول، روزی که پدربزرگ از دنیا رفته است، برای برگزاری این آیین گزیده می شود. و اگر پدربزرگ این سعادت را داشته باشد که هنوز در قید حیات باشد، سالروز وفات یکی دیگر از بستگان، یا هر تاریخ دیگری که خاطره های خانوادگی فراموش ناپذیرش کرده باشد، برگزیده می شود.

آیینی که به نام آیین تعمید به جای آورده می شود، در میان زردهستیان گجرات، نوزو^۲ خوانده می شود^۳. ایرانیان این کلمه را به پرسش هیربد hērbād تخصیص می دهند، و نوزود nov-zōd تلفظ می کنند، کلمه ای که به عقیده دارمستر، به معنی «زوت-جدید» zaotar یا دستوری است که «تاز» به مقام دستوری نائل آمده است. با این همه، نوزود، به ترتیبی که در کتاب صدر به کار برده می شود، مطلق به معنی «نخستین سر»، «تعمید» است، چه، همین کتابی که می گوییم نوزود را بر هر مؤمن و مؤمنه ای واجب می داند. اما باید بگوییم که از چگونگی این اصطلاح در زبان پهلوی خبر نداریم. به مناسبت «تعمید»، همه بستگان، از مرد و زن، به خانه پدر و مادر خوشبخت بچه

۱. بندهشن ۲۸-۸-۱۰ - کمر نابسته به راه افتادن (وشاد دوارشنه *vusād-deβārišnīh*) مخصوصیت کثیره است. ۲. شاردن-۵.

پاکترین اخلاق را می بینیم.

می توانیم، آسان و بی دردسر، سه «بند» در آن میان پیدا کنیم:
یکی، بند اول که چنین پایان می یابد: «دشمنات ناتوان و درمانده شوند!» و این
جمله نفرینی بر «روح خبیث»، سلطان ظلمت، اهریمن، و پیروان و دست پروردگان و
ملک و سلطنت او است. و این نفرین، نفرینی بر شاهان بدکار و ناشایسته، زورگویان و
ستمگران و دیگر بدکاران در پی دارد. بچه، در اثنای خواندن این نیرنگ سه بار سر
کمر بند را به علامت طرد دیوها تکان می دهد.

بند دوم تا ... «... در سه کلمه توبه می کنم»، اعتراف به گناهان خویش است.
«تازه مزدایی» سرش را پایین می آورد و چون پیشانیش با سر کشتنی آشنا شد، از
پندارهای بد و گفتارهای بد و کردارهای بدش توبه می کند. سپس، روی به درگاه
اهورمزدا، ستایش بسیار معروف: اشم و هو... یذا اهو ویرو
ahur-mazda, stāyišh bəsīyār māruf: ašm wohu... yidha ahu wiroy
ašdām vohū... yašdā ahū vairyō
و... و - سرانجام کلمه تشهد مزدایی را به زبان می آورد، و برای این کار، در دل خود
می گوید که «خدا یکی است، آیین زردشت آیین راستین است، و زردشت پیغمبر راستین
است، و... و...»

خلاصه، واپسین بند که با جمله‌های «به دادم برس، ای مزدا! من پرستشگر مزدایم و...»، آغاز می‌شود، شکوهمندترین بخش این نیرنگ را به وجود می‌آورد. راز آموخته پیمان می‌بندد که نیکوکار باشد و از آن پس، کاری جز نیکی نکند. و به این مناسبت، زیباترین و بزرگترین عهدی را که از دست انسان برآید، می‌بندد و این ورد را به زبان می‌آورد: «همه چیزهای نیک را به اهورمزدا می‌چشانم.»

واز آن پس، آدمی می‌شود که به رسالت خویش و تعهد خویش و سرنوشت خویش مباهات دارد.

می گذارد، و در آن واحد، هر دو آستین پیراهن را به دست می گیرد. بدین گونه، گروه که با شده است، کلمه دین را که اقرار مزداییان به عقائد دیانت است آغاز می کند. و چون کلمه های اهونه ویریو ahūna vairyō گرانمایه ترین و خجسته ترین دعائی که کتاب مقدس در بردارد، به زبان آمد، بچه پیراهن مقدس را بر دوش می اندازد، و برای این کار ابتداء دست راست، سپس دست چپ را در آستین می کند و سرانجام نوبت «گربیان» می شود.

کمر بند باید به دست همان موبد بسته شود. موبد به سمت خورشید در آسمان خیره می شود و در آن اثناء که سرگرم خواندن نیرنگ کشته néreng-kuštī است، کمر بند را به کمر بچه می بندد. سه دور به کمر بچه می پیچد و دو گره در جلو و دو گره در پشت به آن می زند.

سرانجام، موبید برای اتمام آیین سدره پوشی در مقام خواندن هوشیام Hūšbām برمی آید و پس از این دعا که به پاس راستی و درستی و پاکی خوانده می شود، تاج گلی به گردن «تازه مزدایی» می اندازد و چند سکه و گرد و چند «دانه» در دست وی می گذارد، سپس، خطاب به جوان «تازه مزدایی» دعای تقدیرستی را که آرزوی صحبت و سلامت است، به زبان می آورد و مشتی دانه های گوناگون بر سرش می ریزد.

سرانجام، موکب دستوران برای گفتن دعای خیر در حق «تازه‌مزدایی» و گرفتن پول و خشکباری که در این گونه موقعی پاداش دستوران است، پیش می‌آید. اماً مزدایی جوان دیگر کاری جز این ندارد که لباس تازه‌اش را به تن کند و برای تشکر از پدر و مادر و عرض سلام به حضور نزدیکان و دوستان به راه بیفتند و سلام و دعای هر یک از ایشان را شنند. پدر و مادر هدایای زیبا، به او مهدهند که باید به باد آن روز خحسته نگهداش.^{۲۰}

اکنون که آینین سدره پوشی مزدایی را که برگزاری و به جای آوردنش، در واقع، با صیر و حوصله و شوق و علاقه، بیشتر از یک ساعت طول دارد، بررسی کرده‌ایم، می‌توانیم، به سهولت، به اهمیت دعاها یی که جوان تازه‌مزدایی در جریان تعمید و برگزاری آینه‌های این «سر» می‌خواند، پی ببریم. و اگر نیرنگ کشتنی شکوهمندترین بخش اوستای تازه را بررسی کنیم، در عهده‌هایی که راز آمودخته جوان می‌بندد، بیان

خداوندگارش بوده است، قد برافرازد. جوان ایرانی، در پانزده سالگی، اگرچه به حرفه‌ای آشنا بوده باشد، اغلب کمرو و بی تجربه است و خود، به تنها بی، قادر به امرار معاش نیست. از این‌رو، با توجه به صغر سن از لحاظ اجتماعی و اقتصادی -اگر بتوان، «صغر سن اجتماعی و اقتصادی» گفت [باز هم، وابسته پدر و مادر خویش است.

بلغ مقصور، یعنی بلوغی که سدره‌پوشی وسیله تقدیس آن می‌شود، باز هم به پای بلوغ حقیقی نمی‌رسد، و حصول به چنین بلوغی جز با استقلال زناشویی یا، دست کم، اقتصادی معکن نمی‌تواند باشد، و این استقلال، برای جوان، عملأتا بیست سالگی و اوائل زندگی زناشویی محسوس و ملموس نیست.

پس، روابط اقتصادی و عاطفی پس از آزادی شرعی (حقوقی) زنده می‌ماند و حتی بیشتر از دوره پیش از آین «تعیید» هم مایه پاستگی جوان به پدر و مادرش می‌شود. شاگرد جوان که به همان حرفة پدر می‌پردازد و اغلب در همان کارگاه پدرش کار می‌کند، می‌توان گفت که رفیق و دوست بایای خودش می‌شود؛ بیشتر از هر زمان دیگر، به وجود او، به محبت او، به تجربه او، به سرمایه او، به نصایح او و راهنمایی او احتیاج دارد. حتی یکدم نیز نمی‌تواند به فکر و ادادن او بیفت. وانگهی کجا می‌تواند برود؟ ایران دوره ساسانیان که از لحاظ اقتصادی کشوری و اپس‌مانده است، ذره‌ای با طبایع استقلال پرست و هوادار آزادی فرد سازگاری و مناسبت ندارد. بنیان قرون وسطانی، سازمان قرون وسطانی و «ضدفردی» اش زندگی خانوادگی را تشویق می‌کند و انسان را به سوی گروه پیشه‌وران و همکاری و تعاون، در آغوش صنوف، سوق می‌دهد. پس، بر فرد ایرانی بسیار مشکل، و حتی محل و ممتنع است که اجاق خانوادگی خود، «وطن» خود، میهن و مان «Mihnu mān» خود را رها کند، و بگریزد. چندانکه آزادی شرعی که در پایان پانزده سالگی ارزانی داشته می‌شود، به عکس در گسترش مادی و معنوی روابط فرزندی دخیل می‌شود، حتی تناقض و تباین را تا حد بسط و توسعی تکالیف جوان در حق پدر و مادرش، و شاید تا درجه افراط هم سوق می‌دهد.

البته، اکنون دیگر موضوع، موضوع همان اطاعت چشم‌بسته‌ای نیست که صغیر به جای می‌آورد. اما، با این همه باید به سخنان پدر و مادر گوش داد، اسباب خشنودی‌شان،

۳. روابط قاطعه پدر و مادر و فرزندان

آین سدره‌پوشی، همینکه به جای آورده شد، از «نامزد» جوان آدمی بزرگ، آدمی بالغ و رشید می‌سازد و بدین گونه، در تحول روابط فرزندی که مایه وابستگی‌ش به پدر و مادر بود، دخیل می‌شود. و بتدریج که بلوغ کمال پذیرفت، آزادی کامل عیار بچه را هم آسانتر می‌کند و به حسب جنس‌وی، کم و بیش استقلالی برایش فراهم می‌آورد.

آین تعیید ایرانی که در ابتداء، در سنینی که هنوز سنین کودکی بود، به جای آورده می‌شد، سرنوشت بچه را تغییری نمی‌داد، اما از آن روزی که، به اصطلاح، نشانه بلوغ شده است، همینکه به جای آورده شود، به یکباره، مایه تسجيل آزادی کامل عیار بچه می‌شود و حقوقی به او می‌دهد که به آزادمرد (مردشهر Mart-Ladahr) تعلق می‌گیرد. یکی را بالغ شمردن، یعنی به چشم موجودی «ششدانگ مسؤول» نگریستن، کمی هم به منزله اعتراف به آزادی و استقلال او بود. و به قرار معلوم، آزادی جوان ایرانی از رق کهنه پدرشاھی بدین گونه تکوین یافته است.

از سوی دیگر، چنین می‌نماید که این نهضت، این تحول، بسیار زود نتیجه داده است، زیرا که در کتاب شرایع فرخ (قرن پنجم-قرن ششم)، جوان بالغ پانزده ساله، به نظرما کسی می‌نماید که، از آن‌پس، آزاد است که پاک به دلخواه خویش رفتار کند، و از لحاظ شرع، برای عقد معامله، عقد ازدواج یا تینی، برای بیع و شری، قبول یا رد میراث، وراثت، قبول وصایت و کارهای دیگر شایستگی دارد.

اما یگانه چیزی که هست، این است که آنچه گفتم «حقوق محض» است. واقعیت همیشه با آن تطابق ندارد. سازمان اقتصادی و اجتماعی ایران بعد از این که به نوجوانی که تازه از رق پدر رهایی یافته است، اختیار آزادی کامل عیار بدهد، امکان بدهد که همان‌دم از این آزادی خویش برخوردار شود، و این اختیار را بدهد که همینکه آزاد شد، شخصیت حقوقی و اجتماعی‌ش، در برابر شخصیت پدری که تا دیروز صاحب اختیار و

نمی تواند، بی آنکه نظر وی را استفسار کرده باشد، شوهرش دهد یا ناگزیرش کند که ستور و عهده دار ولایت کسی بشود که دلش نمی خواهد. هرگاه که کار کند، پدر بر بولی که بدین گونه به دست می آید (و کار ویندشن kār-vindish) خوانده می شود) هیچ حقی ندارد. حتی پدر مجاز هم نیست که برسیل مجازات، از دادن غذا و یاری و پوشак و پول جیبی که در قبال فرزندش بر ذمه دارد، خودداری کند.

وانگهی، پدر بندرت دخترش را به چشم وظیفه خور می نگرد، زیرا که داشتن دختری که در سنین بلوغ و ازدواج باشد، برایش بزرگترین نعمت است: زیرا که دختر بیشتر از پسر به پدرش علاقه دارد و حتی برای پدر از پسر هم سودمندتر است. نه، در مورد ازدواج، می تواند بی محابا از سرداری وی، از اجازه پدری، درگزد و نه هرگز می تواند از قبول ارشی بیشتر از حصة مفروضه که عهده دار ولایت (stūr)، عهده دار وصایت و ناظر و سریرست دارایی پدرش می گرداند، امتناع نماید. پس، پدر باید، از روی احترام و ملاحظه، با وی رفتار کند، بویزه اگر پسر حقیقی یا پسرخواندهای نداشته باشد. در چنین صورتی حتی باید وی را به چشم یگانه وارت خود نیز بنگرد و همه امیدش را به او بیندد، وی را مایه همه مواجتها و مراقبتها و غایت هستی خویش بداند، همه میراث را به او واگذارد و زیباترین جهازی را که می تواند، به او بدهد.

این حالت استقلال و این اعتباری که دختر ایرانی از آن برخوردار است، با همه این چیزها، نتائج پیروزیهای تازه ای است که زن مزدایی در اواخر دوره شاهنشاهی به دست آورده است.

سدره ای که پیش از موعد معهود پوشانده می شد، در ایام گذشته، هیچ امتیاز مدنی به دختر نمی داد و او را، همچنان، در رقی پدرسالاری نگه می داشت. و اگر دختر ایرانی رفته رفته آزاد شد، پس از قرن سوم و بویزه در اواخر قرن پنجم و در سرتاسر قرن ششم بود. اصلاحهای آزادی بخش راستین در قرن ششم انجام پذیرفت. در صورتی که وهرام شاد (بهرام شاد) Pusān Vehrām-Sāt و پسان وه Vahrām سردار اسرا دوده-ریاست دودمان را پا بر جا نگه دارند، فقهای نسل جدید (نیمة دوم قرن ششم) که آشکارا تمایل آزادی خواهانه داشتند،

رضای خاطرشان را فراهم آورد و در برابر هرگونه توقعشان سر فرود آورد. با این همه، پدر و مادر باید، از همان زمان، فرزند جوانشان را که از آن پس - در صورتی که خانواده بهدین باشد - مجاز به انتخاب کاهنی به عنوان راهنمای روحانی و راهبر (دستور) خویش است و پاک از قید نظارت پدر و مادر در می رود و استقلال مذهبی خویش را به دست می آورد، به حساب بیاورند. در این تدبیر و مدارا، مادر، به یقین، بیشتر از پدر ذو علاوه است. زیرا که اگر در این دوره نتواند نفوذ مادریش را به کار بزند، هرگز دیگر نمی تواند در فرزندش نفوذی داشته باشد.

اگر مادر به نام خودسالار شوهر کرده باشد، زمان آن فرا رسیده است که از حسن نیت پسرش برخوردار شود و نظر موافق وی را به دست بیاورد و به آن حق سرداری دست بیابد که به وضع و موقعی که به عنوان «همسر آزاد» دارد رنگ قانونی بددهد و از وی شاهزندی بسازد. پدر نیز، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ روحانی، در این میان منافعی دارد: پسر جانشین احتمالی او، وصی او است - و اگر در خانواده صغیری وجود داشته باشد - و این صغیر خواه دختر و خواه پسر خردسال باشد - قیم احتمالی او، نیکوترین ستور stūr او است، و فرزندی است که باید حامل نام او، فرزند نامبردار، farzand-i nāmburdār او باشد. پدر باید با وی مدارا کند و حتی رضای خاطر وی فراهم بیاورد. زیرا که چگونه می توان به موردي توجه نداشت که به تواتر پیش می آید و جوان، در چنان موردي، در عین استفاده از اختیارهای شرعی خویش از قبول وظيفة وصایت و ولایتی که از وی انتظار می رود، سرباز می زند و در عین حال از ارت پدری سهمی بیشتر از حصة مفروضه به او می رسد، در صورتی که این سهم، به حسب معمول، به کسی تعلق دارد که این وظیفه را به جای بیاورد.

هنگامی که آیین «تعیید» در حق دوشیزه پانزده ساله ای به جای آورده شود، مایه آن می شود که وی مزدایی آماده به ازدواج باشد. همان دم، آیین تقدیس به او اجازه می دهد که کاهنی به سمت رهبر وجودان، به سمت اعتراف شنو، برای خویش برگزیند، در نظر پدر و مادر دختری بزرگ بشود و، در خانواده، از اعتبار و منزلتی برخوردار شود. دختر ایرانی، از لحاظ شرعی، در آن هنگام، نیمه استقلالی پیدا می کند. پدرش

*

فصل ششم

روابط دیگر خویشاوندی

پیوند زناشویی و فرزندخواندگی، میان دو نفری که بدین گونه از اعضای یک خانواده می‌شند، قرابتی ویژه و اساساً فراردادی، به وجود می‌آورد که بر پایه عقد استوار بود، در صورتی که خویشاوندی طبیعی یا شرعی، قرابتی بدید می‌آورد که آن هم قرابت ویژه‌ای بود، اما این بار بر پایه رابطه طبیعی استوار بود. در همه‌این رابطه‌ها، دو نفر، با یکدیگر پیوندی مستقیم داشتند، یعنی، شخص ثالثی که در آن واحد خویشاوند هر دو نفر بود، و می‌توانست در میان آن دو واسطه باشد، مداخله‌ای در کار نداشت. اما، به عکس، در خویشاوندی عمومی، همیشه این شخص ثالث خط وصل آن دو نفر دیگر است. بدین گونه، برادر، به وسیله پدر، با برادر بستگی دارد. پدر بزرگ به نوه‌اش، به وسیله فرزندش و عمو به برادرزاده‌اش از طریق برادرش پیوند دارد.

این واسطه ممکن است چندین نفر را دربر بگیرد، مثل پدر و عمو که وسیله پیوند دو پسر عمو می‌شوند، و پدر و پدر بزرگ و عم بزرگ و پسر این عم بزرگ که دو عموزاده دیگر را به هم پیوند می‌دهند. چندانکه بحث ما از قرابت عمومی به بررسی روابط خویشان و بستگان، در خط مستقیم یا غیرمستقیم و در درجه‌های گوناگون، منتهی می‌شود، به این معنی که به بررسی همه صور و اشکال قرابت، به استثنای صور و اشکالی که در جریان فصول گذشته بررسی کرده‌ایم منجر می‌شود.

یگانه چیزی که هست، این است که برای بررسی روابط خویشاوندی عمومی، می‌توانیم دو مورد تشخیص بدھیم: یکی، موردي که قرابت، جنبه طبیعی دارد، دوم، موردي که قرابت مبتنی بر عقد است. روابطی که در میان برادرها و خواهرها، پسرعموها، پدر بزرگ و مادر بزرگ و نوه‌ها، عموماً برادرزاده‌ها، عمه‌ها و

می خواستند که، با این همه، قسمتی از آن آزادیها را که مرد داشت به زن بدهند. زروان داد-جوان جم-Zurvāndät-i-Yuvān-Yam و واي-ایار Vāy-Ayār بزرگترین هوارداران و پاسداران آرمان زن هستند. «فرخ» دو سه فقره از آراء و فتاوی ایشان را برای ما نگه داشته است. از همان دوره پادشاهی خسرو دوم، آن دختر ایرانی که نخستین آینه تعمید را دیده بود، می‌توانست، به آزادی، از حاصل کارش برخوردار شود و مرد دلخواهش را به شوهری برگزیند.^۱ و، رأیش در هر چیزی که محل علاوه‌اش بود، بیشتر از تمایل پدر اهمیت داشت. قانون در برابر استبداد و سوء‌نیت پدر خانواده پشتیبان وی بود، درصورتی که افکار عامه به وی دل و جرأت می‌داد که اندکی به دلخواه خویش زندگی کند. از سوی دیگر، چون دختر به طبقه‌های درس‌خوانده و آگاه تعلق داشته باشد، پاک از آینده خویش آگاه است.

خواهری که پای به سن بلوغ نهاده باشد، در صورت فقدان پدر و مادر، باید برای برادران و خواهران که هر شیوه مثل مادر باشد و حتی، به مقیاسی که از دستش برمی آید، جانشین پدرشان هم بشود.

اگر، در آینده، یکیشان بچه نداشته باشد، آن دیگری مکلف است که، در صورت امکان، یکی از بچه هایش را به او بدهد تا فرزندخوانده او شود. در صورتی که احتیاج پیدا شود، باید از راه احسان و شفقت، یکدیگر را یاری دهند و از لحاظ پولی، و حتی به رایگان، به دستگیری و پشتیبانی یکدیگر برخیزند. باید آن عاطفة خودجوش را که طبیعت در دلشان به وديعه نهاده است، در کمترین جزئیات زندگی به جلوه درآورند و زندگه و پایر جا نگه دارند. باید همدیگر را یاری دهند و کوشش به کار ببرند که زندگی را بر همدیگر شیرین و گوارا کنند. هرگز نباید محض خاطر پول یا محض خاطر هر منفعتی که باشد همدیگر را رها کنند یا از همدیگر نفرت داشته باشند و هرگز نباید به هیچ علتی در مقام ستیزه جویی برآیند.

ایرج، در افسانه های ایران، پهلوانی است که مظہر مهر برادری است. وقتی که برادرانش با وی در مقام ستیز برمی آیند، و برای مرگش تدارک می بینند، هرگز دست از دوست داشتنشان بر نمی دارد و، تا پایان کار هم، کوشش به کار می برد که به راه عقل و صواب بازشان آورد. به آنان چنین می گوید: «ای برادران نامبردار من که چون دل و جان بر من گرامی هستید، کینه مرا به دل مگیرید و اندیشه خونخواهی از من به دل راه مدهید.» پدرش، فریدون، بر این سخن آفرین می گوید و خطاب به او این سخنان را به زبان می آورد: «پسر فرزانه ام، این پاسخ سرشار از پاک نهادی و رادمردی، شایسته و زیبای تو است، زیرا که دلت مهریانی و علقة هایی را که به ایشان پیوندت می دهد، برگزیده است.» برادرانت که خواستار مرگ تو هستند، مردمی تباھی پذیرفته و گوهر از کف داده اند، چه «کسی که برادرش را به زمین یا مشتی خاک فروخت، شایسته نیست که از نژادی پاک شمرده شود.» و خطاب به پسران ناشایسته اش، چنین می گوید: «ایرج، به شوق دیدار شما، تاج خویش به دور انداخت، و چنانکه در خور بزرگزاده ای تواند بود، شما را بر تاج پادشاهی برگزید... چون از هر دوی سما خردسالتر است، و در خور

خواه رزاده ها ... و ... این گونه خوشاوندان هست، ارتباط به مورد اول دارد. و روابطی که در میان پدرزن و مادرزن و داماد، پدرشوهر و مادرشوهر و عروس - قرابت عمومی و مدنی - برادرخوانده ها و خواهرخوانده ها - قرابت عمومی قانونی - و این گونه بستگان هست، در سلک مورد دوم می آید.

از آنجا که این روابط مختلف، همیشه، در خانواده پدرسالاری، اهمیت یکسان ندارد، در این بررسی، حق تقدّم را به علاقه خونی، و قرابت از طریق طبقه ذکور می دهیم و از سلسله خویشان از سوی زن، و خوشاوندان از طریق طبقه انان، جز به اختصار، سخن نمی گوییم.

در درجه دوم خط قرابت غیرمستقیم، برادران و خواهران را می بینیم. قرابتی که در میان آنان هست، تکالیف احتمالی مساعدت و معاونت به بار نمی آورد. وقتی که اینان نیز ازدواج کنند، و هر کدام، پدر یا مادر یک یا چند بچه شوند، روابطشان دیگر، جز در زمینه عاطفی، و در زمینه عاطفة محض، پایدار نمی ماند. اما همینکه یکی از ایشان احتیاج به یاری و یاوری داشته باشد، این روابط روشنتر می شود و به گردن آن که در این میان توانایی پشتیبانی و دستگیری دیگری را دارد، تکالیف همکاری و همبستگی و ضمان و تکفل به غایت مهمی می گذارد.

بدین گونه، برادر یا خواهri که پای به سینین بلوغ نهاده است، در صورت فوت پدر و مادر یا یکی از آن دو، باید همه آن مراقبتها و پرستاریها را که، به حسب معمول، پدر و مادر در حق صغار به جای می آورند، در حق آن دیگری به جای بیاورد.

برادری که بالغ باشد باید، به اندازه وسع خویش، صغار را یاری دهد، و شکمشان را سیر کند. باید صغار را بزرگ کند و درست به همان گونه ای که پدر آین سدره پوشانی را در باره شان به جای می آورد، وسائل این تعمید را برای شان فراهم بیاورد. باید شغل خانوادگی را به برادر خردسال یاد بدهد، خواهر که هر شیوه ای را جهاز و شوهر بدهد و تولیت دارایی صغار را به عهده بگیرد. خواهران و برادران که هر یاد باید جانب احترام وی نگه بدارند، فرمانش ببرند و او را به منزله پدر بدانند. و خواهر که هر اجازه ازدواج را باید از وی بگیرد.

کرده است، باید پیوسته مشغله خاطر نوه‌ها باشد... شیرین کردن واپسین روزهای زندگی ایشان، و فرونشاندن غمی که از احساس نزدیکی مرگ به ایشان دست می‌دهد، محبت و احسانی دلنشیں است.

آیین مزدایی از تصور مصائبی که بر سر جهان محتضر فرود خواهد آمد، و بویژه، از تصور آن بی ارجی که پیران، سرانجام، در پایان زندگیشان گرفتارش خواهد شد، بر خود می‌لرزد. هاتف غیب فریاد بر می‌آورد: «هنگامی که پایان دنیا نزدیک شود، جوانان ترسو خواهند بود، خودپسند خواهند بود و دلشان دیگر به شادمانی دست نخواهد یافت.^۱

در درجه سوم خط قرابت غیرمستقیم، توئیریه *tüiryā* - یعنی عموم- پس از برادر و پدر بزرگ- نزدیکترین خوشاوند ایرانی است. برای ایرانی، به منزله پدر است. زیرا که، تکالیف وی در حق برادرزاده- *براتریویه brātrūyā* - یعنی پسر برادر- همانند تکالیفی است که در حق فرزند خویش خواهد داشت. باید بچه‌های برادرش را مثل بچه‌های خویش بزرگ کند، برادرزاده را سواد بیاموزد، برایش زن بگیرد و به اصطلاح زندگیش را سر و سامان دهد، و اگر دختر برادری- *براتریویا brātrūyā* - داشته باشد، باید به منظور ازدواج به وی اجازه بدهد. سرداریه *sardārih* - یعنی قدرت خانوادگی، ممکن است به دست او بیفتد. ایرانی صغیر باید، در صورت نبودن برادر بزرگتر و پدر بزرگ، فرمان وی ببرد.^۲

عمه، توئیریا، *tüiryā*، که خوشاوند خط غیرمستقیم، و درجه سوم، است می‌تواند قیم بچه برادرش بشود و کفیل آموزش و پرورش وی باشد.^۳ خلاصه، برادرزادگان- دختر برادر و پسر برادر- می‌توانند، در نتیجه تبنی (فرزندخواندگی)، بچه عمومی خودشان بشوند. عموم، باید، در صورت احتیاج پسر برادرش را به پسری برگزیند و به هنگام چنین انتخابی، پسر برادر را بر هر پسر دیگر رجحان دهد.

ملاطفت و محبت است، ارجمندش بدارید، با او مهربان باشید، و روحش را، به همان گونه‌ای که من دلش را پروردۀ ام، پرورش دهید.^۱ شاعر، در این سطور، به صراحّت و امانت، از روح برادری که خصلت و کمال مطلوب ایرانیان است سخن می‌گوید، کمال مطلوبی که تنها از مهر و دوستی سرچشمه می‌گیرد. «بهمن یشت» Bahman - Yašt چنین می‌گوید: «پایان دنیا روزی نزدیک خواهد شد که برادر دیگر مهر برادر به دل نداشته باشد^۲.

با این همه، قرابت در خط مستقیم، بویژه زمانی که موضوع، موضوع علّقه‌هایی در میان پدر بزرگ و نوه‌ها باشد، به همان اندازه «برادری» قوت و استحکام دارد. نبات (نوه) *napāl*، یعنی فرزند پسر، شایسته آن است که به چشم بچه خویشن نگریسته شود. ایرانی، در حق او، درست همان تکالیفی را دارد که در حق پسر خویش به گردن خواهد داشت، یعنی همان تکالیفی را که پدر در حق فرزند خود دارد، به گردن خواهد داشت. زیرا که نوه، جانشین، وارث مستقیم، است. گاهی نوء دختری (نیتی- *napti*) هم می‌تواند مایه بقاء نسل خانواده شود. اگر پدر نباشد، وظیفة پدر بزرگ است که او را شوهر دهد و اذن لازم را بد او بدهد.

در عوض، باید، به همان عنوانی که فرمان پدر برده می‌شود، فرمان پدر بزرگ *nyāk* هم برده شود. جانب احترام پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری، چه به سبب سن و تجربه زندگیشان، و چه به این سبب که کهنه‌ترین نمایندگان خانواده و تصویر زنده و جاندار نیاکان هستند، باید بویژه نگه داشته شود. باید از پرستشی که، به پاس نیاکان، مختص به رؤسای درگذشته خاندان است، سهمی داشته باشند. وجودشان مقدس است، خواستها و آرزوها ایشان به منزله فرمان است و رضای خاطرشان حمد و شکران است. و از این رو، اطاعت بی قید و شرطشان عمل خیر و عبادت است. یاری دادن به ایشان به اندازه وسع و امکان خویش، ابراز محبت و علاقه و توجه به ایشان، و کوشش در راه آمیختن شادمانیهای شیرین به زندگیشان که اغلب سالخورده‌گی و پیری تیره و اندوهگین

۱. بهمن یشت، ۴۴-۲. ۲. روایات ایرانی ۱-۱۷۹. ۳. شایست و ناشایست، ۱۳-۴۳.

۱. شاهنامه، کتاب فریدون و مینوچهر- پاریس ۱۹۲۴، صفحه‌های ۹۸-۱۰۱. ۲. بهمن یشت، ۲۰-۲.

علائق خوشاوندی در درجه چهارم خط غیرمستقیم نیز همچنان استوار و پایدار می‌ماند. پسر عمو -*tūiryō-puθra*- روى هم رفته، به همان عنوان که پدرش خوشاوند شمرده می‌شود، از خوشاوند نزدیک است. و خواهرش که دختر عمو -*tūiryā-duxθar*- باشد، پاک شایسته آن است که زن ایرانی شود. و ایرانی باید پسر عمو و دختر عمو را به چنان چشمی بنگرد که گویی برادر و خواهرش هستند. تکاليف محبت و قرابت، در میان پسر عمو و دختر عمو بسیار بزرگ است و به اندازه تکاليف برادری اهمیت دارد.

ایرانی، در پنجمین درجه قرابت در خط غیرمستقیم، بچه پسر عمویش را می‌بیند. نوه عمو (توئیریونپات -*tūiryō-napāt*) و دختری که نوه عمو (توئیریونپی) است، در قبال او، همان حقوق و تکاليف را دارند که پیش از این گفتیم.

خوشاوندانی که از ناحیه زن، و حتی از ناحیه مادر نیز مقام خوشاوندی یافته‌اند، در خانواده‌ای که پاک خانواده پدرسالاری است، چندان اعتبار و منزلتی ندارند. از این‌رو، مذهب مزدایی که چنین مفهوم خانوادگی را پذیرفته است چندان اهمیتی به این گونه قرابتها نمی‌دهد. زبان ایرانی حتی کلمه‌هایی هم برای تسمیه آنان ندارد.

با این همه، چنین می‌نماید که ایرانیان، در دوره‌ای بسیار دور، کلمه نافه *nāfah* (به مفهوم اخص *umbilicus*) را به نسل مادری تخصیص داده‌اند و این کلمه را در مقابل اصطلاح تخمان *χmān* - (به مفهوم اخص *tao* - *segmentis*) به کار برده‌اند که مبین فرزندانی است که از صلب گروه ذکور می‌آیند. با این همه، چنین می‌نماید که این تفاوت در دوره اوستا از میان رفته است، زیرا که هر دو اصطلاح برای تعریف یک گروه یعنی خانواده به کار می‌رود. دو اصطلاح سامی «رحم» (یعنی *utérus*) و صلب (یعنی *genitalia*) نیز، - که در ابتداء امر، هر یک مبین صنفی از خوشاوند و بستگان - بستگان مادری و بستگان پدری بوده است. و امروز، در زبان عربی، به معنی «قرابت» و «خانواده»، چنین تحول و تطوری را به یاد می‌آورد.

وانگهی، «انتساب» به نافه اعتقدای بسیار کهن است. برهما، شیوا *Civa* و ویشنو *Vichnou* - خدایان هند - بوسیله ساقه لوطس [*lotus*] از ناف خدای بزرگ، مهادوه *Mahādeva*، بیرون آمده‌اند. کلمه نافه که تنها در اوستای تازه بازمی‌یابیم، گاهی معنی

«خانواده» و گاهی معنی خوشاوندی می‌دهد؛ و هر دو اصطلاح «خانواده» و «خوشاوندی» به گسترده‌ترین مفهوم خودشان، هم ذریه پدری و هم ذریه مادری را دربرمی‌گیرند. خوشاوندان پدری و به زبان دیگر خوشاوندانی که از طرف پدری هستند، نیازدشته *nabā.nazdišta* خوانده می‌شوند که معنی لفظ به لفظ آن «نزدیکان و خویشان نافه» است و خوشاوندان دیگر، آن کسانی که از ناحیه مادر خوشاوندی دارند، نافیه «*nāfyā*» - اهل نافه - خوانده می‌شوند. این اصطلاح نیز ممکن است از اصطلاح سامی ارحام [که مفرد آن رحم، یعنی *utérus* است] و به معنی خوشاوندان و بستگان مادری به کار می‌رود، قیاس گرفته شود.

زبان پهلوی به جای اصطلاح نافیه که در اوستای تازه می‌بینیم، اصطلاح «پتوندان patvandān^۱» را که به معنی «بستگان» باشد، به کار می‌برد و مراد از آن خوشاوندانی هستند که از ناحیه زن، از راه وصلت، نسبت پیدا کرده‌اند. پس، چنان‌که می‌بینیم، خانواده ایرانی، دیگر از دوره اوستای تازه، تنها بر پایه قرابت پدرسالاری استوار نشده است، زیرا که خوشاوندان مادری و «بستگان» را نیز در آغوش خود می‌گرد. این «نیمه پدرسالاری»، به یقین، نتیجه آمیزش دو گروه است، یکی گروه بومی یا مردمی که پیش از «ایرانیان» در این سرزمین می‌زیسته‌اند و دیگر، گروهی که از نژادی دیگر بوده‌اند و چندی دیگر به این سرزمین آمده‌اند و «ایرانی» خوانده شده‌اند، دو گروهی که یکی مادرسالاری و دیگری پدرسالاری بوده است... و به همین سبب است که حتی در آغوش آیین مزدایی هم خانواده مفهوم دوگانه‌ای پیدا می‌کند. یگانه چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که در دوره ساسانیان، قرابت راستین، قرابتی که جاودانی است و از سوی اورمزد بازشناخته شده است، قرابت از ناحیه پدری است، در صورتی که قرابت دیگر، قرابتی که از راه وصلت (پیوند *patvand*) به وجود می‌آید، قرابتی زودگذر و مؤقت (پیوند گیتی) (*patvand-gečēh*^۲) شمرده می‌شود که هیچ گونه مفهوم مذهبی خاص ندارد.

۱. لغت‌نامه نارسی کهن. ۲. بندنامک زردست ۱۹-۱۹-۲۰.

می خواند، به برادر مادرش (که همان دایی باشد) عنوان «مربی» می دهد (و این همان عنوانی است که در زبان ارمنی دایه‌اک dāyeak گفته می شود). این عنوان را که در متون پهلوی و پارسی ناشناخته است، با این همه، توده مردم نگه داشته‌اند. زبان فارسی این کلمه را به شکل «دایی آَ» - و زبان پشتو - لهجه افغانستان - به شکل «دایی آَ dāy» نگه داشته است. زبان بلوجچی هم از این کلمه خبر دارد و آن را «دائی آَ dāy» تلفظ می کند. خاله نیز نام خاصی دارد که در متون اشاره‌ای به آن نشده است، اما با این همه در میان ایرانیان امروز اشاعه دارد. در اصفهان این نام را داییزه dāyīzeh تلفظ می کنند. خواهرزادگان و برادرزادگان مادر هم برای خودشان نامهایی ویره دارند.

خلاصه، وصلت در میان اعضای اصلی خانواده‌های داماد و عروس پیوندهای قرابت بسیار روشنی به وجود می آورد. این روابط که در میان زن و پدر شوهرش بسیار استحکام دارد، در میان مرد و پدر زنیش چندان دارای استحکام نیست. در زمان پیشین که خانواده سخت جنبه پدرسالاری داشت، داماد عنصری بیگانه بود. اما از زمانی که ایرانی در فلات ایران استقرار یافت و با عنصر بومی تماس پیدا کرد، شوهر دخترش را به چشم «منسوب»، به چشم خویشاوند [به چشم زاماتر zāmātar] می نگرد. و روز به روز همبستگی بیشتری در میان خود و دامادش می بیند.

نفوذ عنصر بومی در تکوین این رشتۀ تاریخ قرابت سهمی عظیم دارد. هنوز هم که هنوز است، اگرچه کافر حوزه علیای آمودریا - یعنی وخت Wakhī - دامادش را به چشم خریداری می نگرد که دخترش را به او فروخته است، ایرانی حوزه وسطی آمودریا - تاجیک زرافشان - دامادش را به چشم پسر خویش می نگرد و او را، طبق رسم «دامادی سرخانه»، مدتی در خانه‌اش جا می دهد.

در دوره ساسانیان، روابط داماد و پدر زن، روابط زاماد zāmāt و خواسوره zāsura، بسیار استوار بوده است. وظائف داماد جوان، به هنگامی که پدر زن پسری برای جانشینی نداشته باشد، بسیار سنگین است. باید ارشد فرزندانش را به او بدهد. وقتی که پدر زن پسری نداشته باشد که هنوز سدره به تن نکرده است و خردسال است، داماد باید آماده باشد که در صورت ضرورت وظيفة وصایت را به عهده بگیرد. و در هر یک از

«خویشاوندی از ناحیه مادری» که در زندگی پس از مرگ اهمیتی ندارد، با این همه، در زندگی این دنیا اهمیتی دارد و داشتن بستگان نیز و مند و توانگر امری است که نباید چندان به دیده تحریر نگریسته شود. گذشته از همه این چیزها، ایرانی خوب درمی‌یابد که در میان او و بستگانش چیزی بیشتر و برتر از علقة خویشاوندی وجود دارد. به این نکته پی می‌برد که، در میان بستگان او، گاهی، از حیث جسمانی و روحانی مشابهتی هست که تا اندازه‌ای حکایت از اشتراک خون دارد و این است که رفتارهای خویشاوندان مادری، پتوند، خود را، به اصطلاح، به حساب می‌آورد، به همان عنوانی که به خویشاوندان پدری - «تخم» Tāqm - خود وقوع می‌گذارد. و در خلال این احوال، این رسم به میان می‌آید که پیوندگان خویشاوندی مادری به وسیله پیوندگان تبّنی (فرزنده‌خواندگی) استحکام بیابد.

مگر بچه دختری را به فرزندی پذیرفتن بر تبّنی پسری که پاک با خانواده بیگانه است، رجحان ندارد؟ مگر فریدون افسانه‌ای، مینوچهر، فرزند نوه خود ماه آفرید را به فرزندی نپذیرفته بود؟ مگر به فرزندی پذیرفتن خویشاوندی از درجه چهارم، در خط غیرمستقیم، از ناحیه مادری - یعنی برادرزاده مادر - از تبّنی بچه‌ای که از ناحیه پدری خویشاوندی دارد، اما چندان خویشاوند دوری است که درست نمی‌شناسیم، نیکوتر نیست؟

خاطره‌های نظام مادرسالاری که پیش از مفهوم پدرسالاری خانواده، در فلات ایران وجود داشته است، همچنان زنده است. آثار آن، هنوز هم، به شکل رسوم و آداب «دامادی سرخانه»، حتی در آغوش آینین مزدایی هم، پابرجا مانده است و در کنار «آینین پدرسالاری» به همزیستی ادامه می دهد. مردم حتی به هر یک از خویشان و نزدیکان مادر نیز، نامی خاص می دهند. اوست Ossôte، ایرانی قفقازی، انتقام خویش را به دست برادر مادرش، [به دست دایی اش] می گیرد. بلخی [باکتریانی] برای دایی خویش حقوق دیگری قائل است. ایرانی، به همان گونه‌ای که مادرش را «دایک^۱ dāyak» یعنی دایه

۱. میانی لغت‌شناسی پارسی نو.

است، و در زیر دست او زیستن، برای زن جوانی که در حدود بیست سال دارد، شکنجه‌ای دراز است. و این است که دختر، به روا، پیش از نامزدیش، از خوی مادر شهر آینده‌اش نگرانی دارد.

این دو صورت، باید، در وقت خود، به تولیت‌دارایی پدر زن و اداره امور وی بپردازد. باید نیکوکار باشد و هرگونه مساعدتی را که از دستش برآید، از پدر زن و مادر زنش دریغ ندارد.

طبعاً، در برآبرشان، نباید چندان متوقع باشد. یکی از علائم پایان دنیا، حرص و ولع و سماجت داماد در مزاحمت پدر زن خویش است. در آن زمان، مثل گدا ^۱ چنگ بر دامن او می‌زند. (kidyâk?)

روابط داماد با مادر زن بسیار باریک است. باید حال این بانوی پیر را بسیار مراعات کرد، بویژه زمانی که قرار باشد که داماد برای سربرستی خواهر زن و برادر زن خردسال شریک او شود.

روابطی که زن جوان را به پدر شوهر و مادر شوهر پیوند می‌دهد، بسی استوارتر است. زیرا که، عروس، همیشه، در حکم دختر خوانده بوده است. عروسی که پدر داماد می‌خرید، در خانواده پدرسالاری زمان قدیم، به راستی کنیز بود. اما از زمانی که هرم خانوادگی به صورت قسمتهایی کوچک درمی‌آید، و اقتدار پدرسالاری، به نفع اقتدار مدنی، روی به ضعف می‌نهد، از آزادی و اختیاری برخوردار می‌شود. آین مزدایی و اصلاحهای اجتماعی قرن ششم، رفتارهای، در آزادی تدریجی او سهیم و دخیل بوده است. در قرن ششم، عروس، تا اندازه‌ای، از رق پدر شوهر و مادر شوهر رهایی می‌باید. با این همه، همخانگی با ایشان به استقلال وی لطمہ بسیار می‌زند^۲.

موضوع روابط او با پدر شوهر به منتهی درجه مشخص و به نیکوترين وجه معلوم و معین است. سرداری *sardârîh*، یعنی اقتدار (*potestas*) تا وقتی که پدر شوهر نمرده است، به او تعلق دارد. پدر شوهر اقتدار خانوادگی را به عنوان پدر خانواده به کار می‌برد و زن جوان (که همان عروس باشد) باید او را به منزله پدر خویش بداند.

باریکترین روابط - که چندان به وضوح روش نشده است، روابطی است که نوعروس را در رق مادر شوهر قرار می‌دهد. در حقیقت، مادر شوهر همیشه سختگیر و پر توقع

فصل هفتم

قرابت و مرگ

مرگ باعث فسخ قرابت ایرانیان نمی شود. از لحاظ مدنی یا قانونی، مرد و زن، پدر و فرزندخوانده تا قیامت به همدیگر پیوند دارند و این پیوند که تو گویی که علقة خونی است، ابطال و انحلال نمی پذیرد. گستگی پیوند فرزندخواندگی و طلاق چیزی جز عواقب گریرناپذیر انحطاط و ناشایستگی یکی از دو طرف عقد نمی تواند باشد، و گرنه قرابت به سان رشته ای به جای می ماند که مردم را حتی در زندگی پس از مرگ نیز به هم پیوند می دهد. قباله نکاح در میان زن و شوهر پیوندی جاودانه به بار می آورد. فرزندخواندگی جز زندگی آینده به چیزی ارتباط ندارد. قطع این علائق مقدسه بسیار نادر است. و کم و بیش همیشه، معلوم قصور و خطای یکی از دو طرف است. خیانت، عدم تمکین، کتمان حیض، یا اشتغال به جادوگری باعث ناشایستگی زن برای زندگی زناشویی می شود. خودداری از دادن خوراک و پوشاش یا هر چیز دیگر که به صراحت و به موجب عقد و عده داده شده است، باعث «زوال حق» شوهر می شود. انحلال قرابتی هم که به حکم قانون پدید آمده است، زاده همین اصل است. هرگونه اهمال و مسامحه ای در اینفای تکلیف فرزندخواندگی باعث فسخ فرزندخواندگی می شود. و آنچه درخور توجه است این است که علقة خانوادگی نیز گاهی ممکن است گستته شود. بدین گونه، در صورت ناشایستگی، مردی که به فرزندش خوراک و یاری (خوارشن و دارشن *χārišn u dārišn*) نداده، حق پدری را از دست می دهد.

با این همه، جا دارد که بر این موارد فسخی که یکی از دو طرف باعث آن می شود، موردی هم افزوده شود که یکی از دو طرف، در آن صورت، خویشتن را مجبور به چشم پوشی از قرابت می بینند. چشم پوشی از سرداری، یعنی چشم پوشی از حق

دارد. بدین‌گونه، تا سه روز پس از مرگ، باید از خوردن گوشت چشم بپوشد و به خوراکی مرکب از سبزی یا ماهی خرسند باشد، و این غذا هم باید در خانه یکی از دوستان آماده و پخته شود.^۱ به اتفاق خویشاوندان دیگر، بر سر سفره طعامی که در چهارمین، دهمین و سی‌امین، و سالروز مرگ به پاس متوفی داده می‌شود، حضور بیابد. این روزها اعیاد راستینی هستند که خویشاوندان و دوستان، به آن مناسبت، سینهای پر از میوه و شیرینی، و غذای پخته و آماده به خانواده مصیبت دیده می‌فرستند. خانواده متوفی ظروف فلزی و ظروف آشپزخانه‌ای را که در آیینهای مذهبی به کار برده شده است، به رسم یادگار، به خویشاوندان مهربانی که ملت گذاشته‌اند، می‌دهد.

روز سوم، به «گاه ازیرین uzîrîn»^۲ یعنی از نیمة عصر تا طلوع ستارگان، آیین «اوئمنا»^۳ به جای آورده می‌شود. خویشاوندان گرد هم می‌آیند و به مناسبت دعائی برای گرامی داشت سراوشه sraōša، دعای uzîrîn^۴، gāh^۵، سروش هادخت patî^۶ hādo^۷، پیتیت^۸ می‌خوانند و به ذکر خیر متوفی می‌پردازند. پس از خوانده شدن این دعاها، عطاها و هدایای خویشان و دوستان را برای یادآوری خاطره متوفی و هبه‌هایی که خودش کرده است، اعلام می‌دارند، برگزاری این آیین، در صورتی که «از جهان رفته» «شامزن» باشد به عهده شوهر، در صورتی که «مرده» بجه باشد به عهده پدر و در صورتی که «در گذشته» مستخدم باشد، به عهده مخدوم است (دادستان دینیک ۱، ۵۵).

در اثنای برگزاری این آیینها باید خوشرو و شادمان بود. اشک ریختن ممنوع است. ناله و زاری و نوحه و مرثیه مترادف گناء است (ارد اویرافنامه، ۱۶، ۱ و ۲).

هر سال، به سالروز مرگ، باید آیینی به پا داشت و به پاس متوفی «وضیمه» داد. سوگواری وابسته به نحوه وقوع مرگ است. کسی که پیش از فروپستن چشمهاش، قوت یا مجال به زبان آوردن دعای «اشم و هو» Ašam-Vohū^۹ و گفتن کلمه شهادت

خانوادگی بر فرزند، محض خاطر شهر وندی که در جستجوی تینی یا ازدواج است، موردی است که هر روز پیش می‌آید. کسی که دخترش را شوهر می‌دهد، یا از فرزندش چشم می‌پوشد و می‌گذارد تا وی فرزندخوانده دیگری شود، حقوق و اختیارهایی را که به نام رئیس خانواده، دوتك سردار، دارد رها می‌کند، و از فرزند خود، برای آنکه بگذارد تا فرزندخوانده یکی شود، چشم می‌پوشد، در واقع با این چشم‌پوشی خویش که بیش و کم به میل و اراده صورت می‌گیرد، از حقوق و اختیارهایی که به عنوان پدر خانواده دارد، دست بر می‌دارد.

به عکس، مرگ باعث بطلان و انحلال قرابت نمی‌شود، سهل است که فرصت بی‌همتابی هم برای قرابت فراهم می‌آورد تا از راه سوگواری، از راه پرستش مرده، به تجلی درآید، و از راه جانشینی و اشتغال به وصایت دلبستگی خود را نشان بدهد و در مقام امتحان همکاری و همیستگی خود برآید...

۱. مرگ و قرابت از لحاظ معنوی

۱- سوگواری

ایرانی در مرگ خویشاوندی که از دنیا می‌رود، سوگوار می‌شود. همینکه جنازه به راه افتاد، به اتفاق خویشان دیگر، به خانه متوفی می‌رود. به توصیه‌وی، در همان محلی که جنازه آن «فقید»، پیش از برداشته شدن، نهاده شده بود، آتش تطهیر افروخته می‌شود و صندل و بخور در آن ریخته می‌شود. به دستور وی چراغی در آنجا روشن می‌شود و گلدانهای اباشته از گل در کنار این چراغ گذاشته می‌شود و صبح و شب گلهای تازه‌ای به جای این گلهای آورده می‌شود. اگر فصل زمستان باشد، مدت ده روز، و اگر فصل تابستان باشد، مدت سی روز، خود نباید به محل جنازه، به خوابگاهی که مرده در آن بوده است، نزدیک شود. برای آنکه محل قابل سکونت گردد، سرانجام، باید، در انقضای این موعده، شسته شود. به استثنای تطهیرهای آیینی، تکالیفی دیگر هم به گردن

§ ۲- پرستش مردگان

پرستش نیاکان بر مراعات سوگواری افزوده می‌شود.

ایرانی، به پاس ارواح پدر و مادر در گذشته‌اش شراب بر زمین می‌افشاند، و قربانیها می‌کند. این رسم یکی از رسوم کهن اقوام و ملل هندواروپایی است. از رسم یونانیان و رومیان خبر داریم. می‌دانیم که هندوان پیتره *Pitárah* خودشان را می‌پرستیدند. اقوام و ملل ایرانی نیز، به همان گونه، به پاس نیاکان جشنها به پا می‌داشتند. پادشاه‌سکاها به داریوش چنین پیغام می‌فرستد: «ما گورهای پدرانمان را نگه داشته‌ایم، این گورها را بجوى و بکوش که زیر و زیرشان کنى تا آنگاه بدانى که برای دفاع از اين گورها پیکار خواهیم کرد یا نه!»^۱

آلتها Alains که قومی جز سارماتهای *Sarmates* نویسنده‌گان یونانی نیستند، برای ارواح خانواده‌هایشان اسب قربانی می‌کنند. در عصر ما، در ناحیه پوکروروکا Pokrovka، نزدیک اورنبورگ Orenbourg، در گورهای آنان که یادگار قرن پنجم پیش از میلاد مسیح است، به مقدار بسیار استخوان اسب پیدا شده است.^۲ ایرانیان فلات پیره همین رسم هستند: پدران و بزرگان کشورشان را ارج می‌نهند. چنانکه سالنامه‌های «آسمانی» سالهای ۷۳۸-۷۷۱ حکایت دارد، قوم *Tido-Tchi* (تاجیکها) نیاکانشان را بزرگ می‌دارند (و ناگفته نماند که نام «تیدوچی» همان نام قوم «پرسهون» Parsavan (یعنی پارتها) است که چینیها به همه ایرانیان دیگر می‌دهند) و همین سالنامه‌ها می‌گوید که «روز دوم ماه دوم هریک (از ایشان) شراب نثار ارواح خودشان می‌کنند.^۳

با این همه دانشمندان درباره منشأ «نیا پرستی» ایرانیان اتفاق نظر ندارند. به نظر ایشان موضوع، موضوع حل این مسأله است که ببینیم زردشت براین پرستش نیاکان

آین زردشتی را نداشته است و تنویرش *pārθθa-tanū*^۴ است، مستحق سوگواری‌ای درازتر از سوگواری «آدم راست کردار و درستکار»، دهمان *dahmān*، است که شجاعت این کار را داشته است.^۵

سوگواری داشتن به درجه قرابت نیز بستگی دارد. از این رو، به حسب اینکه ایرانی خوشاوندی نزدیکتر یا دورتری با متوفی داشته باشد، دوره سوگواری درازتر یا کوتاه‌تر است. پدر و مادر و پسر و دختر و برادر و خواهر، هر یک، حق سی روز سوگواری -شوهر و همسر حق شش ماه سوگواری -نوه‌ها و پدریزگ و مادریزگ حق پیست روز سوگواری، و برادر و خواهر پدر حق پانزده روز سوگواری، عموزادگان و عمه‌زادگان و دایی‌زادگان و خاله‌زادگان که قرابت درجه چهارم دارند حق ده روز سوگواری، و فرزندانشان که دارای قرابت درجه پنجم، در خط غیرمستقیم، هستند، هر یک، حق پنج روز سوگواری دارند.^۶ برادر برای خواهر و خواهر برای برادر سوگوار می‌شود. اما در خط مستقیم قرابت، هر کسی برای جنس خویش سوگوار می‌ماند: دختر برای مادر و پسر برای پدر سوگوار می‌شود... عکس این قضیه نیز مرسوم و رائج است: پدر در مرگ پسر و مادر در مرگ دختر سوگوار می‌شود. این قانون شامل خوشاوندان خط غیرمستقیم نمی‌شود: برادرزادگان و خواهرزادگان و عموها و عمه‌ها و خوشاوندان درجه چهارم و درجه پنجم، صرف نظر از جنس خودشان، حق پیست روز، پانزده روز، ده روز و پنج روز سوگواری دارند.

رسم پارسیان امروز با رسم کهن تفاوت دارد. پارسیان امروز، درجه قرابت هر چه باشد، بیشتر از سه روز سوگوار نمی‌مانند. و از این گذشته، به رسم هندوها، ناله و زاری و نوحه و مرثیه را می‌پذیرند.^۷

۱. هرودوت ۴-۱۲۷. ۲. روستووتسف Rostovtzeff، صفحه ۱۲۱. ۳. اویفالوی، صفحه ۹۲.

۴. صدر ۴۵-۹. ۵. وندیداد. ۶. وندیداد. ۷. پارسیان صفحه ۱۹۴.

بقیه جدا می شود و به سوی خورشید می رود - اما اروان و فروهر سرنوشتی نیکوتر دارند، زیرا که نه از خاک، نه از آب، نه از آتش، و نه از باد هستند و فطرتی برتر، غیر مادی، و در خور جاودانگی دارند. فروهر عنصری خدایی است، عنصری است که از جوهر خدایی سرچشممه گرفته است و به مدلول (فره و هر پیش اورمزد خدای می رود - fravahr ān-i pēš i-Ohrmazd-i x^vatāy) نزد اورمزد خدا جای دارد و سرانجام باید به نزد او بازگردد^۱. و اما اروان یعنی روح - که به زبان پهلوی روان گفته می شود - و از فروهر جدایی ناپذیر است، عنصری است که، به یاری حواس، می بیند و می شنود و حرف می زند و تمیز می دهد. با فروهر اختلاط و پیوندی نزدیک دارد، و این است که چون فروهر تن را رها کند، همه چیز بی حس و بی حرکت و بی توان می ماند، به همان گونه ای که در این جمله (Kā fravahr hač tan yut baved tan šud-zōr u akār māned) گفته شده است، همه چیز بی حس و بی حرکت و بی توش و توان می ماند^۲. پس، عنصر پنجم و ششم - چنانکه در جملة

ruvān ō fravahr patvast ku-šār ruvān murnj initan mā tuvān)

است، به اتفاق یکدیگر، معجونی تقسیم ناپذیر و تجزیه ناپذیر به وجود می آورند و روح که در این ترکیب به نامیرایی و جاودانگی پیوسته است، از خطر محظوم رهایی می یابد و به نزد اورمزد خدای به پرواز در می آید. پس، آنچه مایه بقا و خلود روح می شود، انس و الفت و پیوندش با فروهر است و آنچه در وجود انسان درخور بزرگداشت است، همین واپسین بخش وجود او است. از این رو، روشن است که ایرانی، برای بزرگ داشتن نیاکانش، باید به سوی فروهرهای آنان روی بیاورد.

معنی این آیین پرستش چیست؟

پدران و نیاکان در خور آن هستند که منتهای احترام درباره شان به جای آورده شود.

۱. دارمستر، زنداستا - ۲ - صفحه ۵۰۰ - بلوشه Blochت در مجله تاریخ مذاهب ۱۰۴،۳۲ * و قنی که فروهر از تن جدا شود، زور تن بیرون می رود و تن بیکاره می شود. ۲. لغت نامه بارسی کهن صفحه ۹۹۲ - * روان به فروهر پیوسته است تا اینکه توانند نابودش کنند.

صحه گذاشته است یا نه. اما ترجیح می دهیم که این مسأله را کثار بگذاریم و همین قدر، اینجا، توجه داشته باشیم که زردشت به میان آورد، هرگز به همه مسائل فرائض دین نپرداخت. اوستا در بخش زردشتی و کهنهش، درباره این موضوع ساكت مانده است و خود این سکوت باید تأیید ضمنی پرستش نیاکان باشد. بعلاوه، اگر چه یشت سیزدهم به تواتر این مسأله را شرح و بسط می دهد و ارواح حواریون و قدیسان را بزرگ می دارد، این امر به مقیاس بسیار سازگاری این آیین مزدایی را با تعالیم زردشت نشان می دهد. اینجا، موضوع، موضوع مداخله خرافه ای پیش پا افتاده در کتاب مقدس نیست^۱ و چنین می پنداشیم که باید در این زمینه با ام. جی. هوپ مولتن M.J.Hope Moulton همداستان باشیم.

پرستش مختص به فروهرها است نه ارواح... مختص به قسمت جاودانی و نامیرای نیاکان است نه روح آنان... در واقع، علم لاهوت ایرانیان پنج قسمت دیگر گونه در خلقت انسان تمیز می دهد: ۱) ahu، همان نیروی حیات است که لاتینها ego می خوانندند؛ ۲) دینا daēnā، همان ادراک است؛ ۳) بوذه baoðah، که همان حس است؛ ۴) اروان urvān، که همان - روان - است؛ ۵) فرهوشی fravašāy، که همان قسمت جاودانی و نامیرا است^۲. و این قسمت یگانه چیزی است که پس از انسان زنده می ماند. بندھشن بزرگ این اصطلاحهای اوستای تازه را به وسیله اصطلاحهای «ایرانی میانه» (اول) تن، (دوم) جان yān، (سوم) روان ruvān، (چهارم) اذینک aðēnak - شکل، قالب - ، و (پنجم) فروهر fravahr - ترجمه کرده است و مفسر پهلوی، درباره این اصطلاحها توضیحهای ذیل را برای ما فراهم آورده است: تن، عبارت از بدن، یعنی بخش مادی است که بر اثر نفوذ دیو نسو Nasū (آنکه مرگ می آورد) به زمین باز می گردد. جان yān زندگی است، نفعه ای است که، بر اثر فشار مرگ، به سوی باد باز می گردد. - اذینک، شکل است که به اصل خود آتش رفته است، و بر اثر حمله دیواز

۱. دائرة المعارف مذاهب و اخلاق، مقاله نیاپرستی: فرهوشی - Ancestor-Worship: Fravashay - مودی - مراسم و آداب، صفحه های ۷۹-۴۶۷. ۲. بخش ۱۳- ۱۰۵

hamaspaθmaēdayā اوستای تازه، یا عید ارواح^۱ است.

تاریخ این اعیاد در سال نجومی تغییر می‌پذیرد. زیرا که برای تطبیق سال زردشتی با سال خورشیدی، در هر صد و بیست سال، یک ماه بر سال افزوده می‌شد و، آن وقت، اعیاد، پس از این ماه، جای داده می‌شد. گاهی مدت این صبر و حوصله به دویست و چهل سال سر می‌زد و آنگاه تتمه‌ای به مدت دو ماه بر سال افزوده می‌شد. بدین گونه، از سال ۳۹۹ تا سال ۴۲۰ میلادی، دوماه، از پی ماه هشتم که مختص به آبهای بارآور (ابان Abān) است، افزوده می‌شد و پس از آن نیز، پنج روز تتمه میان ماه هشتم و ماه نهم که ماه آتش (آذر Aður) است جای داده می‌شد.

از سال ۵۴۰ میلادی، کار افزودن این تتمه‌ها بر سال به دست اهمال سپرده شد و سال زردشتی بسیار از سال نجومی دور شد.^۲ از این رو، عید ارواح همیشه با اعتدال بهاری مطابقت نمی‌یافتد. در دوره پادشاهی یزدگرد اول (۴۲۰-۳۹۹) به ماه مارس می‌افتد، در صورتی که، چندی دیگر، در دوره سلطنت خسرو دوم در ماه فوریه به جای آورده می‌شد.

این اعیاد، به هنگامی که سال عادی باشد پنج روز، و به هنگامی که کبیسه باشد، ده روز دوام می‌یابد. پنج روز عادی ارد Art - اشتاد Aštāt - آسمان Asmān - زامداد Zāmdāt - مهرسپند واناکران Mahrspan et Anākrān^۳ خوانده می‌شوند، در صورتی که پنج روز تتمه وقف گاسانبارها Gāsānbārs [گاهنبارها] می‌شندند.

برای بزرگداشت ارواح و عطف نظر لطفشان به سوی خود، چنان آینین پرستشی به جای آورده می‌شود که همانند آینین پرستش خدایان است. این پرستش در برابر مذبح خانگی، و به زبان دیگر، خانوادگی انجام می‌پذیرد. در اتفاقی که خوب رفته شده است و با آهک سفید شده است، روی میز مرمر، ظرفها و گلدانهایی مس یا نقره، انباسته از آب

چه، اگر خدا، به عنوان خالق و به عنوان روزی رسان، شایسته ستایش ایرانی است، نیاکان نیز، به عنوان عمال و نمایندگان خدا، و به عنوان کسانی که جوهر خدایی را به او انتقال داده‌اند، در خورستایش هستند. از این گذشته، فروهرها - اگر بتوان گفت - اجزاء خداوندی، ذره‌هایی از ذات خدا هستند. توانا و مهریان و نیکخواه و طبعاً پرتوّع‌اند. می‌توان گفت که فرشتگان نگهبان، «ارواح» پشتیبان، هستند و بواسطه رضای خاطر، مراحم جميلة خودشان را ارزانی می‌دارند. و اگر خدا نیستند، با این همه، ارواح نیرومندی هستند که اگر شرط بندگیشان خوب یا بد به جای آورده شود، می‌توانند رحمتها یا نکتها و بدیختها برای ایرانی به بار آورند. عنصر ایرانی در برابر آنان در بیم و امید به سر می‌برد. پس، برای عطف نظر رحمت و عنایت آنان به سوی خود، به پرستشان می‌پردازد و به همین منظور شراب و نیاز به پیشگاهشان می‌برد.

در زمان پیشین، ایرانی ارواح همه‌اهل ایمان، همه‌تیره‌ها و ارواح همه قبائلی را که به آینین مزادی ایمان داشتند، می‌پرستید، اما بتدریج که چارچوبهای کهن فروپخت و تیره‌ها و قبیله‌ها از میان رفتند، این پرستش، تنها، محدود و منحصر به نیاکان خانواده، به فروشیونمانیا^۴ fravašyo nmānyā شد که در خور بزرگداشتی دیگرند. طبعاً نیاکان، و بویژه نیاکانی که ایرانی، وارث مستقیم آنان است، به تنها یعنی سزاوار ستایشی بیشتر از همه نیاکان هستند. و چندی دیگر، صدر بندهشن^۵ که در این زمینه از ویدیوات (وندیداد)^۶ و یشتها^۷ الهام گرفته است، فتوی داد که پرستش باید، بویژه، در حق پدران و مادران و خوشاوندان نزدیک به جای آورده شود.

پرستش ارواح، بیشتر از هر زمان دیگر، در جریان جشن‌هایی صورت می‌گیرد که در پایان ماه مندور به سپن‌دارمذ Spend-Armā^۸، که در آغاز الوهه زمین بوده است، برگزار می‌شود. این ارواح فروردیگان fravardīgān یعنی فروهرها fravahrs خوانده می‌شوند، اما اصطلاح مقدسی که برای تسمیه این ارواح به کار می‌رود، است که مشتق از کلمه همسپتمئیدیای hamaspaθmēdīm

۱. گایگر - تمدن ایرانیان شرقی صفحه ۱۱۲. ۲. بیرونی - آثار الباقیه صفحه‌های ۵۵-۵۶. ۳. این پنج روز به ترتیب عبارتند از بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم ماه خورشیدی.

۴. پشت ۱۸، ۱۷. ۵. ۱۳، ۱۵. ۶. ۱۰، ۱۳. ۷. ۲۲۴-۴، ۲۳۰. ۸. ۶، ۲۶۴.

راهنمونش می‌شوند. لطف و عنایت اورمزد را به سویش سرازیر می‌کنند و قوت و سلامت به او می‌دهند. زن و بچه‌هایش را نگه می‌دارند. از این رو باید، از راهی جز قربانی، خشنودیشان را جست. ایرانی، برای آنکه مقبول نظر ارواح باشد، باید اجاقی بنیاد نهاد، زن بگیرد و بچه‌هایی بیاورد^۱. در جریان سال، فرصت‌های دیگری هم برای سپاسگزاری از ارواح هست: نخستین ماه (که ماه فروردین باشد) و روز نوزدهم فروردین هر سال ماه و روز ارواح است.

خلاصه، پرستش نیاکان با پرستش ستارگان انطباق دارد. فروردیگان *fravardigān*، مثل پیتره *pitárah* برهمنها با کواكب مطابقت دارد. در میان ایرانیان امروز، تاجیکهای زرافشان هنوز هم به طبیعت «ستاره‌ای» ارواح ایمان دارند و مظهر ارواح هنوز هم همان عرعر است که ارچا *arčā* – ارسا، ارجه – خوانده می‌شود^۲.

۲. مرگ و قرابت از نظر اقتصادی

۳- سرنوشت میراث در صورت وفات پدر

در دوره‌ای که آین اشتراک تیره‌ای یا دودمانی وجود داشت، مسأله وراثت هنوز به میان نیامده بود. زیرا که، از پی مرگ نمانویتیش *nmānopaitis*، بزرگترین پسرش صاحب بی‌منابع میراث می‌شد و همهٔ فرزندان دیگر، از این حیث، کنار گذاشته می‌شدند. اگر پسری در میان نمی‌بود، جانشینی متوفی به برادرش تعلق می‌یافتد. تقسیم میراث همیشه ممنوع بود. و تا زمانی که مال منقول پدید نیامده بود و گسترش نیافته بود، قاعده و قانون نشد.

تا چهل سال پیش نیز^۳ آراییهای و خان *Waxān* این نظام را می‌شناختند. پسری که بزرگتر از پسران دیگر بود و از شکم مادری آزاد آمده بود، اقتدار پدری و همهٔ میراث را به ارث می‌برد و چیزی به زنان و دختران و پسران کهتر تعلق نمی‌گرفت. پسران کهتر بیهوده سر به شورش بر می‌داشتند و خواستار حصة خودشان می‌شدند. افراد قبیله

و گل نهاده می‌شود. آب ظرفها و گلدانها، در جریان عید، چهاربار عوض می‌شود. صندل در اجاق خانواده می‌سوزد، و گاه به گاه، عطر و بخور در آن ریخته می‌شود. دودگ سردار که نقش کهن خویش، پدری خانواده، را بازی می‌کند، آینین پرستش را به جای می‌آورد. کدگ بانوگ که کدبانوی خانه است، برای پختن نان مقدس (درون *darūn*) آرد را آماده می‌کند و مشروب مقدس را در چند جام فلزی می‌ریزد. این نیازها در پشت بام خانه یا بر سر برجهایی که دخمه *daχmak* خوانده می‌شوند و استخواندانهای (*astūdans*^۴) مردگان در آن نهاده شده است، گذاشته می‌شود. بخارهایی از تدخین حبّ عرق بر می‌خizد، رایحه بخور پخش می‌شود و عطرها فضای خانه را فرا می‌گیرد. آن وقت، ارواح به زمین نزدیک می‌شوند و در این حیرت فرو می‌مانند: «چه کسی بزرگمان خواهد داشت؟ چه کسی قربانی نیازمان خواهد کرد؟» و بوی عطرها را می‌شنوند، از نیازها – قربانها و نسیکه‌ها – (میزد *myazd*) – طعام نذری – شیرین کام می‌شوند، و به بانی خیر درود می‌فرستند^۵.

قربان و نیاز، برای برخوردار شدن از لطف و عنایت ارواح، بس نمی‌تواند باشد. باید، در آن روزها، روی به درگاهشان آورد و به تلاوت دعاهای ایام عید پرداخت و رسم پیش‌زن (yazišn – مراسم عبادت) و آفرینگان (*āfrīnagān*) را به جای آورد، و بويژه، در واپسین روز عید، از پیشگاهشان باری خواست. اگر ارواح را رضای خاطر فراهم آمده باشد، دلخوش و شادمان (با روان خشنود *ruvān* (pa *χašnūd*) به سوی آسمان می‌روند و به صاحب خانه و بانوی خانه و اهل خانه درود می‌فرستند [و آفرین گند این خانه را و کدخدار را و کدبانو را و کسانی را که در این خانه باشند].

روابط با ارواح در اینجا خاتمه نمی‌پذیرد، و ایرانی می‌تواند، هر بار که خویشتن را در مخاطره ببیند، از ارواح کسانش استمداد و استغاثه کند. و گذشته از همه این چیزها، ارواح هرگز در باری دادنش کوتاهی نمی‌کنند. در رزمها دستش را می‌گیرند و

۱. بیرونی، آثار الایقیه صفحه ۲۱۰. ۲. صدر بندھش ۱، ۵۲ – ۲، ۱۳. ۳. صدر بندھش ۴، ۱۳ – ۶.

۴. یشت ۹، ۱۳. ۵. تاجیکهای بامیر. * به تاریخ تالیف کتاب توجه فرماید.

به عکس، مال منقول از دورترین دوره باستانی در میان ملل و اقوام هندواروپایی تقسیم پذیر شمرده شده است. کافرهای هندوکش، در عین حال که میراث را به چشم چیزی تقسیم ناپذیر می نگریستند، تقسیم دامها - [نه گله‌ها] - و لباسهایی را که به متوفی تعلق داشته است، می پذیرفتند، اما بزرگترین پسر متوفی حق داشت یک رأس گاو نر و یک دست لباس رقص اضافه بر سهم خوش ببرد^۱. هندوان پیشین نیز، به همین گونه احترام میراث را نگه می داشتند، و در عین حال اسباب و اثاثه را تقسیم می کردند. ظروف پرستش خانوادگی به صورت مال مشترک به جای می ماند. بدین گونه، دونوع مال وجود داشت. اموالی که در تملک گروه بود و به کار همه خانواده می آمد، تقسیم ناپذیر و انتقال ناپذیر بود. اما اموالی که تعلق به شخص داشت، و به زبان دیگر دارایی شخصی بود، امکان انتقال داشت و در صورت ضرورت، تقسیم پذیر بود.

مفهوم میراث ... و مفهوم جانشینی در میان ایرانیان سالهای درازی پس از تجزیه و تباہی تیره‌ها، چنین بود. اما پول، نیکوترين ثروت منقول، بسیار زود به میان ایرانیان راه یافت و اقلابی در «حق و رائت» این ملت به بار آورد. تسخیر لیدی Lydie، و از پی آن، تسخیر سرتاسر دنیای باستان، ایرانیان را بسیار توانگر کرد. طلای کرزوس Crésus در پاسارگاد به روی هم توده شد، و ثروتهاشی مشرق در پرسپولیس Persépolis گردآورده شد. پارسیها و مادها که از پرداخت هرگونه «خرج» معاف بودند، از کیسه ملل شکست خورده، توانگر شدند. زمین که اجتماعع بر پایه آن استوار شده بود، رفته رفته اهمیت و ارزش واقعی خود را از دست داد. تحول اقتصادی مایه تحول اجتماعی شد.

بدین گونه، مال منقول که قابل انتقال، و در نتیجه، قابل تقسیم بود و قسمت عمده میراث را به وجود می آورد، سرانجام، رفته رفته بر بخش انتقال ناپذیر و ارضی و عقاری دارایی چیره شد و امکان تقسیم افزایش یافت. و اما درباره طبقه بیچیزها که شمارشان روز به روز بیشتر می شد، باید بگوییم که افراد وابسته اش، در آن زمان، جز اشیائی بی بهره از اهمیت اجتماعی، و جز کمی پول و دو سه ظرف بسیار محقر، چیزی

همیشه آماده بودند که این شورشیان را رام کنند یا در صورت ضرورت، از دامن تیره و قبیله بیرون برانند^۲. چنانکه رابرتسن گفته است، این اغتشاشها به سبب مجاورت اسلام که دستور تقسیم میراث را می دهد و هیچ کس را از آن محروم نمی دارد، برانگیخته می شد. از سال ۱۸۸۶، پادشاه افغانستان و خان را به انقیاد آورد، و کافرهای پیشین را به پذیرفتن دین اسلام واداشت و اینان بدین گونه رسوم و آداب گذشته خودشان را رها کردند. از سوی دیگر تام و تقسیم ناپذیر نبودن میراث بر همه هندواروپاییهای پیشین «شناخته» بود. بدین گونه، ملل و اقوام ودایی védiques، درست مثل یونانیان دوره هومر Homère، خبری از تقسیم «میراث» نداشتند^۳.

این رسم که اساساً رسم تیره‌ای و قبیله‌ای است، در آغاز، محل مراعات همه طبقه‌های اجتماع، چه فقیر و چه غنی، بود. اما طبقه نجباء و تنها طبقه نجباء - چندان محافظه کار بود که چون قضیه تقسیم به میان آمد، نتوانست رسم کهن را رها کند. چندی دیگر، در صفوف نجباء پسر بزرگ، به رضای پادشاه، میراثی را که به جای مانده بود، به ارث می برد. انتقال املاک نجباء همچنان ممنوع بود. زیرا که چنین پنداشته می شد که پادشاه «اقطاعه»^۴ را در ازاء برخی دینها و وظیفه‌ها، مانند یاری، عوارض سرانه، حق عبور و این گونه چیزها که به گردن فئودالها بود، ارزانی می دارد. هاتھی که خبر از پایان دنیا می داد، بر «نجباء و بزرگان و دهیکانها»ی که میراثهای خودشان را انتقال می دادند و اجاقهایشان را رها می کردند، می گریست. پس از سقوط شاهنشاهی ایران، اعراب «به ضبط بخشی از اقطاعه‌ها» دست زدند. در قرن نهم، خلیفه مأمون، بیهوده به سپاهبد طبرستان پیشنهاد کرد که بخشی از اقطاعه‌های خوبیش را در مازندران به وی بفوروشد. سپاهبد از پیشنهاد غاصب تاج و تخت ساسانیان و جهل وی در امور ایران برآشفت و چنین به او جواب داد: «من هرگز املاک خودمان را نخواهم فروخت. انتقال اقطاعه نزد ما رسمی ننگین است^۵».

۱. رابرتسن - صفحه های ۴۴۷-۴۷۶. ۲. جالی - طرحهای... صفحه ۹۰. ۳. تسر، صفحه ۲۲۲، کلمه مستغل را به کار برده است. ۴. مرعشی صفحه ۱۶۰.

نداشتند. و این دارایی، روی هم رفته، چیزی بود که به سهولت می‌توانست قابل انتقال باشد. کم کم، امر «تقسیم» قاعدة و قانون عام شد و اصل وراثت مثل لگه‌روغن که رفتاره گسترش می‌یابد، روز به روز گسترش یافت و یخشی از طبقه دارا را فرا گرفت. در دوره ساسانیان، جز در میان املاک نجباء و موبدها، ملک و عقاری انتقال ناپذیر وجود ندارد. در جای دیگر، و در طبقه‌های دیگر اجتماع، زمین نیز، درست مثل مال منقول، قابل تقسیم است. بدین گونه، حقوق وراثت راستینی هست. اما، طبقه‌ای که از این آزادی برخوردار است، ممکن است به میل خود از آن سوء استفاده کند و بویژه در مقام اجحاف دوگانه‌ای برآید. یکی آنکه در صدد نفی و طرد همه شایستگان وراثت، به نفع یک تن برآید و دیگر آنکه التفات و مساعدت به یک بیگانه، به زبان و راشی صورت گیرد که طبعاً حق وراثت دارند. ایرانیان، در آن زمان، برای احتراز از سوء استفاده از ملک انتقال ناپذیر و اصل «تقسیم نایبرداری» که واپسی به داشتن عنوان نجابت است و به اتفاق این عنوان به پسر بزرگ انتقال می‌یابد، - و برای اجتناب از اسراف و تبذیر دلخواه- بیشتر از برهمنها نرمی و ملایمت نمودند^۱. به هر پدر خانواده اجازه دادند که وصیت نامه‌اش را، مطلق به همان گونه‌ای که دلش بخواهد^۲، به رشته تحریر درآورد. اما به قصاصات هم اجازه دادند که از لحاظ عدالت، و از لحاظ آین زردشت، دست به تصحیح وصیت نامه‌ها بزنند.

دادگاههای دوره ساسانیان حق نفی و طرد، و به زبان دیگر، حق عزل و انفصل کسی را که همه دارایی موصی به موجب وصیت نامه به او داده شده است، یا حق نفی و طرد وارث فوق العاده را، به نفع وارث طبیعی نداشتند. اما، قوانین زردشتی‌ای که به کار می‌بستند، به حال وارث شرعی موصی سازگار بود. نفی و طرد وارث طبیعی، به ناروا، و محض خاطر یک نفر بیگانه، بیشتر از آنکه جرم باشد، معصیت بود، و گناه عاملی وصیتی چنین خودکامه و زورگویانه، در پیشگاه خدایان، بیشتر از گناه‌ی در برابر دادگاهها بود. با این همه، خود اهورمزدا این حق را برای پدر خانواده قائل بود که

پسری را که از رفتار و کردارش خشنود نبوده باشد، از ارث محروم کند^۱. از سوی دیگر، زردشتی خوب نمی‌باشد این جرأت را به خود بدهد که فرزندانش را، به خود کامگی، از ارث محروم گرداند، زیرا که، فرض این بود که رستگاریش تنها به رضای خاطر فرزندان بستگی دارد.

گذشته از همه این چیزها، وصیت نامه، سندی مقدس است. همینکه نوشته شد و مهر خورد، دیگر هیچ کس حق تغییر کلمه‌ای از آن را ندارد. اگر کسی وصیت نامه خویش را، در دوره بیماری نوشته دیگر نباید، در صورت شفا یافتن، به آن دست بزند^۲. باز خواستن مالی که طبق اصول شرع و قانون واگذاشته شده است، حرام است.

۶- حصه ارث و وظائف و تکالیفی که برخورداری از ارث به بار می‌آورد

در حقوق ساسانی دو نوع هبه باز شناخته شده است: یکی بهر bahr و دیگری اپرماند aparmānd^۳- بهر (که به زبان اوستایی بخدره bax̥d̥ra گفته می‌شود و مترادف pars و partis- سهم و حصه- در زبان لاتینی است) عبارت از حصه پسری است که از شکم مادر «شاه زن» آمده باشد و میراث، مطابق قوانین وراثت، در میان همه وراث طبیعی قسمت شده باشد. در صورتی که اپرماند، به زغم کریستیان پارتلمه، «سهمی اضافی» است که پدر خانواده، خواه به «جانشینی» که منصوب قانون است اما به علت عدم استحقاق عنوان وارث به او داده نمی‌شود، خواه به وارثی که وارث طبیعی است ارزانی می‌دارد. این هبه، هبه از روی میراث است، هبه‌ای است که به نفع یکی انجام می‌پذیرد تا در صورتی که به احتمال تقسیمی پیش بیاید، از آن برخوردار شود- و این هبه، دهش ممتازی است که در میان رومیان præcipuum خوانده می‌شود. در واقع، حقوق فرانسه، از امتیازی که موصی به یکی از وراث خویش ارزانی می‌دارد و به حقوق وی، به هنگام

۱. روایات ایرانی ۱- صفحه ۱۸۸- سابور بروجی- اجتهاد شخصی. ۲. دادستان دینیک ۵۴- ۱- ۹.

۳. اپرماند از نظر لغوی به معنی «مال‌ای جای مانده»، ارث و ترکه است.

بپردازد، با این همه، امتیاز هبة پیش از تقسیم میراث، و رائی چون همسر «شاه زن» یا بزرگترین پسر شرعی را که فرض و احتمال برخورداریشان از میراث هست، همیشه ملزم و مکلف نمی‌کند. دیگران، و در آن میان پسر خوانده، بی‌قید و شرط، در قبال موصی تکالیفی به گردن دارند. پس، اپرماند درخور بررسی ویژه‌ای است. و اکنون می‌خواهیم ببنیم اساس آن از چه قرار است و چه تکالیفی بر گردن وصی می‌گذارد.

کسی که از اپرماند برخوردار می‌شود، پیش از هر چیز، مکلف می‌شود که به تولیت میراث موصی بپردازد و سربرستی صغار را به عهده بگیرد. اما تکلیفی دیگر هم هست. و آن پرداخت قروض متوفی است. خلاصه به حسب اینکه خلف مستقیم، پسر خوانده، خوشاوند نزدیک، خوشاوند دور یا بیگانه باشد، و نیز به حسب اینکه از جنس زن یا از جنس مرد باشد، تکالیفی سنگینتر با سبکتر به عهده دارد.

بدین سان - در صورتی که هبة پیش از تقسیم میراث در قانون مدنی فرانسه برای وصی به منزله امتیازی واقعی است - اپرماند ایرانی که هبه‌ای پیش از تقسیم میراث و اضافه بر حصة اirth است، برای وصی حقیقته منبع دردرسها و گرفتاریها می‌تواند باشد. در واقع، اپرماند، چنانکه بارتلمه، به روا، اظهار داشته است، از آثار و بقایای حقوق قرون وسطای ایران و یکی از «دامهای قانون اirth ایران» است. علی‌الخصوص که فقهای دوره ساسانیان نیز، خودشان، درباره وسعت و قوت تکالیفی که هبة پیش از تقسیم میراث به بار می‌آورد، اتفاق نظر نداشتند. خلاصه، در مورد اپرماند، احتیاجی به آن تصدیق و تأیید کتبی نیست که بگوید هبه به عنوان هبة پیش از تقسیم میراث صورت گرفته است، زیرا که هبه هر مال اضافه، برای کسی که این مال به دستش می‌رسد، این تکلیف قاطع را به بار می‌آورد که به تولیت میراث و سربرستی صغار و استهلاک دیوی بپردازد که موصی بالا آورده باشد.

حتی احتیاجی به تصریح این نکته هم نیست که مال به عنوان هبه (پیش از تقسیم اirth) - پت اپرماند [pat aparmānd] و اگذاشته شده است. همه چیز خود به خود از پی این امر به میان می‌آید. و دست کم وای ایار Vāy-Ayāt فقیه، چنین عقیده‌ای دارد (مادیکان هزار دادستان ۶۲، ۲-۳). زیرا که، فقهای مکتب آزادیخواه (قرن ششم)

تقسیم بقیه میراث نیز، لطمehای نمی‌زند - و از آن چیزی که در روم باستان خوانده می‌شود - خاطره‌ای در دل نگه داشته است. اما بیگانه چیزی که می‌توان گفت این است که کلمه «préciput» در قانون مدنی فرانسه و کلمه «voraūs» که آلمانیها به کار می‌برند، نمی‌تواند از عهده ترجمة کلمه اپرماند ایرانی برآید. همچنان که کلمه اوداره *uddárah* هندی و کلمه *præcipuum* رومیان نیز از عهده این کار بر نمی‌آید.

«حصة پیش از تقسیم اirth» که در «قانون مدنی» ناپلئون آمده است، حکمی است که، به موجب آن، می‌توان بخشی از اirth را که برای واگذاشتن به یکی (از وراثات)، به آزادی، برداشت پذیراست^{*}، و به زبان دیگر، بخشی از دارایی را که می‌توان در اختیار داشت، از راه هبه یا از راه وصیت، «کلایا جزء»، خواه به وسیله سندی در میان زندگان، خواه به وسیله وصیت، به فرزندان خویش یا وراث دیگر واگذشت، بی‌آنکه به هنگام تقسیم میراث اجباری در باز پس دادن آن داشته باشند». برای این «حصة پیش از تقسیم اirth» باید سندی نوشته شده باشد تا گواهی دهد که این مصالحه، یا این هبه‌ای که صورت می‌گیرد، به عنوان «حصة پیش از تقسیم اirth»، به عنوان «پیش دهش» - یعنی «بیرون از سهم» است.

اما، اپرماند *aparmānd* پاک چیزی دیگر است. و این اپرماند، خواه یک درهم باشد (درهم ساسانی که از ۳/۶۵ گرم تا ۳/۹۴ گرم وزن و به تقریب ۷۵/۰ فرانک طلا ارزش دارد) و خواه بالغ بر بخشی از میراث شود که موصی حق دخل و تصرف در آن ندارد، برای کسی که از آن بهره‌مند می‌شود، تکلیفی به بار می‌آورد. این تکلیف، در حقیقت، بسیار کشدار است، زیرا که به اقتضای اوضاع و احوال، کسی که بدین گونه از این امتیاز برخوردار شده است، وظیفه دارد قروض شخصی را که هبه از او است، کلایا جزء،

* این عبارت که آورده شده است، ترجمة *quotité disponible* است. اگر چه مؤلف کتاب، خود به تفسیر آن برداخته است، گزیری از این کار نمیدیم، زیرا که اعمال در این زمینه، به منزله از قلم انداختن این «اصطلاح» بود. مترجم.

ایفای وظیفه «ستوریه» نباشد. سیاوش، به احتمال، گمان می‌برد که بدین گونه غرامتی به او می‌دهد. اما، در واقع، این امتیاز-اگر بتوان گفت- از آثار و بقایای همان حق و امتیاز کهنه‌ی است که به «فرزنده بزرگ»، و به زبان دیگر، به بزرگترین فرزند خانواده تعلق می‌گرفته است. در واقع، بسیاری از حقوق و امتیازهای پیشین از دست پسر بزرگ خانواده گرفته شده بود و فقهاء و اهل حقوق می‌خواستند که این اختیار را هم از دست وی بگیرند. و بهانه دم دستشان بود.

ایراد و اعتراض فقهاء و اهل حقوق این بود که اگر، «اموال روح»، در اصل، ارتباط به «وقف» داشته باشد و، در نتیجه این امر، انتقال ناپذیر باشد، هیچ چیز نباید این «اموال» را از غرض و منظوری که در میان بوده است، دور کند و باعث انحرافی در این میان بشود. اما اپرماند چیزی جز این نیست. پس، پسر بزرگ باید راه و رسم عام را پیروی کند. بدین سان، در میان فقهاء و قضاتی که فرخ به نقل قول از ایشان پرداخته است یکی دوتن هستند که بر «پسر بزرگ» تاخته‌اند. با این همه، اینان می‌خواهند به حک و اصلاح و جرح و تعديل ماده ۹۶-۳-۸ که سیاوش پیشنهاد کرده است، دست بزنند. و اگر در میان احکام و فتاوی ۱۴-۱۲-۵-۷، ۶۱، ۵۹-۴-۶، ۲-۵-۷، ۶۱ فتاوی دیگری که فرخ مرد از کتب فقهای عصر خود گرد آورده است، به ظاهر تناقضی دیده شود، از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

اما مصنف حکم ۲۶-۸-۷ که بی پرواتر از همه فقهاء و قضات دیگر است، سرانجام، مستقیماً بر عقیده سیاوش می‌تازد. این فقیه که بدختانه نامش به دستمن نرسیده است، به صراحت با سنتهای کهن قطع رابطه می‌کند و چنین اعلام می‌دارد: «پسری که نمی‌خواهد «ستوریه» پدر را به جای بیاورد، نباید «اموال روح» را بپذیرد.» تکالیف وابسته به «هیئت پیش از تقسیم میراث»، تنها در مورد ایفای ستوریه حک و اصلاح نپذیرفته است. در زمینه استهلاک دیون نیز حک و اصلاح پذیرفته است.

در قرن پنجم، بسی پیش از سیاوش و ایار، پسر خانواده، اگرچه پسر بزرگ خانواده بود، حتی اگر یک درهم نیز به عنوان هبة (پیش از تقسیم ارث) می‌پذیرفت، پرداخت همه قروض و دیونی که پدر به جای گذاشته بود، به گردنش می‌افتاد و به این

خواستار تصریح هبہ، به صورت تصدیق کتبی هستند. سیاوش فقیه، از این هم فراتر می‌رود و این اختیار را برای «پسر بزرگ» قائل می‌شود که مال را بپذیرد و به زیر بار تکالیف نرود.

و همین مؤلف چنین می‌گوید: اگر پدر خانواده تصریح کند که «فلان مال به عنوان هبة پیش از تقسیم میراث (یا پت اپرماند)، و برای ستوریه من- «یعنی پرداختن به سرپرستی صغار من و تولیت میراث من»- باید به پسر و دخترم تعلق داشته باشد، و پسر از پذیرفتن مال مذکور، به منظور ستوریه (سرپرستی و تولیت) خودداری کند، باید این مال، بی قید و شرط، به عنوان مال متعلق به او، به عنوان ملک طلق، به او واگذشته شود و هیچ تکلیفی هم در میان نباشد. زیرا که پسر، به اعتراف همه، حق چشم پوشی از ستوریه پدری دارد. چنان‌که، در چنین صورتی، دختر نیز مالک نیمی از مال خواهد بود و وظیفه «ستوریه» را به گردن خواهد داشت. اما بادرش، صاحب نیمة دیگر مال خواهد شد و هیچ گونه تعهدی هم به گردن نخواهد داشت^۱.

پس، به عقیده سیاوش، پسر می‌تواند از قبول «هیئت پیش از تقسیم میراث» خودداری کند. اما دختر نمی‌تواند از این حق و اختیار برخوردار شود. از این گذشته، همه فقهاء و قضاتی که فرخ- مرد Farruχ-Mart نامشان برده است، درباره عدم اهليت دختر در چنین موردی، اتفاق نظر دارند. زروان داد جوان جم Zurvāndāt-i-Yuvān-Yām نیز، با همه آن هواداریش از آزادی زن، با استادان دیگر فقه در دوره ساسانیان همداستان است^۲. «شاهزن» نیز از این قاعده مستثنی نیست. و این، عقیده هیربد بزرگ، و هرگام معروف است. وقتی که مردی، «دارایی روح» (خواستک روان ḥāstak-i-ruvān)- یعنی اپرماند- را به زنش هبه کند- زن باید پس از مرگ شوهر- وظیفه «ستوریه» را به جای بیاورد^۳.

بدین گونه، تنها بزرگترین پسر شرعاً، پسری که در اصل یگانه وارث میراث بوده است- حق دارد «مالی را که مختص به روح است» بپذیرد، و، برای این کار، ملزم به

۱. مادیکان هزار دادستان ۹۶، ۸-۳. ۲. مادیکان هزار دادستان ۳۶-۹-۱۲. ۳. اینا-۲۷، ۱۴-۱۲.

سن رشد رسیده است. آن وقت، فرزند خواندگی بر هر گونه قرابت دیگر غلبه می‌یابد. «فرزند خوانده» که به موجب قانون به فرزندی پدر خانواده در آمده است، یگانه سرپرست و یگانه وارثی می‌شود که حق برخورداری از اپرماند دارد. خلاصه، اپرماند، پیش از هر کس دیگر، و به حکم آنچه حق تقدّم خوانده می‌شود، یکسره به فرزند خوانده رشید می‌رسد. و گاهی، این همان هدف و غایت فرزند خواندگی است. فتوای ۳-۵، ۷۰ مادیکان هزار دادستان چنین می‌گوید: شهروندی که به فرزندی پذیرفته شده است، باید، یکه و تنها، وارث اپرماند پدر خوانده خود شود. و هرام بزرگ عبارتی درست تر به کار می‌برد، و چنین می‌گوید: «فرزند خواندگی» جز به قبول اپرماند کمال نمی‌پذیرد. در واقع، اپرماند ایرانی به عنوان پاداش به سرپرست (ستور) داده می‌شود. پس، پسر خوانده یگانه کسی است که باید این وظیفه را به جای بیاورد. و در نتیجه، یگانه کسی است که حق دارد، پاداشی، به عنوان اپرماند، بگیرد.

اگر فرزند خوانده، پیش از انجام دادن وظیفة فرزند خواندگیش بمیرد، بیوہ «شاهزن» و صغار وی اپرماند را به ارث می‌برند و بدین گونه، ایفای وظائفی را که «هبة پیش از تقسیم میراث» به بار می‌آورد، به عهده می‌گیرند. و این عقیده همان فقیهی است که در موضوع قانون فرزند خواندگی از وی یاد کردیم و نامش سیاوش است. با این همه، این مقنّن، اندکی، سرنوشت و راز پسر خوانده را شیرین تر می‌کند. اگر پسر خوانده تنها یک پسر بالغ و رشید داشته باشد، اپرماند باید به او واگذار شود. چنین جوانی نباید از بابت اپرماند جای نگرانی داشته باشد.^۱ اما در صورتی که پسر خوانده دو پسر از خود به جای بگذارد که به سن بلوغ رسیده‌اند، پسری که بزرگتر است باید مالی را که هبة «نیاخوانده» است به دست بگیرد. و ناگفته پیدا است که پسر کهتر تکلیفی به گردن ندارد.

به نظر سیاوش، پسر خوانده باید همه تعهداتی را که اپرماند به بار می‌آورد، به جای بیاورد، اگر چه مبلغ این تعهدات متجاوز از مبلغ هبه باشد.^۲ اما این «حقوق»،

مناسبت، گرفتار پیگرد می‌شد. زیرا که، هیچ وارثی اختیار نداشت که مالی را بپذیرد و پرداخت دیون را موكول به قیمت آن هبه بداند و چنین بگوید: من شروط این «هبة پیش از تقسیم میراث» را تا حدی می‌پذیرم که از مبلغ آن فراتر نرود. و سرانجام، در قرن ششم، به این نکته پی برده شد که پرداختن مبلغی بسیار بالا، به سزاً یک روز ضعف نشان دادن و یک درهم ناجیز پذیرفتن، ظلم است. و اگر امروز بود، می‌گفتیم که دهشت و فاجعه‌ای در عالم حقوق و قضاء است.

اما، آنچه طرز تفکر نیمه قرون وسطانی و تناقض فکری ایرانیان را تقریباً تا اواسط قرن پنجم نشان می‌دهد، این است که اصل قبول هبه و پرداخت قروض و دیون به شرط ملاحظه و سنجش، و به زبان دیگر اصل توارث مبتنی بر ملاحظه سود و زیان، چیزی بود که این ملت، در مورد سهم عادی میراث، یعنی در مورد بهر bahr پذیرفته بود، در صورتی که اپرماند هنوز هم، تابع قانون کهنی مانده بود که یاک از اصلی دیگر سرچشمه می‌گرفت.

از این رو، از قرن ششم، فقهاء، رفته رفته، قبول این دو نوع هبه را تابع اصل واحدی کردن: به موجب این اصل، وارث - چه وارث بهر و چه وارث اپرماند باشد. - عهده‌دار «ستون بدهکاری» وراثت نیست، مگر تا مبلغی که معادل مبلغ «ستون بستانکاریها» باشد. در صورت وجود وراثتی دیگر، این تعهد به نسبت سهم هر یک از وراث است. بدین گونه، مدام این اشتغال خاطر و این اندیشه در میان است که تحمل یار اپرماند بر وراث آسانتر شود، و تا حدود امکان شروط و قیود آن کاهش پذیرد، و خلاصه، وظائف و تکالیفی که اپرماند به بار می‌آورد، به نحوی در میان وراث قسمت شود که به انصاف نزدیکتر باشد.

خلاصه، «وضع» اپرماند ارتباطی بسیار نزدیک با «وضع» «فرزند خواندگی» دارد. «اموال روح» برای آن به وجود آمده است که اسباب نگهداری و مخارج بیوه زن و یتیمه‌های خردسال فراهم آید. پسر بالغ و رشید، یا برادر شریک، باید، در اصل، تولیت آن را به دست گیرند و این کار را به ازای چند درصدی به عنوان پاداش انجام دهند. اما اغلب اتفاق می‌افتد که پدر خانواده پسر خوانده‌ای، یا دختر خوانده‌ای داشته باشد که به

۱. مادیکان هزار دادستان ۱۴، ۶۹. ۱۷-۱۴. ۲. ایضاً.

باشد... و گرنه، چون سرداریه در میان نباشد، و پیوند قانونی از تقدیس جامعه دستوران برخوردار نشده باشد، دخترخوانده نمی‌تواند «هبة پیش از تقسیم میراث» را بپذیرد.^۱ چنین است خصوصیت اپرماند.

از قرن ششم، هبة ایرانی، به چشم ما، چون رسمی دیده می‌شود که در شرف زوال است. زیرا که، از همان زمان، نیرویش، پابه‌پای بارآوری و بازدهیش روی به ضعف نهاد. فقهای آن دوره که اصل سهم عادی میراث را با آنطباق دادند، با این کار خودشان، چیزی را که مایه هستیش بود از میان برداشتند. و بتدریج اپرماند را به صورت پاداشی ساده به نفع کسی در آوردند که رسیدگی به میراث و سربرستی صغار را به عهده گیرد.

این ضعف روز افزون یکی از علامتهای زمانه است.

پیش از آن روزگار، اپرماند هنوز هم جنبه هدیه فوق العاده، جنبه مبلغ کم و پیش کلانی را داشت که از روی میراث، به زبان و رات طبیعی، برداشته می‌شد، و این کار، طبق حق پدرسالاری که حق تملک شخصی بود، صورت می‌گرفت و، گذشته از این، هیچکس جرأت اعتراض به آن نداشت. با این همه، این هبه جنبه پتلچ *potlatch*^۲ کهنه را نگهداشته بود، زیرا که «وارث برخوردار»، با پذیرفتن آن، این تعهد را به گردن می‌گرفت که روزی به انضمام بهره‌اش بازیس دهد. اما، همه چیز طبعاً منوط به ارزش شیء یا ارزش اموال موهوبه، و مبلغ دیووني بود که می‌بایست پرداخته شود.

کسی که هبه‌ای را می‌پذیرد، به حسب مقام اجتماعی خویش، مکلف است که دو سه برابرش را باز پس دهد. معمولاً، نخستین روز سال و جشن میترا *Mithra* (میترگان-مهرگان *Mitragān*) فرست این گونه مبادله‌ها است. شخص شاهنشاه نیز از این قاعده

حقوق پیشین بود. حقوق قرن ششم با روح عدالت سازگارتر است. پُسانوه *Pusānvēh*، پسر برزآذر فربغ ۲ *Burzā ūrfarrba*^۳، فتوی داد که بستانکاران متوفی حق ندارند، چه از پسرخوانده و چه از خانواده متوفی، در مقام مطالیه مبلغی بیشتر از مبلغ اپرماند برآیند^۱. و از این گذشته، اصلی را که در «فتوای» ۶۱-۵-۷ مادیکان هزاردادستان آمده است و ناظر بر قبول هبه و پرداخت دیون به شرط برابری مبلغ شق اول با مبلغ شق دوم است، شامل حال پسرخوانده و ورات وی نیز دانست. از آن پس، پسرخوانده و فرزندانش و راث طبیعی شمرده شدند و تنها این تکلیف به گردشان گذاشته شد که دیون اپرماند را تا مبلغی که معادل مبلغ موجود باشد، بپردازند. دخترخوانده نیز وظیفه دارد که اپرماند را بپذیرد. اما این کار را تنها در صورتی می‌تواند انجام بدهد که دخترخواندگیش برابر قانون باشد.

دیدیم که دخترخواندگی به دو شکل صورت می‌گیرد. یکی، دختکانیه *dux̥lkānīh*، که می‌توانیم دخترخواندگی غیر مذهبی نامش بدیم. این گونه دخترخواندگی همان است که به رغم مخالفت پدر طبیعی صورت می‌گرفت: و خبری از سرداریه، اجازه پدری، در میان نبود. از این رو به نزدیک جامعه دستوران پذیرفته نمی‌شد.

دیگری، «دختر خواندگی» ای بود که می‌توانیم «دختر خواندگی» «شرعی» بخوانیم. این گونه، «دخترخواندگی»، در متون پهلوی، دختکانیه پترای ستوریه *dux̥lkānīh patrāy ī stūrīh* یعنی دخترخواندگی برای ستوریه خوانده شده است او ستوریه که به معنی سربرستی است، همان است که در زبان لاتینی *Cura* گفته می‌شود ا و کاری است که با اجازه پدر طبیعی انجام پذیرفته است. اما تنها در «دخترخواندگی به اجازه پدر» است که دخترخوانده می‌تواند دعوی «هبة پیش از تقسیم میراث» داشته

۱. مادیکان هزاردادستان ۳-۲۷. ۲. مراجعت فرماید به مارسل موس *Marcel Mauss*. تحقیق درباره هبه، سکل کهن مبادله در سالنامه جامعه‌ستنی - سری نازد - جلد اول (۱۹۲۴-۱۹۲۲) [اجنبی مذهبی است که در میان برخی از سرخ بوستان سواحل سمال اقیانوس آرام به صورت جشنواره‌ای زمستانی برگزار می‌سود - توزیع هدایانی در جریان چنین جشنواره‌ای هم متلح خوانده می‌سود - و ناگفته نماند که این هدایا بر سیل محشی داده می‌سود.]

* این اسم در کتاب «دینهای ایران باستان» تصنیف هنریک ساموئل نیبرگ ترجیه دکتر سیف الدین نجم آبادی - آتور فرنیاگ نوشته شده است.
۱. مادیکان هزاردادستان ۱۶، ۲۵.

مستثنی نیست. در برابر هدایانی که از ایرانیان می‌پذیرد، هدایانی گرانها به ایشان می‌دهد. نام «دهنده» و ارزش هدیه‌وی، همیشه، در دفترهای دولت نوشته می‌شود. و اگر روزی به پول احتیاج داشته باشد، باید رهسپار خزانه شود و، به نقد، دو برابر ارزش پول خوش یا هدیه خوش را بگیرد. به کسی هم که هدیه‌ای نمادی بدهد به همان گونه پاداش داده می‌شود. دهنده، نه تنها حق دارد، که موظف است روزی به خزانه برود و باری بخواهد. خودداری از این کار، لطمه زدن به اعتبار پادشاه است.

یگانه چیزی که می‌توان گفت، این است که اپرمانند پتلچی بسیار بیرون از اندازه بود. زیرا که، عامل هب، به ازای دادن یک درهم ساده، قربانیش را مکلف و مجبور می‌کند که همه قروض وی را بپردازد. خوشبختانه، مسئله «احتمال» در میان بود. این کار، قماری بود که خطرهایی داشت. امکان برد و باخت، هریک از دو طرف در میان بود.

با این همه، قضیه تخصیص اپرمانند به ولی، به عنوان پاداش، امری نسبتاً تازه بود، کم کم، به قانون ارث راه یافت و اصلی را که تا آن زمان بر همه چیز تسلط داشت و عبارت از هبه‌ای بود که می‌بایست به انضمام سودش باز پس داده شود، از میان برداشت. و در همان قرن ششم، رسم تازه بر رسم کهن چیره شد. در قرن پانزدهم اپرمانند - به معنای پتلچ - پاک از میان رفت و دیگر سنت پرستان جز به چشم چند درصدی که باید به ولی داده شود، به آن تنگریستند (خواسته‌ای که عین آن باشد).^۱

این است تقریباً آنچه، تا اندازه‌ای در سایه تفسیرهای بارتلمه درباره اپرمانند می‌دانیم.

۳- سهم عادی در وراثت

بررسی سهم عادی در وراثت، ناگزیر، به بررسی وراثتها بی منتهی می‌شود که وصیت نامه‌ای در آن باره نوشته نشده است. و گذشته از این، اغلب مسئله وراثت را به همین شکل می‌شناسیم.

۱. روایات ایرانی ۱، صفحه ۱۸۷ - کامه بهره - اجتهاد سخنی.

چون مردی، بی‌وصیت، بمیرد، وراث در مقام مراجعته به هیرید بر می‌آیند یا به نزد نماینده دولت می‌روند که در حوزه خودشان از اختیار قضائی برخوردارند. قضی از دارایی به جای مانده متوفی سیاهه بر می‌دارد و طبق قانون ارث دست به تنظیم سند تقسیم می‌زند. سهم پسری که از شکم «شاهزن» - آمده است و به اصطلاح «پس-پادیخشاهیها pus-i-pādiχšāhihā» - شاه پسر - است، بهر خوانده می‌شود. و این بهر واحدی است که سهمهایی که به وراث دیگر تعلق می‌پذیرد، به آن وسیله سنجیده می‌شود. بدین گونه سهم دخت پادیخشاهیها duχt-i-pādiχšāhihā - یعنی دختری که از شکم «شاهزن» آمده است به نصف بهر سر می‌زند. و این امر، امتیاز عظیمی است که دختر ایرانی بر خواهر هندی خود دارد. در واقع، منو Manou، تنها ربع سهم پسر را به دختر هندی تخصیص می‌دهد.^۱ به علاوه، قانون گذاران ایرانی بسهولت می‌توانند برای اثبات درستی قانونی که تنها نیمی از یک سهم را حصة دختر می‌داند، حجت و برهان بیاورند. یکی آنکه، دختر ایرانی حق دارد که اضافه بر سهم خویشتن، چیزی هم به عنوان جهاز از میراث پدر بپردازد. در صورتی که پسر چنین حقی ندارد. دیگر آنکه پسر اغلب برای امرار معاش خود و نگهداری خانواده کوچکش به اندک سرمایه‌ای احتیاج دارد. در صورتی که دختر هرگز به چنین سرمایه‌ای احتیاج ندارد.

پسری که از شکم زن موقّة، یا از شکم زن «خدمتگزار» [چکریها Čákarihā] آمده است، به قرار معلوم حقی بر سهم کامل و تام نداشته است. اگر چه، چندی دیگر، در قرن پانزدهم، برایش سهمی برابر با سهم پسر «شاهزن» شناخته می‌شود.^۲

درد و غم علت مزاج، در صورتی که مانع اشتغال به کار شود، با حصة‌ای اضافه بر سهم تسکین داده می‌شود. پسر نابینا، یک چشم، مفلوج، یا «یک دست» حق دارد سهم مضاعف بپردازد.

بیوہ‌زنی که «شاهزن» باشد، سهم کامل می‌پردازد. بعلاوه مهر - (کابین kābēn) خوش و هر چیزی را که به عنوان جهاز از خانه پدر و مادرش آورده است، می‌گیرد.

متوفی پسر حقیقی داشته باشد، سهم پسرخوانده از ارت، معادل سهم دختر، یعنی يك چهارم سهم می شود^۱. به عکس، در ایران، همیشه، فرزند خوانده، اگر پسر باشد، سهم کامل و اگر دختر باشد، نصف سهم می برد. خسرو اول، پس از فرونشاندن شورشهاي مزد كيان، فرمان داد که «هر بجهای که نسب مشکوك دارد، به خانواده اي که در آن زندگی می کند، تعلق گيرد و از دارايی مردي که به وی نسبت داده شود، او را به فرزندی پذيرد، سهمی به ارت ببرد». از سوی ديگر، می دانيم که فرزند خوانده تنها زمانی می تواند جانشين پدر خوانده شود و از ميراث پدر سهم ببرد که فرزند خواندگيش را جامعه دستوران پذيرفته باشد. بدین گونه، دختری که بی اجازه پدر حقیقی خوش به فرزندی پذيرفته شده باشد، نمی تواند چيزی به ارت ببرد.

چنین است قانون وراثت بی وصیت نامه در آئین زردهستی... اما طبق این قانون، هير بد، پيش از اقدام به هر گونه تقسيمي، باید مبلغی معادل قروض متوفی کثار بگذارد: به اين معنی که جمع قروض ناپرداخته متوفی را از روی ميراث بردارد. و گذشته از همه اين چيزها، ورات باید، خود به خود، اين تعهد را به گردن بگيرند که عوارض و قروض وراثت را بپردازنند.

۴- شروط و تکاليف وراثت

مهر زن، و هر گونه هبه اي - خواه وقف زن «چاکر»، و خواه وقف فرزندان وي شده باشد - پس از وفات «مرد» باید بى درنگ پرداخته شود. اين نكته به نزديك همه فقهائي قرن ششم پذيرفته شده است. در زمان پيشين، قانون مربوط به بيوه زن چاکر، اين همه جوانمردانه نبود. بدین سان، جاماسب فقيه، اين حق را براي بيوه زن چاکر می شناخت که در مقام مطالبه مالي که هبه او شده است، بر آيد اما در عين حال، از پي اين سخنان، چنین می گفت: «مگر اينکه شوهر، پس از اقدام به هبه، مال مذكور را نفروخته باشد.

۱. جالي- طرحهابي...صفحة ۱۵۷. ۲. كريستنس، سلطنت كراد اول- صفحه ۳۷- به نقل از طبرى.

بيوه زنی که «يگانه دختر» بوده است و تنها به وسیله «ایوکنیه» به متوفی پيوند داشته است، ارت نمی برد. آنچه به او داده می شود، حداکثر، معادل مهرش می تواند باشد، و از سوی ديگر، مبلغ اين مهر، بسى يابينتر از مهر «شاهزن» است. زنی که دومين بار بيوه می ماند، و به مفهوم اخض، زنی که چاکر است، چيزی به ارت نمی برد. حتی چيزی هم دستش نمی گيرد، زира که مهر ندارد و چيزی به عنوان نحله به او داده نمی شود. اين حberman، در حق زنانی که وضع چاکری دارند، ظلم نیست. زира که، در اصل، عضو خانواده نیستند: و از اين گذشته، بجهای که زاده اند، برايشان پاداشی بوده است که گرفته اند: و اين «خدمت»، «خدمتی» است که، به پاس آن، به علاوه، از شوهران جاودانيشان پاداش بسیار گرفته اند^۲. بيوه زن خودسالار (adsälär)- زنی که زناشویش به اجازه پدر، يا، قیم، نبوده است، از شوهر خودش که بی وصیت مرده باشد، ارشی نمی برد^۳.

دختری که يگانه فرزند باشد، همه دارايی بدرس را به ارت می برد. مردی که پسر نداشته است، داراييش را مديون نيكوکارترین و دل آگاهترین و بهترین دختران خوش است (مديون دختری است که رواندوستتر و بهتر و دين آگاهتر دختران دیگر باشد^۴). و اين دختر به نام دختری که يگانه فرزند است عقد زناشویی می بندد و سهمی تام از اين دارايی، و به زبان دیگر، بهری را که سهم پسر است، به آن بجهه خوش می دهد که به متوفی تعلق می يابد^۵.

بجهای که متوفی از وي اظهار ناخشنودی کرده است، چيزی به ارت نمی برد^۵. فرزند خوانده سهم عادي از ميراث می برد. در سرزمين هند، به هنگامی که متوفی پسر حقيقی نداشته باشد، پسرخوانده سهمی تام و كامل از ارت می برد، و در صورتی که

۱. دادستان دينيک ۳، ۴۲ و صفحه های ديگر. ۲. روايات ايراني ۱، صفحه ۱۸۴ - کامه بهره- اجتهاد سخنی. ۳. روايات ايراني. ۴. روايات ايراني ۱، صفحه ۱۸۱ - مانک جنکا - Mänak-i-Cunkâ - اجتهاد سخنی - صفحه ۱۸۳ نزسان هوسنگ- اجتهاد سخنی. ۵. مادیکان هزاردادستان ۴- ۱، ۳۲.

برای وضع قانونی تازه، بویژه، دو چیز را در نظر گرفتند که یکی منافع و راث و دیگری منافع و مصالح بستانکاران بود. بدین گونه، قرار گذاشته شد که هر یک از وراث، به تناسب سهم خویش، در استهلاک دیون سهیم و شریک باشد و رقم دیون جز در چارچوب ارزش میراث در نظر گرفته نشود. و بدین سان نفع و ضرر در میان همه قسمت شود. واين عدل، عدل انسانی بود.

در زمان پیشین، قانونگذاران، بویژه، منافع و مصالح متوفی را که روحش می‌بایست، پس از تصفیه قروضی که در این دنیا به بار آورده شده بود، از پل صراط بگذرد، در نظر می‌گرفتند. زندگان و بویژه وراث را به پرداخت دیون متوفی واداشتن، به نظر این قانونگذاران، نوعی عدالت بود. اما، در قرن ششم، در نتیجه تغییر عمیقی که در روح ایرانیان پدید آمد، تمایل ناگاهانه‌ای به بیرون آوردن قانون مدنی از قید مذهب پیدا شد و این تمایل قانونگذاران را به تفکیک قانون مدنی از قانون مذهبی، و کم و بیش رهایی دادن قانون مدنی از قید قوانین کهن مذهب سوق داد. به نظر این قانونگذاران، «باخرید» روح متوفی احسان شخصی، عمل خیر شخصی، و عملی مذهبی است که قانون مدنی حق مداخله در آن ندارد.

طبق این قوانین تازه، وراث نباید دیون وراثت را جز به میزان دارایی، بپردازند.^۱ پسر نباید قروض پدر را جز تا جایی که سهم میراث و مبلغ هبة پیش از تقسیم ارث اجازه می‌دهد بپردازد.^۲ هر یک از وراث دیگر - شرکای میراث - (همبایان hambâyān) باید به نسبت سهم خویش در استهلاک (توزشن - tōzišn) دیون مشارکت داشته باشد، مگر اینکه متوفی یکی از وراث خویش را به جانشینی گماشته باشد، که در چنان صورتی مراجعة بستانکاران باید به او باشد.^۳ و پسرخوانده نیز، مثل وراث دیگر متوفی، بیشتر از آن حدی که ارزش هبة اضافه بر سهم اجازه می‌دهد، موظف به پرداخت قروض پدرخوانده‌اش نیست^۴

۱. مادیکان هزاردادستان ۷-۵، ۶۱. ۲. مادیکان هزاردادستان ۹-۷، ۶۱. ۳. مادیکان هزاردادستان ۲، ۶-۶. ۴. مادیکان هزاردادستان ۱۶، ۵-۲.

زیرا که، اگر فروخته باشد، بی‌شک و شبیه، برای این است که از تصمیم خویش بازگشته است.^۱ این قانون، قانون کهن است. قانونی است مثل آزادی و اختیار هندو که واقف در سایه آن می‌توانست از هبه‌ای که مدتی پیش وقف یکی کرده است، برگردد^۲ ... و این اختیار همان چیزی است که رفتارهایه به زیرش زده شد.

به استثنای این امر، همه دیون متوفی به عهده وراث است. در زمان گذشته، همه بستانکاران به سوی آن وارثی روی می‌آوردند که هبه‌ای پیش از تقسیم میراث به دستش رسیده بود و این وارث موظف به استهلاک همه دیون بود. وقتی که وارث (خواستکدار astakdār^۳) خویشاوند نبود، می‌بایست همه دیون خانواده مصیبت دیده را بپردازد، و حتی موظف به پرداخت دیونی هم بود که متوفی، پس از هبه پردردرس - هبه‌ای که شروط و تکالیفی برگرده می‌گذارد - بالا آورده باشد.^۴ اما اگر پسر و وارث حقیقی متوفی بود، تنها موظف به پرداخت دیونی بود که پیش از هبه به بار آورده شده بود، و این قانون چیزی چون قانون حمایت خانواده بود که پس از قانون کهن پدید آمده بود، همان قانونی که در سطور گذشته بررسی کردیم، و چنانکه دیدیم، وصی یا وارثی را که تنها یک درهم، به عنوان هبة پیش از تقسیم ارث به دستش آمده بود، اگر چه پسر اول متوفی باشد، مسؤول همه دیون می‌شناخت و کمترین نظم و نسقی را هم نمی‌بذیرفت.^۵ با این همه، بیگانه می‌توانست هبه‌ای را که بدھیها و دردرس‌هایی در برداشت نپذیرد و پسر حقیقی نیز حق داشت بر سینه هبه‌ای که آن همه ناچیز بود، دست رد بزنند. در چنین صورتی، قانون قدیم ابتکار را به دست نخستین بستانکار می‌داد؛ وارثی که بستانکار مطالبه‌هایی از وی کرده بود، خواه ناخواه، می‌بایست «هبه پیش از تقسیم میراث» را بپذیرد و خود را به دام اندازد. اما، آن وقت، می‌توانست همه میراث را به تصاحب در بیاورد.

فقهای فرن ششم این ترتیبها و قرارها را بیدادگرانه و پاک ناهنجار می‌دانستند. از این رو

۱. مادیکان هزاردادستان ۴-۱، ۳۴. ۲. جالی، طرحهای...صفحة ۱۰۰. ۳. مادیکان هزاردادستان ۱۲-۱۱، ۶۱. ۴. ایضاً.

سرپرستی به حساب می آمد که به حکم شریعت خدایی گماشته شده باشد. و قضیه، تا زمانی چنین بود که متوفی بیوه‌ای یا دختری «به سن بلوغ رسیده» از خود به جای گذاشته باشد. و از این گذشته، از آن پس، حق ولایت و سرپرستی صغار برای برادر شناخته نمی شد، مگر اینکه برادر شریک درآمد متوفی (برادر همبر *brātar i hambar*) بوده باشد.

خلاصه، عجب اینجاست که فقهاء همه التفاههای خودشان را به بیوه و «دختر به سن بلوغ رسیده» متوفی ارزانی می داشتند و این شایستگی را در ایشان می دیدند که اطفال بی پدر مانده را با مراقبت بسیار پرورش دهند^۱. این طرز تفکر از «گذشته» سرچشمه می گرفت: در قرن چهارم، ملکه مادر بود که در دوره صغر سن شاهزاده‌ای که به نام شاپور دوم [۳۷۹-۳۰۹] بر تخت نشست، به نام سرپرست، وصایت و ولایت شاهزاده را تا سنین بلوغ به عهده گرفت و نیابت سلطنت کشور شاهنشاهی را به راه انداخت.

فتوای ۹۴، ۱۰۶-۱۰۶ مادیکان هزار دادستان وضع روحی قرن ششم را بسیار خوب خاطرنشان می کند: «بند»‌ی از وصیت‌نامه را معتبر اعلام می دارد که پدر خانواده می تواند به موجب آن، «پسر بزرگ» خویش را که به سن بلوغ رسیده است، از حق تصاحب مهریون *Mihryōn* محروم بدارد... و آن هم، بی شرط و بی استثناء، به نفع بیوه و صغار که در اصل وراثت مهریون هستند و به زبان دیگر، به اشتراک از این میان ارث می برد. بدین گونه سوء ظنی که در میان پسر بزرگ، وارث انحصاری پیشین، و دیگر علاقه داران، از جمله شخص موصی فرمانروایی می کرد، بیشتر از پیش تعیین می یافت. و اگر شاهنشاهی ایران می توانست صد سال دیگر یا دویست سال دیگر هم پایدار بماند، فقهاء، بی شک و شبهه، پسر بزرگ را و می داشتند که به طیب خاطر در برابر مقتضیات تازه سر فرود بیاورد.

با این همه، دادستان دینیک که اندکی پس از سقوط سلسله ساسانیان تألیف یافته است و به نظر ما اثری چون «اثر پس از مرگ» دینیانی است که دستخوش زوالی پیشرس

۳. مباشرت ولایت

مباشرت سرپرستی صغار و تولیت دارایی شان به عهده ولی یا «ستور»‌ی است که، اغلب، به موجب وصیت‌نامه به این سمت برگزیده می شود. دیدیم که چنین شخصی، در قبال کار خویش، بر چند درصد دارایی حق دارد و چنین پاداشی، سرانجام، در قرن ششم با «هبة پیش از تقسیم میراث و اضافه بر سهم» یا اپرماند یکی شد. اما نگفتم این شخص که باید باشد و وظیفه‌اش را چگونه باید به جای بیاورد.

در زمان گذشته، بسی پیش از آنکه تقسیم «میراث» پذیرفته شده باشد، پسر بزرگ و در صورت نبودن پسر بزرگ - برادر بزرگ متوفی، همه ترکه و همه اموال را به ارث می برد و در عین حال جانشین کامل عیار متوفی می شد و بازماندگانش را زیر بال خویش می گرفت. اما، از زمانی که تقسیم به میان آمده بود، پسر بزرگ، وارث کهن و انحصاری، سرانجام، از سمت کهنه‌شی که سرپرستی طبیعی باشد، چشم پوشیده بود، زیرا که دیگر سمت سرپرستی و ولایت مزایای پیشین را برایش در برداشت. دلش می خواست که از اپرماند بهره مند شود. اما در نظر نداشت تکالیف را که اپرماند به بار آورد، به گردن بگیرد و این بود که بار تکالیف را به گردن مادر یا خواهی که به سن بلوغ رسیده بود، می انداخت. - اکنون، در تواریخی که، در زمان گذشته، تنها به من تخصیص داشت، مشارکت دارند. پس، بگذار تا بار این تکلیف را هم از دوش من بردارند و سرپرست صغاری بشوند که هنوز خردسال هستند! و چنین بود اندیشه‌ای که پسر بزرگ در سر داشت، یا دست کم، برداشتی که داشت! اما، سرانجام، در قرن ششم، فقهاء بر چنین حقی که پسر بزرگ می خواست از آن بهره مند شود، خط بطلان زدند و مزایای وظیفه‌ای را که دیگر نمی خواست به جای بیاورد، از دستش گرفتند.

و درباره برادر که در زمان گذشته، در صورت نبودن پسر بزرگ، به تنها ی جانشین متوفی می شد، باید بگوییم که دیگر نه جانشین مطلق و بی فصل شناخته می شد و نه

نمونه‌ای بود که همه مزایای جنس قوی و خصائص جانشینی جنس دیگر را در خود داشت: نیکوتین «سریرستی» بود که بتوان یافت.

اگر پسرخوانده‌ای در میان نبود، رسم و عرف، در واپسین روزهای شاهنشاهی، به بیوه «شاهزن» اجازه می‌داد که تا روزی که دوباره شوهر نگرفته است و داماد پیدا نکرده است، به تنهایی، سریرستی را به عهده بگیرد. و گرنه، رسم و عرف ایجاب می‌کرد که کار سریرستی صغار و تولیت اموال صغار، به مشارکت مردی که بدين گونه به همسری برگزیده شده است، انجام داده شود. از سوی دیگر، در صورتی که زن، جز مشتی صغیر، بچه‌ای نداشت، وضع ترکه چنان بود که به وجود مردی برای تولیت آن احتیاجی نداشت، قانون اجازه می‌داد که، به تنهایی کار سریرستی را تا رسیدن اطفال به مرحله بلوغ به عهده بگیرد.

در باره ترکه‌ای که تولیتیش احتیاج به وجود مردی داشت، وظیفه هیربد یا قاضی محل بود که، به این منظور، گماشته ساده‌ای به نام «معاون سریرست» برای بیوه «شاهزن» پیدا کند، و به زبان دیگر، معرف چنین گماشته‌ای به بیوه «شاهزن» باشد.^۱

اگر متوفی مشتی صغیر و تنها یک دختر «پای به سن بلوغ نهاده» به جای گذاشته باشد، دختری که پای به سن بلوغ نهاده است، باید شوهر کند تا بتواند وظیفه سریرستی را به اتفاق شوهرش به جای بیاورد.

خلاصه، چون متوفی فرزندانی خرسال به جای گذاشته باشد و نه زن «ملکه» [شاهزن] و نه فرزندی بالغ از این «شاهزن» داشته باشد، و حتی دارای فرزند خوانده‌ای بالغ، یا برادری «همبر» هم نبوده باشد، قاضی صلح باید از میان نزدیکترین بستگان همخون یکی را پیدا کند و به سریرستی صغار بگمارد. وقتی که متوفی خوشاوندی همخون نداشته باشد، نزدیکترین خوشاوند از ناحیه پدری، یا یکی از بستگان زن، باید به حکم دادگاه به این سمت گماشته شود، و اگر چنین خوشاوند و چنین منسوبی هم در میان نباشد، مردی دیگر از همان پیشگ متفوی، یعنی از همان صنف اجتماعی متوفی، به

شده است، به اجمال، سه نوع سریرست - ولی - بر می‌شمارد.

(۱) خواه زن متوفی و خواه دختر متوفی که به سن بلوغ رسیده باشد، می‌توانند ولی وی شوند، به این شرط که «شاهزن» باشند. چنین اولیائی «اولیاء موجوده» خوانده می‌شوند.

(۲) مردی می‌تواند «ولی از پیش به کار گماشته» بشود که متوفی به موجب وصیت نامه به این سمت گماشته باشد.

(۳) اگر متوفی نه بیوه «شاهزن» و نه دختر «پای به سن بلوغ نهاده» ای به جای گذاشته باشد که از شکم چنان زنی آمده باشد، و اگر در وصیتی که کرده است، هیچ کس را به نام «ولی» از پیش به این کار نگماشته باشد، در آن صورت، مردی که از ناحیه خانواده، یا به حکم قاضی محل به کار گماشته می‌شود، به عنوان «ولی منصب» این وظیفه را به عهده می‌گیرد.^۱

بدین گونه، بیوه و دختری که از شکم شاهزن بیرون آمده باشد، بر «سریرستان» دیگر تقدیم دارند.

با این همه، چون زن هنوز از عجز شرعی کهن رنج می‌برد، و به زبان دیگر، از لحاظ مدنی، آن مُهر دیرین «عدم اهلیت» بر پیشانیش خورده بود، و برای برخی از کارها ناشایسته پنداشته می‌شد، پسرخوانده را، به عوض وی، به سریرستی می‌گماشتند، و گاهی هم که پسرخوانده بالغ وجود نداشت، یک نفر ولی موقت به معاونت زن گماشته می‌شد.

در باره نقش خاصی که پسرخوانده، پس از مرگ پدرخوانده، بازی می‌کند، در فصل چهارم به تفصیل سخن گفتیم و مخصوصاً توضیح دادیم که ستوریه یعنی سریرستی، چگونه برای پسرخوانده، وظیفه‌ای اساسی شده است. و اینجا، از پی این سخنها و توضیحها، همین قدر می‌گوییم که هر چند مزد و پاداش انجام دادن چنین کاری برایش اندک بود، باز هم، سریرستی بود که بیشتر از هر کس دیگر مزد و پاداش داشت، و مرد

سربرستی برگزیده شود^۱.

سربرست باید از افراد همان طبقه متوفی، و حتی از همان صنف متوفی باشد. باید مزدایی خوب و نیکوکار و عادل و آشنا به امور مذهب، و بویژه آکاه از اهمیت وظيفة خویش باشد^۲.

سوء اداره اموال کیفری بسیار شدید داشت. خیانت در امانت و خدعا و تقلب گاهی سزاوار کیفر اعدام بود.

بخش سوم

روابط خانواده با گروههای اجتماعی دیگر

۱. دادستان دینیک ۵۶-۴-۲- تسر و روایات ایرانی ۱ صفحه ۱۸۷، کامه بهره، اجتهاد شخصی.

۲. مبادرت سربرستی مشغله‌ای نان و آبدار نیست. و باید آن را از راه لطف و مرحمت، و احسان انجام داد.

بدینسان، چون خواهر متوفی سربرست باشد، در صورتی که شوهر داشته باشد، حقی بر هیچ چیز ندارد مگر غذا که همان، «خوارشن vārišn» باشد. و اگر، این خواهر هیچ منبع درآمدی نداشته باشد، می‌توان، از روی میراث، هرینهای نگهداری [دارشن dārišn] وی را برداشت. [دادستان دینیک ۱۱، ۵۴]

سربرست بجز لباس و مخارج دهن (غذا) بر چیزی حق ندارد. اگر، بیمار سود، می‌توان حق معاینه بزشك و قیمت نسخه بزشك را هم، بر مخارج لباس و غذا افزود. (دادستان دینیک ۹، ۵۶) (بعنی، روی هم رفته، ماهیانه چهارستبر ster یا سائزده درهم به او داد.

خانواده کهن، یاخته‌سازمانی وسیع و اسفنجوار، گروه جداگانه و دورافتاده‌ای نبوده است که از بقیه دنیا جدا مانده باشد و، سر در گریبان خود، زندگی کند. عکس، چنین می‌نماید که وابسته مطلق جامعه و صنف و نظام اجتماعی و خلاصه اجتماع ملی بوده است و بس.

حتی گاهی هم، در جاهایی چون ایران و هند، زندانی گروههایی مانده است که بر آن افزوده می‌شده‌اند، چندان که. اگر درباره روابطی که باعث وابستگی نزدیکش به قشرهای پیرامونش می‌شود، به فحص و غور نپردازیم، بحث از بنیادش ناقص خواهد بود.

چنین بررسی و پژوهشی برای آنکه کامل عیار باشد، باز هم می‌باشد، طبق طرح مناسب و مبتنی بر اسلوبی که به منظور بررسی موضوعی اجتماعی ریخته شده باشد، چند بخش بشود و این بخشها به بررسی روابط گروه ساده با هر یک از گروههای دیگری - چون صنف و طبقه و ملت - که در پیرامونش هستند، تخصیص داده شود. اما، باید اذعان داشت که چنین طرحی را درباره موضوعی کهن نمی‌توان به کار بست مگر آنکه منابع موجوده «جامعه‌نگاری» چندان فراوان باشد که بتواند دست کم، حداقل اطلاعات لازمه را فراهم بیاورد. قضیه بررسی خانواده ایرانی نیز چنین موضوعی است.

به علت نبودن هیچ گونه منبع و مرجع مستقیم، صنف و طبقه ایرانی تاکنون موضوع هیچ بحث و مطالعه‌ای نشده است تا اینکه ما هم بتوانیم روابط اساسی این صنف و طبقه را با گروه خانواده بررسی کنیم. از این رو، عجاله ناگزیریم طرحی را که خاص جامعه‌شناسی باشد، وادهیم و عرصه خودمان را بسیار تنگتر کنیم تا مسأله را در سطح پایینتری بذریم.

بررسی کم و بیش فشرده روابط مادی و معنوی گروه ساده و بقیه هیئت اجتماعی، بی‌شک و شبهه، به اندازه نظری مطلق و جامع ارزش ندارد، اما می‌تواند همه مسأله را

دستوران به عنوان رهبر روحانی، به عنوان مرشد و معلم اخلاق و مذهب، به نزد پدر خانواده راه می‌یافتد. برخی حتی چندان پیش می‌رفتند که تعلیم و تربیت بچه‌ها را هم به خودشان اختصاص می‌دادند.

در نتیجه تقسیم کار اجتماعی، عوام (به دینان *Vehdēnān*) از روحانیون (دستوران *Dastavarān*) جدا می‌شدند، و این قصد و دعوی داشتند که آیین پرستش خصوصی را از سلط و استیلای آیین پرستش عمومی که به انحصار مغان در آمده بود، و اجاقهای خانوادگی را از سلط و استیلای آتشگاههای عمومی دور نگه بدارند. اما چون مغان بیرون از حد زور داشتند و «دولت» یا دستگاه عمومی بیشتر از پیش بر دستگاه خصوصی غلبه داشت، نقش کاهن خانواده روز به روز، به سود دستگاه مذهب، کاهش می‌پذیرفت.

این تحول تدریجی که از واپسین قرن شاهنشاهی هخامنشی ادامه داشت، تا اوائل قرن سوم میلادی تحقق کامل نیافت.

در زمان پیشین، هر خانواده‌ای برای برگزاری آیین پرستش نماز خانه‌ای جداگانه داشت. چنانکه تنسر گفته است، هر یک از خاندانهای بزرگ، برای خودش، صاحب آتشگاهی بود. اما ارتخشیر اول [Artaxšāh] به منظور احکام وحدت ملی، فرمان تخریب آتشگاههای ملوک طوایف را داد و دیگر باره آتشگاه ساختن را بر «سرخوتایان- سرخایان» [Sarx̌atāy] ممنوع داشت.^۱

بدین گونه در زمینه آیین پرستش پیشرفته بزرگ صورت پذیرفت. در دوره اولستایی هر خانواده‌ای برای خودش آتشگاهی داشت و تنسر بیهوده در مقام انکار این امر برآمده است. بخشی از کتاب مقدس که ویدیوات *Vedēvdāt* خوانده می‌شود و در اوائل دوره پارت‌ها نوشته شده است، از «خانه‌ای با «روحانی خانوادگی»، نمانم اشروع برایمان حرف می‌زند که در تفسیر ساسانی به جایش کلمه *nmāndm.aθravat* اسرونومند asrōnōmand به کار برده می‌شود^۲.

در برگیرد و، بویژه، پیوند‌های هیئت اجتماع را که نقطه‌های تماس گروههای گوناگون است، خاطرنشان کند. آری، بررسی فشرده به اندازه نظری که جامع و مطلق باشد، ارزش ندارد و با این همه، قلت و فقر منابع و مراجع، آرزوی ما را به همین بررسی فشرده محدود می‌گرداند. و زائد است که از پی آنچه گفته شد، بگوییم که از این روابط هم کمترین اطلاع درستی در دست نیست.

پس، در جریان بخش حاضر که بخش سوم کتاب باشد، همین قدر کوشش خواهیم داشت تا قضایای کمی را که می‌دانیم، به حسب چگونگی شان، در چند فصل طبقه‌بندی کنیم و اساس روابط این قضایا را با خانواده روشن کنیم. بدین‌گونه، ابیداء خواهیم دید خانواده در برابر «جامعه دستوران» چگونه رفتار می‌کند و استقلال قضائی به چه محدود می‌گردد، و خلاصه، نقش اجتماعیش از نظر اقتصادی چیست.

۱. خانواده و جامعه مذهب

خانواده ایرانی، در اصل، چیزی چون قسیس نشین، چیزی چون خوری نشین بسیار کوچک بود که صاحبخانه، نمانوبیتیش nmānopaitiš نقشی که‌نوتی در آن بازی می‌کرد، نقشی که به منتهی درجه مهم بود.

از آنجا که رهبری و سرپرستی اعیاد مذهبی و برگزاری آینهای پرستش خدایان و نیاکان را به عهده داشت، در واقع، نماینده جامعه دین در خانواده بود. آموزش حرفه‌ای و پرورش معنوی و روحانی اعضای خانه، تنها به وی اختصاص داشت. و چون مباشر شعائر دین و نماینده خدایان بود، در محیط خانواده، زن و فرزندانش رسم احترام و اکرام در حق وی به جای می‌آوردند.

اما این نقش که‌نوتی که در اصل انحصاری بود، بتدریج که جماعت کهنه حرفه‌ای به وجود می‌آمد، کاهش می‌یافتد. سبط مقدس مغان که ادعای داشت که از نژاد شاه افسانه‌ای، مینوش چهر [منوچهر] Mēnōš-čiθr است، آیین زردهشت را منحصر به خویشتن می‌دانست و بیشتر از پیش در عرصه خانوادگی مذهب مداخله می‌کرد.

به هر حال، در دوره شاهنشاهی ساسانیان، رفتارهای آتش خانگی، حتی از خانه‌های نجباء هم ناپدید می‌شود. قدرت مرکزی امتیاز ساختن آتشگاههای تازه را در هر حاکم نشین (شهرستان *šaθristān*) و در هر بخش (روستا *rūdastāk*) به خود تخصیص می‌دهد.

آتش ساده خانگی، در هر جا که هنوز به جای مانده است، در مقام مقایسه با آتش عمومی که مختص ورهران است (و به زبان پارسی آتش بهرام *Ataš-Bahram* خوانده می‌شود) هیچ اهمیتی ندارد. یکی را یک تن عامی [غیر روحانی] نگه می‌دارد، در صورتی که آن دیگری، آتش جاودانی - که در حرمتی وسیع نگه داشته می‌شود و آفتاب هرگز به آنجا راه نمی‌یابد، خدامی دارد و سریرستی این خدام را که همان هیئت هفت رد [*rāt*] هستند، مُغی عهده‌دار است.

در میان آتشکده‌های بزرگ ملی، آتش برزین مهر (آذر برزین مهر) *Burzēn-Mitr* در رووند *Rēvand*، در شمال باختری نیشابور - و آتش نووهار - نوبهار - (*Nōwahār*) بلخ، یکی در خراسان و دیگری در باکتریان *Bactriane*، زواری بیشتر به سوی خودشان می‌کشاند. بویژه، آتشکده بلخ که به موجب افسانه‌هایی، زردشت در محوطه آن نابود شده است، وجهه‌ای بیشتر از همه آتشکده‌ها داشته است. فردوسی این آتشکده را با مگه برابر نهاده است. در اواخر دوره شاهنشاهی ساسانیان، کهنه بزرگ آن همه از تبار برمکی بوده‌اند.

با این همه، هر «بیشگ» - (یا اردو *Ordo*) - یا طبقه اجتماعی، برای خودش آتش جداگانه‌ای دارد. آذر - فرنبغ - آتش فرخدا - آذر خوره - کاریان *Kāriān*، در ایالت پارس، که با منبعی نفتی روشن نگهداشته می‌شد، اختصاص به روحانیون داشته است. در صورتی که آذر گشنسب گنگ - گنجل - *Ganžak* -، در آذرآبادگان، مختص به مردان جنگی و سلطنت بوده است و در حرم آن ساعت افسونگرانهای - چون ساعت جادو - ساخته بوده‌اند که دستگاهی بر رویش سوار بوده است و هفت کشور روی زمین *Karşvar*، و حرکتهای ستارگان را نشان می‌داده است و دستگاهی داشته است که به تناوب، ساعقه و باران به بار می‌آورده است. می‌توان گفت که این آتشکده به منزله

پرستشگاه شاهنشاهی بوده است و زمینهای بیکران و بردگان بسیار داشته است. شاهان خاندان ساسانی، از تیسفون، پیاده به سوی آن روانه می‌شدند و نذوری بسیار گرانبهای پاییش می‌ریختند. بهرام پنجم تاج «حاقان» و تاج «خاتون»، یعنی تاجهای پادشاه و ملکه هونها را که شکستشان داده بود، به آنجا فرستاد.^۱

آتشکده‌های دیگری در خطه پارس و خطه ماد (*Médie*) و در خطه شرق وجود داشت. بدین گونه، آذر اناهیت *Anāhīt* پرسپولیس، که مظهر سلسله ساسانیان بود، آذرهای ارجان *Arraǰān* و کوویس *Kuvīs* که هر دو شان نیز در پارس بود، آذرهای کومش (قومس) *Kōmis* (هکاتومپیلوس *Hecatompylos* شهر صد دروازه)، راگ *Rague* [ری]، قزوین، در بخش جنوبی سرزمین ماد، آذرشرون *Sērvān*، در آذرآبادگان [مدی اترو پاتن *Atropatène*] که امروز جمهوری آذربایجان^۲ خوانده می‌شود و آذرهای توپ و نیشابور در خراسان و خلاصه، آذر کرکرا *Karkarā* [کرکوبه Karkuya] در سیستان، در شمار این آتشکده‌ها است.

ملوک طوایف بر انحصار آیین پرستش که شاهنشاه و دستوران می‌خواستند به خودشان تخصیص بدهند، اعتراض داشتند. می‌خواستند، به همان گونهای که در دوره پارت‌ها رسم بود، برای خودشان نمازخانه‌ها، و به زبان دیگر، پرستشگاههایی جداگانه بسازند، و بیگمان، به این امید که به تجدید حیات فئودالیته توفیق یابند. اما قدرت مرکزی، به اتفاق جامعه مذهب، سخت با این کار به مخالفت برخاست.

در اوائل قرن ششم، مزدک که شاه، کواد اول، عنوانِ مع اعظم به او داده بود، به قصد مساوات، دستور انعدام بسیاری از آتشکده‌های ملوک طوایف - خاوندان - را داد.

در آن زمان، پرستشگاههای بزرگ را به انتقال آذر مقدس به آتشگاههای شهرستانها و بخشها بر می‌انگیختند. از آن پس، آذر، به فرمان شاه و مع اعظم که در تیسفون اقامت داشت، به پرستشگاههای درجه دوم انتقال می‌یافت.

۱. کارنامک اردنسیر بابکان ۱۳، ایران Iran... صفحه‌های ۱۶۰-۱۶۱. ۲. این کتاب پیش از انحلال اتحاد جماهیر سوری نوشته شده است.

برداشت محصول (پادشاه *Pātisāh*)^۱ در ماه شتریور Šatrivar (شهریور) - آین جشن ایا سریم - ایا سرم - *Ayāsrīm* در ماه مهر، جشن میتاریه - میدیارم - *Mētyārya* در ماه دی *Daθv* و آین جشن ارواح مردگان (*Hamaspatmēdīm*) در ماه اسفند [سیندارمذ Spant-Armaδ] بر پا داشته می‌شد.

ششمین و واپسین گاسانبار نوروز را در پی داشت، به همان گونه‌ای که نخستین روز سال، اول زانویه، از پی جشن میلاد مسیح [*Noēl*] می‌آید.

مردم، در جشن میترا Mithra، روز شانزدهم ماهی هم که وقف این نیمه خدای معبد همه خدایان زردشتی است، روانه پرستشگاه می‌شدند. در تیرگان Tirakān، سیزدهم ماه تیر که به ستاره سگ بزرگ، درخشانترین ستاره شعرای یمانیه، تعلق دارد، در اوریزگان (آب ریزگان *Avrizakān*) که وقف آب بود، و به مناسبت جشن‌های - *Žašn* - دیگر که سرشناستر از همه‌شان جشن سدگ (Sadak)، جشن آتش بود، به سوی پرستشگاه روی می‌آوردند.^۲

در پرستشگاه، و در اثنای طعامهایی که همه با هم در یک جا می‌خوردند، پدر خانواده، می‌باشد، مثل عضوی همپایه و برابر، در کنار کسان و خویشانش بشنیدن. در اینجا، همه، با شور و التهابی یکسان آینین تقرّب به جای می‌آورند و با قنوت و ورعی یکسان از دعای خیر و برکت آیننگار فیض می‌برند.

از سوی دیگر، جامعه مذهب، بیشتر از پیش، می‌خواست که در امور خانوادگی مداخله کند و اسرار مقدّسه عظمی را درباره وابستگان پیشین نمانوییتیش به جای بیاورد. نمانوییتیش می‌باشد، به هنگامی که زنش در آستانه مادر شدن بود، دستوری را به خانه‌اش بخواند، و چندی دیگر، فرزندش را به محضر معلم اصول و قواعد دین بفرستد، و مغ ناحیه و شماش‌های او را برای اقامه آین تعمید در حق فرزند خردسال امروز و وارث آینده خویش، به خانه‌اش دعوت کند. و ذکر این نکته ببهوده است که برای برگزاری آین نکاح و به جای آوردن واپسین اسرار مقدسه می‌باشد از فیض

پس، در اواخر دوره ساسانیان، می‌باشد گاهی از حلقه خانواده پای بیرون نهاد و برای حضور در آین پرستش و نماز خواندن در برابر آذر و رهرام، یگانه آتشی که جاودان است، به نزدیکترین پرستشگاه رفت.

آنجا، پس از انجام دادن اعمال تطهیر، می‌توانستی به حریم پرستشگاه که سخت از اشعة خورشید پنهان نگه داشته می‌شد و آذر و رهرام، شب و روز، آنجا، در روی مذبح فلزی می‌سوخت، پای بگذاری.

هریک از خدام پرستشگاه که دهانش را برای احتراز از آلومن شعله، در پس پوششی سفید می‌نهفت، به یک طرف مذبح می‌پرداخت. سروشاورز *Srōšā-varz* رهبری این آین پرستش را به عهده داشت. هیزم که شکسته و دسته دسته شده است و بر سبیل آین تطهیر یافته است، به دست - فرابردار *frābṛtār* بر آتش نهاده می‌شود. «هاونان» *hāvanān*، همراه آینی، شاخه‌های گیاه مقدس (هوم) را در هاون می‌ریزد و شیره‌شان را می‌گیرد. و در آن هنگام زوتر *zaotar* به تلاوت اوراد و ادعیه می‌پردازد و آتروخش *ātravāxš* آتش را تیز می‌کند و زیر لب دعا می‌خواند. استنار *asnatar* ممحول مقدس را (که از هاون در آمده است) تصفیه می‌کند و همکارش (ریست و بیشکره *raētwiškara*) این شیره هوم را به شیر در می‌آمیزد و در کام آتش می‌ریزد.

چون آین خاتمه می‌یافت و صدقه در ظرفی که دستور جلو اهل ایمان نگه می‌داشت، ریخته می‌شد، با روحی که از تماس خدایان مسروور و مشعوف بود، بیرون می‌رفتند.

پارسا، برای «تبجیل آتش» و به جای آوردن نیایش آتش - آتش نیایش *ātašnyāyiš* - می‌باشد دست کم روزی سه بار به «حرم» برود. اما قاطبیه بیرون دین ناگزیر نبود که جز در اعیاد بزرگ روانه حرم شود.

هر یک از این اعیاد بزرگ پنج روز ادامه می‌یافت و شماره این اعیاد که گاسانبار *gāsānbar* (گاهنبار) خوانده می‌شد، شیش تا بود. جشن نیمة بهار (یا میتوک زرمه *Mētōk-Zarmé*) در ماه اردیبهشت *Urdvahišt* برگزار می‌شد. و آین جشن نیمة تابستان (میتاک شم - میدیوشم - *Mētāk-šam*) در ماه تیر - آین جشن

او، یعنی از همان طبقه‌ای، هستند، می‌خواهند پیش از هر خانواده دیگر باری داده شوند. زیرا که، «سفر تکوین ایرانی»، اغلب، پهلوان واحدی را نیای هر یک از این گروههای ساده می‌داند، پهلوانی که نام خویش را به گروه یا خاندانی می‌دهد. خلاصه، تعاقون روحانی، از فراز سده‌های طبقه، همه خانواده‌های ایرانی را به هم‌دیگر پیوند می‌دهد. زیرا که پدر و مادر همه خانواده‌های ایرانی مشیا Mašya و مشیائوی ĀMašyāt هستند. بدین گونه نخستین جفت انسانی، بوده‌اند که زاده نزدیکی زمین و اهورمزدا هستند. بدین گونه بینوارین و افتاده‌ترین خانواده خواهان آن است که محل توجه و محل علاقه همه ملت باشد. وقتی که گروه ساده گرفتار درماندگی شود، هر کسی باید تا حدود امکان به مساعدت آن برود و یاریش دهد که دوباره به پا خیزد. وقتی که این گروه ساده رئیس خویش از دست بددهد و کس دیگری برای جانشینی او نداشته باشد، جامعه که نمایندگیش به عهده مخ محل است، باید برای مساعدت به این گروه دست به تدبیری شایسته و بایسته بزند، و برای این منظور به آدمی نیکوکار نمایندگی بددهد و این آدم نیکوکار وظیفه داشته باشد که جانشینی رئیس از دست رفته گروه را بپذیرد. و اگر متوفی فقیر باشد، این کار را به رایگان و محض رضای خدا، یعنی به هزینه جامعه مذهب، انجام دهد.

پس، خانواده ایرانی، از لحاظ مذهبی، بیشتر از پیش، با مجموع توده‌ای که جامعه را در پیرامونش به وجود می‌آورد، همبستگی و همکاری داشت. این دگرگونی به زبان پدر خانواده که عنوان دستور خانوادگی داشت صورت پذیرفت اما، می‌توان گفت که وابستگان پیشین پدر خانواده را، از لحاظ اجتماعی، در آغوش خانواده گرد آورد و از این رو، به نفع این امر انجام یافت.

اما اگر چه روح فردی به نفع جامعه مذهب ملی به تحلیل رفت، و طبقه دستوران صومعه کهن دودگ سردار را غصب کرد، روح محافظه کار آیین مزدای زردشتی، در صدد آن برنيامد که مواعنی را که در میان خانواده و بقیه اجتماع سدی به وجود می‌آورد، سرایا از میان بردارد، و به عکس، به نجات، یا دست کم صیانت گروه خانوادگی مساعدتی به سزا نمود. عنوان کهنوتی خانواده و استقلالی را که خانواده،

روحانی مدد خواست. خلاصه، پدر خانواده، وزن و فرزندانش که در نخستین دوره زندگیشان به دست جامعه مذهب رسم سدره پوشی به جای آورده‌اند، باید هر یک دستوری به سمت معلم اخلاق و مذهب برگزینند. این معلم اخلاق و مذهب، و به زبان دیگر این معلم ذمہ، می‌باشد رهبر روحانی آنان شود. وانگهی، چون انسان نتواند یکه و تنها گلیم خویش از آب بدر ببرد، چگونه می‌تواند از اندرزها و راهنماییهای جامعه مذهب در گذرد؟ برای کمترین تطهیرها، به وجود دستور نیاز است. همینکه کمترین ناخوشی رخ می‌نمود، پی دستور فرستاده می‌شد (زیرا که دستور، گذشته از دستوری، اغلب معالج درد و شفا بخش هم بود). یا همینکه چیزی نابسامان می‌شد یا به زبان دیگر، عیب و علتی پیدا می‌کرد، می‌باشد پی دستور فرستاده شود، زیرا که دستور در انواع و اقسام امور متخصص است.

بدین گونه، خانواده ایرانی که در زمان پیشین استقلال داشت، در اواخر دوره ساسانیان چنان شد که گفتی که در کام جامعه مذهب فرو رفت، به انقیاد طبقه دستوران درآمد، سخت به جامعه درآمیخت، و سرانجام، با رشته‌های ضمان معنوی و تعاقون روحانی، به همه گروههای دیگر جنس خویش پیوند یافت.

اما این تعاقون روحانی و ضمان معنوی، به حسب معمول، به شکل وابستگی مادی و موقعه نمایان می‌شود. اشتراك اصل و نسب، بر گردن خانواده‌هایی که زاده آن هستند، تکالیف ویژه‌ای در زمینه یاری و نیکوکاری می‌گذارد. اعضای این خانواده‌ها، همینکه کمترین قصور و فتوری در ایفای وظائف خانوادگی از ناحیه‌ای دیده شود، باید به یاری هم‌دیگر بروند. ایرانی باید، این وظیفه را به گردن خویش، یا به گردن فرزند خویش بگیرد که یا، به طوع و اختیار، ولی صغار پسر عم یا پسر عمه... و... مرده شود یا، اگر این پسر عم یا پسر عمه فرزندی نداشته باشد، پسرخوانده او گردد. و اگر متوفی فرزندی نداشته باشد و فقیر باشد، حتی باید پولی را هم که برای عقد فرزندخواندگی لازم است، بددهد. و خلاصه، اگر نیکوکار باشد، خود، باید وی را به پدرخواندگی بپذیرد.

خانواده‌هایی که به دین و مذهب ایرانی اقرار دارند، و خانواده‌هایی که از «پیشگ»

در زمینه بزرگاری آینه پرستش در حوزه خود داشت، از دستش گرفت اماً فردیت مذهبی و شخصیت مقدسه و به زبان دیگر حرمت شخصیت آن را به جای گذاشت.

با این همه، می توان گفت که سیمای دودگ سردار، در هاله ای از پدرسالاری که برای زندگی گروه سلامت بخش بود، شناور ماند. جامعه مذهب که قدرت کهن پیشمنازی را از دست پدر گرفت، حرمت خانواده و رنگ روحانی آن را از میان نبرد، و هنوز هم که هنوز است، دریاب گروه ساده، چیزی نمی شناسیم که بیشتر از خانواده زردشی روح مذهبی و تقّس داشته باشد.

۲. روابط حقوقی خانواده با خارج

سیمای حقوقی خانواده ایرانی نیز، در جریان ادوار پیش از قرن ششم میلادی حک و اصلاح بسیار پذیرفت.

این تحول، از لحاظ «حقوقی»، برخی دگرگونیهای اساسی در وضع گروه به بار آورد. و مظاهر آن، به نظر ما، از یکسو ضعف تدریجی «قدرت پدر خانواده» به عنوان قوه قضائیه، به نفع قوه قضائیه دادگاهها، و از سوی دیگر روزافزون مسؤولیت گروهی^۱ و ضمان قیاسی اعضای خانواده در برابر قانون جزاء و قانون مدنی است.

بدین گونه، علائم اضمحلال قوه قضائیه پدر «از زن جنبه فردی پیدا کردن مسؤولیت حتی در عمل قصاص هم نمایان می شود.

در جریان بخش اول این کتاب دیدیم عدالت یادداشت چگونه سازمان یافته بود و وضع خانواده ایرانی، نسبت به این سازمان قضائی از چه قرار بود.

از جمله مطالبی که در آن بخش گفتیم این بود که، جز در محکمه هایی که ارتباط

به تیره (زنتو) و قبیله (دهیو) داشت، فرد، پیوسته، تحت حکم نمانوبخته، یعنی قدرت قضائیه پدر خانواده بود.

خانواده چیزی چون حوزه قضائیه بود و بیگانه، به هیچ بهانه ای نمی توانست در آن مداخله کند.

در اقصای بخش خاوری ایران، منطقه ای که کوههای تقریباً گذرناپذیری در آن سر برآفرانسته است، و قلل هیمالیا مانندشان که پوشیده از یخچالهای جاودانی است، هنوز دستخوش تطاول نشده است، تا چهل سال پیش نیز^{*}، مشتی کوهنشین ایرانی، جدا از بقیه دنیا، به حالت بت پرستی، می زیستند. رابرتسن، جهانگرد انگلیسی و هندی، که یکی از نخستین کسانی است که، در اوآخر قرن گذشته، به مناطق کوهستانی این کوهنشینان راه یافته است و رسوم و آداب این قوم را (که اندکی پس از آن روز، در زیر امواج مذهب اسلام افغانها از میان رفت) با شعور و ادراک بسیار توصیف کرده است، در میان این جماعت به برخی از خصائص اولیه برخورده است که، در ازمنه باستان، بی گمان به همه آربایها - به مفهوم اخص کلمه - تعلق داشته است. اماً، از حیث سازمان قضائی، چیزی در میان ایشان باز می یافت که پاک شبیه دادرسی پدرسالاری، شبیه به نمانوبخته زردشیان مزدایی نخستین ازمنه بود. آنجا، چه در موضوع جزانی و چه در موضوع مدنی، قضاط، تنها پدران خانواده بوده اند، و از این گذشته، هر یک، در قلمرو خاص خودشان، داوری می کرده اند. وانگهی، این دادرسی چنان دقیق و چون و چرا ناپذیر بود که چون یکی از ایشان به قضیه ای رسیدگی می کرد و حکمی در آن باره می داد، عمل اجای استیناف نمی ماند. حتی افراد تیره هم حق نداشتند که در جریان محکمه ای در مقام مداخله برآیند و اسباب تجدید نظری در حکم پدرسالاری فراهم بیاورند.

چنانکه رابرتسن اظهار داشته است، با این همه، افکار عامه، مثل گروه همسرايان در ترازدی کهن، آزاد بود که به حسب اینکه حکم پدر خانواده را مطابق یا مخالف عرف ملی بداند، در مقام تأیید یا رد و تقبیح آن برآید. اما نقش افکار عامه فراتر از این

* این کتاب در سال ۱۹۳۸ انتشار یافته است.

۱. مراجعت فرماید به رساله (بابان تحصیل) مسیو پ. فوکونه P.Fauconnet درباره مسؤولیت.

نمی‌رفت، زیرا که رأی پدر خانواده قاطع و نافذ و منقصت ناپذیر بود... جهانگرد از پی این سخنان می‌گوید که با این همه، افکار عامه یگانه سازمان نظارت اجتماع بود که احترام و خوفی در دل قاضی خانوادگی بر می‌انگیخت.

سازمان عدالت ایرانی، در اصل، چنین وضعی داشت. اما بتدریج که پیشرفت‌هایی در زندگی صورت گرفت و در یک جا نشستن و در یک جا زیستن رواج یافت، افکار عامه –[که به زبان یونانی همان *χορός* باشد] روز به روز شاهد گسترش نقش خود شد و پا به پای آن نظام سیاسی نیز توسعه پیدا کرد. اوستا، پیش از آن، گذشته از دادرسی پدر خانواده، از دادرسی تیره (زننوبخته *χατά*)، و دادرسی قوم و قبیله (دھیوبخته *daiñhubaxta*) خبر داشت، اما چنین می‌نماید که این دادرسیها و این قدرتها، دست کم در آغاز کار، هیچ صلاحیتی در موضوع عدالت خانوادگی نداشته است، زیرا که چون کوروش تاج بر سر نهاد، دولت در مقام ادعای برخی از آن اختیارها در حیطه قضاء برآمد که در زمان پیشین تنها در دست دادرسی تیره و دادرسی قوم و قبیله و دادرسی پدر خانواده بود، و به ائکای آراء «*χορός*» کهن، آسانتر از رؤسای پیشین تیره، به نظارت بر قدرت قضائیه پدر خانواده ایرانی توفيق یافت.

و این بود که از همان زمان، قدرت قضائیه خانوادگی، نمانوبخته به نفوذ روز افرون و مزدوچ دولت و افکار عامه گردن نهاد.

گزنهون، مؤلف کتاب سیر و بدی *Cyropédie* – یا تربیت کوروش، با شور و اشتیاق به وصف عدالت‌دوستی و دادپروری ایرانیان می‌پردازد و درباره نحوه عمل و إعمال این قدرت قضائیه در میان ملتی که در آن زمان کمر تسخیر دنیا را به میان بسته بود، جزئیاتی شایسته توجه و شورانگیز فراهم می‌آورد. هرودوت سخن از دادبرها – دادرها *dātabaras* – یعنی قضائی می‌گوید که شاهنشاهان دودمان هخامنشی برای دادرسی و دادگستری به همه ساتراپ نشینها می‌فرستادند^۱. در دوره شاهنشاهی ساسانیان، این سازمان توسعه‌ای بسیار بیشتر یافت. در تیسفون وزیری به نام وزیر دادگستری، دادر

دادوران، *dāðbar i dāðbarān*^۲ بود که به دستیاری قضائی دیگر کار می‌کرد و یکی از این قضات که آینبد *ayēnbað* خوانده می‌شد، مشاور «شرعی» – و به زبان دیگر مشاور حقوقی – او بود. در برخی از روزهای بار عام، شخص شاه، به دستیاری دستوران، به داوری می‌نشست. اما این دستوران، یعنی مغ‌اعظم، دبیر بزرگ ایران (ایران دبیر بد *Erāndabērbað*) و دستور اعظم همه‌آتشکده‌ها (یعنی هیریدان هیربد *hērbaðān-hērbað*) محکمه‌ای چون دیوان کشور تشکیل می‌دادند که خود شاه نیز ممکن بود، گاهی، در آنجا، به زانو، و در جای متهمها، پدیدار شود.

و این نکته نشان می‌دهد دستوران زردشتی تا چه حد قوه قضاe را به خودشان بسته بوده‌اند، و به زبان دیگر قبضه کرده بوده‌اند.

آراء و احکام معان مغ جای چون و چرا نداشت و دعویهای داوری و داددهی او که استیناف بردار نبود، دعویهایی است که حتی برخی از پایهای قرون وسطی هم فراتر از آن نرفتند.

هر بخشی برای خود قاضی، دادر *dāðbar*، داشت و این «قاضی» یکی از دستوران آتشکده بود. دیوان او مختلف، و به زبان دیگر مرکب از اشخاص گوناگون بود. دستیارانی به نام منشی محکمه و دادیار و کیل داشت و همه این دستیاران نیز از دستوران (رده‌ای *rāð*) آتشکده بودند^۱. و دیدیم جامعه مذهب چگونه دندانش را برای قدرت پدری در زمینه آینین پرستش تیز کرده بود. و این جامعه مذهب که رفتارهای همه قوه قضاe را به تصرف آورده بود، این دعوی را هم داشت که درباره دعاوی خانوادگی که در زمان گذشته پدر خانواده می‌توانست به آن رسیدگی کند، به داوری پردازد. و چون مرشد و معلم اخلاق و مذهب همه شده بود، دعوی داوری درباره همه مسائل خانوادگی را هم داشت.

نمانوبخته کهن که بیشتر از پیش روی به ضعف نهاده بود، نمی‌توانست پس از این دگرگونیهای روز افزون زنده بماند. قدرت قضائیه خصوصی جای خود را به قدرت

قضائیه جامعه مذهب می داد. قدرت قضائیه پدر خانواده، بیشتر از پیش، در برابر قدرت دستوران سر تسلیم فرود می آورد.

مقارن همان زمانی که قدرت قضائیه پدرسالاری روی به ضعف نهاد، آنجا هم که ارتباط به افراد «سزاوار محاکمه» داشت، ضمان مشترک در زمینه جزائی تزلزل و کاستی پذیرفت و دائزه مسؤولیت گروهی، تا اندازه ای تنگتر شد.

در زمان سابق، اعضای خانواده، در برابر دستگاه عدالت، ضامن و مسؤول همیگر بودند. رفتار نیک یکی به حال دیگران مفید بود و جرم یکی باعث مسؤولیت همه اعضای دیگر می شد.

ویدیودات، یعنی بخشی از اوستا که، به قرار معلوم، در نخستین قرن دوره پارتها نوشته شده است^۱، شش نوع «عقد» بازشناسنده است که یکی از آن میان «پیمان انسان» است. پس، کیفری که نقض هر یک از این عقود شش گانه مستوجب آن بود، بی استثناء و بی قید و شرط، گربان همه اعضای خانواده را می گرفت. زردشت می پرسد: «اگر کسی پیمان «ارزش انسان» را زیر پا گذاشت، کیفرش شامل چند تن دیگر خواهد بود؟...» اهرمزدا جواب می دهد: «چنین کسی مدت نهصد سال نزدیکترین خویشاوندانش را به ضمان کیفر خویش می کشاند». حکمی که به جرم نقض هر یک از این عهود شش گانه داده می شود، به این شرح به تقریر می آید: «خویشاوندانش را به مدت... صد سال به ضمان کیفر خویش می کشاند» چندان که خویشاوندان نزدیک همیشه در کیفری که عضو گنهکار خانواده مستوجب آن است، شریک خواهند بود.

به این ترتیب، کیفر مشترک در مقابل جرم فردی، اصلی است که بر همه قانون جزاء تسلط دارد. مسؤولیت خود به خود با خویشاوندان قسمت می شود و خویشاوندان مجرم باید عواقب جرمی را که با این همه هر گز مرتكب آن نشده اند، بر گرده بگیرند. بدینسان، زناکاری که باعث سقط جنین حرمازاده ای شود، خویشاوندانش را گرفتار عواقب بچه کشی می کند. ویدیودات چنین اعلام می دارد: «پدر و مادر شریک قتل

هستند.^۱

پس، مسؤولیت، در آن زمان «گروهی» و انتقال پذیر بود. آیا در دوره سلطنت دودمان ساسانی نیز چنین بود؟

آری، در برخی از موارد چنین بود. امین مارسلن Ammien-Marcellin، در همان قرن چهارم میلادی چنین می گفت: «قوانين سخت باعث هراس ایرانیان است. بویژه قوانینی که ضد «نمک ناشناسان» و سربازان «گریخته» هست، ستمگرانه و بیدادگرانه است، و قوانین دیگری هم هست که نفرت بار و دهشت آور است، یعنی قوانینی که به موجب آن جرم فرد باعث خسaran و فنای خویشاوندانش می شود.^۲

با این همه، چنین می نماید که در قرون بعد، و بویژه در قرن ششم مضمون انفرادی مسؤولیت رفته رفته بیشتر می شود. و اگر از خلال مواد قانونی که فرخ مرد برايمان به جای گذاشته است، بنگریم می بینیم که، به قرار معلوم، جنبه کروهی مسؤولیت رفته رفته کمتر می شود. زیرا که در همان قرن ششم، عقل سلیم هیئت مقتن، معقول عام، و به زبان دیگر حسن مشترک «نیکان»، ندای خرد، رفته رفته در مقابل روح کهنه اوستا و تفاسیر آن، به عنوان منابع حقوق، پارسیگی به بار می آورد.^۳ در اواسط قرن پنجم، یزدگرد دوم که با قانون یهود و قانون نصاری آشنا بی یافته بود، به مزایا و محاسنی در این قوانین راه بردا که شرایع و قوانین زرتشتی در بر ندارد. به فقهای خود چنین می گفت: «بپرسید، به برسی بپردازید، خوب بنگرید تا آن چیزی را که به گمانمان نیکوترين چیزها می آید، برگزینیم!» پس از او، کواد اول، خسرو اول و خسرو دوم نیز التقاطی هوشیارانه به خرج دادند. احکام و فتاوی فرخ مرد این اصلاحهای قرن پنجم و بویژه اصلاحهای اوائل قرن ششم را نشان می دهد.

خانواده ایرانی که در آثار این فقیه انعکاس یافته است، چنین می نماید که اندکی از مسؤولیت گروهی و انتقال پذیر کهن آسوده شده است. زیرا که، در قرن ششم اعضای

۱. وندیداد، ۱۵، ۱۲-۲. ۲. امین مارسل ۸، ۲۰، ۶-۲۳. ۳. دینکرد، کتاب ۸، ۶۹-۶۹-۱. ایران ۲۹۸... صفحه ۱۱ Iran

۱. وندیداد (ویدیودات)، ۱-۴.

پسرشان هم که در خلال این مدت بالغ شده است می‌تواند دعوی را از سر برگیرد و «عرض حال» استیناف بدهد. و اگر به صحّت اعترافهای پدر و مادرش اعتراض داشته باشد، باید خودش نیز تن به آزمون قضائی^۱ بدهد.

در نتیجه، هر عضو بالغ خانواده که طبیعاً حصّه‌ای از میراث می‌برد، می‌تواند از محکمه‌ای که به خانواده ارتباط دارد، پژوهش بخواهد و حقی را که به احتمال بر مال مشترک دارد، از راه اقامه دعوی به عنوان شخص ثالث، به کرسی بنشاند. اما برای حصول به این منظور، باید تن به امتحان قضائی بدهد و تها، در صورتی که محکوم شناخته شود، شریک کیفر مشترک باشد.

بدین گونه، اگر همه گروه درگیر باشد، هر یک از اعضای آن، با این همه، فرصتی برای اعاده شرف خود دارد. به علاوه، اگر زن و شوهر گرفتار تعقیب شوند، برای این است که جفتشان دستخوش اتهام هستند و به نام خانواده قرض گرفته‌اند. و اگر قرار این است که پسر، پس از رسیدن به سن بلوغ، در مقام التجاء به داوری خداوند برآید، برای این است که خود خواهان استیناف است. زن در این میان گنهکار شمرده شده است، و اکنون خود پسر، با اعتراض خوشن، مدعی را به محکمه می‌خواند.

خلاصه، آنچه، در هر یک از این دو مورد، اعضای گروه را ضامن و مسؤول همیگر می‌گرداند، اشتراک در اموال، یعنی میراث، است. از این گذشته فصلی از کتاب فرخ که این دو مثال را مدیون آن هستیم، فصلی است که چنین عنوانی دارد: «پرداخت قرضی که باید از روی میراث برداشته شود»^۲ و استداد و استیفاء مبلغی که طلب خانواده است. و این عنوان، عنوانی است که، به تنها یی، جنبه ویژه این گونه مرافقه‌ها و محکمه‌ها را نشان می‌دهد.

با این همه، در محکمة دیگری از این نوع، قاضی را می‌بینیم که از هر متهمی جداگانه بازجویی می‌کند، و با وجود دقت و ظرافت قضیه، هر عضو خانواده را، منفرداً مسؤول می‌داند.

۱. مادیکان هزار دادستان ۱۴، ۱۰-۷. # میراث «hač dūtak» هج دوتک.

خانواده، در ضمن اینکه مسؤول و ضامن همیگر هستند، پیوسته شریک مسؤولیت نیستند.

به این ترتیب، موارد تعقیب به سبب قروضی که به نام خانواده گرفته شده است، از لحاظ بررسی ضمان مشترک و مسؤولیت گروهی، مواردی بسیار در خور توجه است. اگر خواهانی برای استیفای طلب خویش بر زن و شوهری اقامه دعوی کند، و به خواندگان چنین بگوید: «من، به خانواده شما مبلغی قرض داده‌ام» و خواندگان، برای اثبات بیگناهیشان پاسخ دهنده هیچ دینی به گردن ندارند، هر دو، یعنی شوهر و زن، باید تن به امتحان قضائی «ور» var بدهند (که به احتمال همان «ور سرد apāmōmand» و امدادار به حساب خواهند آمد).

اما آنچه گفته شد، چیزی جز آین دادرسی نیست. مثلاً اگر زن اعتراف به جرم بکند، از مخصوصه به در می‌رود و تنها شوهر گنهکار شمرده می‌شود. اعلام و افشاء، کیفر را باز می‌خرد، و به زبان دیگر، اعتراف مایه بخشدگی کیفر می‌شود.^۳ در صورت دیگر، عوایب جرم تنها بر گرده شوهر که مسؤول امور خانوادگی است، بار نمی‌شود، و بار گرده زن و شوهری می‌شود که راه خیانت سپرده‌اند، زیرا که زن هم در این میان تقصیر دارد و اتهام گریبان وی را نیز می‌گیرد.^۴ در چنین موردی، آن عده از اعضای خانواده نیز که به سن بلوغ پای نهاده‌اند، باید تن به آزمون قضائی بدهند، مگر آنکه، به میل و اراده، در صدد چشم‌پوشی از حقوق خودشان برآیند. بدینسان، در موضوع مورد بحث، اگر، زن و شوهر، گنهکار شمرده شوند و پولی را که بدهکار بوده‌اند بپردازنند،

۱. دینکرد کتاب هشتم، فصل ۳۸ و فصل ۲۰ فقره ۱۲ - و ایران... Iran L صفحه ۳۰۰ - و لغت نامه پارسی کهن ۱۹۳۵ [ناگفته نماند که در «ور سرد» خبری از آتش نیست]. ۲. دینکرد کتاب هشتم، فصل بیست و یکم فقره یازدهم. ۳. مادیکان هزار دادستان ۶، ۶-۲.

در واقع، اگر بانوی خانه به قرضی که شوهرش به گردن گرفته است^۱، اعتراض داشته باشد، از مرد دلیل و مدرک خواسته می‌شود. و اگر، پس از آن، زوجه در جریان بازیرسی در مقام اعتراف برآید و به تعهد مشترک نیز اذعان کند، تنها در آن صورت است که زوج و زوجه از بابت «قرض» گنهکار شمرده می‌شوند.

پس اعتراف مرد زمانی موجه و قابل قبول می‌تواند باشد که زن نیز اقرار لازمه را بکند.

خلاصه، عضو خانواده ممکن است به تنها یکی گرفتار تعقیب و بازجویی شود و محکوم شناخته شود. اگر زوج و زوجه مبلغی بدھکار باشند، بستانکارشان می‌تواند برای استیفای طلب خویش تنها به تعقیب زوجه بپردازد. دادگاه، برای بازجویی (رایینشن rāyēnišn) در محکمه، احتیاجی به کسب اجازه شوهر ندارد^۲، و این امر، خود، مایه این فرض می‌شود که اجازه شوهر در برخی از موارد تعقیب ضرورت دارد.

و خلاصه، چنین می‌نماید که بازداشت زن شوهردار، با همه آن عدم اهلیتی که زن از لحاظ مدنی دارد، علامت و امارة این باشد که جنبه انفرادی مسؤولیت روزبه روز افزایش می‌پاید.

با این همه، تضامن اعضای گروه در برابر کیفری که برگرده یکی‌شان گذاشته می‌شود، تا زمانی که پای نفع مشترک در میان باشد، کامل و جامع است و گریبان همه را می‌گیرد. اما، در کنار مواردی که مسؤولیت مشترک است، موارد دیگری دیده می‌شود که تنها شخص مجرم گرفتار پنجۀ عدالت می‌شود.

و خلاصه، این تضامن اعضای خانواده زمانی نمایان می‌شود که مسأله، مسأله انتقام و قصاص باشد.

در مورد قتل، خویشان مقتول باید انتقام خودشان را از خویشان قاتل بگیرند؛ و این همان خونخواهی (یا کینه kaēna) است. مردی که، در جنگ، به دست دشمن کشته شود، یا همین قدر به قتل برسد، متوقع این است که انتقامش گرفته شود. و تا زمانی که

انتقامش گرفته نشده است، روحش که دستخوش اضطرابی دوزخی است در تعقیب خویشان و بستگانش خواهد بود و اهمال و مسامحة نابخشودنی‌شان را به باد سرزنش خواهد گرفت و اینان را به انتقام و قصاص بر خواهد انگیخت.

این تکلیف به گردن همه خویشان، بویژه به گردن نزدیکترین خویشان، مثل پسر و دختر و همسر و حتی مادر هم هست.

گردآفرید زیبا و کینه توژ، دختر گردهم Guždahm، سراپا سلاح پوش از قصر خویش پایین می‌آید: می‌خواهد انتقام خانواده خویش، و بویژه شوهرش را بگیرد.^۳

تکلیف انتقام به گردن پدر نیز هست.

در سال ۳۵۹ میلادی که شاپور دوم با روم در جنگ بود و دست نشانده‌اش گرومباتس Grumbatès، پادشاه خیونها «Chionites» (قوم ایرانی مستقر در باکتریان)، می‌خواست که دز رومی امیدا Amida را، به اتفاق یگانه پسرش، به محاصره در آورد، از فراز باروها، تیری به راه افتاد که بر پسر جوان پادشاه خورد و او را کشت. امین مارسلن که در آن زمان در صفوف رومیان و شاهد حوادث بود، چنین گزارش می‌دهد: «این ضایعه خاندان پادشاهی را در ماتم فرو برد... همه کارهای رزمی به حالت تعليق درآمد... و آینش تشییع جنازه جوان به جای آورده شد. با آن سلیح معهود برده شد و به روی چهارپایه‌ای بلند نهاده شد، و در پیرامونش ده تخت جای داده شد که حامل تمثال کشتگان بود. مردان هفت روز درست به این «مجلس» آمدند و، دسته دسته و گروه گروه، پای کوفتند و سرودهایی چون نوحه خوانند و آینش سوگواری شاهزاده جوان را به جای آوردنند... سپس، شورای بزرگ جنگ انعقاد یافت، و در آن شوری توافق حاصل آمد که شهر را به صورت تل خاکستر در آورند و بدین گونه به پیشگاه روح جوان مقتول نیاز ببرند، زیرا که، گرومباتس نمی‌خواست که تا روزی که انتقام روح یگانه فرزندش را نگرفته است قلعه را رها کند.»

اندکی پس از آن، ایرانیان، به نیروی پایمردی و دلیری، به تسخیر قلعه امیدا توفيق

کلمه خین *خن* در پارسی دوره پارتها، مثل لهجه‌های ایران نو همین معنیها را نگه داشته است (مبانی لغت شناسی پارسی نو-۸۸۱- معنی «دشمنی» و «کینه» را به دست می‌دهد). اما، این کلمه، در بسیاری از متون پارسی میانه و متون پارسی، به معنی خونخواهی خانوادگی دیده می‌شود.

یادگار زریران (*Abyātkār-i-Zarērān*) داستان قتل زریر، سردار باکتریانی، را به دست بیدرفش [ویدرفشن] *Vidarfš* تورانی، به تفصیل برای ما باز می‌گوید. پس، بستور *Bastwar*، نوء مقتول که در آن زمان بیشتر از هفت سال ندارد، از وشتاسب *Hystaspes*، شاه باکتریان، خواهش می‌کند تا اجازه دهد که برود وانتقام خون پدر بزرگش را بگیرد. شاه کیانی به او جواب می‌دهد: «تو هنوز بیرون از اندازه کم سال هستی، برای تسکین عطش انتقام خویش، صبر داشته باش تا دست کم بتوانی سوار اسب شوی.» اما «جوان» این شجاعت را در خود نمی‌بیند که وقت رفتن و، سرانجام، انتقام گرفتن را چندان مدتی به تأخیر اندازد. پس، نقشه‌ای را که در سر دارد، دنبال می‌کند و همراه سربازان میهنش به نقطه‌ای از مرز که جنگاوران توران به زورآزمایی می‌آیند، روانه می‌شود. روح مقتول خوب راهنماییش کرده است: ویدرفش قاتل همانجا است. به دیدن او، خون دودمان زریر در رگهای «جوان» به جوش می‌آید. جوان از روح زریر مدد می‌خواهد. روح مقتول یاریش می‌دهد تا سوار نیکوترين اسب لشکرگاه شود و گرز سنگین به دست گیرد. ویدرفش مغروف بیهوده به بچه‌ای چنان کم سال و ناآزموده می‌خندد، زیرا که، بستور، به راهنمایی روح زریر، و با نیرویی فوق طبیعی که تو گویی که در خود می‌بیند، گرز آهنین برآهیخته، به سوی او می‌تازد. قاتل فرصت به خود آمدن پیدا نمی‌کند: ضربه‌ای ترسناک از پشت زین بر زمین واژگونش می‌کند. کفاره گناهش را می‌پردازد. مردم باکتریان این فرصت را غنیمت می‌شمارند و انتقام سردارشان را از دشمنی که روی به هزیمت نهاده است، می‌گیرند.

یافتدند، در صورتی که دفاع از این قلعه به دست هفت لژیون انجام می‌پذیرفت و بیشترین قسمت این لژیونها از گلوها *Gaulois* و ایتالیاییها ترکیب می‌یافت.

و بدین سان، گرومیاتس توانست انتقام پرسرش را بگیرد.^۱ وقتی که مقتول نه پدر ونه پسر داشته باشد، وظیفة ترسناک به گردن نوه‌اش یا پسر خوانده‌اش خواهد بود.

خانواده‌های بزرگزاده و آبرومند انتقام خودشان را، بی وقفه و بی انقطاع، می‌گیرند، کار انتقام را چندان به تأخیر نمی‌اندازند و تسکین عطش انتقام را به نسلهای آینده وانمی گذارند. اما با این همه به تواتر دیده می‌شد که خانواده‌ای این شرمساری وجودان را داشته باشد که انتقام پدر بزرگی را که به دست قاتل یا به دست دشمن کشته شده بود نگرفته است.

کینه، به ناگزیر، از شخص مجرم خواسته نمی‌شود، که از خانواده گنهکار، از گروه گنهکار خواسته می‌شود.

بدین سان، در میان ایرانیانی که در خوارزم «Chorasmie»، در حوزه سفلای آمودریا می‌زیستند و در میان یونانیان سارماتها خوانده می‌شدند، به قرار معلوم، خونخواهی کار همه روزه بوده است. هرودوت چنین می‌نگارد: «در میان این مردم، دختری که دشمنی را نکشته باشد، نمی‌تواند شوهر کند. از این رو دخترانی هستند که چون نتوانسته‌اند این قانون را به جای آورند، از پیری می‌مرند، بی آنکه شوهر کرده باشند^۲.»

قانون قصاص به جای آورده نمی‌شود. زیرا که، کینه، عبارت از کینه جویی خانوادگی vendetta به مفهوم وسیع کلمه است: کین خواه خانواده قاتل را گنهکار می‌داند و بر خانواده قاتل می‌تازد.

دراوستا، کلمه کینه *kaēna* چندین معنی دارد: معنی «مکافات»، «جریمه»، «انتقام»، و خلاصه، «مجازات درست» یا «کیفر دادگرانه» می‌دهد. در پارسی میانه، به علاوه، به معنی «کین»، «خونخواهی خانوادگی» است. کلمه کین *kēn* در زبان پارسی باستان، و

«شنوندگان»، یعنی آن عده از پیروان مانی هم که هنوز از دنیا چشم نپوشیده اند، چنین گفتند: «انتقام خون ریخته را می گیرند، دزدی می کنند، زبان می زنند، بیدادگرند و ذرهای نیکوکار نیستند^۱».

اما باید بگوییم که ایرانیان دیگر تا این مرحله پیش نمی رفتند: کین را به عنوان خونخواهی و کینه توzi مذموم می دانستند، اما به عنوان انتقام درست و دادگرانه، و کیفری که مطابق قانون قصاص باشد، پاس می داشتند.

با این همه، آیین زردشت خاطره کینی را که در قرون و اعصار افسانه ای پادشاهان آریایی می خواسته اند، می ستد. بدین گونه، سالروزهای برخی از خونخواهیها و انتقامها در میان ایرانیان و دشمنانشان، پارسایانه بزرگ داشته می شد. مثلاً، روز ششم نخستین ماه سال، آیین بزرگداشت سالروز دو انتقام شاهانه برگزار می شد... چنانکه اهورمزدا گفته است: «آن روز، روزی مبارک و مقدس است و باید و شاید بزرگ داشته شود. زیرا که «به روز خرداد ^۲-ardāt - روز ششم- ماه فروردین^۳ بود که مینوش چهر^۴ [منوچهر]، سلم^۵ و توج^۶ (تور) (Tōc- salm) را کشت و انتقام ایرج^۷ را گرفت و در همان روز بود که کیخسرو^۸ انتقام سیاوش^۹ را از فراسیاک (افراسیاپ) تورانی^{۱۰} گرفت.»

با این همه چنین می نماید که حس انتقام چندان در اعماق روح کینه توز مردم لنگر انداخته بود که دولت به سهولت نمی توانسته است منوع بداند. و با این همه، دست از پیکار با این امر بر نداشت.

بدین سان، تئوفیلاكت سیموکاتا Simocatta Théophylacte مورخ بیزانسی، مؤلف

۱. آیین مانی، جلد ۲ قسمت- ایران

Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan -F.C.Andreas. W. Henning-Berlin 1933

(مانویت ایران میانه، از منابع ترکستان چین). ۲. روزی که وقف ارواح است. ۳. نیای افسانه ای طبقه روحانیون. ۴. ساه غرب. ۵. ساه توران. ۶. ساه انسانه ای آریاها. ۷. کیخسروی اوستا، بهلوان خانوادگی و نیای سلسله کیانیان- یعنی شاهان باکتریان- ویشتاب، بشیبان زردشت از این سلسله بود. قرن هفتم پیش از میلاد. ۸. بدرش. ۹. ماه فروردین روز خرداد. ۱۰. میتوی خرد ۱۹، ۳۷ و

پس، آنچه سلاح دست بجهه باکتریان شده است، کین، خونخواهی خانوادگی است^۱ ... این معنی در اصطلاح «پد کین کشتن Pat kēn kuštan» پارسی میانه که به اتفاق اصطلاح خین زدن Zadan چ در زبان پارسی پارتها به معنی خونخواهی، و انتقام جویی vindicare آمده است، دیده می شود. اصطلاح کین داشتن زبان پهلوی، و اصطلاحهای فارسی کینه جستن، کین خواستن، نیز به مفهوم قوی کلمه به معنی انتقام گرفتن است.

کینه و خونخواهی خانوادگی، رفتارهای نزد زردشتیان امری منوع شناخته شد. زردشتیان چنین گفتند: «باید کینه نیکان را بدل گرفت.» و کمی دورتر چنین اندرز دادند: «باید کینه را از اندیشه های خویش دور کرد.»^۲ در حقیقت، این فضائل به طبقه روحانیون، و بویژه به هیربیان ارتباط دارد. اما، همین دستور، به صراحت، به ایرانیان دیگر، به طبقه عوام، نیز داده شده است: اورمزد در مینوی- خرد چنین می گوید: «شانزدهمین فضیلت، عبارت از دور کردن کینه و دشمنی (kēn u vatdušarmīh) از اندیشه های خویشتن است» و کمی دورتر چنین می گوید: «با آدم کینه ور (کین و مرد kēnvarmart) ستیزه مجوی و وی را به هیچ نحوی میازار.^۳»

فردوسی، یکی از بزرگترین شعرای ایران نیز چنین گفته است: «کوششی به کار ببرید تا همه دوستان بدارند... سلاحهایتان را وا دهید... از مردم آزاری بپرهیزید. از هر گونه اندیشه انتقام (کین، یا خونخواهی) چشم بپوشید.»

در فرن سوم میلادی، مانی یامبر- (که شاید از دین مسیح تأثر پذیرفته باشد؟)- همه صور و اشکال «خین»- یعنی کین، خونریزی بر سبیل مجازات، از روی انتقام یا از روی خونخواهی- را به باد مذمت و ملامت می گیرد. به عقیده وی، «خین» جرمی فاحش، و معصیتی کبیره بود. بیرون از درباره آنان که آیین مانی را نپذیرفته اند، و حتی درباره

۱. مراجعة فرمایید به امیل بنویسید. بادگار زریر، سعر مزادابی بهلوی (مجلة آسیاپی- اوریل و زونن ۱۹۳۲) ۲۸۷. ۲. Panē xēm i asrūnān- بتج خوی دینمردان- ۱۴، ۱۲. ۳. مینوی خرد ۱۹، ۳۷ و ۲۰۵۴

درزدی و تاراج است.

دولت کوشش به کار برد که این غرائز اولیه را مهار کند: قانونی قتل و غارت را کیفر داد^۱.

دولت نتوانست این امور را به دست گیرد و بر این اوضاع و احوال تسلط یابد. اگرچه در مقام ادعای حق بازداشت قاتل^۲ و محاکمه‌وى در دادگاهها برآمد، اجرای حکمی را که هیئت منصفه و قضات داده‌اند، به کینه خواه یا منتقم طبیعی واگذشت.

از این رو هیچ کارمندی پیدا نمی‌شد که به شغل «درخیمی» اشتغال داشته باشد و به زبان ساده، «جلاد» شود؛ در ایران، قضیه تا قرن نوزدهم به همین منوال بود!

این مصالحه در میان «تعقیب و مجازات به نام اجتماع» و «انتقام خصوصی» نوعی مدارا و مراعات است... اعتقاد مردم ایران همیشه خواهان این بوده است که قاتل (یعنی خونی *tāni*) به دست خود منتقم طبیعی (یعنی خونخواه *tānūhā*) بمیرد، و دولت برای هماهنگی با این اعتقاد بود که این عمل غریب را مجاز می‌دانست. این امر به نظر ایرانیان عین انصاف است. جlad بیهوده دست به اعدام تبهکاری می‌زند. وقتی که خون مجرم به دست منتقم طبیعی ریخته نشده باشد، انتقام به جای خود می‌ماند و باید گرفته شود.

مصالحه در میان «تعقیب و مجازات به نام اجتماع» و «انتقام خصوصی» در همان بحبوحة قرن هفدهم نیز جنبه همگانی دارد و باعث تعجب جهانگردانی چون تاورنیه Tavernier و شاردن Chardin می‌شود. خواهر و مادر مقتولی که برای ریختن خون مجرم، یعنی قاتل برادر و پسرشان، یگانه افراد «شایسته» بوده‌اند، از خطه «پارس» روانه اصفهان شده بودند. پلیس پایتخت «قاتل ایشان» را گرفته بود و دست و پایش را به تیر بسته بود. شهود فرانسوی می‌گویند که آن وقت «دو زن پارسی، هر یک، چند ضربه خنجر بر بینوایی که «خون ایشان را ریخته بود»، زدند».

۱. تنس، ۲۲۴. ۲. دولت در شهر کمانگیران کمین نشین-پاسگاه دیدبانی- (*pahrak*) و در روستا زاندارم (گریرای *geziraye*) نگه می‌دارد؛ مراجعه فرماید به ایران در زمان ساسایان- یادداشت ۲- صفحه ۱۲۷. رامین، صفحه ۲۸۵. ۳. امین مارسل، ۷۵، ۶-۸۰- و مینوی خرد ۲، صفحه ۱۶۶ و بندeshen ۱۵، ۵۷-۱۶. ۴. ویس و رامین، صفحه ۱۳۰-۱۲۴-۱۲۵. ۵. ویس و رامین، صفحه‌های ۱۳۵-۱۲۷-۱۲۶.

قرن هفتم، از رسم کهنی آگاهمان می‌کند که به موجب آن اختلافها و منازعه‌های بزرگ‌زادگان ایرانی، به عوض آنکه به نحو خصوصی فیصله یابد، می‌بایست به پیش قاضی برده شود و او که منصب موروثی دارد، به قول این مصنف بیزانسی، رئیس خانواده‌ای بزرگ است^۱. و چنین می‌توان پنداشت که این قاضی، همان سپاه دادور *spāh - dāshvar* باشد که نامش در کتابها آمده است، پس، در میان نجباء، باید از منازعه و کشمکش در جایی جز پیشگاه حکم سپاه «سپاه دادور» چشم پوشی شود.

احتمال می‌توان داد که «خون‌خواه» اغلب نمی‌توانسته است عطش انتقام خویش را تسکین دهد، مگر پس از محکمه‌ای که در محضر «سپاه دادور» صورت می‌گرفته است و حکمی که بر تبهکار داده می‌شده است.

با این همه، «دادوری» همیشه نمی‌تواند الزام و ضرورت داشته باشد، زیرا که بسیاری از نجباء که در قصرهای دور دستشان به سر می‌برند، از حیطة اقتدار شاهنشاه بیرون هستند. جنگ تن به تن (کشتیاری *kōš tātārih*، همکوخشش *hamkōxšišn*) بویژه از آن لحظه آسانتر و ساده‌تر است که این بزرگ‌زادگان پیوسته، و حتی به هنگامی هم که به ضیافت می‌روند، آراسته به سلاح هستند^۲. بر سر مسئله شرف و ناموس (نام و ننگ) با هم به جنگ بر می‌خیزند^۳. اغلب بر سر زن یا تنها برای دست یافتن به دل بانوی (بانوگ *bānūkāk*) خود زور آزمایی می‌کنند^۴.

بورزوها (یعنی آن کسانی که در وردنه *vardana*، برزن سکنی دارند) از قاضی داد (دات- *dāt*) می‌خواهند. اماً وقتی که سخن از بزرگان و کشاورزان (یعنی واستریوشان *vāstryōšān*) در میان باشد، اگر چه فرمانبر و وابسته بطریک (یعنی زندبد *Zandbač*) هستند، نیروی قضائی این رئیس (یعنی زندبازشنیه *zandbāzišnih*) همیشه به یک مشکل بر می‌خورد؛ و این مشکل، همان مشکل عطش انتقام و علاوه زبردستانش به

۱. نصل سوم، صفحه ۸. ۲. هویشمان- Armenianische Grammatik- دستور زبان ارمنی ۱ صفحه ۱۳۶. ۳. امین مارسل، ۷۵، ۶-۸۰- و مینوی خرد ۲، صفحه ۱۶۶ و بندeshen ۱۵، ۵۷-۱۶. ۴. ویس و رامین، صفحه ۱۳۰-۱۲۴-۱۲۵. ۵. ویس و رامین، صفحه‌های ۱۳۵-۱۲۷-۱۲۶.

فردوسی، شاعر بزرگ ایران، آنجا که افسانه مینوش چهر (منوچهر) را برایمان باز می‌گوید، مفهوم انتقام طبیعی را به شکلی سرشار از شعر شرح و بسط می‌دهد. ایرج، «نیای مادری» پهلوان و پسر فریدون، شاه ایران، به دست برادران بدخواهش سلم، پادشاه غرب و تور (توج Tōč)، پادشاه توران، به کمینگاهی کشانده شده بود و کشته شده بود. دو قاتل از پهلوان بسیار بیم دارند. و برای انصراف وی، کوششهای بسیار به کار می‌برند تا چنین پندارد که بازمانده بایسته و شایسته مقتول نیست و از این رو هرگز نمی‌تواند انتقام خون وی بگیرد. پهلوان پیغام به ایشان می‌فرستد که به حق خویش یقین دارد و خدایان، درست، برای گرفتن این انتقام زور بازو به او داده‌اند و هرگز در این کار کوتاهی نخواهد کرد. تبهکاران چنین نوشته بودند: «ای شاه جوان که یتیم مانده‌ای! در جایی که از نژاد ایرج دختری تولد یافته است، چگونه ممکن است که حق گرفتن انتقام وی، به تو تعلق داشته باشد؟» منوچهر جواب داد: «من نوءه ایرج هستم، فریدون نام آور ضامن من است!» تلقینهایتان مایه رهاییتان از مرگ نخواهد بود. «اکنون که می‌خواهیم نبرد آغاز کنیم، نشان می‌دهم از چه نژاد و تباری هستم. به قدرت خداوند سوگند می‌خورم که آنچه بتوانم به تور نشان بدهم. سر از تن جدا گشته اورا به سپاه نشان خواهم داد، انتقام خون پدرم را از او خواهم گرفت (یعنی فریدون خوانده او است).»

در واقع چنین می‌نماید که این تلقینها هیچ گونه پایه‌ای ندارد. بـ بدون نسی توانست خون خویشن را، از راه انتقام، بریزد. چه، اگر مقتول ... بر دو قاتل هم پسرش بودند. و این است که چنین می‌گفت: «شایسته نبود ... ن برای در هم کوفتن دو پسرم دست دراز کنم...» اگر زن ایرج، به حسب معجزه، دختری چون ماه آفرید زیبا نمی‌زاد، و این دختر زیبا به عقد ازدواج یکی از بستگان نزدیک فریدون در نمی آمد و مینوش چهر را به دنیا نمی‌آورد، انتقام خون ایرج، هر آینه، گرفته نمی‌شد. اما همینکه مینوش چهر از مادر بزاد، فریدون وی را به ... سی پذیرفت و چنین فریاد زد: «بر چنین

روزی درود باد! بگذار تا دل دشمنانم پاره پاره شود!» پسر خوانده، به هنگام ضرورت، می‌بایست انتقام خون پدر خوانده‌اش را بگیرد.

شستن خون ریخته با عمل انتقام، به نظر ایرانیان، کاری گرانمایه است. مایه تشفی احتیاج به عدالت و شرف می‌شود. فریدون، همینکه انتقامش گرفته می‌شود، فریاد می‌زند: «خدایا، تو به من عدالت ارزانی داشتی... هر چه آرزوی جانم بود، بر من ارزانی داشتی.» و چون انتقام گرفته شده است، «اکنون مرا به دنیای دیگر ببر!» خویشاوندانی که به واسطه تأدیه وجه مصالحه‌ای (به نام خونها ḫānbuhā) خاموش بمانند، در نظر افکار عامه ننگین و بی‌آبرو هستند. در ایران همیشه چنین بود، و حتی، زمانی هم که مردم به مذهبی روی آوردند که اصل «وجه مصالحه» یعنی «دیه alyah» را می‌پذیرد، باز هم وضع به همان گونه ماند.

سلطان سنجر، شهریاری که از نژاد برابری بود، اما با این همه آغشته فرهنگ ایرانی شده بود، روزی از روزها به سوی چیزی که میان دشت در جست و خیز بود، تیر انداخت. اما چون به قربانی نزدیک شد و به جرم فاحش خویشن بی‌برد، گرفتار چه رعیتی که نشد! کاری که از وی سرزده بود، قتل بود، پسری را کشته بود. از وحشت دیوانه شد و بی‌درنگ، کسانی فرستاد تا جویا شوند و بیینند که بچه بدبخت پدر و مادر دارد یا نه. فرستادگان پادشاهی خبر آوردند که جز مادری پیر کسی ندارد. سنجر پیرزن را به نزد خویش خواند. و چون زن بیچاره به کاخ پایی نهاد، پیش رفت و در برابر شزانو زد و خنجر خویش به دست او داد و جرم خویش را به گردن گرفت و در مقام اعتراف چنین گفت: «من، از روی اشتباهی منحوس، بچه ترا کشتم و مرتكب قتل شدم. و اکنون، به پایت افتاده‌ام. این سلاح را بگیر و، به حکم قوانین ما، خون قاتل فرزند خود را بریز!»

پیرزن بدبخت، به شنیدن این سخنان، اشک از دیدگان فرو ریخت، های‌های گرسست و چنین گفت: هرگز! هرگز من چنین کاری نمی‌کنم. اشتباه را می‌بخشم. سلطان را

۳. روابط اقتصادی خانواده با دولت

برای آنکه این شرح روابط بیرونی گروه را به پایان برسانیم، اکنون دیگر کاری جز این برایمان نمانده است که درباره روابط اقتصادی خانواده با بقیه اجتماع به بحثی کلی بپردازیم تا سرانجام بینیم گروه ساده در تولید عمومی کشور شاهنشاهی چه مقامی دارد. برای شناخت نقش اقتصادی «گروه خانوادگی»، لازم است که اوضاع و احوال تولید و جریان ثروت را در کشور شاهنشاهی ایران یادآور شویم.

می توان گفت که اقتصاد دوره ساسانیان، تا اوائل قرن ششم، تنها بر پایه کشاورزی و «دامداری گسترده» استوار بود.

طبعت ایران را از نعمتهاخ خود محروم کرده است. کشور ایران عبارت از فلاتی است که رودخانه هایی انگشت شمار و بی نظم و ترتیب، و کوتاه دارد. شوره زاری مخوف مرکز این سرزمین را فرا گرفته است. سلسله های جبال بلندی که در پیرامونش حلقه زده است و اغلب هیچ سبزه و درختی ندارد، چهار پنجم زمین را از دسترس کشاورزی دور نگه می دارد. پس، بخش قابل آبیاری و قابل کشاورزی زمین محدود به نوار باریک جلگه ای است که در پای این کوهها گسترش داشته است. بدین سان، این جلگه های کوچک که به قطعه هایی بی حد و حصر قسمت شده است، از تغذیه اهالی فشرده و تا اندازه ای انبوه سربر می زند. درباره کوهها می توان گفت که به خیمه نشینانی واگذاشته شده است که بخش مهمی از سکنه کشور را تشکیل می دهند و هر بار که خشکسالی گله های بیکران گوسفند هایشان را تار و مار کند، خطری شدید برای کشاورزان ناتوان و بی دفاع به بار می آید.

اگر «کشور» آن انبیار زیبای گندم را که بین النهرين باشد، در تصرف نمی‌داشت، هر آینه این اوضاع و احوال به اقتصاد طبیعی شاهنشاهی لطمهٔ بسیار می‌زد. به یاری آبرفت‌های حواشی کوهستانی فلات ایران بود که آبهای دوران چهارم آن داشت پیکران و

می بخشم! سلطان که به همان شدت دستخوش تأثیر و هیجان شده بود، جواب داد:
«بانوی من، چون این همه بخشندۀ و بزرگوار هستی. دست کم این لطف و کرامت را
داشته باش که این سینهای طلا را بپذیری! زن بدیخت جواب داد: نه! من زنی آبرومند
و نمی توانم بهای خونمن (خونها) را بپذیرم.^۱»

در زمان سلطنت ساسانیان هم کاری جز این صورت نمی‌گرفت، موضوع انتقام خون ایرج که فردوسی شرح داده است، نظری را که ایرانیان آن دوره درباره شرف داشته‌اند، نشان می‌دهد. دو قاتل، برای باخرید خون ایرج، همه گنجیه‌هایشان را، بر پشت فیلهای نیر و مند، به پیشگاه پدر مقتول فرستادند. طبعاً، شاه ایران به این گنجینه‌های چشم تحقیر می‌نگریست. و جوابی که داد، چنین بود: «چگونه می‌توانم انتقام خویش را محض خاطر این زخارف رنگین وابدهم؟ چگونه می‌توانم خونی را که ریخته‌اند، بشویم؟ چگونه می‌توانم سر پسر تاجدارم را به توده زر بفروشم؟ چه خوشتتر که تاج من نابود شود، چه خوشتتر که تخت و قدرت من نابود شود! شاید مردی پست‌تر از تخته ازدها بتواند در برابر سری گرانبها، بهایی بپذیرد!... تو گویی که پدر پیر سر پسر گرانایه‌اش را به مزایده گذاشته است. من به مال و تروت احتیاج ندارم. تا روزی که پدر ایرج یا این سر سالخورده زنده بماند انتقام خویش را وانخواهد داد!»

پس، در ایران، انتقام شکل تکامل یافته خونخواهی کهن است. اما در صورتی که این خونخواهی کهن، در میان دو خانواده چیزی جز مبارزه‌ای مرگبار نبود، انتقام ایرانی، انتقام دادگرانه‌ای بود و بس... در زمان گذشته، همینکه خونی ریخته می‌شد، خانواده مقتول بر سر خانواده قاتل می‌تاخت. اما در قرن ششم که اصل قصاص به میان آمده بود، این نکته پذیرفته شد که انتقام تنها به دست منتقم طبیعی گرفته شود، و مجرم، دست و پا بسته، به دست همین منتقم طبیعی داده می‌شد... یگانه کاری که دولت می‌کرد، دستگیری قاتل بود. خلاصه، شرف و ناموس ایرانی دست رد بر سینه صالحه‌هایی می‌زد که بر پایه پول استوار بوده باشد.

۱. مراجعة فرمایید به سرگذشت این بادساز در تاریخ گزیده حمدالله - ترجمه‌زی. گانتن J.Gantin - پاریس ۱۹۳۲ - اولین - کلیه حقوق محفوظ - مترجم و مفیده‌دان ۱۲۱-۱۲۲.

سر تا آن سر شاهنشاهی می‌رفتند. در پایتخت ایران، امتعه و اجنباس خاور دور به امتعه و اجنباس هند و دیگر کشورهای «اقیانوس» می‌پیوست. بازارهای تیسفون میعاد بازگانان و سوداگران شرق و غرب بود. فراورده‌های شاهنشاهی ایران رود دجله را، از راه نصیبین Nisibe، رو به بالا می‌پیمود و به امپراتوری روم می‌رسید. بازار مکاره بتنه Batnē، در ساحل راست رود فرات، تجار سرتاسر دنیا را به سوی خود می‌کشید.

ایرانیان که مواد خام خودشان را از چین و کشورهای «اقیانوس» می‌آوردن، جز فراورده‌های «ساخته» به کشورهای دیگر نمی‌فرستادند. خسرو اول صدور ابریشم خام را که در آن زمان در سرزمین سغدیان Sogdiane فراهم آورده می‌شد، ممنوع داشته بود. اتباع ساسانیان سنگهای گرانبهای طبیعی یا ساخته و مروارید یا مرجان ساخته و پرداخته و فرش و زری لطیف و ظریف، و پارچه‌های پشمی و ابریشمی دیگر^۱ به چین می‌فرستادند. فرش و مروارید بحرین و پارچه‌های ابریشمی به سوی سوریه فرستاده می‌شد. اما بازگانان و ناخدايان اغلب از میان اتباع دیگر شاهنشاه -نه از میان اتباع زرده‌شده- به بار می‌آمدند. زیرا که ایرانیان، از یک سو، از دروغ دهشت داشتند و از سوی دیگر این تکلیف و تعهد بر گردنشان بود که هرگز، مذکور دراز از زنانشان جدا نشوند و این دو نکته باعث می‌شد که چندان در خور تجارت دریایی و سوداگری نباشند. اما یگانه چیزی که بد رغم سوداگری، مردم یکجانشین روتاناها و بورزوها (یعنی هتخشان hutaxšān) شهرها را جذب می‌کرد، صنعت بود. چوب و آهن و مس و طلا و نقره، و بلورکوهی بسیار خوب ساخته و پرداخته می‌شد و به اشکال گوناگون در آورده می‌شد. پشمباافی و ابریشم بافی و پنبه بافی مایه اشتغال بخش مهمی از کارگران مملکت بود.

با این همه، شریان حیاتی کشور شاهنشاهی در بین النهرین بود، و از این رو، فلات ایران، به مفهوم اخص کلمه، بسی از این وفور نعمت و ثروت دور مانده بود. زراعت و صنعت، در اینجا، بزرگترین مشغله‌های ملت را به وجود می‌آورد. کشاورزان

حاصلخیز را که نقشی اصلی در تاریخ تمدن نژاد سفید بازی کرده است، در همان دامنه‌های جبال زاگروس به وجود آورد. هنگامی که بابل جانشین آکاد Akkad شد، روزگاری بود که مبادی عمدۀ زراعت در این دشت به دست سومریها توسعه یافته بود. اما بسیار زود بین النهرین ارض میعاد ایرانیان شد. اینان که خاک تنگ و بی‌بارشان از دامن خود رانده بود، در اینجا، گذشته از تمدن کشاورزی کهن، زمینی سیراب و حاصلخیز و پرمایه و بارور پیدا کردند که در نتیجه کوششهای هزاران ساله به صورت باغی معجز آسا درآمده بود. ایرانیان روزگاری دراز چشم به این سرزمین داشتند. کوروش آن را به تصرف آورد. هماندم، هخامنشیان سرزمینی را که زادگاه خودشان بود، رها کردند و مهاجر نشینهایی در آنجا به وجود آوردن.

سرزمین بابل زیباترین ساترآپ نشین دودمان هخامنشی شد. پارتها سرزمین سلوکی Seleucie را بر خراسان خشن خودشان ترجیح دادند. و درباره ساسانیان باید گفت که پایتختشان را به آن سرزمین انتقال دادند. اردشیر اول تیسفون را از نو ساخت، و جانشینان وی زیباتر شکرند، و بدین‌سان، تیسفون، پیش از آنکه حومه دورستش بغداد جایش را بگیرد، بیشتر از پنج قرن مروارید مشرق زمین، و بزرگترین و زیباترین شهر آسیای قدامی شد. ایرانیان، در جریان قرنها، بزرگترین قسمت سرزمین آرامی را مستعمره خودشان کرده بودند، و در آن سرزمین به حفر سلسله بیکرانی کاربرد دست زدند. بخشهایی را که تا آن زمان ناکشته مانده بود، آباد کردند. و این سرزمین که نامش را سواد Savād گذاشتند، بدین‌گونه، بزرگترین مرکز کشاورزی شاهنشاهی ایران شد. تجارت ایران تا قرن ششم رونقی نداشت و در آن قرن بود که به راستی توسعه یافت. بحرین همچنان بخشی از کشور شاهنشاهی بود. ساسانیان جلگه سند را از نو به تصرف درآورده بودند. کشتیهای ایران از راه خلیج فارس سینه آبهای همه دریاهای شرق را می‌شکافتند. ناوگان روم را در بحر احمر نابود کرده بودند. و هشت آباد ارتخسیر - (بهشت آباد اردشیر) - Vahišt - Arta ḫšēr - می‌شود، پیش بندر پایتخت و بزرگترین باراندار مشرق زمین بود. کاروانها، از مرزهای خاوری چین، راه بلند آوازه‌ای را که «جاده ابریشم» باشد، در پیش می‌گرفتند و از این

سال راه شوش در پیش می‌گرفت، تنها از ملل غیرایرانی که اتباع شاهنشاه بودند گرفته می‌شد. اما در دوره ساسانیان، کشور شاهنشاهی آن همه وسعت نداشت. آسیای صغیر و سوریه و مصر که در قرن ششم، دوباره از رومیان پس گرفته شد، اندکی پس از آن، از چنگ دولت شاهنشاهی به در رفت. تقریباً همیشه سرزمین ایران بود که به اتفاق بین النهرين و ارمنستان، جانشین ساتراپ نشینهای کهن می‌شد. جنگهای بی‌یابانی که در میان ایران و روم جریان داشت، هر سال سخت بر دوش مردم سنگینی می‌کرد. قضیه ناشنیده این است که شهریاران ایران نیز چندان از چنگ عمال خزانه - و به زبان دیگر عمال عوارض و «خرج» - نمی‌جستند. محصل مخصوص آنان که «ویسپوهر کان آمارکار» Amārkār Vispuhrkān خوانده می‌شد اداره‌ای داشت که مقرش اصفهان بود، و چنین می‌نماید که این شهر، تفریحگاه و تفریجگاه نجای ایران بوده است. اما «محصل ایران» همیشه با «طبقه سوم» سروکار داشت و بار عوارض و خرج بر دوش توده مردم سنگینی می‌کرد.

اما، اغلب، توده مردم استطاعت نداشت که از عهده عوارضی که خرد و خمیرش می‌کرد برآید. تقریباً هر سال، خشکی و حمله حشره‌ها بخشی از کشتزارها را نابود می‌کرد. بزرگان قوم از این بابت به نزد واستریوشان سالار شکایت می‌بردند، و او نیز، در دربار شاهنشاهی از زیردستانش هواداری می‌کرد. شاه، اغلب، مناطق آفتدزده را از پرداخت عوارض معاف می‌داشت. برخی از شهریاران، حتی توده مردم را نیز، به مناسبت سال جلوس خودشان بر تخت سلطنت معاف می‌داشتند. و این امر وسیله‌ای بسیار نیکو برای راه کردن در دل مردم، و وجهه پیدا کردن در نظر مردم، بود. و هرام پنجم، از وصول هفتاد میلیون درهم خرج و عوارض پس افتداده چشم پوشید و شاه مهریان، پیروز اوّل، در جریان آن خشکسالی بزرگ که ایران را در سال ۴۸۳ تار و مار کرد و در سالهایی که از بی سال ۴۸۳ آمد، توده مردم را از پرداخت خرج و عوارض

گفته می‌شد، معادل بک تالان طلا با نقره بود. talent euboīque که اینجا، در متن کتاب آمده است معادل ۷۵۰۰ درهم بوده است.

(ورزگ تاران (واستریوشان varžkartārān) شبانان (واستریوشان vastryōšān) و پیشه‌وران (هتخشان hutaxšan) نیکوترین عناصر «طبقه سوم» ایران را تشکیل می‌دادند. همه اینان وابسته وستریوشان سالار vastryōšansälär خودشان، یعنی رئیس اصناف خودشان، بودند و وستریوشان سالار، همان کسی بود که در دربار تیسفون سمت نمایندگی این صنفها را داشت. و از این گذشته، به عنوان هتخشید Hutaχšbað، نماینده پیشه‌وران ایران نیز بود. اما چنین می‌نماید که کرستنسن، ایران‌شناس دانمارکی، به ناروا، او را وزیر دارایی به قلم می‌دهد^۱. این وزارت به دست «محصل بزرگ» ایران، به دست ایران آمارکار Erān-Amārkār، سپرده می‌شود که وظیفه اش بسیار خوب با وظیفة رئیس دیوان، صاحب دیوان ایران دوره اسلام، و بسی بیشتر، با وظیفة مستوفی الممالک ایران دوره دودمان صفوی مطابقت دارد. درباره آمارکاران دیگر که ما عمال وصول استانها می‌شماریم، باید بگوییم که کارشان با کار «مستوفی» های دارایی نظام قدیم مطابقت دارد. اما اگرچه امر «وصول» به دست محصل بزرگ ایران و آمارکاران زیردستش سپرده شده است، تعیین سهم عوارض املاک به عهده وستریوشان سالار و تعیین سهم عوارض سرانه به عهده هتخشید، رئیس صنف پیشه‌وران گذاشته می‌شود که هر دوشان نماینده «طبقه سوم» هستند و شاه را درباره میزان استطاعت وابستگان خودشان، از حیث پرداخت عوارض، و درباره نوسانهای سالیانه مأخذ عوارض و موادی که می‌توان بر آن عوارض بست، راه می‌نمایند.

بابل، سواد Savād، توانگرترین استان شاهنشاهی بود. از این رو، به تنها یکی، بخش مهمی از درآمدهای خزانه را فراهم می‌آورد. به عکس، فلات ایران، به علت فقدان تجاری پرجنب و جوش، فقیر و واپس مانده بود. در آنجا، به تقریب، خبری از پول نبود. چنانکه هرودوت می‌گوید، پارسها و مادها، در دوره شاهنشاهی هخامنشیان، از پرداخت «خرج» معاف بودند و ۹۸۰ «تالان اوپونیک talents euboīques» که هر

۱. ایران... کینه‌اگ ۱۹۳۶. Monnaie euboīque بول رایج آن در دوره باستان است. تالان talent که مأخذ از کلمة talanton بونانی است، مقیاس وزنی معادل ۲۰ تا ۲۷ کیلوگرم است. سکه‌ای که تا دن

عارض و «خرج» به خزانه بازمی گشت، چندانکه پس از هر سلطنتی، پیشکار سکه، جهبد *gāhba*^۱، می‌توانست به ضرب سکه‌های تازه‌ای آراسته به تمثال شاه تازه دست بزند. ستون *sitū*^۲، سکه کوچک برنجی که در قرن سوم به جریان گذاشته شد، بسیار زود به نام سکه قلب اشتهر یافت.^۱ سکه‌های قلبی که به توسط قلب‌سازان در دوره سلطنت ارتخیلش اول و شاپور دوم به جریان گذاشته شده بود، همچنان پول درست را از روستاها بیرون می‌راند. مگر مثلی کهن چنین نمی‌گفت: «همین که در هم تازه در بازار پدیدار شد، در هم کهنه ارزشش را در مملکت از کف می‌دهد»^۲. تمثیلی مانوی که از مثلهای آن زمان است، سکه‌های قلبی را که از مس یا فلز کم بهای دیگر ساخته شده است و پوشش نقره‌ای دارد (اسیم-ی-پذ روی ایاب پذ آن-ی-مس آمیختگ *asēm-i-paš rūy ayāb paš ān-i-mis āmīxtak* است) و در هم قلبی را که مس دربردارد (و در هم رویین *drahm-i-rūyēn* خوانده می‌شود) در برابر در هم نقره ناب (اسیم-ی-پاک *asēm-i-pašk*) می‌نہد.

رسم زشت و ناگواری هم باید بر این چیزها افزوده شود که به موجب آن هر استانی به نام خود سکه می‌زد و این امتیاز را در انحصار خود داشت. اقتصاد ملی از این کهنه پرستی رنج می‌برد. پول در اثنای جریان، مقداری از ارزشش را از دست می‌داد. سکه‌هایی که به حکم مرزبان نیشاپور *Nēšāpor* زده می‌شد، با درهمهایی که از ضراب خانه شاهنشاهی بیرون می‌آمد، پهلو می‌زد. پول که از استانی به استان دیگر می‌رفت، مظنة خود را از دست می‌داد.

فقدان طلا، قلت نقره و عیوب دیگر اقتصاد پولی، حجم مبادله‌ها را تا مقیاس اقتصاد

۱. قطعه ۱۲۵-۱۲۶ در میتلیر Mittelir - آینه مانی ۲ - برلین ۱۹۳۳ - و ایران... صفحه ۴۹ - مراد از... Mittelir همان «مانویت ایران میانه، از منابع ترکستان چین» است. این کتاب تالیف آندره آس و هنینگ است و در سال ۱۹۳۳ به اختصار هنینگ در سه مجلد در برلین بدیبور طبع آراسته شده است.

Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch-Turkestan. F. C. Andreas- W. Henning-Berlin 1933.

۲. ویس و رامین، صفحه ۳۳۴.

معاف کرد و حتی دستور داد که همه گندم و جویی هم که انبارهای دارایی را انباشته بود، در میان مردم مناطق آسیب‌دیده قسمت شود.

از آنجا که پول نیوی، به عوض «خرج»، اغلب جنس پرداخته می‌شد. در دوره سلطنت هخامنشیان، در میان اقتصاد پولی و اقتصاد طبیعی امتزاجی جالب توجه بود. در زمان گذشته، سکه‌های طلای داریوشی در بازار جهانی سخت ارزش و اعتبار داشت. اما، از زمانی که طلای ایران، به دست حادثه جویان مقدونیه به تاراج برده می‌شد، کشور سخت در رنج بود. «جوچه پادشاهان» بیگانه و بی ملاحظه و بی محابا که شاهنشاهی بی رمق و بی تاب و توانی را که تازه از چنگاهای بذرگام متجاوزه و غاصبهای بالکان به در آمده است، در میان خودشان تقسیم کرده‌اند، عجزشان را در بنیاد نهادن سازمان خوب و درست اقتصادی نشان می‌دهند.

شهریاران پارت، پس از آنکه غاصبهای متجاوزه را بیرون راندند، خودشان را خداوندگار مملکتی دیدند که دوباره گرفتار اقتصاد «طبیعی» شده بود. محور بازرگانی جهان، به سوی مدیترانه تغییر مکان داده بود. اندک پولی که راه ایران را در پیش می‌گرفت، از فنیقیه می‌آمد و از این رو، شهریاران پارت در هم نقره خودشان را از روی پول فنیقیه سکه زدند. نظام پولی ساسانی، دارای دو پشتواه طلا و نقره است. و این امر، نسبت به دوره پارت‌ها پیشرفتی است. اما در میان طلا و نقره، تناسب ثابتی مثل یک بر سیزده که داریوش اول، بنیانگذار شاهنشاهی کهن، تعیین کرده بود، وجود ندارد. نخستین پادشاهان دورمان ساسانی دینارهای طلای خودشان را به همان وزنی که سکه‌های طلا روم آن زمان داشت، سکه زدند. اما چون ذخیره طلاشان هنوز چندان در خور ملاحظه نبود، تنها در هم اشکانی پول رائج مملکت ماند. سکه ساسانی، با این همه، بزرگتر و نازکتر از سکه اشکانیان بود. معادل هفتاد و پنج صدم فرانک طلا، یعنی ۱۲۵ میلی گرم طلا، به عیار نهصد هزارم، ارزش داشت. سکه نقره چهار درهمی، بدین گونه، سه فرانک طلا ارزش می‌توانست داشته باشد. این سکه نقره «ستیر - سیر - stér» خوانده می‌شد. دیوبول *diobole* یک دوم - دانگ *dāng* یک ششم و امیوبول *hémiobole* یک دوازدهم در هم (*drahm*) ارزش داشت. تقریباً همیشه، پول، به شکل

پیروز اول هنوز کیتارتها - کتارها - Kitarites را در هم کوفته یا در هم نکوفته بود که افتالیتها Hepthalites (هپتالیان - هیاطله) بر مرزهای شمالی تاختند. از رود آموریا (oxus) گذشتند و از در دروازه آلانها^۱ به سوی سرزمین قفقاز روی آوردند. پیروز پرسولت بر آنان تاخت، اما به دام افتاد و اسیر هونها شد و ناگزیر قلعه طالقان Tālakān را به آنان واگذاشت و در ازای فدیهای گراف از بند رهایی یافت. و هنوز چندان زمانی از آزاد شدنش نگذشته بود که حمله بر دشمنان از سر گرفت. اما سپاهیان ایران، در جریان تعقیب بربرها، به سال ۴۸۴ در سرزمینی که چون برهوت بود، نار و مار شدند. پیروز شایسته و کاردان جان خویش در این میان به باد داد.

در آن زمان، کشور از خشکسالی سخت رنج می‌برد و خراج به خزانه نمی‌آمد. روم نمی‌خواست «دانگ» خود را برای بستن دروازه‌های قفقاز پردازد. کواد اول، جانشین پیروز، بیهوده، بر این دولت نابکار تاخت و پیروزمندانه در اراضی آن پیش رفت. روم از چگونگی اوضاع ایران آگاهی داشت و کوشش به کار می‌برد تا هونها را با خود بار و همدست کند. کواد بیهوده شجاعت و رشادت نشان می‌داد: هپتالیان خراج جنگی بسیار سنگین می‌خواستند. طبقه «دستوران» و طبقه نجباء با وی بر سر کین بودند. در دوره قحط و غلام، «کمونیستها» انبارهای «خزانه» را تاراج کرده بودند. کواد ناگزیر از در اختلاف با مزدک، پیشوای این جماعت، درآمد.

اما در اوائل قرن ششم، در سایه روشی اهربیانه به استقرار نظام داخلی توفیق یافت. مزدکیان را از سر واکرد و بدین گونه توانست طبقه دستوران و طبقه نجباء را با خود بر سر مهر بیاورد. سرانجام، برای رفع مصائب قرن پنجم و پرمایه کردن صندوقهای دولت، به فکر اصلاح عمومی «خرج» افتاد اما اجل مهلت نداد که به تحقق این طرح توفیق بیابد. شهریاری که در سال ۵۳۱ جانشین وی شد، از عزم و اراده و کیاست و درایت برخوردار بود. زندگیش را در راه جبران بدختیهای گذشته به سر آورد. سرانجام، هونها را در هم کوفت و این قوم را به پرداخت باج و خراج واداشت. آنگاه، بر

سرایا طبیعی تنزل می‌داد. چندانکه خود دولت ناگزیر می‌شد به جای پول جنس پیذیرد. اما، چون حمل و نقل غله و علوفه‌ای که به رسم عوارض املاک (خراج) گرفته می‌شد، بیشتر از اندازه دست و پا گیر بود، در سرتاسر کشور پهناور شاهنشاهی، آمارکاران و عمال منطقه‌ای، پس از برداشت محصول، گندم و جو و برنج و علوفه را در انبارهای خزانه نگه می‌داشتند یا اینکه نزد دهیکان dahikān رosta به امامت می‌گذشتند.

تیسفون برای برداشت این انبارها و پرداخت مواجب کارمندان و قروض دولت، برانهایی به عنوان فلان «محصل» یا فلان مؤدی و خراج گزار که در فلان استان کم و بیش دور دست شاهنشاهی اقامت داشت، به دست افراد می‌داد. این برانها در وجه حامل یا به محض رؤیت پرداختنی بود. اگر حامل برات آدمی مستمند بود و نمی‌توانست به جاهای دور برود، برات خودش را، جا به جا، و اغلب به نصف قیمت سودا می‌کرد. استان هر چه دورتر بود، ارزش برات به همان میزان کمتر بود. سپس، دلالهای نادرست که مقادیری برات به عنوان فلان استان یا فلان مأمور خزانه خریده بودند، برای وصول برانها، به محل مذکور می‌رفتند و از این معامله چرب پولها به جیب می‌زدند.

بدین سان، هر سال، گروهی از سفته‌بازان پست مثل کرکس بر سر شهرستانها می‌ریختند و پس از استثمار «خرده بستانکاران» و کارمندان بینوای دولت، از کیسه‌دهقانهای بیچاره می‌خوردند.

این گونه نظام خراج گیری از نظام اجاره عوارض که به دست نظام قدیم در فرانسه به کار بسته می‌شد، کمرشکن تر است زیرا که، در نظام برات، تنها خرده بستانکاران دولت و خراج گزاران زبان می‌بینند، در صورتی که، در نظام اجاره، حداقل، دولت، اندکی، شریک سرنوشت خراج گزاران می‌شود، و حال آنکه عمال دولت هیچ زبانی نمی‌برند. در اواخر قرن پنجم، نظام عوارض و خراج همه چیز را در کام خود فرو می‌برد، و خراج و عوارض فوق العاده توده مردم را خرد و خمیر می‌کرد.

بربرهای آسیای مرکزی که شمارشان - بتدریج که ایران در راه جلوگیری از پیشرویشان کوششها می‌کرد، افزایش می‌یافت، مرزهای شمالی را به تصرف درآوردند.

ژوستینین Justinien، امپراتور روم، تاخت و به سهولت بر وی پیروز شد و بر گرده او نیز باج سالیانه‌ای گذاشت. با مراسمی که مفهوم نمادی داشت، دریای مدیترانه را به تصاحب آورد. کشتیهای جنگیش ناوگان روم را در دریای سرخ نابود کردند. از آن پس، آبهای شرق، تنها، به کشتیهای ایران تخصیص یافت که، از راه خلیج فارس، دل امواج اقیانوس هند را تا مصر و حبشه و زنگبار در مغرب، و تا هندوستان و چین در خاور دور، شکافتند. «وهشت آباد ارتخسیر» (یا بهشت آباد اردشیر)، در کنار خلیج فارس، رفتہ‌رفته، مرکز بازرگانی شاهنشاهی ایران و بزرگترین بندر دنیا شد.

خسرو اول «کار» هزار ساله یونانیان و رومیان را نابود کرد. اسکندریه و روم - مظاهر جهانگشاییهای اسکندر و روم پیش از انحطاط و تجزیه* - روی به انحطاط نهادند و در سرتاسر قرون وسطی در انحطاط فروماندند. محور بازرگانی دنیا که پیش از تهاجم مقدونیها، از دره دجله می‌گذشت، دوباره به سوی تیسفون انتقال یافت که، با پیش‌بندرش بهشت آباد اردشیر، پررفت و آمدترین راه بازرگانی دنیا شده بود. دو سه قرن دیگر، بغداد و بصره در همان جای این دو شهر ساخته شدند و پس از روزگاری پای بر جای ماندن، بر اثر تاخت و تاز نیروهای مغول ویران شدند، و بدین گونه، حادثه‌ای رخ داد که بسیار به سود ملل غرب بود.

سال ۵۳۱ که سال جلوس خسرو اول بر تخت پادشاهی باشد، بدین سان، نشانه آغاز دوره‌ای از توفیق مادی و توسعه و عمران است که نزدیک به هفت قرن دوام یافت. ایران، یک بار دیگر نیز، به مانند دوره سلطنت هخامنشیان، چنان نیروی اقتصادی به وجود آورد که توانست، برای ملل شرق، دوره تازه‌ای از تفوق اقتصادی و مادی فراهم بیاورد. و گذشته از همه چیزهای دیگر، خود نیز سودهایی از این میان برد.

نخستین چیزی که نیازمند اصلاح بود، اقتصاد ملی بود که تا آن زمان وضعی رقت بار

داشت. اکنون که طلافراوان بود و تجارت دریایی رونق داشت و از معادن طلای فارانژیون Pharangion در «ارمنستان ایران» و معادن دیگر، تن و تیز بهره‌برداری می‌شد و حاکم ساده آذرآبادگان می‌توانست دو میلیون دینار سکه طلا و یک میلیون دینار ظروف و اسباب و اثاثه و جواهر^۱ کنار بگذارد، مگر وقت آن نشده بود که دست به اصلاح مسئله خراج و عوارض زده شود و به این روزیای کواد اول جامه عمل پوشانده شود؟

چرا، موقع مساعد بود، و خسرو اول این فرصت را غنیمت شمرد و به عمل مجددی در زمینه مسح و تربیع و تتمین اراضی و املاک دست زد.

مساحها و مهندسها، در سراسر کشور شاهنشاهی، وسعت و مساحت زمین قابل کشت را اندازه گرفتند، وضع همه املاک را به اصطلاح «به روی کاغذ آوردن»، و در خلال این احوال، عمال شاه، از این سر تا آن سر خاک ایران، به سرشماری عمومی جمعیت و احصاء ثروت افراد پرداختند. سپس، کمیسیون شاهنشاهی که مرکب از «مردم درستکار و نیکخواه» بود و به فرمان شاه برگزیده شده بود، دست به تنظیم جدول «خراج» و عوارض سرانه زد و خراجها را، از نو، به حسب استطاعت و توانایی هر شهر و نهاد، سرشکن کرد. نسخه‌ای از این تعرفه‌های تازه به مرکز استناد شاهنشاهی در تیسفون سپرده شد، در صورتی که نسخه‌های دیگر به دست عمال «خزانه» - (آمار کاران) و قضات مناطق داده شد (و ناگفته نماند که این قضات مناطق وظیفه داشتند که همه ساله بر کار «آمارکاران» - عمال وصول «خراج» - نظارت داشته باشند و همه «سوء استفاده‌ها» را به اطلاع دولت برسانند).

خراجهای تازه‌ای که کمیسیون شاهنشاهی تعیین کرد، به شرح ذیل است: به قرار هر گریب garib - جریب - زمین که گندم و جو در آن کشته شده باشد، یک درهم (و ناگفته نماند که هر گریب زمین، دو هزار و چهار صد مترمربع است) - به قرار هر گریب زمین که برنج در آن کشته شده باشد پنج ششم درهم - به قرار هر گریب زمین

* دوره‌ای است که دوره امپراتوری علیا خوانده می‌سود و از زمان او گوست تا زمان کیستانتن با زمان شودوز برگ گسترش می‌یابد. اصطلاح امپراتوری علیا «Haut-Empire» در برابر امپراتوری سفلی که دوره انحطاط و تجزیه است به کار می‌رود.

که درخت مو در آن کشته شده باشد، هشت درهم، - به قرار هر گریب زمین که بونجه در آن کشته شده باشد، هفت درهم، - به قرار هر چهار درخت خرمای ایرانی، یک درهم - به قرار هر شش نخل آرامی، یک درهم - و به قرار هر شش اصله درخت زیتون یک درهم - و همه این چیزها سالیانه بود. و خلاصه، همه محصولهای دیگر زمین یعنی درختان میوه، بونجه پنه و برخی چیزهای دیگر - از «خرج» معاف بود.^۱

این «اصلاح» چه برای خزانه و چه برای مؤدیها، مزایای بسیار داشت. بدین گونه، وصول خراج، از آن پس، به پول نقد صورت می‌گرفت و به دستیاری آن واسطه‌هایی که دیگر، خوشبختانه نمی‌توانستند کارکنان دولت و مردم خراج پرداز را تبعیز نمند، نیازی نبود. محصولهای گریرناپذیری چون گندم و جو و برنج که اساس خوارک ملی است حداقل خراج را می‌پردازد (و میزان این خراج از بابت گندم و جو، به قرار هكتاری ۱۲/۳ فرانک طلا - از بابت برنج، سالیانه و به قرار هكتاری، ۶/۲ فرانک طلا است) در صورتی که بر محصولهای دیگر، مثل میوه‌های درخت انگور و نخل و زیتون که بازآورد و بهره‌بیشتری دارد، یا بر محصولهایی مثل بونجه (که به جای علوفه به کار می‌رود و سالیانه چند بار حاصل می‌دهد) حداقل خراج بسته شده است. و درباره دیگر درختان میوه که در ایران فراوان است، و مقامی مهم در تغذیه مردم دارد، باید بگوییم که از هر گونه خراج معاف است. و مواد خوراکی دیگر، مثل گوشت و روغن و همه محصولهای زمین یا ملک اجاره‌ای از «عفو» مطلق برخوردار است.

خلاصه، کمیسیون خراج در سایه سرشماری عمومی و ارزیابی و برآورد ثروت هر شهر و ندی ایرانی توانست «خرج» و عوارض سرانه را براساس تازه‌ای قرار بدهد.

در زمان سابق، عوارض سرانه درست به استطاعت و توانایی شهروندان در پرداخت باج و خراج، توجه نداشت، و این بود که بیداد گریهایی بسیار سخت و سنگین صورت می‌گرفت. اما، از آین پس، به موجب قانون تازه، سنّ و وضع و حال و درآمد هر کسی در نظر گرفته شد. هر شهر و ندی، از بیست و دو ساله تا پنجاه ساله، به استثنای دستوران

مزدایی و نجای ایرانی و کارکنان دولت، موظف به پرداخت خراج بود. آنان که چندان ثروتی نداشتند، هر سه ماه، یک درهم می‌پرداختند، و آنان که ثروتی بیشتر داشتند، سه درهم می‌دادند. اما، در وسط این شهروندان، دو طبقه دیگر وجود داشت که می‌توان بخش «متوسط» اجتماع به شمارشان آورد. ایرانیانی که به یکی از این دو طبقه تعلق داشتند هر سه ماه یک درهم و سه دانگ (۱/۱۲۵ فرانک طلا) و ایرانیانی که وابسته طبقه دیگر بودند هر سه ماه دو درهم (۱/۵۰ فرانک طلا) می‌پرداختند. بدین گونه، چون نظام خراج و عوارض اصلاح پذیرفت، اقتصاد ایران توانست به پیشرفتی قاطع نائل آید.

از آنجا که پول نبود، جریان ثروت زیاد گند بود، اما، در اواسط قرن ششم، با کشورگشاییها و اصلاحهای خسرو اول، طلا، این فلزی که پس از دوره هخامنشیان، بر اثر تاراجهای مقدونیها از سرزمینهای ایران ناپدید شده بود، دوباره راه ایران را در پیش گرفت و بدین گونه، افزایش پول، سرانجام، مایه گشایشی در اقتصاد ایران شد.

وضع اجتماعی ای که بر اثر اقتصاد طبیعی تولد یافته بود، مقارن این ایام، جای خود را به وضع دیگری می‌داد که با اقتصاد پولی مطابقت دارد و بویشه، به حال فرد سازگارتر است... پس، فرد از قید گروه خانگی آزاد می‌شد تا نیکوتر بتواند با دنیای بیرون از خانواده همکاری و همبستگی داشته باشد.

اما این تطابق ممکن نبود مستقیماً صورت پذیرد... زیرا که اجتماع پیوسته در میان فرد و «ملت» سدّی برمی‌افراشت که سدّ «طبقه» بود و عبور از این سدّ دشواریهای بسیار داشت. از این رو، کار و کوشش اقتصادی هر کسی محدود به چار دیوار «پیشگ»، یعنی «طبقه» بود.

فرد، برای غلبه بر این مانع، وسیله دوگانه‌ای در دست داشت: و آن این بود که در همان چارچوب «طبقه» گروهی حرفة‌ای به وجود بیاورد و بدین گونه سدهایی را که زندانیش کرده بود بتدریج پس بزند.

اما، مسئله توسعه و تخصص «پیشگ» نهضتی بود که از روزگاری دیرین شکل می‌گرفت. و اکنون «صنف پیشه‌ور» (خوبیتو achtu^۱) بر طبقه کهن شیانان

هر دوشان مملوک و فدّاد و به زبان دیگر «سرف scrf» بودند. غله و وسائل کشاورزی که تولید می‌کردند، مایهٔ توانگر شدن مالک می‌شد. و، خودشان، در مقابل، به جای هر گونه پاداش، جز همان یک لقمه نان، حقی بر چیزی دیگر، نداشتند. مالک ضمن استثمار زارع، از کار و دسترنج همهٔ خانواده‌هم که به بردگی کشانده شده بود، سود می‌برد.

کار آزاد تا حدود قرن ششم نتوانست از عهدهٔ رقابت «بیگاری» و کارکرد بردگان برآید و روزی توانست طاقت چنین رقابتی را داشته باشد که توده مردم توانگر شدن و در مناطق باختری شاهنشاهی، شهرنشینی برمنای نمونهٔ سواحل دریای مدیترانه توسعه یافت. از همان زمان، کشاورزان این مناطق توانستند کاری کم و بیش آزاد به وجود بیاورند، و به زبان دیگر کارگرانی کم و بیش آزاد بشوند.

این خانواده‌های کشاورز یا پیشه‌ور اغلب برای کشور شاهنشاهی منبع ثروتی مهم به وجود می‌آوردند. طبقهٔ روحانیون و دولت این نکته را بسیار خوب درمی‌یافتند، و برای آنکه در آمدهای شایانی برای خودشان فراهم بیاورند، هر کدام نیز در راه تهیه و تضمین کار برای این گروهها کوشش به کار می‌برند. قوانین اجتماعی پشتیبان و پاسدار خانواده و ارت بود. آیین زردشت کارهای برزگری را می‌ستود و به همهٔ آن کسانی که به کشت زمین می‌پردازند، نوید نیکوترين پاداشهای زندگی آینده را می‌داد. صنف پیشه‌وران نیز محترم شمرده می‌شد، و نیکوترين استادان این صنف که، زیر نظر کروبд Karrrokbað^۱، برای پادشاه کار می‌کردند، حتی در دربار هم ستوده می‌شدند و در آنجا بسیار به دیدهٔ احترام نگریسته می‌شدند. مداخله در این امور بر متنفذین و نجباء و روحانیون ممنوع بود. مبنوی خرد، مغان را به جرم آن چیزی که مشغلهٔ بازرگانی این طبقه می‌خواند، سرزنش می‌کند.^۲ به حسب نامهٔ تنسر، شهریار نیز باید از منافع تجارت چشم بپوشد و این گونه کارها را به اتباع خویش واگذارد.

در میان «طبقهٔ سوم»، هر پسری باید، از پانزده سالگی، با حرفةٔ پدرسش آشنا شود تا

(واستریوفشویس Västryofšüyas) پیوند خورده بود و نوعی طبقهٔ سوم «Tiers Etat» به وجود آورده بود. بدین‌سان، واستریوشانسالار، نمایندهٔ قبائل ایرانی در دربار، نیز، با عنوانٔ هتخشید شاهد انتساب و اختصاص نمایندگی پیشه‌وران به خویشن شده بود. و این «طبقهٔ سوم» «درشتتر» شد. اشخاص بسیاری بر آن افزوده شدند که نه وابستهٔ طبقهٔ «دستوران»، نه وابستهٔ طبقهٔ «نجبای بزرگ» و نه وابستهٔ طبقهٔ «اهل شمشیر» (ارتیشتاران Arteštārān) بودند. و در خلال این ایام، خرد بورژوازی ای از این میان پدیدار شد که، با آن حسٔ ابتکار و شمٔ کسب و تجارت که داشت، برای خرد نجباء و حتی گاهی هم برای بلندپایهٔ ترین عمال دولت موجب هیبت می‌شد. و پا به پای این نهضت توسعه، اعضای «طبقهٔ سوم» تخصصها می‌یافتدند و به شکل صنفهای بزرگ گرد هم می‌آمدند.

این صنفها بیشتر از آنکه جنبهٔ اجتماعی داشته باشند، جنبهٔ اقتصادی داشتند: مخصوصاً با نظامی مطابقت داشتند که به منظور تولید سازمان یافته بود. روابط فرد با این صنوف بسیار نزدیک و دوستانه بود. علی‌الخصوص که سازمان صنفها اندکی به سازمان خانواده مشابهت داشت.

و اکنون می‌توانیم وارد جزئیات روابط اقتصادی خانواده با خارج بشویم و کیفیت کم و بیش «گروهی» این مبادله‌ها را تشریح کیم.

خانوادهٔ روستایی (که همان خانوادهٔ دهقان باشد) در زمان قدیم ستودهٔ ترین نمونهٔ عامل تولید و یگانهٔ گروهی بود که در آفرینش ثروت نقشی بسیار گرانایه داشت. رئیس خانواده در صورتی می‌توانست در زمینهٔ تولید بازدهی بسیار داشته باشد که از دستیاری خویشان و کسان خویشن که بی‌انقطع کار می‌کردند و مایهٔ تغذیه و نگهداری گروه را از خاک در می‌آوردند، برخوردار باشد.

چنین خانواده‌ای آفرینندهٔ ثروت بود: بیشتر از آنچه می‌گرفت، باز پس می‌داد. پیشه‌ور نیز که در آغاز چندان از برزگر مشخص نبود، نمی‌توانست، گاه به گاه، و آن هم به حساب مالک گاری دوچرخه یا گاوآهنی بسازد، و یگانهٔ علت این امر آن بود که زن و بچه‌هایش برای تحصیل روزی خانواده رنج می‌بردند.

بتواند برای خود در آمدهایی فراهم بیاورد. زیرا که در بیست و دو سالگی، وارد طبقه «خرج» دهنگان می‌شود و باید «خرج» و عوارض خود را بپردازد. و انگهی، در دنیا پیشه‌وری، در این سن، پیشه‌ور می‌شود و به سلک صنف پیشه‌وران درمی‌آید. رئیس صنف «خرج» و عوارض را می‌گیرد، سپس هرچه گرفته است به مأمور وصول می‌پردازد.

«شاگردی» و «کارآموزی» بسیار سخت است. یکی از تمثیلهای سروdi که «گفتار نفس زنده Zēnday - i-Grēv» خوانده می‌شود، به این نکته اشاره‌ای دارد. پسری که به کارآموزی می‌پردازد و به اصطلاح شاگرد (hašagird) است، چندان پولی نمی‌گیرد، اما از خوشبختی وی، دوره کارآموزی و شاگردی هرگز از سه چهار سال فراتر نمی‌رود؛ و دوره پیشه‌وری، همینکه دوره کارآموزی خاتمه یافته، آغاز می‌شود. راه استادی به روی همه کس باز نیست. زیرا که برای استاد [oistā] شدن باید امتحانهای بسیار داد.

بدین گونه، در شهر چنین می‌نماید که خانواده در کام صنف فرو رفته است^۱. در روستاها، وضع دیگر گونه است.

کارگران زمین به دو طبقه تقسیم می‌شوند: برخی، اسرای جنگی هستند. و این افراد که از هونها و رومیها و هندیها و سوریها و یونانیها و عربها و حبشهها و قفقازیها و دیگران... ترکیب می‌یابند، برگانی ساده (انشهریکان Anšahrikān) هستند، و در نتیجه، ملک و مال مالک خودشان شمرده می‌شوند. برخی دیگر که شهر و ندان ایرانی (ایرانشهریکان Erānšahrikan) هستند از چندین نسل وابسته زمین اند و از دهیک

۱. از قرن نهم، فرامطه Quarmates که به فرقه‌ای مذهبی و در عین حال فراماسونی وابستگی داشتند، سازمان صنفی ایران را در دنیای اسلام تعمیم دادند. اعراب پیشگ و کذگ خودای یا پیشک خودای را به حنته و امین برگردانند و درباره کلمه استاد باید گفت که آن را به صورت استاذ - اساتید پذیرفتند. و جالب توجه خواهد بود که بدانیم صنفهای اروپایی قرون وسطی هم بر بایه نمونه ایرانی که به توسط اعراب تا انسانیا برده شد، شکل گرفته است یا نه. مراجعة فرمایید به عبداللطیف، صنوف در کشورهای اسلامی. - اکسیون فرانس Action Française - بیست و سیم زوئینه ۱۹۳۷، صفحه ۲.

dahīk، که بزرگزاده‌ای مزرعه‌دار است، فرمان می‌برند. از این‌رو، آنان را دهیکانیکان dahīkanīkān یعنی افراد دهیک می‌خوانند. و وضع مدنی این گروهها بیشتر از آنکه به وضع سرفهای قرون وسطی مشابه داشته باشد، به وضع بزرگران (coloni) امپراتوری روم، در دوره پس از کنستانتن Constantin، مشابه داشت.

این کارگران زمین در کلبه‌های گلی که مالک (یعنی خوتای atāy^۱) در اختیارشان می‌گذارد، می‌نشینند. اگر یکیشان میل داشته باشد که خود خانه‌اش را بسازد، اول باید از «مالک» اجازه بگیرد و، پس از مدتی کوتاه، در مقام تجدید این اجازه برآید. این کشاورزان گاهی در گوشه‌ای از «مزرعه» (قلعه - kalā) می‌نشینند که چندان از عمارتی که دهیک در آن نشسته است، دور نیست. در مناطقی که محل رفت و آمد چادرنشینان است، در کنار مزرعه بر جی هست و زراعتهای حول و حوش بندرت ممکن است از برد «تیر» فراتر برسد.

زمین در میان خانواده‌های سرفها به قطعه‌هایی قسمت می‌شود. سرفها، تا حدی، به چشم مالک زمین نگریسته می‌شوند. و موضوع وراثت هر قطعه زمین، مستلزم آن است که به مانند میراث عادی رو به راه شود.

سرفها، در زمان قدیم، به بیگاری گماشته می‌شدن و به هنگام جنگ می‌بایست نوعی نیروی غیرمنظمه (جنگجویان پیاده - پیادگان - Gān Pay) تشکیل بدهند و به اتفاق زمیندار و به زبان دیگر، خداوندگار خودشان به جنگ بروند. امین مارسلن این جماعت را «بزهای نفرت‌باری» می‌خواند که «از فرط کبره و کثافت از ریخت درآمده بودند و پیش از آنکه جنگ آغاز شده باشد اسلحه را بر زمین می‌ریختند و پیش از دشمن می‌کردند^۱.» اما امین مارسلن این داستانها را برای آن بازمی‌گفت که به هم میهنان خویش قوت قلب بدهد، در صورتی که همین هم میهنانش از بزها شکست خوردند.

در قرن ششم، این نظام تغییر یافت. خسرو اول سپاهی حرفة‌ای تشکیل داد.

شهر وندان را وابسته زمین می کردند، در شاهنشاهی ایران، سرفها در سایه توسعه اقتصاد پولی و برده داری، از بند زمین آزاد می شدند. نهادهایی که تعلق به قرون وسطی داشت از شاهنشاهی ایران به امپراتوری غرب انتقال می یافت.

نهضت آزادی سرفها، در ایران، از اوآخر قرن پنجم شکل می گرفت. بدختیهای آن دوره، تهاجمهای هونها، ضعف سلطنت، افزایش خرج و عوارض و آن گرسنگی و قحط معروف که در سالهای هشتاد روی نمود و هفت سال ادامه یافت، سرفها را که روی به سوی شهرها نهاده بودند آواره و بیخانمان کرده بود. تبلیغهای کمونیستی زرادشت خورگان (زرادشت، پسر خرگان Zarātušti-i-Xurragān) و شاگرد چنین و چنانش، مزدک، انقلاب اجتماعی را به راه انداخته بود. و مزدک، دور از هرگونه مراعات و مدارا، خواستار تقسیم اموال بود. پادشاه، بی شک از روی اجبار با حزب کمونیست (به واسطه مواثاطها و مصالحه هایی) آشتبی کرده بود، نام درست دین Daristdēn (Orthodoxe) بر خود نهاده بود و نشان داده بود که آماده بر هم زدن و به لرزه انداختن نظام مستقر و موجود وزیر و روکردن زندگی شهر وندان است^۱. آنچه خدایان می خواستند، پیش از هر چیز، برابری مردم و دارایها بود^۲.

این مصلح «اجتماعی» در رأس دسته ای از گرسنگان به حضور شاهنشاه رفت. کواد اوّل که دلش از دیدن این بیچارگان و بینوایان به ترحم آمده بود، از در تسلیم درآمد. کمونیستها این فرصت غنیمت دانستند و بی محابا، دست به غارت انبیارهای خزانه زدند^۳. به گفته کتاب پهلوی، خوتای نامگ *atāynāmak*^۴ - خدای نامه - شاهنشاه حتی چند فرمانی هم برای تسکین توده مردم انتشار داده بود^۵. به قرار معلوم، منظور از این فرمانها آن بود که مردم را از رق زمیندارانی رهایی دهد که پیش از آن دعوی حق مرگ و زندگی بر توده مردم داشتند^۶. و هر آینه می توانست قدرت نجباء را در هم بشکند.

بیگاری، برای کارهای خاکبرداری و حفر کاریز نیز در آن دوره از میان برداشته شد. خسرو دوم، برای کارهای سد بندی در رود دجله، کارگران مزدور به کار می گماشت. چندی دیگر فردوسی چنین گفت: «نسودیها Nesoudi در حق کسی رسم احترام به جای نمی آورند، شخم می زنند، تخم می افشارند و درو می کنند و شمره های دسترنجشان را، دور از هرگونه سرزنشی، می خورند. اگرچه لباسشان ناچیز و بینوایانه باشد، از کسی فرمان نمی برند... آزاد هستند و زراعت زمین مال ایشان است. دشمن ندارند، و کشمکش و نزاع ندارند».

ممکن است که رسم واپستگی به زمین (servage) در برخی از زمیندارها و اقطاعه های واپس مانده نگه داشته شده باشد. اما در مناطقی چون سواد و سرزمین ماد که از لحاظ اقتصادی مناطقی پیشرفته بود، و اغلب در اراضی دولت (املاک خالصه) - (استان Ostān) - و زمینهای «جامعه دین»، از قرن ششم و پس از انقلاب کمونیستی که به رهبری مزدک صورت گرفت، زردشتیانی که واپسته زمین بودند، از این قید آزاد شده بودند. و مگر این امر را بزرگترین علت آن وجهه و نام نیکی که نصیب خسرو اوّل شده است، نباید دانست؟

پس از پیدا شدن و فراوان شدن طلا، به سهولت ممکن بود که به جای بزرگران و کشاورزان ایرانی، انشهریکان، بیگانگان و بردگان را به کار گماشت. مگر در اوآخر قرن، زمینهای مهران گشناسب *Gušnāsp* Mihrān تنها به دست بردگان کشته نمی شد^۷? مگر مهرنرسه *Narsē* Mihr لقب هزار بندک *Hazārbandak* یعنی «صاحب بردگان بیشمار»، نداشت^۸? (در زبان پارسی، «هزار» به معنی «بیشمار» است). مگر یکی از سپهبدان آذرآبادگان (Médie-Atropatène) که صاحب دهکده های بسیار بود، هزارها برده ترک و رومی و حبسی نداشت^۹? پس، ایران قرن ششم، بر اثر پیروزیهای خود بر روم، در مسیری پیش می رفت که عکس مسیر امپراتوری روم در دوره پس از کنستانتن بود، و در آن هنگام که امپراتوران روم، به علت فقدان پول و به علت فقدان برده،

۱. ایران... صفحه ۳۲۲، به نقل از آگاتیاس Agathias. ۲. ایران... صفحه ۳۲۸، به نقل از شهرستانی.

۳. ایران... صفحه ۳۳۹، به نقل از تعالیی و فردوسی. ۴. ایران... صفحه ۳۴۰. ۵. امین ۸۳، ۶، ۲۲.

۶. طبری، صحدهای ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۶۱.

۱. ایران... صفحه های ۴۰۵-۴۰۴. ۲. ایضاً، صفحه های ۴۸۴-۴۸۳. ۳. ایضاً، صفحه های ۳۷۱-۳۷۰.

از سوی دیگر، کواد دست به تهیه و تدوین طرحی برای اصلاح خراج و عوارض زده بود. اما در آن زمان بود که قسمتی از نجایه این جرأت را به خود داد که در مقام خلع شاهنشاه برآید و او را در قلعه‌اش اتوشبرد Anūšbard یا «قصر فراموشی» که چندان زمانی در آنجا نماند، زندانی کند. هوادارانش وی را از این زندان رهایی دادند و توانست از سال ۴۹۹ دیگر باره بر تخت پادشاهی بنشیند. حزب مرتجم ناگزیر از در پوزش خواهی آمد. کواد این عذرها را پذیرفت، اما، از همان زمان، روشنی در قبال کمونیستها پیش گرفت که آمیخته به ملاحظه و احتیاطی بیشتر بود، زیرا که خطر روم، با همه پیروزیهای ایران، همچنان تهدیدبار بود. و هنوز این خطر درست از میان برداشته نشده بود که هونها، در سال ۵۰۲، از دروازه‌های قفقاز گذشتند. کواد، با وجود پیروزی امیدا Amida، در سال ۵۰۶ با رومیها پیمان متارکه هفت ساله‌ای بست، به سوی قفقاز شافت، بربراها را واپس زد و قلعه‌پیروز کواد Pērōz-Kavāl (کواد پیروز) را در آنجا ساخت. پس از آنکه صلح فراهم آمد، توانست، دوباره، به مسئله داخله بپردازد. برای رهایی کشور شاهنشاهی از شر کمونیسم، می‌باشد، پیش از هر چیز، به اصلاح سرنوشت کشاورزان پرداخت و این همان سیاستی بود که خسرو اول، جانشین کواد، در منتهای آگاهی، و به زبان پسر بزرگش، کاووس پتشخوار Kaçüs de Pataşxār مزدک، نامزد کمونیستها، در پیش گرفت. هواداران مزدک، به تحریک چند محرك دست به تاراج قصرها زدند، زمینهای را به تصرف درآوردند^۱ و اعلام داشتند که قصد دارند شاه پتشخوار را به تخت بنشانند و خسرو را که خود شاهنشاه در سال ۵۱۹ به جانشینی برگزیده بود، از تخت به زیر آورند.

خسرو، از سال ۵۲۹ بالغ و رشید بود و شاه سالخورده که مرگ خویش را نزدیک می‌دانست، خواست که از جنگ خانگی بپرهیزد: پس، رهبران آینین مزدک را به مجتمعی عام خواند که نمایندگان مذاهب و ادیان دیگر، از جمله مغ بزرگ، علمای آینین زردشتی و یک نفر اسقف عیسوی، در آن حضور یافتند. کمونیستها، پس از محااجه و مجادله‌ای دراز، از پاسخ فرو ماندند و اهل رفض والحاد خوانده شدند. به هنگام خروج از

مجلس، ناگهان به حلقهٔ محاصره افراد ولیعهد افتادند و هیچ کس نتوانست از این دام بگریزد. پس از این مجلس گفت و شنود بود که حکم سوزاندن کتابهای مزدکیان داده شد و دست به ضبط و مصادره متابع درآمد جامعه آنان زده شد^۱. کواد اول چندان زمانی پس از این فاجعه که از نوع فاجعه سن-بارتلیمی^۲ Saint-Barthélémy بود، زنده نماند، زیرا که در سال ۵۳۱ درگذشت. از این واقعه‌ای که رخ داده بود، پشمیانهای در دل داشت، اما مجال جبران این قضایا را نیافت. با این همه، خسرو اول که جانشین وی شد، قسمتی از دورهٔ سلطنت خویش را در راه اصلاحهایی به کار برد که کواد مجال نیافته بود به مرحله عمل بیاورد.

پیش از هر چیز، فرمان داد که به جبران خسارتها و ترمیم ویرانیها پرداخته شود و اموال مخصوصه به هر کسی که صاحب اصلی این اموال باشد، باز پس داده شود. دستور داد که به مرمت خانه‌ها و قنات‌ها پرداخته شود، دهکده‌ها و پلهای از نو ساخته شود و به

۱. ایران...صفحة ۳۵۵. ۲. لاسن بارتلمی la Saint-Barthélémy نام قتل عام بروستانهای است که سیده‌دم روز ۲۴ اوت ۱۵۷۲ - روز عید سن بارتلمی - به فرمان شارل نهم در باریس و در روزهای بعد در شهرستانها صورت گرفت.

بس از صلح خانگی در میان کاتولیک‌ها و بروستانهای دریادار گاسپار دو کولینی Gaspard de Coligny در سوری پذیرفته شد و تسلیطی عظیم بر شارل نهم یافت. کولینی بر شاه فشار می‌آورد که فرانسویها را بهم آشنا بدند و جنگی ملی بر ضد اسپانیا - فیلیپ دوم - به راه اندازد و از قیام کالوینیستهای هلند پشتیبانی کند و سرزمین فلاندر Flandre را به تصرف درآورد. کاترین دو مدیسی Catherine de Médicis - مادر شاه - برای آنکه جلوی این نقشه را بگیرد و همچنان بر سر شسلط داشته باشد، به حزب کاتولیک‌ها نزدیک دوگیز de Guise نزدیک شد و در صدد برآمد که وسیله قتل کولینی را فراهم بیاورد. روز ۲۲ اوت ۱۵۷۲ یکی از عمال کاترین دو مدیسی برای قتل کولینی به هنگام خروج از لوور Louvre دست به کار شد اما کولینی با همه زخم‌هایی که برداشت کشته شد، شاه دستور داد که درباره این سوء‌قصد تحقیقی صورت بگیرد. اما کاترین دو مدیسی جلو چنین تحقیقی را گرفت و به دسیسه خویش در محضر شاه اعتراف کرد. و با همه این چیزها، این اعتقاد را در دل شاه به وجود آورد که رهبران بروستانهایی که بس از برگزاری ازدواج مارگریت دووالا Marguerite de Valois - خواهر شاه و شاهزاده دووالا Henri de Navarre - هانری چهارم بعد - (به روز هجدهم اوت) - در باریس مانده‌اند به توطئه‌چینی برداخته‌اند. شارل نهم که به وحشت افتاده بود به کشtar بروستانهای راضا داد و به اتفاق برادرش - هانری چهارم بعد - و دوک دوگیز که از لوور بیرون آمده بودند در باریس برآگدۀ شدند و دیری نگذسته‌اجامی و اوباش که طنبیں ناقوس سن زرمن لوكسروا Saint-Germain - l'Auxerrois آگاهشان کرده بود، به دنبال آنان افتادند. کولینی و بیشتر از ۳۰۰ نفر از

دهقانها بذر و چارپا برای تخم افشاری و شخم زنی داده شود. اما، به احتمال می‌توان گفت که در میان کارهای دیگر، آن توده‌های سرفها را که از سال ۴۴۸ از وابستگی به زمین رهایی یافته بودند، دهقانهای آزاد شناخت. زیرا که، این توده‌ها از همان زمان، در شهرها و شهرستانها که زندگی آسانتر بود، پراکنده شده بودند.

در جریان مدتی نزدیک به شصت سال، وضعی پدید آمده بود که گزیری از آن نبود، و شاهنشاه راهی جز تسلیم در برابر عمل انجام پذیرفته نداشت. بی‌گمان، درباره همین دهقانان بیچیز است که فردوسی می‌گوید: «آزاد هستند و از کسی فرمان نمی‌برند و در حق کسی رسم احترام به جای نمی‌آورند.» از همان زمان، سرواز رفتارهای، به انضمام بیگاری و هر چیزی که به طرزی دیگر در برابر مالک و زمیندار بر ذمده بود، از ایران زمین ناپدید شد. حتی در آنجایی هم که کشاورز وابسته زمین مانده بود، اکنون مردشهر mart-i-šahr آزاد، شمرده می‌شد، و تا حدی، به چشم مالک زمینی نگریسته می‌شد که به دستش سپرده شده بود. و از سوی دیگر، چون آزاد شده بود، می‌توانست، چند رأس چارپا داشته باشد، و ناگفته نماند که این چارپایان را، به سریرستی چویانهای حرفه‌ای، خواه در دشت و جلگه، خواه در کوهستان، به چرا می‌فرستاد.

اداره امور ده، تقریباً همیشه، به دست دهیک صورت می‌گیرد که پدر اندر پدر

پروستانها کشته شدند. فرمان شاه که فرمانی زبانی بود، بعد در شهرستانها پخش شد و در لیون و اورلئان Rouen و بورژ Bourges و مول Meaux و بوردو Bordeaux و چند شهر دیگر به مرحله اجراء درآمد و باید گفت که این کشتارها از ۲۵ اوت تا سوم اکتبر ادامه یافت. با این همه، روز ۲۸ اوت، شاه فرمان داد که از کشتارهایی که مایه تحسین فیلیپ دوم و پاپ گرگوار هشتم Grégoire VIII شده بود، دست برداشته شود.

کشتار سن بارتلمی که بر دشمنی کاتولیکها و پروستانها دامن زد و خشم کشورهای پروستان مذهب اروپا را برانگیخت و به رغم امیدهای کاترین دو مدیسی که گمان می‌برد که سر از تن حزب پروستان جدا کرده است، آتش جنگ خانگی را برافروخت در واقع پیروری اسپانیا بود. دوک دالب d'Albe، زنال و رجل سیاسی اسپانیا که فرمانروای هلند شده بود چندین ماه در آن سرزمین از ارادی عمل یافت و دیوانی که به نام دیوان خون Bloedraad به راه آمدخته بود هزارها حکم اعدام داد.

کشتار سن بارتلمی مظہر خوبیاترین تعصّب مذهبی شناخته می‌شود.

۱. دینکرد، کتاب هشتم، فصل بیست و سوم.

بزرگزاده است و خود، جز بندرت، مالک آن ده نیست. دهیک، با خانواده‌های کشاورزان، در یک جا سکنی دارد و اغلب، خود، کشاورزان را در کشت زمین یاری می‌دهد. دهکده‌هایی که به دولت تعلق دارد و به زبان دیگر در سلک املاک خالصه است، به دست استانداری سپرده می‌شود که به حکم شاه به این منصب گماشته می‌شود و عواند را به نام شاهنشاه گرد می‌آورد. و آن دهکده‌هایی که به خانواده‌های نجباء تعلق دارد و در سراسر کشور شاهنشاهی پراگنده شده است، از حيث شماره، کم است و ممکن نیست، جز نجباء به کسی فروخته شود. آن دهکده‌هایی هم که به روحانیون تعلق دارد، بسیار است. و خلاصه، آتشگاهها، به حسب اهمیت مریبوطه، زمینهای بیکران دارند.

با این همه، عده بسیاری از دهکده‌ها در تملک بورژواهای ساده است و حتی به تواتر هم اتفاق می‌افتد که دهکده ملک دهقانها باشد و در چنان صورتی هر یک از دهقانها مالک بخشی از زمینهای ده هستند. اما، در همه موارد، دهیک واسطه‌ای در میان کشاورزان و بیگانگان است.

پیش از اصلاح نظام مالی، دهقانها، تا آن روزی که مأمور سوار وصول خراج به محل نیامده بود، جرأت دست زدن به محصول نداشتند. اما، از آن پس، این حدود و قیود بیهوده بود، زیرا که نظام تازه خراج و عوارض مبتنی بر وسعت کشتزار، و نه وزن محصول بود. پس، در فصل پاییز، دهیک می‌بایست اصلاحهایی را که در قانون صورت گرفته بود، به جای بیاورد. به حسب قرارهایی که گذاشته شده بود، بخشی از محصول که اگر مالک بذر و ابزار کار و چارپا فراهم آورده بود، بیشتر می‌بود - برای مالک کثار گذاشته می‌شد. به حسب معمول، این سهم از زمینهایی که آبیاری می‌شد، یک سوم و از زمینهای دیگر یک پنجم بود. از این گذشته، پیش از برداشت محصول، به حسب غنی یا فقیر شمرده شدن زمین، می‌بایست یک سوم، تا یک ششم محصول، به حساب خزانه کثار گذاشته شود. به گفته دینوری Dénavar، خزانه، از این چیزها گذشته، دوری دهکده را هم در نظر می‌گرفت و گاهی سهم خود را به نصف می‌رساند. اما گاهی هم اتفاق

روابط خانواده با.../۳۲۳

سر، بیرون بروند. به این چیزها که گفته شد، چند قطعه لباس برای سال نو، سه چهار طرف مسی سفیدکرده، یا چوبی، و حتی سفالین، در صورتی که چینی نباشد، و گاه به گاه، انگشتی یا گوشواره‌ای ارزان، بیفزایید تا مجموعه آن چیزهایی که این زنان روستایی می‌توانند برای خودشان بخرند، به دستان بباید.

به عبارت دیگر، هر چه لازم است در خانه آماده می‌شود. هیزم و گوشت و روغن و نان و شیر و پنیر در خانه پیدا می‌شود. تهیه البسته عمده نیز در خانه صورت می‌گیرد. و درباره کمربند مزدایی هم که باقتشن مختص به دختر مغ است، باید بگوییم که در همان حوزه پیشوایی مغ، و در ازای هدیه‌ای کوچک به دست آورده می‌شده است و نیازی به بیرون رفتن از این حوزه نبوده است.

اگرچه منابع پولی خانواده‌های پیشه‌وران چندان ناچیز نیست، در مقابل، هزینه‌هایشان، کم و بیش، روزانه است. در میان این خانواده‌ها، خواربار، تقریباً همیشه، خریده می‌شود؛ باید در ازای نان و میوه و گوشت و روغن و محصولهای کشاورزی و مواد قندی پول داد. و، اگرچه لباس افراد این طبقه پاکیزه‌تر و نیکوتر است، هزینه‌های شکم، به مقیاس بسیار، بر هزینه‌هایی که باید برای تهیه لباس به آن تن درداد، غلبه دارد. و چون بدین گونه اعضای خانواده به پول احتیاج دارند، همه باید کار کنند.

پدر در کارگاه کار می‌کند، و پسرها شاگرد و کارآموز هستند - و آماده آن می‌شوند که به زودی مخارج زندگیشان را درآورند. زنان نیز، از مادر گرفته تا دختران، به نخ‌رسی و پارچه‌بافی و کشباوری می‌پردازند و به حسب اقتصاد منطقه، پنهان یا ابریشم یا پشم به کار می‌برند. کشت پنهان بسیار زود به ایران آمده است. خاک، در همه جا، مناسب کشت آن است. پوست کنی قوزه‌های این نبات، برای جدا کردن الیاف پنهان، در همه جا کارگران بسیار و بردباری را که، اغلب، از طبقه زن هستند، سرگرم می‌دارد. رشتن این الیاف نیز با چخرک Čaxrak که نوعی چرخ نخ‌رسی است و در همه خانه‌ها پیدا می‌شود، به دست زنان صورت می‌گیرد. اما بافتگی در کارگاههای بزرگ انجام می‌پذیرد. بازار پنهان به وجه مطلق بازاری ملی است. پیراهن مقدس، به حسب معمول، پنهانی است. ملل و اقوام سواحل دریای مدیترانه از این پارچه خبری ندارند: جبهه‌ای

می‌افتاد که این سهم را به عشر تقسیل دهد^۱. بدین گونه، مسلم است که کشاورزان برای غذاخودشان، چیزی بیشتر از ثلث محصول نگه نمی‌داشتند. اما، چون با نظام مالی تازه، سهم مالک کاهاش پذیرفته بود، دهقانها می‌توانستند قسمتی از محصول را بفروشند و خراج و عوارض خودشان را از آن محل پردازند، و شاید، چیزی هم برای خودشان نگه دارند.

بازده زمین بسیار بد است. آبیاری ضرورت دارد. آفت کم نیست و اسلوب تناوب کشت جانفرسا است، زیرا که این تناوب، دوره دو ساله دارد: نیمی از زمین، به تناوب، کشته می‌شود و نیمی دیگر به منظور «آیش»، ناکشته به جای گذاشته می‌شود.

دهقان، در پنجاه سالگی، از پرداخت خراج شخصی معاف است. از این‌رو، این سن باید نشانه حذی در کار و کوشش وی باشد. چهار درهمی که بدین گونه کنار گذاشته می‌شود، «پس انداز»ی به وجود می‌آورد، و پس از چند سال، بر صرفه‌جوییهای وی افزوده می‌شود و خرج خانواده‌اش می‌شود. زیرا که خانواده‌اش در آمدۀایی بسیار ناچیز دارد. از این‌رو، زن و بچه‌ها باید، هر یک برای همه کار کنند تا گروه بتواند زنده بماند. پشم و پنبه‌رسی و کشباوری و پارچه‌بافی و لباس‌دوزی برای جامعه، و گاهی هم برای فروش، و خریدهایی به بازار هم می‌رond. و اما پسرها باید در ده یا مزرعه کار کنند و از این راه پدرشان را یاری دهند.

قدرت خرید اکثر مردم بسیار ناچیز است. خانواده دهقان به آن میزانی که فروخته باشد می‌تواند بخرد. زنان روستایی از راه فروش جوجه و تخم مرغ و چند شویی که بافت‌هایی، می‌توانند، حداکثر، چند فقره‌ای از خرده لوازم خودشان را بخرند. پایه‌های راه رفتن معصیتی کبیره است، و از این‌رو، پیش از هر چیز باید برای خود کفش خرید. و برای مردان باید کلاههایی فراهم آورد که از نمد خاکستری یا مشکی درست شده باشد. زیرا که، ایرانیان، به خلاف ملل و اقوام سواحل دریای مدیترانه، همیشه باید، کلاه به

دادند.

پشم ریسی و پشم بافی نیز به دست زنان انجام می‌گیرد. فرشهای بلند آوازه ایران که پیشینان فرشهای «بابل» می‌گفتند و هنوز هم که هنوز است اشتهراری عظیم دارد، محصول کارگاههای خانگی این زنان است. اما رونق همه این صنایع، زاده ذوق لطیف و ظریف دربار و طبقه اعیان و اشراف است. نمونه‌ها و طرحها و نقشها در کارخانه‌های شاهنشاهی تیسفون نگه داشته می‌شود و در این کارخانه‌ها کروبدها Karrökbað کارآزموده‌ترین و چیره‌دستترین کارگران را رهبری می‌کنند.

با این همه، ایران نیکوترین محصولهای خود را مدیون کارگاه خانوادگی است. و آنچه، در نزد ایرانی، منشأ مهارت و سلامت ذوق، و کمال کار است، تجربه باستانی و به زبان دیگر برخورداری از تجربه نیاکان است، و چنانکه می‌دانیم این تجربه زاده پیروی حرفة پدران است (و این پیروی حرفة پدران، تکلیفی است که پیشه‌ور ایرانی به گردن دارد).

خانواده چه روستایی و چه شهرنشین باشد، بدین گونه، نقشی اساسی در اقتصاد ملی بازی می‌کند؛ و این نقش، بیشتر از هر چیز دیگر، از این لحاظ اهمیت دارد که گروه خانوادگی، در کشور شاهنشاهی، مرکز اصلی تولید است. و صنفها و گروههای دیگر اقتصادی نیز رفته‌رفته بر مبنای نمونه خانوادگی توسعه یافتند. و باز هم مدتی دراز وضع بجز این نبود.

این ملل و اقوام از کتان بافته می‌شود و از مصر آورده می‌شود. پرورش کرم ابریشم نیز، از زمان بسیار قدیم، در ایران رواج یافته است. ایالتهای کناره دریای خزر به منتهی درجه کمال با پرورش کرم ابریشم مناسب است. و این کار، در آن مناطق، بخش عظیمی از زنان کارگر را جذب می‌کند، زیرا که مردان در برنج‌زارها کار می‌کنند یا به ماهیگیری می‌پردازند. همین که پیله‌ها به دست آمد، باز هم زنان سرگرم تاب دادن و رشن و بافتن می‌شوند. اما بافتگی حقیقی در کارگاههای خانوادگی صورت می‌گیرد. در قرن ششم، حتی دولت هم برای خود سیاست ابریشم داشت. خسرو اوّل صدور ابریشم خام را ممنوع داشت تا انحصار پارچه‌های ابریشمی در دست ایران بماند. ماده خام از خاور دور آورده می‌شود. تجارت ابریشم به سغدیها تخصیص دارد که کاروانهایشان، از دروازه‌های دزونگاری Dzoungarie (زوونگاری) [بخشی از سین کیانگ شمالی] تا چین می‌روند. این ابریشم خام به ابریشم خام ایالتهای ساحل دریای خزر افزوده می‌شود و خوراک صنعت ملی را فراهم می‌آورد، سپس، محصول این صنعت به غربیها فروخته می‌شود. دیباک Débâk و استبرق و پرنیان و پرند و چیزهای دیگر، عبارت از نامهای آن پارچه‌های زیبا و افسونگرانه‌ای است که در آثار شعرای پیشین ایران به وصف درآمده است. تافته tâftek نیز شهرت دارد. و درباره چیزهای دیگر که نمونه‌هایشان در برخی از موزه‌های اروپا نگه داشته می‌شود، باید بگوییم که پس از سقوط شاهنشاهی دیگر بافته نشد. این پارچه‌ها که برای دربار و نجباء بافته می‌شد، از سوی دیگر تنها تخصیص به صدور داشت. بیزانسیها این پارچه‌ها را برای خودشان، و برای فروش به بربرها می‌خریدند. ملل و اقوام آسیا نیز خریدار این پارچه‌ها بودند، زیرا که نامهای برخی از این پارچه‌های ابریشمی را در قرآن مجید می‌بینیم. این صنعت، که در دوره سلطنت ساسانیان از حمایت تخت و تاج برخوردار بود - او خسرو اوّل به سبب سوداگر بودن به باد سرزنش گرفته می‌شد - تا دوره اسلام رونق داشت و در آن دوره بود که دستخوش انحطاط شد. زیرا که بدويون استعمال حریر را هم مثل استعمال هر چیزی که لطیف و هنری باشد، به چشم تحریر می‌نگریستند. و جای مسرت است که کارگران ایرانی این هنر را به روم برdenد و برخی از اسرار و رموز آن را از گزند نابودی رهایی

نتیجه

تحوّل خانواده ایرانی با بطریق خاص ادامه یافته است، و این تأخیر، مخصوصاً زمانی برایمان اسباب حیرت می‌شود که این رخوت بیرون از اندازه را با سرعتی که در تغییر شکل گروه خانوادگی در روم و یونان در کار بوده است، مقایسه کنیم.

علل این رخوت و «خمود»، چنانکه دیده شد، به انجاء چند روش می‌شود. پیش از هر چیز موجی در این میان هست که مطلق جنبهٔ جغرافیائی دارد و عبارت از صور و اشکال مختلفهٔ تجمع و تراکم مردم در شهرها و آبادیها است.

در واقع، منابع آب، و به زبان دیگر، جاهایی که بتوان آب پیدا کرد، در ایران پرآگنده‌تر از شمال دریای مدیترانه است و همین امر زندگی شهر را، در فلات ایران، دشوار می‌گرداند.

شدت و سورت آب و هوای بری و خشک دست به دست قلت و کمیابی منابع آب می‌دهد و مایه آن می‌شود که ایرانی روستانشین و خانه‌نشین بشود. گرماهای سخت تابستان و سورت سرماهای زمستان، در فلاتی که به حکم ساختمان خود از حيث زمین‌شناسی و به حکم شکل طبیعی خود، بیشتر از آنکه به ایتالیا و یونان مشابهت داشته باشد، به شبه جزیره ایران Ibérie مشابهت دارد، مانع از آن می‌شود که انسان «از خانهٔ خود» بیرون بیاید، و بدین گونه در خانه نگهش می‌دارد و باعث فرارش از زندگی عمومی می‌شود.

بدین‌سان، در جایی که فرد مدیترانه‌ای، سربرهنه و پاپرهنه، و حلّه‌ای ساده بر تن، نیمی از روز را در میدان عمومی به سر می‌آورد، ایرانی که پیراهن (سدرک sudrak) و شلوار و جامه (یامک yāmakh) پوشیده است و مدام کلاه به سر دارد، از خانه‌اش بیرون نمی‌آید، مگر وقتی که خواسته باشد به سر کارش برود. و همینکه کارش را به اتمام رساند، به خانه‌اش برمی‌گردد و مطلق از پرسه‌زنی خبر ندارد. هرودوت، روزگاری

پیش، نبودن آن میدان عمومی را، در میان ایرانیان، به باد تماسخر می‌گرفت که مدیترانه‌ایها آن همه گرامی می‌داشته‌اند و برای شهروند باستانی، عامل اصلی زندگی عمومی و میعاد هر روزه بوده است.

پس، این گوشه‌گیری که گزیری از آن نبوده است و طبیعت بر گرده‌ها گذاشته است، به تهابی، می‌تواند علت طول عمر گروه خانوادگی، از نوع کهن و باستانی، را در ایران روشن کند. اما، جز به مقیاسی نمی‌تواند روشن کند. در واقع، بیرون رفتهای کم برای احتیاجهای کشاورزی و خرید و فروش می‌توانست ایرانی را برانگیزد که تماس روزانه‌اش را با شهروندان دیگر دو سه چندان کند و اغلب با آنان گفتگو کند. اما دیدیم که متجاوزهایی که از بالکان آمدند، طلا و نقره‌ای را که از قرنها پیش در ایران توده شده بود، تاراج کردند و تجارت ایران را درست در همان زمانی که رفتارهای رشد و توسعه می‌یافت، کشتند و بدین گونه ملت را به عنوان جامعه بازرگانان و سوداگران به اختناق کشاندند.

این تهاجمها، چنانکه مجال گفتش را یافتیم، پیش از هنگام، قرون وسطای راستین ایران را به راه انداخت و بدپختانه، این قرون وسطای ایران مدت هشت قرن طول کشید و باعث تأخیری عظیم در همه دگرگونیهای اجتماعی، و در نتیجه، خانوادگی شد که در سواحل دریای مدیترانه که حفاظت بیشتری داشت بسیار زود تحقق پذیرفته بود.

خلاصه، مذهب، سوّمین عاملی که در سایه توسعه روح اندیویدوآلیسم می‌توانست موجب دگرگونیهای گروه خانوادگی شود، در ایران با هر گونه اقدامی در راه آزادی فردی مخالف بود: آیین مزدا و آیین زرده است، یعنی مذاهی که قرنهای دراز در ایران تسلط داشت، هر دو در اجتماعی بنیاد نهاده شده بود که بر پایه تیره و دودمان استوار شده بود و چون هر دو مذهب، محافظه کار بود ذره‌ای با تغییر شکل احتمالی گروه خانوادگی سازگاری نداشت. و اما آیین مانی و دین مسیح و آیین مزدک، یعنی مذاهی که به حال فرد سازگارتر است و چندان در بند خانواده نیست، چنانکه می‌دانیم، بسیار دیر در ایران پدیدار شد و بسیار دیر در این سرزمین توسعه یافت.

در نتیجه، خانواده ایرانی، نتوانست، تا اواخر قرن پنجم میلادی، آن راه تکاملی را که

خانواده یونانی و رومی از دوره باستان سپرده بود، در پیش بگیرد.

هیچ سندی در دست نداریم که مقدم بر این تاریخ باشد و وجود قانونی را اثبات کند که، به نحوی مسلم، امکان تقسیم میراث را فراهم آورده باشد، زیرا که نامه تنسر دورتر از قرن ششم نمی‌رود و خود مادیکان هزار دادستان (گزارش هزار داوری در زمینه قضاء) از قرن پنجم فراتر نمی‌رود. از سوی دیگر، امتیازهایی که پسر بزرگ خانواده، در زمینه وراثت، در بحبوحه قرن ششم، از آن برخوردار می‌شود، نشان می‌دهد که امر تقسیم میراث در تاریخی چندان دور به میان نیامده است. در واقع، آیین مزدایی و زرده‌شی که با آیین مانی و دین مسیح و آیین مزدک سخت گرم پیکار بود، تا آن تاریخ جدأ تکامل نیافت و تا اواخر قرن پنجم انعطافی نپذیرفت، و در همان اواسط قرن پنجم، روش‌هایی چنان کهنه و باستانی را روا می‌داند که انسان، در نظر اول، حقیقت متحیر و مبهوت می‌ماند. چنانکه امین مارسلن می‌گوید، در قرن چهارم، جرم یک نفر، گاهی مستوجب گنهکار شمرده شدن و کیفر دیدن همه خویشان و نزدیکانش می‌شد و در مادیکان هزار دادستان قسمتهای قانونی را می‌بینیم که بی‌گمان در قرن پنجم هنوز به کار بسته می‌شده است و به پدر خانواده حق می‌داده است که زن و فرزندانش را به قتل برساند و مثل برده بفروشد.

اما مقارن قرن ششم که تماس با مذاهی دیگر مستوجب تحول و انعطاف‌پذیری آیین زرتشت شد، اصلاحها و جهانگشایهای خسرو اول به این قرون وسطای هشت‌صد ساله‌ای که به نظر نمی‌آمد ایران هرگز از بند آن رهایی یابد، پایان داد. ناگهان، طلا دگر باره و به وفور پدیدار شد. اقتصاد پولی مایه تسریع جریان ثروتها شد، و در نتیجه، تجارت در میان مردم و مبادله افکار سرعتی دیگر پیدا کرد. شهرهایی که از روی شهرهای سواحل دریای مدیترانه ساخته شد، نوعی زندگی عمومی به بار آورد. تماسهایی که در میان مردم و اوضاع و احوال دست داد، مفاهیم کهن هزار ساله را دگرگون کرد و ایرانی، شاید در زندگی خود نخستین بار، مدعی زیستن به سان فردی شد که برای خود نظرهایی درباره مسائل و قضایا داشت و آرزومند بود که از آزادیهای ابتدائی خود برخوردار شود.

شاید بزرگترین نتیجه بی واسطه و بی فصل این دگرگونیهای بزرگ تحول و تکامل بنیان گروه پدرسالاری باشد.

و در آن زمان بود که خانواده ایرانی که روزگاری دراز سر در گربیان خود فرو برده بود، سرانجام از رخوت خویش بیرون آمد و رفته رفته پایی به مرحله‌ای گذاشت که حجم و فشردگی خود را در آن واحد، از دست داد.

بدین گونه روابط خویشان و بستگان که هنوز در زمان پیشین آن همه سختگیرانه بود، از آن پس، توانست رنگ مردمی پیدا کند و بهبود بیابد. زنان و کودکان که مدتی دراز گرفتار طوق انقیاد یکی از خود کامه‌ترین قدرتهای خانوادگی بودند، رفته رفته آزاد شدند و هر کدام، جدا از پدر، این حق را به دست آوردن که خودشان کار کنند، و برای خودشان مال خاص به وجود بیاورند و از این مال سود ببرند و به هنگام مرگ پدر خانواده از میراث حصه و سهمی داشته باشند. خلاصه حق تملک شخصی و فردی توانست گسترش بیابد و پدر خانواده که در زمان سابق حاکم مطلق و مستبدی حقیقی بود، امتیازهای خویش را از دست داد و دیگر برای خویشان و بستگانش چیزی جز مدیر نیکخواه و وارسته و مسئول نشد.

با این همه، خانواده ایرانی باز هم به صورت گروهی به جای ماند که جنبه تقدس و رنگ مذهبی داشت. خویشاوندی پدر و فرزند و مادر و فرزند همچنان از تقدير رکن مذهب برخوردار شد و خود مرگ نیز، گذشته از اینکه باعث انحلال این پیوند نشد، مایهِ إحکام آن هم شد و در میان اشخاص مربوطه وظائف و تکالیفی چون پرستش و حمایت به بار آورد.

پایان ترجمه

بیست و سوم آبان ماه ۱۳۵۷

پایان تجدید نظر

از بیست و هفتم آبان ماه ۱۳۶۷ تا اردیبهشت ۱۳۷۱

حوالی

حاشیه بر صفحه ۶

پنجاه سال قبل که این رساله را تألیف کردم جوان بیست واند ساله‌ای بودم که زیر تأثیر مکتبِ *philologie* و آلمانی *linguistique* قرار گرفته بودم و استادم مرحوم امیل بنویست نیز این کاره بود یعنی ملل را به «زبان»‌ها بخشش کرده بودند، مانند شاخه «شامی»، شاخه «آریایی» و غیر از اینها به مصدقاق کل الصید فی جوف الفرا (یعنی از صید یک گورخر همان اندازه گوشت حاصل می‌شود که از شکار دهها آهو و خرگوش)... تمدن را فرع زبان می‌پنداشتند. اما امروز که نیم قرن از آن روزگار گذشته مرا معلوم شده است که در کتابخانه‌های شومار (جنوب عراق) که زیانش اصلاً شامی نیست چه چیزهای ناشناخته یافته می‌شود که غالب آنها را شامیان چاپیده و گاه ترجمه کرده‌اند و نیز معلوم شده است که در ایران زمین قبل از استیلای به اصطلاح «آریانها» یعنی (ایرها) تمدن خوزها (ایلمیان) هزاران سال سابقه داشته است و آنچه از زبان و عادات آنها به دست آمده است نشان می‌دهد چه سوابق درخشانی در تمدن داشته‌اند و روشن شده است که زبان خوزیان نه (شامی) است نه ایری (آریایی) و نه شوماری، چندانکه از کاوشهای باستان‌شناسی خوزان زمین موزه‌های امریکا و فرانسه و انگلیس و حتی ژاپن هم انباسته شده است و دیگر پای‌بند بودن به دبستان زبان‌شناسان صد یا صد و پنجاه سال قبل ارزش علمی ندارد و در کارهای گذشتگان تجدیدنظر کلی باید کرد.

بنابراین اکنون که پنجاه سال گذشته است و من در آثار باستانی ایران زمین و خاور نزدیک و در سنن عموم جهان چندین ده سال است که مطالعه و تحقیق می‌کنم حسّ می‌کنم و بلکه بتقریب یک ایقان علمی دارم که در زیر اصطلاح [زن‌تومای] اوستا کلمهٔ خوزی (ایلمی) زن Zantuma به معنی خاتون و بانو نهفته

dahyupaitis اوستا) و از ریشه desis به معنی بند (برادر زنجیر) دانند! و شکل desmos باشد به معنی بند و زنجیر (تسمه به فارسی) و désmos = اسیر (بندی و بند) را می‌گفته‌اند، نهایت اینکه یونانیان مانند اعراب دوره بعد از ایشان اسیر را برده کرده می‌فروخته‌اند، اما در ایران زمین و هندوستان عصر (ایرها) اسرا و بند (bandaka) یعنی رعیت را به بروزگری مجبور می‌کرده‌اند و این ریشه کلمه دیه (de) باشد و مارکس Marx و مارکسیستها که اصطلاح despote را از سده هیجدهم (به معنی پادشاه مستبد مانند سلطان عثمانی) اخذ کرده بودند، آن را راجع کردند به هند و نام مالک و رعیتی در سبک هند را (دیسپوتیزم آسیایی) یعنی (مالکیت شرقیانه) گذاشتند چه آن را غیر از برده‌داری گرفتند و حال آنکه درست در زمان جناب مارکس Marx اروپاییان صدھاکشی پر از سیاهان افریقایی را خریده زنجیر کرده و به امریکا U.S.A. و دیگر مستعمرات بُرده به زور تازیانه آنها را به زراعت پنه و نیشکر مجبور می‌ساختند و این سی میلیون زنگی که اکنون در امریکا - امریکای مدافع پر و پا قرص حقوق بشر - به گونه پاریای جامعه زندگی می‌کنند نام آن را چه بگذاریم؟ دیسپوتیزم شرقیانه یا دیسپوتیزم انگلوساسکون؟

حال اگر paitis - اوستا را معادل potes یونانی نهاده صاحب و خداوند ترجمه کنیم Zantu paitis (که در پهلوی «زندپد» داده‌اند!) به معنی صاحب و مالک یک دیهه خوزی که بر بنیاد matriarcat تأسیس شده بود، می‌گردد و dahyupaitis به معنی مالک یک دیهه که بروزگران آن سیاهان دراویدی (= براهوی) بوده باشند می‌گردد و این نوع دیهه Dasyu در بلوچستان و هرات وجود داشته است و در هندوستان اساس استیلای قوم ایری را تشکیل می‌داده است که پایختهای بزرگ آنها Harappa و Mohenjo - Daro را به کلی ویران ساختند نژاد آنها را استعمار کردند و این عمل شباht داشته است با استعمار کردن اسپانیولیها بلاد مکزیک و پرو و غیره را در قرن شانزدهم - با این تفاوت که ایرهای ایران غربی با خوزیان در آمیخته و تمدن هخامنشی را به وجود آورده‌اند اما ایرهای هند تمدن داسیوها را اقتباس نموده‌اند، آنها را سیاه و نجس شمردند و نژاد خود را با نژاد آنها خلط ننمودند.

شادروان امیل بنویست E.Benveniste در کتاب

(Le Vocabulaire des Institutions indo - européennes ,2vol :t,I.

Zantuma به معنی (زن تخمه) خواهد بود و به معنی فرزندان مادر، بدون قید تعلق به پدر، چه زنتوم (زندم) لغتی است محاذی (مردم) تخم مرد یعنی انتساب به پدران - و احساس می‌کنم که marittuxma/martum (Zantuxm-paitis) به معنی رئیس خاندانی باشد که نسب از سوی مادری دارند، یعنی Zantav - (ریشه‌ای را که Altiranisches Woerterbuch Chr. Bartholomae در Tantuxma، یعنی (زندم) اراد ساخته است) قبول ندارم، فقط (زن دم) Zantuxma را می‌پذیرم که برابر مرد تخم (مردم) آمده است چه در آن روزگار هنوز فامیلهای خوزی (ایلمی) وجود داشته‌اند در مغرب ایران زمین تا حدود کویر - لیکن از آن سوی کویر - در قسمت شرقی ایران زمین مثلاً در حدود بلوچستان که تاکنون طوایف آرها / Brähüll / برآهوبی سکنی دارند و هم خود آنها و هم زبان آنها شاخه‌ای از زبان سیاه پوستان دکن هند است مجموعه زبانهای موسوم به Dravidiens (درویدی) در چاربید (یعنی رگ بید، یجر بید، سام بید و آتهرَن بید [اصحاب غیاث اللغات رگه بید، جَجْرِبَد و سیام بید Alharva-Veda, Ayur-Veda, Rig - Veda و Sama - Veda] و فرنگیان Mohenjo - Daro - Harappa و نگارند] این سیاهان بومی هند را که صاحبان تمدن Dāsyu شهرهای بزرگ هزاره چهارم و سوم و دوم قبل از میلاد در روبار سند بوده‌اند، Dāsyu و Dāsa می‌نامند و در تلفظ و لهجه ایران نام آنها [داهیو] و [داه] می‌شود. این داهیو، اگر غلط نکنم، درست همان dāhyav اوستا خواهد بود یعنی اوستایی که معادل Sanskrit (چهار بید) است، و تاکنون هم غلام را بویژه کنیز را در افغانستان «داه» خوانند، نه غلام و کنیز شهری را بلکه غلام و کنیزی را که از قرنهای باز محاکوم به بروزگری و زراعت کردن است و لفظ (دیه) که ما (ده) گوییم و گاه در زبان دری قدیم (دیه) می‌نوشتند و اعراب آن را به شکل (ضیعه) معرب کرده‌اند جمع آن را ضیاع نوشتندی و ایرانیهای آسورستان یعنی (عراف) را که بنی امیه (عبدالملک و نایب‌السلطنه اش حاجج بن یوسف) اسیر کرده از عراق به اندلس به منظور زراعت و آباد کردن آن خطه بدانجا تبعید فرمودند، این اصطلاح دهیو / دیهه / ضیعه را با خود با فنون زراعت به اسپانیا برداشتند و تاکنون در زبان اسپانیولی دیهه یعنی ده را / داه / deo - dāsa را خوانند و اینک بر من یقین شده است که مالکی دیهه / dāsyu همان است که یونانیان به گونه despótēs وارد لغت خود کرده (معادل

چهار قشر (در کل جامعه هند و اروپایی نه تنها در ایران!!) قائل شده است و آنها را دایره‌های متحال‌المرکز خوانده است (من این را نگفته بودم. او (vis) را که من با house/huis مقایسه می‌کنم «clan» نامیده است! و zantu را هم «tribu» معنی فرموده و (demāna) را فامیل ترجمه فرموده! و چهارم آنکه dahyu را نیز «pays» ترجمه کرده و (مان بد) و (ویس بد) و (زند بد) و (ده بد) را که فقط شکل پهلوی لغات اوستایی – vis، zantu و dmāna باشد ولی در جامعه «متترجمان» اوستا و زبان ساسانیان واقعیت محسوسی نداشته‌اند، یک hiérarchie نامیده و آن را به عموم طایفه هند و اروپایی تعمیم داده! و مصطلحات اوستایی را نمونه‌ای از واقعیت جامعه عموم «هند و اروپاییان» جلوه داده است!! سپس در چند صفحه با جعل کردن الفاظ مفروضه که قبل از هر کدام یک ستاره می‌نهد، دمانه demāna اوستا را از تمام زبانهای هند و اروپایی استخراج فرموده (و به نظر من بعد از تحقیقات بسیار که کردم معلوم شده است که لفظ یونانی dynamos/دونامس به معنی صد ضرب در صد یعنی مریع صد ارش زمین مزروع که در آن مقدار معینی تخم گندم یا جو کاشته‌اند و سهم یک سریاز بوده است و در ترکی عثمانی به صورت dōnum در آمده است – این همان لفظی است که در زمان ایلخانان (تومان) می‌گفته‌اند که البتہ با انقلاب میم و نون... چه تومان/تومن یعنی مریع صد... و در چنین مقدار زمین مزروعی یک (تغار) بذر می‌افسانده‌اند و توصیف آن در (توزوک غازان خان) آمده است چه در وقت او می‌گفتند یک تغار/ تاغار/ زمین و اما اصطلاح دونامس dynamos را که مریع معنی داده است فرنگیان از کتاب حسابدان مشهور دیو فنطس Diophantos یونانی اخذ کرده و آن را puissance/«قوه» ترجمه کرده‌اند یعنی 10^{50} صد به قوّه ۲ را تعمیم داده‌اند و محاسبان زمان ما نیز آن را «قوه» می‌نامند در حالی که غیاث‌الدین جمشید کاشی در کتاب (مفآتیح الحساب) خود آن را مضلع گوید یعنی 10^{52} ، 10^{53} یا 10^{54} کاشی در کتاب (مفآتیح الحساب) خود آن را مضلع گوید یعنی 10^{50} ... الخ را مضلعات صد گوید چه مریع دو ضلع، مکعب سه ضلع دارد الی آخر... و کتاب دیو فنطس نیز که به دستور عضدالدوله فناخسرو از زبان یونانی به عربی ترجمه شد و قسمت کامل این ترجمه از موقوفات نادرشاه در کتابخانه آستانه رضوی برجاست در حالی که مقداری از اصل یونانی مفقود گردیده است. او این مضلع را به طور کلی دونامس dynamos خوانده است که همان dōnum ترکی عثمانی و

économie, parenté, société et t, 2, pouvoir, droit, religion. Ed. Minuit, 1969.)

که حاصل یک عمر زحمات خودش وزحمات دهها نفر دیگر از هم‌آهنگان خودش باشد، خواسته است موضوعات علم جامعه‌شناسی را در الفاظ به اصطلاح هند و linguistique اروپایی پیدا کند! و این همانا سعی عبث باشد، چه در اصطلاح علمای طایفه هند و اروپایی که از افاصی اروپا تا افاصی هندوستان پراکنده‌اند در اصل عده‌ای محدود بوده‌اند و در نقطه‌ای موهوم که (جنوب روسیه) می‌نامند ساکن بوده‌اند و عادات خود را کماکان حفظ فرموده‌اند!! در مدت چندین هزار سال!! گویی جنسی بوده‌اند مانند طلای خالص که همیشه و همواره در تمام جهان همان است که هست و جوهرش عوض نمی‌شود!! روی این اصل که از نظر بنویست و همکاران او مسلم است هر رسم و عادتی که در میان هر قومی از اقوام (هند و اروپایی) به دست آمده به عموم آنها تعمیم داده شده است بطور مطلق!! اما به نظر من جهان در تغییر و تبدل دائمی است به طرق گوناگون و رابطه میان لفظ و معنی نیز دیمومیت ندارد، بلکه در تحول و سیر باشد و اصلاً اقوام ساده (primitifs) همیشه سعی کرده‌اند و می‌کنند که از اقوام پیشرفته یعنی (متمدن) تقليد بکنند. و چون عادت اصلی اقوام هند و اروپایی مهاجرت کردن از نقاط ویران به سوی نقاط آباد جهان بوده است به هر سرزمین آبادی که رسیده‌اند هرگاه که توانسته‌اند بومیان متمدن را چاپیده‌اند (مثلاً در Mohenjo - Daro و Harappa در روبار سنده) اگر زورشان نرسیده است به خدمت آنها در آمده‌اند (مثلاً اجداد هخامنشیان که با خوزها در آمیخته‌اند) و رسوم و عادات و آداب ایشان را با آن خویش مخلوط نموده‌اند چنانکه جامعه هند و اروپایی خالص از همان روز اول که قدم در عرصه تاریخ گذاشته است رسوم و آدابش در معرض تبدیل و تغییر و تحول قرار گرفته است و اگر هم چیزی مانده است تنها الفاظ است نه معانی آن الفاظ. بنابراین اگر ما بخواهیم دستاویز محکم و بهتری پیدا کنیم همانا نتایج کاوش‌های باستان‌شناسی از هر چیز دیگر استوارتر باشد ولی الفاظ از چنین ثبات و استحکامی اصلاً برخوردار نیست. در جلد دوم کتاب مذکور (صفحه ۲۹۴-۲۹۵) مرحوم بنویست بدون ذکر نام من مطالب همین صفحات از کتاب مرا (یعنی صفحه ۶ آن را) تکرار کرده ولی به وجود

تومان (تغار) غازان خان... و دمانه [demâna] اوستاست و به شکل *domaine* در فرانسه هم آمده است، به معنی مُلکِ مالک— و اما در ایران قدیم جریب (پهلوی grēv) نیز معمول بوده است که بر بنیاد حساب سنتینی (شصتگانه) شوماریان و خوزیان باشد و آن عبارت است از ۶۰۲ ارش (شصت ذراع مریع) و آن مزرعه‌ای باشد مریع البته فرضی که هر ضلع آن ۶۰ ارش باشد و در آن یک خروار بذرگندم افشارند و به همین دلیل خروار جو یا خروار گندم را (که خواهند کشت) جریب می‌گفتند و تفاوت جریب که بر بنیاد حساب شصتگان باشد با تغار که بر حساب صدگان باشد یعنی تومان محسوس نیست چه اصولاً از دونوم *dönüm* مرسوم عثمانی یا جریب مرسوم خوزان قدیم مراد یک خروار گندم یا جوکه بذر باشد بوده است. با این احوال خواننده ملاحظه می‌کند که وقتی که می‌گوییم (خان و مان) غرض یک منزل است با یک جریب زمین و وقتی که می‌گوییم (دوده و مان = دومنان) مراد همین است و این امر مربوط به عادات و رسم ایران زمین باشد خواه در عصر ایلمیان خواه در عصر پارسیان خواه در دوره عرب خواه در دوره ترکان خواه در زمان مغولان... و در این طوایف که به زبانهای مختلف سخن می‌گفتند و می‌گویند اصلاً و ایداً یک میراث هند و اروپایی در کار نیست و علاوه بر این لفظ دمانه (demâna) اوستا به یک قشر از چهار قشر و «دوایر متعدد المراكز» مرحوم بنویست ریطی ندارد که ندارد— چه گوییم در تعبیری که آن مرحوم از *Zantu* می‌کند! این قشر را *tribu* عشیره معنی می‌کند و لفظ را هم ریشه با جن تو— *jantu* به معنی «مخلوق» *créature*!!! می‌انگارد و این دایره را بعد از (*vīs*) قرار می‌دهد که آن را *clan* به معنی گروهی مرکب از اند «فامیل» می‌پندرارد! (صفحه ۲۹۴) اما تفسیر ایشان با واقعیت جغرافیای زراعی ایران زمین جور نیاید الا اینکه فرض کنیم که ایرها وقتی که مانند مغولان «خوزان زمین» را تسخیر کردند مانند چنگیزخان لشکر خود را به دهگان و صدگان و هزارگان و دههزارگان تقسیم می‌کرده‌اند و فرمانده هر قسمت را اوینباشی، یوزباشی و مینباشی و امیر تومان (تومن باشی) می‌نامیده‌اند (حتی در زمان ساسانیان هزار بد دری— / دریار ایرج) به معنی حاجب دریار پادشاه بوده است که بر هزار جاندار پادشاه فرمان می‌رانده است و این نظری اصطلاح مینباشی صفویه و بینکباشی ترکیه عثمانی یعنی کلنل یا سرهنگ باشد. به هر حال مراد تقسیمات تثویریک نظامی

وارزاق لشکر یا (نان پاره) ای آنهاست که سیور غالات و تیولات آنها باشد که ثبت در دفاتر بوده است و ربط به جغرافیای ایران و توضیح و تفسیر اصطلاحات مرقوم ندارد و با ترجمه‌های بنویست (famille و clan و Pays و tribu) اصلاً و ابدأً و فق نمی‌کند.

حاصل کلام اینکه (تمدن) و فرهنگ هیچ ربطی به زبان و الفاظ ندارد بلکه ربط به محیط جغرافیائی واستعداد داد و ستد و معاملات مردم دارد، در حالی که زبانها مشتی الفاظ بیش نیست. اگر می‌شد که (تمدن) را از زبان و زبان را از مخارج phonétique استخراج کنند بایستی که هند و اروپاییان ساده Primitifs (امیر عبدالرحمن آنها را مسلمان کرد و نام سرزمین آنها را نورستان گذاشت اما قبلاً رابرتسن Robertson انگلیسی آنجرا سیاحت کرده عادات ایشان را مشروحاً نگاشته بوده است و از حیث فیزیکی کبود چشم و زردموی نیز هستند و زبان هند و اروپایی آنها نیز شکلاً از زبان اوستایی و رگبیدی هم کهنه‌تر است، بایستی که این سیاهپوشان (کافرهای کافرستان) تمدن‌شان همگام تمدن برلن یا لندن در همان زمان بودی! لیکن این طورتبدی و هنوز هم نیست، بنابراین علم زبان‌دانی که مرحوم محمد قزوینی آن را (فقه‌اللغه) ترجمه کرده بود فنی است شریف که در نتیجه لاف و گراف گروهی که طالب رسیدن به پایه‌های استادی بوده‌اند پای از دایره خود بپرون نهاده است، گروهی که کار خود را linguistique خوانده‌اند و من آن را (کلام‌اللغه) یا تئوری لغت نام می‌نمهم. پس لنگوئیستها linguistes «متکلمین» نسلهای ماضی بوده‌اند بدین معنی که دقایق که هیچ بلکه حقایق تمدن را از لغت یعنی زبان مادری استخراج می‌کرددند اما بواسع تمدن اصل است و نژاد و جنس و زبان مستخرج از آن است. در جلد یکم کتاب موصوف (صفحه‌های ۱۳۹-۱۴۷) مرحوم بنویست اظهار مسیرت می‌کند که هند و اروپاییان برای ادای مفهوم بازرگانی و سوداگری (Commerce) در زبانهای مادری خود لفظ و لغتی ندارند!!!— یعنی همیشه سوداگری و بازرگانی در دست بنی شام بوده است!— این چه حرف بی‌ربطی است؟! بازرگانی درجات دارد، امروز مدارس بازرگانی داریم اما در اصل امر همه جا معامله خموشانه وجود داشته است بی‌سخن گفتن — دو سه هزار سال قبل از ظهور حمورابی و Akkad/Agadé، یعنی از آغاز عصر مس و برنز در جهان راههای تجاری

وجود داشته است. و مردم Mohenjo - Daro و Harappa شهرهای بزرگ روبار سند در هزاره سوم و چهارم تجارت و کشتیرانی داشته‌اند، حوزیان از بندر Liyan (حدود ریشهر و بوشهر) و خارک تجارت دریا داشته‌اند (ظاهرًا با Mohenjo - Daro)، شماریان که دو سه هزار سال قبل از استیلای بنی شام تمدن بزرگی داشتند تجار بوده‌اند و زبان آنها زبان علمی و فرهنگی و حتی دینی بنی شام بوده است و آنها در فرات و خلیج و حتی تا غرب اناطولی و ساحل مدیترانه سوداگری داشته‌اند، برنز و قلعی خرید و فروش می‌کرده‌اند و در آن عهده‌ها از وجود عدم هند و اروپاییها و بنی شام عزیز هنوز خبری نبوده است! مگر صرافی و تجارت هند در تصرف بانیانها Banians که هند و اروپایی‌اند (و مذهب جین (ism) زارند^۱) نیست و همیشه نبوده است؟ او مگر کلمه baniyan در زبان هندوستانی به معنی تاجر نیست؟ مگر (ونیز) و (جنوه)، مگر سویس و هلند و دانمارک و انگلستان و امریکا که مراکز تجارت و بانکداری‌اند، مردمشان هند و اروپایی نیستند؟ اگر تصدیق کنیم که هند و اروپایی‌اند و در تجارت هم ید طولی دارند و امروزه بازگانی جهان در تصرف آنها است، پس تاجر بودن کلیمیان و ژاپونی‌ها و دیگر مردم غیر هند و اروپایی چه چیز را ثابت می‌کند؟ – این امر را که سوداگری فنی است و مربوط به لغتی و زبانی و نژادی نیست و هرگز هیچکس از شکم مادرش سوداگر متولد نشده است و نتواند شد.

حاشیه بر صفحه ۱۰ پاورقی (۱) – Zantav – مرحوم بنویست در کتاب

Vocab. des Instit. Indo - eufr. t. 1, P 255

(رک به حاشیه صفحه ۶) می‌بیند که دو لفظ Père و mère هر کدام دو معنی دارند و از هر کدام یک معنی تطبیق می‌شود با دو اصطلاح که anna atta و که تاکنون در ترکی عثمانی و در گرجی موجود است چنانکه در زبان حتی / هیتی Hittite – قرن سیزدهم قبل از میلاد – نیز رایج بوده است بی‌آنکه با لفظ و معنی پدر و مادر به اصطلاح امروز ورق نماید، می‌رسد به معنی دو لفظ دیگر avunculus (uncle =) nepos (nephew =) و با کمال تعجب می‌بیند که در لاتینی و چندین زبان هند و اروپایی قدیم دیگر avunculus دایی معنی می‌دهد و nepos پسر خواهر یا پسر دایی معنی می‌دهد!! و بعداً برادر پدر – عمو – را uncle و پسر پسر – نوہ – را نیز nepos خوانده‌اند، و از این بابت تعجب می‌نماید! چه از نخست اعلام کرده است که «فامیل» هند و اروپایی بر بنیاد پدرسالاری (patriarchat) نهاده شده است اما در معانی که هنتر این دو اصطلاح می‌بیند که پای خواهر و برادر مادر به میان آمده!!

گذشته از nepos و avunculus معلوم می‌شود که atta نیز که در زبان حتی / هیتی hittite به جای پدر به کار می‌رفته است در واقع دایی معنی می‌داده است و anna نیز به معنی دایه یعنی خواهر مادر بوده است. و این دو لفظ نیز بعدها به معنی پدر و مادر به کار رفته است درست مانند استعمال آن در آذربایجان و قفقاز (گرجستان و ارمنستان) و ترکیه! برخی از فقهیان و متكلمان لغت حکم کرده‌اند که atta و anna (attina) و تلفظ کودکان است! اما به نظر من اینها الفاظی است بس کهنسال که از عصر برنز و مادرسالاری به یادگار مانده و معنی کهن avunculus (دایی) و nepos (پسرخاله) نیز

۱. اسم: ژائین Jain یا ژائینا Jaina – کلمه‌ای است هندو مشتق از Jina «به معنی غالب، فاتح» معرف بینانگذار صفت: جائینا Djaina ژائینیسم Jainisme ژائینیسم است که به مفهوم مذهبی به معنی مؤمن به مذهب ژائینیسم، یا کسی که به مذهب ژائینیسم تعلق دارد. ژائین‌ها، جامعه ژائینا – تلفظ انگلیسی: Jain، Jainism. مترجم.

«شنیدم که دارای فرخ (تبار) ز لشکر جدا ماند روز شکار» مرادش نجابت پدران و نژادگی است، چه نژاد نیز به معنی تبار یعنی نسبت از سوی پدران باشد (نیوزادگی).

در زبان تهران (دایی) برادرمادر و (دایه) به معنی زنی است که طفل را شیر دهد، و در زبان بختیاری همین لفظ به معنی مادر طفل باشد، در حالی که خاله را (بُتی) و عمه را (کِچی) گویند و در ویس و رامین که از زبان پهلوی «ترجمه» شده است (دایگان) به معنی دایه باشد و (و-گان) پسوند مؤنث است مانند «دوستگان» به معنی دوست (زنینه) و نام [پروردگار] اورمزدا قدیماً و اصلاً (دی) بوده است که در خط پهلوی *Ddw* نبشه می شود و نام ماه دهم باشد و احتمالاً با لفظ دایی یکی باشد. و نیز یادآور لفظ انگلیسی *daddy/dad* باشد که اکنون پدربریزگ *papa* معنی می دهد و شاید که اصلاً به معنی برادرمادر بوده باشد چه ظاهراً دایگان مؤنث دایه است و گویا اصلاً خاله معنی می داده است. اگر بگوییم لفظ نخست *père nourrissier* و لفظ دوم به معنی *mère nourrissière* باشد از حقیقت دور نشده ایم.

در حکایت (داراب‌نامه) راه حلی به نظر می‌رسد. داراب کودکی است که همای مادرش او را به محض تولد در جعبه‌ای نهاده در رود آب می‌اندازد ولی گازری آن جعبه را از آب بیرون می‌آورد و زن او که فرزند ندارد طفل را می‌پذیرد و هر دو او را غذا می‌دهند. زن گازر او را شیر می‌دهد و گازر تربیتش می‌کند و قصه‌ی شباهت به داستان موسی نیست، تا اینکه داراب نژاد خود را پیدا می‌کند و همای او را می‌پذیرد چه به دیدن داراب شیر از پستانش روان می‌شود و ظاهراً این اسطوره (*mythe*) از میراث خوزیان باشد. به همین جهت هم به نظر می‌رسد که *ddw* با دلو (دول) آب یعنی برج دلو مربوط است چه در زمان پادشاهی خوزان بهار و تحويل سال در برج ثور بوده است و سه‌ماهه آخر سال دلو و حوت وحمل می‌بوده است. پس (*Ddw*) (دول / دلو = *Aquarius* = *verseau*) ماه دهم بوده و در اساطیر ایران اعتبار داشته چنانکه تاکنون هم علی علیه السلام را (ساقی کوثر) دانند و نام داراب نه از (دار) به معنی درخت و آب بلکه مقلوب (آبدار) به معنی سقا و ساقی خواهد بود و هومای به (خوب مادر) به طور تعریض اطلاق می‌پذیرفته است چه فرزندش را از خود دور ساخت و این اسطوره را که از ایلمیان بازمانده اهمیت بسیار باشد چه

گواهند بر این مدعای و اما در لغت ایرانی هر چند که (نوه) *napāt* (اوستا) پسرزاده معنی می‌دهد و معنی عتیق آن که پسرخاله باشد *nepos* لاتینی به هر دو معنی بوده است! اما بعدها به معنی خواهرزاده، برادرزاده و پسر خواهرزن و یا برادرزن نیز به جای مانده است) با وجود این در پهلوی و اوستا اصطلاح (ناف) به معنی خویشی از جانب مادری و صفت *nabānazdišt* نافه نزدیک به معنی *next of kin* یعنی، همخون و خواهر و برادر تنی باشد! چه «ناف» *nāf* فامیل مادری معنی می‌داده است و در ازدواج با محارم شرط این بوده است که مُغی خواهر تنی خود را- یعنی خواهری را که از مادر خودش متولد شده است - تزویج کند نه مثلاً خواهری را که از یک نامادری متولد شده باشد و از این جمله ظاهر می‌شود که (نافه) *nafak* کاملاً به معنی خانه مادر و میراث و نسبت از مادر بوده است نه از پدر و *-zantu* نیز همین معنی نافه را می‌داده است و در (داستان ویس و رامین) نیز می‌خوانیم که شهر و مادر ویس می‌خواسته است (او می‌خواسته نه شوهرش!) که ویس را به (ویرو) یعنی به پسری که از شکم خودش متولد شده است تزویج کند، اما ترفیق نیافته چه (ویرو) در جنگ با رومیان کشته شده است (رک به حاشیه صفحه ۳۱) ایرانیان دوره اسلامی (قبوس نامه) هر یکی را از خواهر و برادر تنی (همشیره) می‌گفته‌اند به معنی هم نافه و *nabānazdišta* - و در اصطلاح انگلیسی *next of kin* که معنی (ناف نزدیکتر) *nabānazdišt* می‌دهد *kin* را در اصل لغت *cyn* می‌گفته‌اند به معنی فرج زن و این لفظ همان لفظ خون پارسی است به معنی خون زن چه *zēn* ترجمه *cyn > kin* اصطلاح لاتینی */consanguine* / همخون باشد، یعنی زاده از شکم یک مادر- ولی ایرانیان برای حفظ شرم و ادب به جای شکم (ناف) می‌گفته‌اند- حال اگر همخون مساوی است با همناف، پس نسبت از سوی پدر را چه گفته‌اند؟ آن را تبار می‌گفته‌اند که مترادف است با ایل (ایل و تبار) و تبار > تن وار و تن (اوستا *tanū*) به معنی فرج مردینه باشد که اعراب و مسلمانان «نفس» خوانند چنانکه *tan - kāmak* مرد هوں از و شهوت پرست است که در عربی این *tan kamakih* را شهوت نفس / نفسانی نامند و *tan - vimēxtan* / تن گمیختن چفت شدن مرد با زن یعنی مقارت است و تن وار که تبار شکل کوتاه شده آن باشد به معنی نسبت داشتن از پدران باشد و سعدی که در (بوستان) گوید:

فره و نطفه گونه‌ای است که از زن به مرد و از مرد به زن باز می‌گردد و این مانده است به نوع وراثت پادشاهی در انگلستان که مثلاً اکنون الیزابت دوم ملکه است ولی تا او زنده باشد (در سنت انگلستان) پادشاهی به فرزند او چارلز نمی‌رسد و سابقاً نیز چنین بود تا ملکه وکتور یا زنده بود پادشاهی به پسرش نرسید چنانکه ریش فرزندش سفید شد و وکتور یا مادر او همچنان زنده و ملکه انگلستان بودا! در هلند نیز همین رسم و قانون جاری باشد اما در اتریش و اسپانیا و فرانسه چنین رسمی و قانونی هرگز نبوده است.

از اواخر سده هفدهم روش شد که در اروپا از حیث میراث ارضی دو قانون وجود دارد، یکی موسوم به انگلوساکسون که به حسب آن دختر وارث پدر تواند شد (مثلاً ملکه الیزابت یکم که وارث پدرش هنری هشتم شد) دیگر قانون موسوم به salique که ناشی از قانون به اصطلاح رومیان باشد و به حسب آن نشایستی که دختر پادشاه سرزمینی (= ولایت آن را) از پادشاه که پدر وی باشد به میراث برده، اما عکس قضیه روابودی یعنی اگر پادشاهی دختر شهریاری را به زنی کردی خود را والی ولایتی که موروثی آن دختر است دانستی و حق خود را به زور سرنیزه بر کرسی نشاندی (مثلاً شهریار نورماندیا که از House – خاندان – پلانتاژن Plantagenêt بود، الثونورا Eléonora، داچیس Duchess و لایت جنوب غرب فرانسه Aquitaine را تزویج کرد و خداوند آن ولایت شد، و ابدآ پادشاه فرانسه نتوانست حق او را باطل کند!!) و البته حق کفایت ننمودی زورنیز چربیدی / (مثلاً وقتی که والیگری اسپانیا و اتریش از وارث نرینه تهی ماند، پادشاه فرانسه لوئی چهاردهم که از سوی مادر و از سوی زوجه با house = maison = «ویسن» اسپانیا و اتریش به قول سعدی بودند بر تخت اسپانیا بگمارد و توفیق یافت. اما در قضیه میراث اتریش توفیق نیافت، توضیح آنکه پادشاه (امپراطور) اتریش دستاویزی موسوم به (pragmatique sanction) به امضا رسانید که دختر یگانه و دردانه او ماریا ترزیا مالکه املاک یا ممالک او یعنی امپراطربس باشد اما بر سر این حکم میان ماریا ترزیا و عموم پادشاهان و شهریاران محق در انتخاب امپراطور یا وراث شارل ماگنوس Carolus Magnus جنگ برپا شد، چه در قانون رومیان زن میراث نمی‌برد... الا اینکه

همای هم دختر و هم زن بهمن بوده و عملاً سلطنت در تصرف همای بوده است نه بهمن!! و موبیدان در حق همای بسیار غلو کرده‌اند. و نام داراب یادآور تالاب نیز باشد به معنی (چشم‌آب) و به معنی (دول آب) نیز باشد و از نظر تحول مادرسالاری > پدرسالاری مهمترین اسطوره‌هایی است که موبیدان دوره ساسانی از اساطیر خوزان باستان به ما رسانیده‌اند و میراث (پادشاهی) یا به اصطلاح چینیان (حواله) آسمانی فغفور چین در (تن) بهمن است ولی چون خود بهمن میل به پادشاهی ندارد و این حواله پادشاهی از (تن) او می‌رود در شکم دخترش که جفت او شده و از (شکم) این زن می‌رود در تن فرزندش داراب / تالاب Aquarius صورت دلو؟) با آنکه بهمن را نیز فرزندی است ساسان نام که متّه‌د بلکه خود زاهد و پارساست و ترک دنیا کرده در کوه عبادت حق می‌کند... حالا چگونه فر (حواله پادشاهی) به ساسان بن ساسان بن ساسان بن ساسان که نسل پنجمی است باز می‌گردد؟ و بار دیگر از (تن) او در (شکم) دختر بابک حلول می‌کند؟ و بصورت اردشیر بن بابک باز می‌گردد؟ این (راز) را باید از موبیدان که این اسطوره را روایت کرده‌اند پرسید! این قدر هست که به موجب این اسطوره می‌بینیم که فره از تن مرد به شکم زن می‌رود و نیز از اسطوره فرزندان زردشت نیز می‌بینیم که نطفه او در یک بُن (دریاچه) است و قرنها بعد کنیزکی در آن آب استحمام می‌کند و نطفه زردشت در شکم او می‌رود و به صورت اوشیدر ماه و سوشیان متولد می‌گردد. و دیگر اسطوره فریدون است که تانه پشت دختران خود را تزویج می‌کند تا از نهمین دخترزاده او منوچهر متولد می‌شود. و از این جمله اصل مادرسالاری آشکار می‌شود چنانکه رسم خوزان بوده است و آن همین (ناف) است که در روزگار ایرها (ایران æryana) اصل پدرسالاری با آن پیوند خورده است. چه در ساسانهای قبل از ساسانیان فره وجود ندارد اما در نه نسل دختران فریدون فره موجود است و آن بدین معنی باشد که حق وراثت و پادشاهی و مالکیت اصلًا در (ناف) یعنی در (خون) زن موجود بوده (البته در خوزان و طبق تمدن آنان) نه در تن (= فرج) مرد... چه او حق وراثت و مالکیت نداشته و تنها یک وزیر و مباشر بوده است اما با اصرار و ابرام ایرها (= آریاییها) حق مالکیت به مرد نیز رسیده اما نه چنانکه این حق مطلق از آن مرد باشد و زن به حساب نیاید، بلکه به عکس قبول داشته‌اند که حق مالکیت

رهبانان در عصر امپراطور روم یوسطینیانوس نظم دهنده (قانون رومیان) موفق شدند که مقرر دارند که زن رومی از پدرش یا از شوهرش زر و سیم و جواهر ارث تواند برد (زیرا که رهبانان زنان ساده‌دل را وادرار می‌ساختند که به اصطلاح زوجه مسیح بشوند و مال خود را وقف کلیسیا کنند) و دلیلشان این بود که در قانون ساسانیان پادشاه زن وجود دارد و زن مالکه املاک پدر یا شوهر متوفی تواند شد، در حالی که همان زمان در روم هیچ زنی از پدر یا از شوهر خود به هیچ نحوی ارث نمی‌برد!! امپراطور از ناچاری تسلیم رهبانان شد مباداً که ولايت شام وانا طولی را تحويل انوشيروان دهندا!! او نيز تاریخ ایران ساسانی گواهی می‌دهد که چون در House = ویس ساسانیان یعنی از زنتومه zantuma اردشیر بابکان هیچ فرزند نرینه (ویس پوهر = وسپور) ای نماند که تا پادشاهی ولايت را به میراث دارد، موبدان یکی پس از دیگری دو تن از دختران خسرو پرویز یعنی (ویس دختان) را بر تخت نشاندند و این دو دختر یکی (پوران دخت) است و دیگر (آرمی دخت) که بر طبق قانون زرده‌شته هر کدام نه ملکه بلکه مالکه املاک ایران شهر شدند ولی به محض اینکه از نجبا و سرداران اختیار شوهری کردنی آن مرد از راه بسی دینی و قانون‌شکنی زن را کشته تا خود ولايت را تصرف کردي اما چون عمل او برخلاف شريعت زرده‌شد بودی بزرگان بر او شوریدندی و او را برانداختندی و این مصائب در وقت خلافت عمرین خطاب بود که گفت اکنون کار پادشاهی ساسانی به دست زنها افتاده است وزن را جنگ کردن و مملکت داشتن شایسته نباشد. پس بر اعراب است که از این فرصت تاریخی سود جویند.

حاشیه بر صفحه ۲۵

در باره مزدک رساله دوم دکترای مرحوم رمان گیرشمن Roman Ghirshman موسوم به Les Chionites - Hepthalites (MD Ar F en Afgh.T. XIII Le Caire 1948) بس آموزنده است و غرض او طخاران است، مردم کوهستانی که از پامیر به بلخ فرود آمدند و در زمان شاپور دوم طخارستان را تشکیل دادند و چند تن از پادشاهان آنها هپتال Hapthal نام داشتند، بدین جهت مشهور شدند به هپتالیان... و داستان مزدک را هم ضمناً روشن می‌کند، کتاب مرقوم مربوط به مسکوکات آنها و اخبار آنهاست. قوم غرچه طخارها نخست متحد شدند با شاپور در جنگهای او با رومیان – ولی در زمان بهرام گور مستقل گشته دولت طخارستان را تشکیل دادند و نام آنها در تاریخ پارس مشهور شد به هپتالان – در تاریخ چین مشهور شدند به «ایران و یجیان نزدیکتر» petits Yue Chih – در زبان پهلوی *Vēj* و در زبان اوستایی Airyanəm Vaējō – در حالی که کوشانهای معروف معاصر اشکانیان که ایشان هم از پامیر شغنان به بلخ بامیان آمده سلطنت دایر کرده بودند شهرت داشته‌اند به ایران و یجیان دور دست *Ta Yué chih* – و آخرین آنها را شاپور یکم برانداخته «کوشان شهر» را دست نشانده کرده بود ولی این طخارها جای آنها را در زمان خردی شاپور دوم پر کردند و (کوشان شهر) تبدیل شد به طخارستان و این بار نیز مرکزشان شهر بلخ و ولايت بدخشان و بامیان بودی – دولت طخارها از زمان بهرام گور نیرو گرفت تا آغاز دوره انشروان – و این ملوک هپتالان مدت دو نسل یعنی ۶۰ سال بر سایر بلاد خراسان فرمانروا بودند و پادشاهان ساسانی را نیز خراج گزار خود ساخته بوده‌اند، آنان یعنی هپتالان (هباطله!!) به مانند سایر مردم بت کنونی پیرو polyandrie یعنی کثرت ازدواج بودند – یعنی هر زنی چندین شوی توانستی داشت و غالباً این شوهران برادر

یکدیگر و شاید برادرخوانده یکدیگر بودند! لشکر آنها در ایران شهر (بلادالفهلو) یعنی عراق عجم و عراق «عرب» مسلط بود و در دربار ساسانی پادشاهان را به میل خود عوض می‌کردند و قباد در دست آنها اسیر گونه بود و مزدک که اهل نسا (چسبیده به عشق آباد فعلی) بود، یکی از این طخاران بود و مذهب هپتالیان را در (ایران شهر) ترویج می‌نمود و زنهای هپتالیان عموماً چندین شوهر داشتند و مزدک و پیروان او این کیش غرچگان را در میان پارسیان ترویج می‌نمودند و قباد از نازچاری پیرو ایشان بود و چون در اواخر عمر او برای بار نخست ترکان واقعی در سمرقند یک دولت ترک تشکیل دادند، خسرو یکم با ایشان مخفیانه عقد اتحاد بست و با تفاوت دو لیبن ترک و پارس بر هپتالان تاخته ملک خراسان را انوشیروان و ملک فرغانه را ترکان تصرف نمودند و مقدمه این جنگ توقيف کردن عموم افسران طخاری بود در ایران شهر، به جرم اینکه مرتکب عملی مشارکت در «چند شوهر گرفتن زن» بودند و مفتی اعظم و امام ایشان مزدک در این ماجرا کشته شد. عده آنها اندک بود ولی به سبب نیروهای پادشاهی طخارستان و فرغانه که داشتند هر کاری می‌خواستند می‌کردند. اگر ترکان فرغانه و چاج را تصاحب نکرده بودندی ممکن بودی که ساسانیان بر هپتالان چیره گردند و کیش آنها را براندازند. و اما اشتراکی بودن مزدک که نویسنده‌گان اوایل این قرن اظهار کرده‌اند و آفای کلیما Klima آن را علم نموده است صحت ندارد. تنها نکته این است که مزدکیان یعنی طخاریان ملک را از آن زن دانسته جمله برادران یعنی هم شوهران در خدمت آن خاتون همکار بودند و صاحب ملک تنها آن خاتون بودی و برادران (= شوهران) در آن ملک به جای کارمندان و مباشران بودندی. و تاکنون نیز در تبت و نیپال و بھوتان و بلورستان این گونه خاندانهای Polyandrie – کثیرالازواج باشند و این عکس رسم اعراب (مسلمانان) است که کثیرالزوجات هستند یعنی یک عرب که مثلاً در شهر دمشق یا قاهره برای خود ملکی دارد چهار زن او هیچیک مالی از خود ندارند بلکه مملوکهای آن شوهر عربی هستند نهایت مزدکیان درست نقطه مقابل این رسم یعنی عکس رسم اعراب را داشته‌اند. ایرانیان قدیم این گونه (تمدن) را (همه زن) Hamazana خوانندی و یونانیان آن را به Amazones برگردانیده‌اند و تصور کرده‌اند که در دیار «همه زنان» مردی وجود ندارد! – در دوره اسلامی این قسم امم و شهرشان را

بلده النساء می‌خوانند و در ایران دوره اسلامی آن را (شهر زنان) می‌نامیدند و تصور می‌کردند که آنجا ولایتی باشد که تمام خلق زن هستند!! و البته این چیزی معقول نیست. بعد از آنکه قباد از پادشاهی عزل شد مردم به او لقب (بریزادریش) دادند (احمد خوارزمی کاتب «مفاتیح العلوم») و نام آن شاه که قواد Kawad بود به معنی قوّاد (عربی) در آمد که لحافکش و غلتیان معنی می‌دهد. باید دانست که ساسانیان هپتالان را تور/تورانی و (ترک) می‌خوانندند و در اصطلاح ایشان تورک به معنی کافر شرقی بوده است و بعدها در قرن ششم این نام را بر قوم (آل تایی) اطلاق کردند، قومی که قبل از اواخر قباد در مواراء النهر حاضر نبوده‌اند و جنگهای بهرام گور با (ترکان) به معنی جنگهای اوست با (کافران مشرق) یعنی با قوم خزران نه با طخاران که در زمان بهرام گور مالک خراسان شرقی بودند و شاید مالک بعضی از بلاد فرغانه و بخارا... و به ایران تجاوز نکرده بوده‌اند و نخست پس از فوت این پادشاه بر ایران شهر تاخت بردند. کمونیست دانستن مزدک و مزدکیان که دستاویز روسها و توده‌ایها قرار گرفته است از اشتیاهات ایشان است چه مزدک مذهب و دین خاص خود را داشته است در حالی که بنیاد کمونیزم بر بیانی و لا مذهبی است وانگهی مورد اصلی کمونیزم مالکیت زمین است در حالی که مورد اصلی مذهب منسوب به مزدک (که مذهب عموم هیاطله باشد) مربوط به تعدد شوهر است که نگاه آن متوجه عالم مینویست نه جهان مادی. و پس از دفع شرّ مزدکیان اشکال کار خسرو انشروان در این بود که مزدکیان نسب از سوی مادر داشتند نه از سوی پدر و مادرسالاری matriarcate جز این نیست الا اینکه توأم است با تعدد شوهران و این غیر از رسم ایلستان و خوزان باستان است که در آن زمان هر دختر فقط برادر خود را تزویج می‌نموده است و فامیل یکی بوده است نه چند شاخه... و پدر هر کسی معلوم بوده است و احتمالاً در نبودن فرزند، زن شوهر دیگر (به برادر دیگر) می‌کرده است و چند حکم دیوان قاضی از چنین مواردی بر روی خشتها ثبت شده و به دست ما رسیده است و آن را خوانده‌اند.

حاشیه بر صفحه ۳۱

جمشید کاوس جی کاترک Jamshid Cavas - Ji Katrak در کتاب خودش

(Marriage in Ancient Iran, Bombay, 1965, P. 26 - 84)

قضیه Xvetuk - dāsīh یعنی وجود ازدواج خواهر و برادر در ایران باستان را بار دیگر خواسته است انکار کنند! و کتاب او ۸۴ صفحه بیشتر نیست، اما نتیجه مثبتی نگرفته است، چه او از خوزان باستان که چند هزار سال قبل از دخول ایرها به ایران زمین تمدن درخشانی داشته‌اند بكلی بی اطلاع است و عموم زرده‌شیان در این نقص اطلاعات مانند او هستند. و حال آنکه از مطالعات در زبان و تمدن خوزان زمین که از هزاره چهارم قبل از میلاد تاریخ نبسته شده‌ای – یعنی اسناد و سنگ نبشته‌ها و نبشته‌هایی روی خشتها برای ما باقی گذاشته‌اند مراسم دین و عادات و رسوم آنها نیک روشن می‌شود و معلوم می‌گردد که بنیاد جامعه آنها بر اساس «مادرسالاری» بوده است – مانند جامعه مصریان قدیم – و نزد آنها هر شهری یک خدای از جنس مؤنث داشته است که صاحبہ شهر شمرده می‌شده است ولی آن ریه‌النوع با یک رب‌النوعی که برادرش است ازدواج نموده است و این رسم هزاران سال در میان پادشاهان و سایر مردم خوزان زمین (Elam) جاری بوده است و نیز (موغان) makūsh اصلاً از مردم خوزان و کاهنان ایشان بوده‌اند. ولی هنگامی که ایرها یا ایریها بر ماد و پارس و خوزان استیلا یافتند، چون خودشان مردم بیسوادی بودند این کاهنان (موغان) خوزی معلمان و مدبران امور و نویسنده‌گان آنها شدند چنانکه در عصر ملوک هخامنشی ایران شهر سه زبان رسمی داشته است یکی زبان ادبی که همین (خوزی) باشد، دیگر زبان آشوری که زبان تجار و منجمان بوده است و سوم زبان «ایری» یا فارسی که لغت خود هخامنشیان باشد اما خود این ایرها خدایان زنانه

ظهور خاندان هخامنشی مردمان فارس و بویر احمدی و ممسنی و لر بزرگ و لر کوچک و (ماه)^۱ عموماً خوزی بوده‌اند و مردم آشورستان (عراق) سرزمین ایران را (اعلم) یا عیلم می‌خوانندند به معنی جبال یا جبل—در وقت خلفای عرب نیز عربهای بغداد ایران را بلادالجبل (=اعلم) می‌گفته‌اند به همین جهت عربهای شام که با فرنگیان تماس داشتند حسن صباح را (شیخ الجبل) یعنی شهریار Montagne ترجمه می‌کردند! چه عربها هرگز از خود شهری نداشته‌اند تا پادشاهی داشته باشند، بلکه صحراء‌گرد و (بدوی) بودند به شکل عشیره‌های خانه به دوش و شیخ رئیس عشیره باشد که همیشه (برادر پیرتر) است نسبت به برادران دیگر... و هر (بیت) یا مشیخه که خود پیرترین یا کهنترین (بیت) هاست (و بیت همان آلمانی و bed انگلیسی است!) و (بات بیت) یعنی شب را در گوش به سر آوردن (بیوته) کردن باشد.

خواهیم دید که جامعه خوزان یک جامعه مادرسالاری بوده است با ستی چند هزار ساله—که دست کم از هزاره پنجم تاریخ داشته است و این انتقال اصطلاح (زن) به معنی خاتون و بیگم به زبان ایری گواهی می‌دهد بر انتقال آداب و رسوم خانوادگی و اجتماعی خوزان بر اساس endogamie که مغایر و مخالف است با exogamie و به همین دلیل ایران زمین (وارث خوزان زمین) جامعه یک بام و دو هوا شد، مثلاً اهور مزدا = «بزرگترین بغان» از جنس مردینه است با ریش بلندی مانند ریش داریوش اما کتابهای پهلوی او را شوهر یک خانمی («زنی») می‌دانند به نام Armaittī و اصرار می‌ورزند بر اینکه (اسفندارمذ) خواهر و زوجه اوست!!—و حال آنکه این روایت مغان خوزستان است که خدای اصلی آنها «خانم خانمه» یا «زن زنها» عنوان داشته است به اسم kiririša با خطاب «ای زوجه علیا، فره جاودانی، ای مادر بغان، حامیه پادشاهان، ای خانمی که اولاد تو—مخلوقات تو—از اولاد و مخلوقات پادشاهان برترند، ای خانمی که هیچ هنرمندی لیاقت ندارد که پیکر علوی تو را تجسمی کند، ای خاتون زندگانی، ملکه بیشه برین (بهشت)، ای باب الحوالج الخ...» این است دعائی که پادشاه شوش خطاب به این ربه‌الربات

۱. در تضاعیف — تاریخ گزیده — حمدالله مستوفی (کوه پایه‌های ایلمستان) آمده — (چاپ عبدالحسین نوائی)

(مؤنث) نداشته‌اند و خداهاشان تنها مردانه بوده‌اند ولی معلمان و مریبان آنها که magush باشند بسیاری از عادات و عقاید خود را در جامعه ایرها داخل کرده‌اند از جمله خط و زبان خود و زناشویی میان محارم را که در میان خود خوزان معمول و مرسوم بوده است اما خود پارسیان از آن نوع ازدواج شدیداً اکراه داشته‌اند و گاهی برخی از ایشان به سبب پیروی کورکورانه از موغان خوزی Xvetuk dasih (Elamites) به Xvetuk (نکاح خوزی‌وار) خواهد بود و hvēs که «ویس» و «خویش» باشد همان لفظ است و حتی کلمه zana به معنی (زن) یعنی (خانم) یک لغت خوزی است و گواهی می‌دهد بر اینکه قرنها مردم (ایری) نژاد پیرو عادات خانوادگی خوزان بوده‌اند و آقای کاترک نه تنها خودش اطلاعات محدودی دارد بلکه این دانشمندان فرنگی نیز که ذکر می‌کند اطلاعاتشان محدود بوده است.

Xšudra مرکب است از šusr در اوستا ſusrzanih ظاهرًا باشستن / شوئیدن به معنی ترکردن و نیز به معنی (شوهر!) همراهیه و از لغت ایری (آریایی به اصطلاح فرنگی) باشد، و zana (زن) لغت ایلمی است چه در زبان ایلمیان که چهار هزار سال قبل از آمدن ایرها (ایریها) به ایران زمین، ساکنان این دیار بوده‌اند و تمدن خود را به طور ارش به ایرها داده‌اند، zana به معنی خانم و خاتون باشد (رک به فرهنگ W.Hinz und H. Koch) و لی زن به معنی زوجه را ایلمیان ailmī rā (خوزی) — و ناگفته نماند که داریوش در سنگ rutu می‌گفته‌اند نه zana — و زبان پارسی را (ایری) Elamisches Wörterbuch — زن به معنی نشسته‌ها زبان ایلمی را (خوزی) — خواجه xuja و زبان پارسی را (ایری) aerya می‌نامد و این ایریها که در اوایل دوره اسلامی مفرغ به ایران زمین رسیده بودند احترام خاصی برای خوزها یا خوزان قایل بوده‌اند و در بسیاری از امور تمدن و آداب و سنت از ایشان پیروی می‌کردند و حتی کلاه و جامه مغان دوره هخامنشیان تقليدی بوده است از کلاه (دستار) و جامه مغان خوزها... و زبان خوزها (خوزی) زبان علمی و ظاهرًا زبان مذهبی بوده است!— و خوزها تا عصر آن بویه در خوزستان باقی بودند— عربها خوزان زمین را (بلاد الاخواز) می‌نامیدند و شهر خوزان بازار (xužān) — Vāžar را (سوق الاحواز) ترجمه می‌کردند و تاکنون به صورت (اهواز) باقی است و قبل از

تقریب ایران کمپریج دوره باستانی ایلستان را از سال ۲۴۰۰ تا سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد و از سال ۱۸۰۰ تا سال ۱۵۵۰ پیش از میلاد نگاشته است از به کاربردن اصطلاح مادرسالاری matriarcat ساخت اکراه دارد و تصور می‌کند که خانواده (فamilie) منحصر است بدانچه امروز در فرنگ فامیل گویند و دانند و انواع دیگر را (زناء) inceste می‌دانند و امثال چندی که از این نوع ازدواج و زناشویی در سبک آورده است (و خود در ایلستان نوع دیگری از ازدواج نبوده است) آن رانه مادرسالاری matrarchat (برادرسالاری) می‌خواند!! و در مثالها که از روی الواح ایلمنی ذکر می‌کند دایم می‌نویسد فلاں مرد با «برادر» خود تزویج کرده!!! و گاه اعتراف می‌کند که غرض از «برادر» خواهر است یعنی زن است نه مرد! چون از قدیم در اصطلاح آلمانی ازدواج با برادر Bruderheirat از ترجمة تلّمد و تورات وارد شده است که فرانسویان virat خوانند [یعنی لاوی یهودی مکلف است که زن بیوه برادر متوفای خود را تزویج نماید] در حالی که رسم خوزان و ایلستان بر این بوده که هر خواهری برادر خود را تزویج می‌کرده است و فرزند بویژه دختر - متولد از ازدواج خواهر و برادر بر پسری که از خواهر و برادر متولد شده باشد برتری داشته است در ارث بردن (زمین و باغ) تا چه رسد به اولادی که متولد شده باشند از ازدواج غیر از خواهر و برادر!! و این رسم مادرسالاری نه تنها در ایلستان بلکه در میان اجداد قوم Brähūe و در میان بومیان اصلی هند (در اویدها Dravidiens) نیز معمول و مرسوم بوده و تاکنون هم هست و آن را مادرسالاری نامیده‌اند. علاوه بر این در ایلستان ازدواج نجبا و خدایان نیز بر این منوال مادرسالاری و ازدواج خواهر و برادر بوده است، یعنی هر دیهی و شهری از دیهات و شهرهای ایلستان ملک یک ریه‌النوعی است که برادر خود را به شوهری بزرگزیده است. حالا یا والتر هنتس این مطلب را نفهمیده است یا اینکه از اظهار آن اکراه دارد

۱. لغتی است مربوط به تاریخ مقدس - کلمه‌ای است که از زبان لاتینی آمده است و به معنی تعهد و تکلیفی است که قانون حضرت موسی برگردن برادر می‌گذشت و او به موجب این قانون بیوه بی فرزند برادر متوفای خویش را به زنی می‌گرفت.

برکاشیها نبشه و بر دیوارهای معبد شوش نصب کرده است به همان عنوان که مثلاً ما بسم الله الرحمن الرحيم برکاشیها نبشه بر آستانه حضرت مقصومه نصب می‌کنیم.

(F. Grillot - Kiririša - Fragmenta Historiae AELAMITAE, Mélanges offerts

à M - J. Stève éd. Recherches sur les civilisations, Paris, 1986, P. 175, ۸۹).

سنت و زیان خوزان تا به گاه آل بویه باقی بود - و در زمان ساسانیان پرستشگاه یا زیارتگاه آناهیدا متعدد بوده است و در هر کدام گذشته از آتش پاک، یک قنات آب پاک زیبرزمینی نیز قبله گاه و مورد پرستش مردم بوده است - نوع دیگر زنی (خانمی) است که غیر باکره است. نوع اول را یونانیان La Vénus chaste ترجمه می‌کردد و نوع دو را (زهره چنگی) می‌دانستند و در سنت ایران آن را خاتون پنجره گوییم و در عراق (آشورستان) او را Dame des Fenêtres می‌نامیده‌اند و این اصطلاح šusr-zan و šusr - zanی مربوط به همین نوع دوم است.

برای تکمیل معنی šusr - zanی باید بگوییم که از دیدگاه ایرها (ایران) زن بر دوگونه بوده است. نوع شمیران / شمیرم semiramis یا آناهیدا - زن (خانم) باکره یا نجیب.

و حرمت داشتن او جاغ (آتش) نیز از میراث خوزان باشد که آن را به ایریان واسپرده‌اند. رب النوع آتش را Nusku می‌خوانده‌اند و آن به شکل (نسق) و تنسیق امور تا این زمان باقی است بویژه در میان بزرگران و آیین دیه که هر سال در مهرماه نسق برکشند و دست‌کم شش نفر نسق دار در هر دیه باشند بیرون کد خداکه با او کلا هفت نفر می‌شوند و حق نسق خرید و فروش نیز می‌شود نهایت در عصر خوزان باستان کدبانو مهمتر بوده از کد خداکه فقط وزارت او را داشته است. و نیز اصطلاح šoyēnik به همان معنی marié اصطلاح (زن‌دار) دیده نمی‌شود و نیز اصطلاح šoy شوی ویرائی به معنی شوهرداری موجود است اما (زن‌داری) به چشم نمی‌خورد و نیز اصطلاح nairikih هست به معنی شوهرداری و زناشویی چه nairik کدبانو باشد - در اصطلاح فعلی ما کد خدا شدن یعنی زن‌بردن و در پهلوی پیمانک کده خودایی یعنی عقد ازدواج و حتی در پهلوی کد خدای مرد Katak Xa'tay mart به معنی مرد زن‌دار است. (چه غالباً katak به معنی زن و خانه و بلکه به معنی فامیل است). کدگ خودای زن katak Xvatay zan نیز آمده است به معنی زن خانه‌دار به

- فکر می‌کنم از اظهار آن اکراه دارد - و اصولاً فکر می‌کند که فرزندی که از ازدواج با محارم متولد شده باشد کم عمر و ضعیف و منحط *dégénéré* است ولی این نظر خطأ باشد چنانکه در انگلستان مریبان حیوانات اهلی مکرر در نسلهای حیوانات به تجربه معلوم نموده‌اند.

حاشیه بر صفحه ۳۶

شاپور یکم تصحیح شود به شاپور دوم «هوبک سنبا» (ذوالاكتاف) - ۳۷۹-۳۱۰ میلادی - که در شانزده سالگی (۳۲۶ میلادی) زمام شاهنشاهی را به دست گرفت و از سال ۳۱۰ تا سال ۳۲۶ پادشاهی با مادر او و شهربیاری در دست رجال دولت بود و این مدت معاصر است با پادشاهی قیصر روم قسطنطین یکم (۳۰۶-۳۳۷) یعنی شاپور دوم (۳۲۶-۳۳۷) شهریاری بود جوان و قسطنطین که دین مسیح را رسماً رسماً داده بود قیصری بود پیر شده که دین مسیح را در شکل مذهب Arius در روم رسماً داده بود (۳۰۶-۳۱۰) در حالی که (مغستان) یا کلیسیای موبدان در ایران بعد از سال ۲۷۷ صورت یک مذهب دولتی پیدا کرده بود، چنانکه مذهب رسمی دولت ایران ربع قرن زودتر از رسماً یافتن مذهب مسیح در قسطنطینیه صورت یافته بود به دست موبد کارتیر - مخ آتشکده آناهیدا - و این کارتیر بود که بعد از سرکوب کردن مانی - در سال ۲۷۷ میلادی - پنج سال پس از فوت شاپور یکم (۲۴۱-۲۷۲) ملقب به جندی (یعنی صاحب ماشینهای قلعه کوب) و بتحقیق در وقت بهرام دوم (۲۷۶-۲۹۳) تدارک قتل مانی را دیده و کلیسای زدشتی را بنیاد نهاد، چنانکه در دوره پادشاهی نرسی (۲۹۳-۳۰۱) و تا ۳۲۶ شانزده سالگی شاپور «بزرگ» دولت ایران یعنی طبقه جنگیان بی حدّ ضعیف شده بودند و عنان اختیار دولت ساسانی به کفی مغان افتاده بود که (انقلاب «ازردشتی») برپا کرده بودند و مدت نیم قرن یعنی ۵۰ سال ثروت و قدرت نظامی ایران بازیچه آنها و وسیله ثروت اندوختن آنها شده بود، چنانکه شاپور دوم ملقب به «کبیر» جز آلت فعل مغان نتوانست بود و مغان حتی منکر نام و اعتبار شاپور یکم و فتوحات درخسان و کارهای بزرگ او هم شدند و جمله را به شاپور دوم نسبت دادند و او را وسیله

اجرای اغراض و امیال خود قرار دادند، و این ضعف ایران مدت ۲۵۴ سال تا ۵۳۱ میلادی ادامه یافت!! و در طول این مدت دو قرن و نیم «ملت ایران» یعنی پادشاهی و تفوق نظامی و اداری و مالی تبدیل شد به «امّت مجوّس» و کوچکترین امور کشور شکل دینی به خود گرفت و در این مدت هپتالان یا ابدالان (ختلان) بر ایران مسلط گشتند چه طبقه لشکر پارسی که از مجوسان اکراه داشتند از هپتالان استقبال نمودند و خراج‌گزار مردم بلخ شدند یعنی از فیروز به بعد و بویژه در زمان قباد پدر انوشیروان—که این یکی سدّ را شکست.

حاشیه بر صفحه ۷۳

سرداری (potestas = sardārī) به معنی قیومیّت و دو ده سردار (dātak - sardār) قیم باشد. (و این سرداری یا سalarی را نباید با ستر (satar) به معنی وصی اشتباہ نمود). درنظر ایرها وجود یک سرداری که دختر را به شوهر دهد از لوازم دینی بوده است (چنانکه وجود یک وصی / satar نیز از این لوازم بوده است). چه بدون قیم یا ولی ازدواج دختر را صحیح نمی‌دانسته‌اند. [و داستان به شوهر دادن بی‌بی شهریانو به اصطلاح دختر یزدگرد سوم به حضرت حسین بن علی علیه السلام با حضور سلمان پارسی به عنوان دو ده سردار یا قیم به همین اعتقاد مربوط است (قابوسنامه، باب ۲۶، اندر زن خواستن]—شهریانو را اسیر برده‌اند به مدینه که بفروشند. حضرت حسین بن علی علیه السلام می‌گوید «لیس البعیع علی ابناء الملوك» / شاهزادگان را نشاید فروخت. پس شهریانو را به خانه سلمان فارسی بنشانیدند تا به شوی دهد! سلمان فارسی شهریانو را بر منظره‌ای بنشاند تا هر که را خواهد به شوهری برگزیند! عموم طالبان ازدواج از پای بالکون عبور کردند. شهریانو از هر یک عیبی گرفت تا آخر سر حضرت حسین بن علی علیه السلام را پسند کرد که من شاهزاده و دوشیزه‌ام، و او به هم چنین، او در خور من است، شوهر من او باید که بود! (چاپ سعید نفیسی، صفحه ۹۹) و در این داستان که البته در دستگاه آل بویه ساخته شده یا تکمیل شده است ازدواج شهریانو طبق رسم زرده‌شیان گیل و دیلم باشد که نخست دوشیزه شوهر را انتخاب می‌کند، سپس قیم (سردار یا سalar او) دست او را به دست شوهر منتخب او می‌سپارد. و در این جا مقام یا نقش سalar یا سردار را به سلمان الفارسی داده‌اند و می‌دانیم که زیارتگاه بی‌بی شهریانو در بیرون شهری را آل بویه ابداع کرده‌اند و ظاهراً این کار در زمان حسن رکن‌الدوله پدر پناه خسرو

Wasmuth, Tübingen, 1983, T1 - 49)

و در این رساله ۳۹۴ صفحه‌ای ۴۹ تصویر از نقشها و مجسمه‌های بانوی کوه (کوه = طبیعت در اصطلاح ایران که مثلاً هرگیاهی و برخی جانوران یک نوع بستانی / اهلی دارند و یک نوع کوهی مثل کنگره کوهی یا بزکوهی، یا مثلاً الله بستانی ≠ الله کوهی، گاو اهلی / کدگی ≠ گاو کوهی...) به نظر می‌رسد. بانوی کوه یعنی شفابخش بوده است (شفیر از شاریدن است) ربطی غیر از جناس لفظی با شیر در نده ندارد و جناس لفظی دیگر آن با شیری است که از پستان می‌شارد. ایرها این دو چیز را به هم خلط می‌کردند.

کار نیکان را قیاس از خود مگیر
آن دیگر شیری است کادم می‌خورد!
این یکی شیری است کادم می‌خورد
مشنوی

Shir گرمابه و نیز شیر آب انبار به معنی robinet بوده است و نفوذ فرهنگ ایران چندان بوده است که حتی در روم robinet را به شکل سر شیر می‌ساخته‌اند و هنوز هم در فرانسه (جنوب آن) شیرها - robinets - را به شکل سر شیر می‌سازند و عربها آن را (فم الاسد) می‌گفته‌اند. در افسانه خسرو و شیرین (نظمی) نیز فرهاد سنگتراش یک آبراهه می‌سازد که به وسیله آن جوی شیر گوسفندان را شبان می‌فرستد به شیرین!!... و این بی بی شیربانو / شهربانو همان Kiririša ربه‌النوع ایلمستان - خوزان - است که در حاشیه بر صفحه ۳۱ ذکر کردم. و معبد اصلی او در Zana Liyan (ری شهر) نزدیک شبه جزیره بوشهر بوده است و ملقب بود به خاتون لیان (ra علامت اضافه است) و در آن حاشیه گفتم که وی مادر بغان عنوان داشته و پرستش وی در سراسر ایران زمین (= خوزان زمین) و نه تنها در ایران شهر (= خوزان شهر) رواج داشته است (از هزاره سوم و دوم بدین سو) بلکه در ساحل غربی ترکیه نیز این ربه‌النوع را Diane دیانت یا کوبلا Cybèle می‌خوانده‌اند، یعنی بانوی کوه و زیارتگاه عمده اور شهر Ephesus / هفاسس قرار داشته اما در شهرهای دیگر ترکیه غربی نیز معابد وی و کعبه‌ها و مجسمه‌های وی کشف شده است (رک به خانم

Frederike Naumann - Die Ikonographie der Kybele in der phrygischen und griechischen Kunst - Istanbuler Mitteilungen - Beiheft 28, Vg. Ernst

عهد الدوله انجام یافته است و گویا یکی خواب دیده باشد که اینجا مقام شهربانو دختر یزدگرد است! ولی در موضع دیگر ایران نیز مزار شهربانو (= اناهید) هست و معمولاً نزدیک است به یک چشم و نام اصلی (شیربانو) باشد یعنی چیزی مانند دهان شیر می‌ساختند که آب چشمها از آن فرو می‌ریخته است و این چنین آب شفابخش بوده است (شفیر از شاریدن است) ربطی غیر از جناس لفظی با شیر در نده ندارد و جناس لفظی دیگر آن با شیری است که از پستان می‌شارد. ایرها این دو چیز را به هم خلط می‌کردند.

Shir گرمابه و نیز شیر آب انبار به معنی robinet بوده است و نفوذ فرهنگ ایران چندان بوده است که حتی در روم robinet را به شکل سر شیر می‌ساخته‌اند و هنوز هم در فرانسه (جنوب آن) شیرها - robinets - را به شکل سر شیر می‌سازند و عربها آن را (فم الاسد) می‌گفته‌اند. در افسانه خسرو و شیرین (نظمی) نیز فرهاد سنگتراش یک آبراهه می‌سازد که به وسیله آن جوی شیر گوسفندان را شبان می‌فرستد به شیرین!!... و این بی بی شیربانو / شهربانو همان Kiririša ربه‌النوع ایلمستان - خوزان - است که در حاشیه بر صفحه ۳۱ ذکر کردم. و معبد اصلی او در Zana Liyan (ری شهر) نزدیک شبه جزیره بوشهر بوده است و ملقب بود به خاتون لیان (ra علامت اضافه است) و در آن حاشیه گفتم که وی مادر بغان عنوان داشته و پرستش وی در سراسر ایران زمین (= خوزان زمین) و نه تنها در ایران شهر (= خوزان شهر) رواج داشته است (از هزاره سوم و دوم بدین سو) بلکه در ساحل غربی ترکیه نیز این ربه‌النوع را Diane دیانت یا کوبلا Cybèle می‌خوانده‌اند، یعنی بانوی کوه و زیارتگاه عمده اور شهر Ephesus / هفاسس قرار داشته اما در شهرهای دیگر ترکیه غربی نیز معابد وی و کعبه‌ها و مجسمه‌های وی کشف شده است (رک به خانم

Frederike Naumann - Die Ikonographie der Kybele in der phrygischen und griechischen Kunst - Istanbuler Mitteilungen - Beiheft 28, Vg. Ernst

صفحه ۱۰۵) این قصیده از شیخ صالح بن عبدالوهاب معروف به ابن عرندس (متوفی در زمان آق قویونلو، حدود ۹۰۰ هجری) به نظر رسید در مدح آل رسول و این ابیات آن از منتخبات الطریحی منقول است.

امام الهدی سبط النبوة والدّ الائمه رب النھی مولی له الامر
و شاعر که ظاهراً از غلاة مشعشعه باشد، گوید:
ایقتل ظمآن‌حسین(ع) بکربلا و فی کل عضو من انامله بحر؟
ووالدہ الساقی علی الحوض فی غدیر و فاطمة ماء الفرات مهر؟
یعنی آیا حسین را که از هر انگشت او رودی جاری است تشهی
می‌کشند؟

کسی را که پدرش فردای (قیامت) ساقی خواهد بود برکتار حوض
کوثر و (کسی را که مادرش) فاطمه(ع) آب رودها مهریه اوست؟

و شیخ یوسف کرکوش حلی در جلد یکم از همین کتاب (صفحه ۴) گوید: روی
یاقوت الحموی عن عبیده السلمانی [از اولاد سلمان فارسی؟] قال «سمعت علياً
يقول من كان سائلا عن نسبنا فانتاب نبط من كوثي! وكذا جاء عن اين عباس فقد قال:
«نحن معاشر قريش حتى من النبط من اهل كوثي» [معجم البلدان مادة كوثي] يعني
مايان عشيرة قريش [از نژاد بدويان حجاز نیستیم بلکه] از نژاد بزرگران و دهائین
کوٹا باشیم! و کوٹا از قرای حله يعني بابل است و اکتون صدام حسین، به تحریک
روسیه و فرانسه، نام حله را (بابل) گذاشته و بر صدها گورخانه‌های شعراء و علماء
شیعه – از زمان پناه خسرو عضددالله به بعد، و آن زمان مسلمان و شیعی شدن
مردم این ناحیت است که عموماً دین صابئه اهواز و زبان آسوری داشتند او عربها بر
آنان اجحاف و ستم روا می‌داشته‌اند و عمرین الخطاب به ایشان دستور داده بود که
از آسوریان (نبط العراق) اجتناب کنند و ایشان را بکوبند اخط بطلان کشیده است و
به تصوّر خود آنان را (کلدانی) گردانیده ادر حالی که به اعتقاد صدام که از نژاد
کردهای بزیدی است مردم حله «اعراب» باشند و غرض وی از (العرب) همانا
کمونیست باشد چنانکه جمال عبدالناصر مصری نیز (العربی) را کمونیست
می‌دانست و نام کمونیزم را (العروبة) گذاشته بود یعنی برداگی روسیه یعنی این
«عرب»‌ها که در گذشته بر دگان عثمانی بودند امروز بر دگان مسکو شده‌اند!!!

شادروان دمناش - J. P. de Menasce sturih سنتوری / ستری و سرداری
آتشگاهها و اوقاف مزدایستان

Feux et fondations pieuses dans le droit sassanide, travaux de l'Institut

d'études iraniennes de Paris 2, Paris, C. Klincksieck, 1964

مطلوبی از (ماتیکان هزار داتستان) که با زمانده‌ای است از قانون ساسانیان استخراج
کرده است که مربوط است به تأسیس آتشگاه و تولیت آن از طرف بنیاد نهنده و امر
قیمومیت و تولیت را کمی روشنتر می‌کند – و باید دانست که همانطور که من در
کتاب خودم

Karagi (Mohammad Abou Bakr al-) - La civilisation des eaux cachées, traité
de l'exploitation des eaux souterraines, composé en 1017 de l'ère chrétienne,

Nice, Ideric, études préliminaires 6, Nice 1973 P 152-157

گفته‌ام چیزهای بسیار هست. مثلاً در حقوق مربوط به کاریزها که از فقه مزدایستان
عهد ساسانیان در فقه اسلامی وارد کرده‌اند ولی آنها را مآلباً به بانی مذهب اسلام
نسبت داده‌اند.

باب اوقاف نیز یکی از این ابواب است چه در حقوق مزدایستان ثلث اموال هر
متوفی به نام (روانیک) به روان او یعنی نفس و روح خودش تعلق داشته است و
روانیک یعنی وقف و حبس (جمع آن روانیگان به معنی حبوس یا اوقاف است) و
عوايد آن به مصرف امور خیریه می‌رسید مثلاً با آن مال قناتی (کاریزی) حفر
می‌کردند که می‌شد قنات وقف یا آسیابی می‌ساختند یا کاروانسرایی می‌ساختند که
عموماً اوقاف و حبوس بود، به هم چنین راهی یا پلی می‌ساختند تا عموم از آن
سود برند و سود آن به (روان) متوفی رسد و در این باب که «دمناش» مطالعه نموده
است یعنی بنیاد آتشگاه از (ثلث کسی) دو امر هست یکی تولیت آتشگاه است که
به معنی رسیدگی به مخارج و نگاهداشت آن باشد و دیگر آنکه این آتشگاه تبدیل
 بشود به یک آتش بهرام... و این عمل مربوط است به اداره دینی عبادتگاه که در
تصرف نماینده موبد موبدان بوده است و موبد موبدان نوعی (صدرالعلماء) و وزیر
کل امور مذهبی باشد و اوست که هیریدان هر آتشگاهی را تعیین می‌فرموده است و
ضامن اجرای امور پرستش در آتشگاه رسمی (آتش بهرام) بوده است و گرنه

رسمیت نداشت و تأسیس آن آتش را اجازه نمی‌دادند و حکم پل ساختن یا قنات احداث کردن با این امر تفاوت دارد چه مربوط به دین و پرستش نیست گو اینکه موبدان موبد به تمامی امور اوقاف رسیدگی می‌فرموده تا حیف و میل نشد و تمامی وقف‌نامه‌ها را در (دیوان کردگان) ثبت می‌کرده‌اند و در رسانیدن حاصل آن به اصطلاح به «سُبْل و طُرُق» آن رسیدگی می‌نموده‌اند و این عادت و رسم دیرین ایرانیان در دوره اسلامی به صورت قوانین «اسلامی» داخل فقه شد.

حاشیه بر صفحه ۱۱۸—پاورقی ۲

رواج داشتن مادرسالاری در خوزستان عتیق و متداول بودن کلاه و لباس کاهنان ایلم در میان مغان عصر هخامنشیان و نیز خصوصت ورزیدن هخامنشیان و ایرها از زمان داریوش با مغان (magus)—مجوسان – این نکته را می‌رساند که ایرها اختلافات عمدی‌ای با این قشر داشته‌اند. به این معنی که ایرها (مانند ایرهای هند و روم و بعضی ایرهای یونان) به exogamie و پدرسالاری می‌گرویده‌اند برخلاف مجوسان که راه و رسم شان endogamie بوده است. و درباره آیین و رسوم خوزان و پرستش ریه‌النوع کوه (بی‌بی شهربانو) در حاشیه صفحه ۳۱ تذکراتی داده شد. و اینجا سخن از خویتو داس / ازدواج با محارم است که از آیین مجوسان عتیق (خوزان) بوده است و ایرها آن را نمی‌پسندیدند چنانکه داستان (ویس و رامین) بر آن گواهی می‌دهد. ویسه (= ویس دخت) را هم قبل از تولد او!! عقد بسته‌اند با برادرش ویروی، در حالی که او و برادرش هنوز طفل‌اند و در خوزستان (خوزان) پیش استادان خوزی Elamites تربیت می‌شوند، لیکن یک جوان بکلی غریب، به نام رامین نیز (که یک شاهزاده خراسانی از اهل مرو باشد) در دبیرستان همدرس آنهاست. و ویسه علاقه پیدا می‌کند به این رامین (نه به برادر خود!!) و تمامی داستان بر این محور دور می‌زند و شاعر اصل داستان که (شش مرد) نام دارد خود منکر مغان و آیین مجوسان خوزستان است و حکایت را به‌طوری تنظیم می‌کند که نخست برادر ویسه دور از خواهر می‌ماند و هم در آغاز جوانی در جنگ با رومیان که بر سر ارمن بوده است (ظاهراً جنگ اورودیکم در سال ۵۳ قبل از میلاد) کشته می‌شود و ویسه از شرّ این ازدواج مجوسانه آزاد می‌گردد ولی باز هم موانع دیگری پیش می‌آید تا آنکه مآل شوهر می‌کند به رامین برادر Moga / Maues (شاه موبد منیکان) شاهنشاه

صفحه ۹۸) فعل آسوری *yigrōn* / *YKLWN* را به فارسی *uzvār* و امر آن را می خواند، یعنی دانستن و ترجمه کردن که گزاردن و گزارش فعلی باشد. لیکن ابن المقفع آن را (هزوارش) داده است نه گزارش که شکل پهلوی آن *vičariš* باشد. و در ریشه فعل لفظ (هز) هست به معنی خوزی + *vār* به معنی رکوب کسی با چیزی مثلاً اسپ وار که شده اسوار (سوار) یا رهوار (رهوار) چنانکه این فعل مرکب را از (خوزوار) خوزواریدن و خوزوارش بر ساخته اند به معنی مترجمی کردن، چنانکه خواندن خط پهلوی عملاً ترجمه کردن از آسوری به فارسی باشد و برای حصول این غرض بزرگان از کودکی بچه ها را به خوزان می فرستادند و برای ایشان از آغاز کار دایگان خوزی می گرفتند تا این را نیک بیاموزند و این رسم باستانی بوده است. چنانکه داریوش نیز کتبیه معروف بیستون را به سه زبان ایری و خوزی و آسوری نیشته و این المقفع نیز لغات عجم را علاوه بر دریه و فارسیه و فهلویه و آسوریه، زبان (خوزیه) نیز می نامد که در خانه باکلفت و نوکر به زبان (خوزیه) تکلم می نموده اند. علاوه بر این، زبان یونانی هم رواج داشته است تا سال ۲۷۷ و غلبه کردن موبد کارتیر که یونانی را موقوف فرمود - سرچشمۀ سوم فرهنگ ایران آن روزگار البته در مشرق یعنی در طخارستان (*Bactra*) و سگستان زبان (پراکرت) بوده است و سنسکرت که حتی آن را در استخر فارس نیز می آموختند و کارتیر آن را نیز منع فرمود، اما می دانیم که این زبان را در دانشگاه گندی شاپور می آموخته اند و کتابهای نجوم و پژوهشی و حتی کتاب ادبی کلیله و دمنه را می توانستند ترجمه بکنند و بخوانند - البته علماء (مانند منجمان و پژوهشکان) نه موبدان و نه عامه خلق که به کلی بیسواند بوده اند و دیوها را مختارع خط و کتابت می دانستند (شاہنامه) - و البته اینجا دیوها (دیوان - دروغان) را با دیوان (نویسندهان دفاتر) خلط کرده اند چه به زبان خوزی *dippu* مرد نویسنده را می گفته اند و نیز لوح و خط را- *typus* یونانی و *type* انگلیسی بعینه همان ریشه است و اینجا نیز پسوند «ور» را بدان دیپ / دیپو افزوده اند و *type-war* بر ساخته اند که دیپیور (دیپر) *dipy(w)r* شده است و دیبرستان مدرسه ابدائی باشد نه متوسطه که آن را فرهنگستان *frahangistan* می گفته اند.

ازدواج با محارم رابطه مستقیم دارد با مادرسالاری *matriarcat* - و ظرف نیم قرن اخیر راجع بدان تحقیقاتی چند به عمل آمده است و معلوم می شود که اختراع

سکاها که صاحب مرو بوده است (و این همان موگا *Moga* است که هندوستان را فتح کرده است یعنی مقدونیان را که به هند گریخته بوده اند شکست داده است و مسکوکات نقره زیبایی که به خط یونانی (وزبان دری قدیم) ناسخ بر آن نبشه شده و نیمیخ او نیز نقش شده است در موزه های هند و لندن و پاریس از او باقی است) شش مرد گوید که رامین برادر این شاه موبد منیکان بوده است چنانکه تاریخ داستان را که شاید واقعاً یک امر تاریخی بوده باشد نیمة قرن یکم قبل از میلاد توان نهاد - من نخستین کسی بودم که کشف کردم (در همین کتاب فامیل ایرانی در اعصار قبل از اسلام - خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام) که اصل این حکایت از دوره اشکانیان خواهد بود و نخستین کسی که سخن مرا قبول کرد مینورسکی بود که به من تبریک هم گفت و امروز دیگر علوم ایران شناسان آن را قبول کرده اند حتی آنهایی هم که مورخ واقعی نیستند.

واز کتاب ویس و رامین معلوم می شود که در آن زمان فرهنگ ایران سه سرچشمۀ داشته است: بزرگان اشکانیان - و در اینجا حتی بزرگان (مرو) هم اطفال خود را در دست دایگانهای خوزی می سپردند تا در آین خوزی (بقیه آین عصر هخامنشی) تربیت شوند و زبان و آداب ایلامستان *Elymais* / خوزان را بیاموزند.

پندارمذ که *Elymaide* یا *Elymaida* شهر اصفهان بوده است ولی این *Elymais* به معنی ایلام نام کلی و لایت خوزستان باشد و اما شهر مخصوصی که کودکان را آنجا به هیرید می سپرده اند باید شوشترا باشد یا خرم آباد که اصلاً (شابرخاست) نام داشته (نژه القلوب) یا شاید که در ایذه / ایذه یا مالامیر بوده باشد، لغت خوزی و آسوری را یکجا می آموخته اند و این ۷۰۰ هزو وارش

Frahang - e Pahlavik Edited with transliteration and commentary

from the posthumous papers of Henrik Samuel Nyberg

by

Bo Utas with the collaboration of Christopher Toll, Otto Harraswitz,

Wiesbaden, 1988, 175 pp. in 8°

که عبارت است از لغات سریانی / آسوری که به خط آرمی *araméen* می نوشته اند (اما به زبان ایری می خوانده اند) یادگاری آن دوره است و در تفسیر همین فرهنگ (در

هم از اختراعات و ابداعات عصر (مادرسالاری) است چه در دوره صید و شکار هنوز قبر وجود نداشته است.— و اسطوره پیداشدن زن و مرد به گونه دوشاخه ریباس کوهی از معتقدات این دوره است که در سنین ایران قبل از اسلام بازمانده است. ولی اسطوره تورات که الوهیم مردی می‌سازد از گل مانند کوزه گران و بعد زن یعنی— حوا— را از پهلوی این مرد (آدم) بیرون می‌کشد اسطوره جدیدی است متعلق به دوره پدرسالاری و این اعتقاد از دوره آهن خواهد بود که تالی عصر برنز (مفرغ) باشد، چه فرزند این (آدم) قایین Cain که مابه غلط قابل می‌نویسیم، در زبان سریانی / عبرانی به معنی (آهنگر) باشد و چنین اسطوره‌ای در عصر آهن یعنی بعد از سال ۷۰۰ یا ۸۵۰ قبل از میلاد رواج یافته است و مقارن پادشاهی هخامنشیان در خوزستان کنونی Anzan = Anšan [خوزستان]— و کلاً در ایران زمین تاریخ ایرها با عصر آهن آغاز می‌شود و پدرسالاری نیز با آن همسفر و همراه بوده است و سقوط دولت شوش و خوزان نیز تقریباً خاتمه سه هزار سال عصر مفرغ خواهد بود و حقیقت این امر از باستانشناسی گورخانه‌های لرستان (ایلمستان) و برنزهای آن کاملاً روشن شده است.

البته بیرون آمدن زن از شکم مرد خلاف طبیعت است چه این مادر است که پسر می‌زاید! به همین جهت در حدود ظهر حضرت عیسی مردم جنوب غربی اناطولی و آنحدود که هنوز به مادرسالاری اعتقاد داشتند و وطن — را matrice — را می‌گفتند و پرستش cybèle / کوبالا و فرزندان آن ریه‌النوع یعنی Attis هنوز رواج کلی داشت (حاشیه بر صفحه ۳۱) اسطوره زایش زن از شکم مرد را پس زند و به جای آن داستان حضرت عیسیو / یسوع را رواج دادند که طبق آن یسوع بدون پدر معلوم از شکم حضرت مریم می‌زاید و این اسطوره قبول عام یافت چنانکه تاکنون در میان فرنگیان صدھا هزاران زن را مریم Marie نامند ولی به ندرت دیده می‌شود که نام یکی دو زن را حوا Eva / بگذارند و ما هر حوانام که دیده ایم یهودیه بوده است و در میان مسلمانان ایران نیز چنین است. نام مریم بسیار فراوان و نام حوا بس نادر باشد، البته بعد از آل بویه و انقلاب دینی آنها بر ضد اعراب بدوي که متصرف عراق شده بودند، نام مادر امامان (ع) یعنی حضرت فاطمه (ع) شدیداً رواج یافت چه او مادری است مشهور و بار اول سلسله پادشاهانی پدید آمد به نام (بنی فاطمه) که اصل خود

زراعت و تربیت حیوانات اهلی (بزوگوسفند و گاو) از ابداعات زنان بوده است در هزاره هفتم یا ششم در صفحات جنوبی ایران — و این آغاز انقلاب بزرگی بوده است در میان انسانهایی که بویژه از صید و شکار به طور دسته جمعی معيشت می‌کرده‌اند و صیادان همگی مرد بوده‌اند در حالی که تا آن زمان زنها به کارهای درجه دوم مثلاً تهیه پوست شکار یا جامه مشغول بوده‌اند و در آن جامعه قبل از اختراع زراعت تسلط با مرد بوده است و زنان تابع بودند ولی اختراع زراعت کار را معکوس نمود و این کار به دست زنان افتاد که توanstند جو وحشی و گندم وحشی را بکارند و درو کنند و توanstند با گروگرفتن بزغاله و بره و گوساله شیر ماده بزو و میش و ماده گاو را بدشستند، و از جو و گندم وحشی بوزه (تفاق) تهیه کنند. و این امر به زن برتری داد نسبت به مردها برای مدت چندین هزار ساله... و مادرسالاری به وجود آمد که بنیاد ظهور و پیدا شدن دیه و تمدن است، چه در دوره قبیل از آن یعنی عصر حجر گروههای انسان بکلی بدوى بودند و از پی صید و نخبیر دائماً در حرکت... و هنوز (فامیل) وجود نداشت چه فامیل familia مشتق است از لفظ femme (زن) و مجموعه و گروه عیال و اطفال (خانه‌واده) معنی می‌دهد و ریاست خانواده با مادر بزرگ یعنی مسن‌ترین زن بوده است و مادرسالاری جز این نباشد. و اما رابطه مستقیم مادرسالاری با ازدواج با محارم از آنجا باشد که مادران با پسران خود ازدواج می‌نمودند و خواهان با برادر خود— و برتری مادر از آنجا خاست که او از زنان جوانتر با تجربه تر بود و ویس (house = huis) را مادر بزرگ اداره می‌نمود. کار مردان عبارت بود از اعمال مشکلتر از لحظ زوریازو، مانند آبیاری کردن و دفاع کردن از (ویس) برابر تجاوز حیوانات وحشی و دشمنان گروه دیه، و در تمام دوره مفرغ وضع زن چنین بود، ناچار خداتها و fétiches — فتیش‌ها— نیز عروسکهای مؤنث بودند و غالباً (چنانکه از کاوشهای هفت تپه و شوش و چوغه زنبیل و جز اینها هویداست) صورتکی بود نمایانگر یک فرج زن با چیزکی از رانها و شکم و پستانهای آن بدون نمایش سر و دستها و این یک سمبول و هیروگلیف بوده است که از تمام قبرهای آن دوره به دست آمده است. گویی در تصور ایشان، متوفی به شکم مادرش یا به فرج طبیعت باز می‌گشته است تا بار دیگر متولد شود، مانند دانه جو یا گندم که از نو می‌کارند، و آبیاری کردن گورها از عادات آن روزگار باشد— توجه کنید که قبر ساختن

است. لکن از نظر پدرسالاری قضیه معکوس می شود. شوهر به جای درخت اساسی قرار داده می شود و بیوگ / عروسه که او را می خرند (برابر مهریه) و به خانه داماد می آورند به جای پیوند قرار می گیرد، یعنی معنی خویش *house/huis* معکوس می گردد – اما هنوز در زمان ساسانیان (ویس دخت) و (ویس پور) به معنای خوری / عصر برنس خود باقی است و این معنی از (کارنامک اردشیر باپکان) روشن است چه ساسان شبانی است غریب ولی بابک مالک پارس / خانه پادشاهی / پارس است. پس از یک رؤیای صادقه از سasan اقرار می کشد و او را به دختر خود می دهد یعنی سasan را به ویس دخت / خویش دخت پیوند می زند و فامیل او تبدیل می شود به فامیل ساسانیان – و من در کتاب خود

(Les Trésors de l'Iran, Génève A. Skira 1971)

داستان واقعی سasanها را نبسته ام که ثروتمند از تربیت کرم ابریشم و صنعت نساجی ابریشم بوده است اما با یک خانواده مذهبی فئوال پیوند زده شده اند، و سعدی در گلستان به جای (خویش) کلمه عربی قبیله را نهاده است برابر پیوند که آن را به معنی خویشان زن آورده است

او که گر مرده باز گردیدی در میان قبیله و پیوند
رد میراث سختر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند

و نیک پیداست که شاعر (خویش) را قبیله ترجمه کرده است و به حسب رسم و عادت ایران و پارس برای پیوند آن نیز از مرده ریگ متوفی به سهم هایی قابل گردیده (سعدی مذهب شافعی نظامیه را که مذهب رسمی عصر سلجوقی بوده است، داشته) ولی می دانیم که در کیش ساسانیان میراث میت در شاخه اصلی فامیل می مانده و آن را در میان قبیله مانند حلوا تقسیم نمی کرده اند و گرنه (ویس و خویش) به جای نمی مانده است. باری از متن داستان ویس و رامین کشف می شود که ویس و برادر تنی او نبایستی که خارج از (خویش) یعنی (ویس) ازدواج کنند – یعنی ازدواج محارم برادر و خواهر بکنند تا ثروت (خویش) را حفظ نمایند ولیکن با مرگ (ویروی) برادر تنی ویس، اوضاع دگرگون گشته، ویس به رامین که مردی است خراسانی و *saka* شوهر می کند و چیزی نمانده که حتی مادر ویس (شهرو) نیز شوهر کند به شاه موبد منیکان برادر رامین و مدعی تاج و تخت

را از حضرت فاطمه(ع) می گفتند یعنی خود را علوی نمی گفتند چه حضرت علی(ع) بعد از وفات حضرت فاطمه(ع) زنهای متعدد گرفت و اولاد متعدد پیدا کرد اما کسی بدانها اعتنا ننمود و این تنها در اواخر عباسیان است که در برابر شریف عباسی) گروهی به نام (شریف علوی) عرض اندام کردند گو اینکه اولاد عمر و ابوبکر و عثمان و غیره نیز بودند از گروه صحابه حضرت رسول و ایشان را هم شرفا می گفتند – لیکن شریف واقعی فرزندان و احلاف حضرت فاطمه(ع) را گفتند و این امر اتفاقی نیست بلکه نتیجه یک انقلاب ضد بدیوی است چه در اروپای آن زمان نیز اعتقاد مردم بر محور حضرت مریم عذرا la Vierge قرار گرفت و حضرت مسیح(ع) را به گونه طفلی شیرخواره تصویر نمودند که بر دامان مریم عذرنا نشسته است و نیز همان اوقات در چین و ژاپن نیز یکی از تجلیات شکمون یا بت فرخار را که مهری (Maitrya) باشد به گونه یک خاتون تصویر و تصویر کردند که در آغاز تسبیحی در دست داشت ولی سپس طفلی نیز در آغوش او نهادند و اینک او را خوانند و او بالای یک گل نیلوفر ایستاده است.

عطف به لفظ (ویس) که به شکل نام ویسه (ویس و رامین) به یادگار مانده است باید دانست که این لفظ که به شکل *huis* لاتینی و *house* انگلیسی هم بازمانده است در فارسی نیز به صورت (خویش) هنوز ادامه به زندگی خود می دهد. در هزارش (NPSh) می نگارند و به صورت *hwyl* به پارسی ترجمه می کنند. اما این یکی از تطبیقات آن باشد به معنی (خودش) و گرنه معنی اصلی آن خانه / ملک باشد و از آنجاست فعل پهلوی *Xveshitan*^{xveshitan} به تملک درآوردن *approprier*^a و شکل دیگرش که هر دو جورش را بهرام فرهوشی «خویشیدن» ترجمه می کندا و این فعل به معنی تملک در کتاب هزار فتوی / ماتیکان هزار داستان / ساسانیان بس به کار رفته است – حال برای تحقیق معنی اصلی لفظ خویش / ویس / house / huis را باید توجه کرد که خویش عکس معنی پیوند را می دهد، اما از نظر مادرسالاری (خویش) ملک و خانه مادر معنی می داده است. و پیوند به معنی مردی (دامادی) بوده است که از خارج آمده باشد (و این پیوند) در امر پیوند زدن درختان معنی اصلی خود را حفظ کرده است، درخت اصلی که در زمین ریشه دارد در معنی مادر و خویش باشد و شاخه کوچکی که بدو پیوند زند در مقام داماد باشد که از بین دیگری بریده شده

اشکانیان! چنانکه ویس (ویسه) درست به خویش (دخت) و خویشه ترجمه تواند شد و پندارم که خویش / خویتوس با خوز/خوزی قرابت داشته باشد.

حاشیه بر صفحه ۱۳۹ و صفحه ۱۴۰

سنگ نبشته‌های موبید (کارتیر) معاصر پادشاه ساسانی بهرام دوم به خامه B.Henning درست پیش از جنگ دوم در لندن (رک به لوگونیز- تمدن ایران ساسانی ترجمة عنایت الله رضا تهران ۱۳۵۰، صفحه ۱۴۱ بعده) منتشر شد و نکاتی چند مربوط به (مغستان) یعنی کلیساي مزديستان در عصر ساسانی را که تاریک مانده بود تا حدی روشن ساخت و نقش کارتیر به ظهور پيوست. کارتیر در اين متن که از جمله برکعبه زرده است نگاشته است تشکیلات مذهبی وزحمات و هنرهای خود و معان دیگر را ياد می‌کند که چگونه برای مغها تشکیلات فراهم کردم و ایشان را به یکدیگر مرتبط ساختم و مانند شبکه یک لشکر انتظام دادم و برای آنها موقوفات فراهم ساختم ضمناً (جمله ۴۵) می‌گوید «بسیار ازدواجها میان مُحْرمان برقرار نمودم [متترجم نوشته است: ازدواج صلبی (همخون) منعقد کردم...] گوییم این خودگواهی تاریخی و سند معتبری است که نشان می‌دهد که ازدواج خواهر و برادر یا پسرعمو و دخترعمو با یکدیگر ویژه علمای دین بوده، و نیاز داشته است به همت و تشویق دستگاه روحانیت یعنی مغستان و گرنه موبید کارتیر در یک سنگ نبشته چنین افتخارهایی نمی‌کرد که بانی چنین ازدواج‌هایی من شدم و خاندانهای معان را به یکدیگر پیوستم و شبکه به وجود آوردم.

امر مناکحت و مقاربت جنسی در مردم به نوعی ماجراجویی و صید و شکار شباهت دارد، و جوانی و دختری که برادر و خواهرند و با یکدیگر بزرگ شده‌اند شکار یکدیگر نمی‌شوند، چه در نظر هم تازگی ندارند بلکه آنها طبعاً جویای جفتی باشند که از خارج و نقطه دور پدید آید و تمایل پسرعمو به دخترعمو نیز که یکدیگر را از سن کودکی می‌شناستند طبیعی نیست، چه تازگی ندارند. به همین سبب در

نوزده سال پیش از این موسیو گوبلو Goblot ترجمه رساله انباط المیاه الخفیة ابوبکر کرجی حاسب را که من به زیان فرانسه تهیه کرده بودم دو روز به عاریت گرفت و بعد معلوم شد فتوکپی آن را در تهران فروخته است!! چه به اصطلاح ترجمه مرحوم خدیو جم از انباط المیاه به کمک ترجمه (مسوده تصحیح ناشده من به زیان فرانسه بوده است چه غلطهایی را که هنوز وقت نکرده بودم اصلاح کنم وی عیناً در به اصطلاح ترجمه خود تکرار نموده است) این آقای گوبلو گفت در (فامیل) من بیش از چهل نفر اگر ژه *agrége* موجود است و تعجب نکردم چون می دانستم که او کلیمی است اما یقین نمودم که نه تنها کلیمی بلکه از اشراف ایشان و از قشر لاویان است چه (فامیلی) که در آن چهل نفر اگر ژه باشد دست کم صد نفر غیر اگر ژه هم در آن باشد و این یک فامیل به معنی معمولی نیست بلکه عشيره و قبیله باشد و اصولاً کلیمیان تمام امت موسی (ع) را (فامیل) می خوانند.

اندکی بعد، از یک نفر از سادات جلیل القدر شیعه اثنی عشریه شنیدم که فرمود در فامیل ایشان بیش از چهل نفر مجتهد جامع الشرایط یا به اصطلاح متأنّخان (آیة الله) پیدا می شود و دانستم که مراد آن جناب از کلمه (فامیل) یک طبقه از سادات عظام و علمای کرام است چه می دانیم که آن گروه از سادات که تحصیل علم شریعت بفرمایند غالباً مانند لاویان یهود از یک مادر هستند که چند بار شوهر کرده یعنی صیغه و متغیره چند جوان علوی طالب علم گشته و از هر کدام فرزندها دارد، فرق نمی کند که حضرات برادر یکدیگر یا پسرعمی یکدیگر بوده باشند چه در (سلسله شریفه) ایشان عموم آفازادگان پسرعم یکدیگرند و از یکدیگر ارث می برند و مانند اعراب بدوى (انساب) و شجره ها دارند و می توانند پدران را تا حضرت آدم (ع) یک به یک بشمارند و نام ببرند. وکلیسا یا مغضنان موبدان موبدان ساسانیان به همین نوع بوده است و عموماً برادران یکدیگر یا دست کم پسرعموهای یکدیگر بوده اند و ثروت ایران از (فامیل) آنها خارج نشده و به دست (همج رعاع) نمی افتاده که هیچ، بلکه ثلث میراث هر میتی نیز به عنوان (روانگان) یعنی اوقاف ضبط سرکار ایشان می شده است چنانکه طبقه لشکر و پادشاه فرمانده کل لشکر ثروت و قدرت زیادی برای مقاومت ورزیدن با اعراب را نداشتند. و یکی از خواص مغضنان سازی و قشرگرایی طبقه کهنه و روحانیت آن است که

اسلام نیز علما و عامه مردم جوانها را بدنیکار تشویق می کنند که «عقد پسرعمو و دخترعمو با یکدیگر در عرش الاهی بسته شده است» و اشاره می کنند به ازدواج حضرت علی (ع) با حضرت فاطمه (ع) در حالی که از نظر مسیحیان این امر حرام است و رومنیان نیز قبل از مسیحی شدن آن را حرام و زنا می دانسته اند و توضیح آن در کتابها مفصلأً داده شده است مثلاً در کتاب

Raoul et Laura Makarius

L'Origine de l'exogamie et du totémisme. NRF-Gallimard Paris, 1961

و در آن جا به تحقیقات و تأثیفات عمدۀ اشاره و مراجعه کرده اند و صدھا مثال از امام و طوایف جهان ذکر کرده اند و معلوم داشته اند که هدف اصلی از ازدواج کردن طوایف و عشایر با یکدیگر ایجاد پیوستگی و اتحاد بوده است تا با یکدیگر جنگ نکنند و خونریزی ننمایند و در صلح و سلامت و آشتی باشند. چنانکه مثلاً خاندانهای شاهی دو کشور همسایه دختر به یکدیگر می داده اند برای برقراری صلح میان دو پادشاهی و حصول امنیت در مرزها.

و اما ازدواج عمزادگان و دو فرزند از یک پدر یا از یک مادر زاده (همخون) هدفی داشته است درست مخالف این - یعنی غرض حفاظت یک خاندان بوده است تا مکنت و ثروت از آنجا خارج نشود و این گونه ازدواج در خاندان کاهنیان و کشیشان ادیان رواج داشته است تا از پیوستن با بیگانه اجتناب بورزنده و میراث و تخصصشان یعنی کهانت کشیشی و مغی باشد در صنف خودشان بماند.

در بنی اسرائیل این رسم ازدواج را مناکحت لاویان می نامیده اند چنانکه اگر کاهنی یعنی روحانی در گذشتی بایستی که برادرش زن او تزویج کردی و اگر برادر دومی بمردی بایستی که برادر سومین همان زن را تزویج کردی و می دانیم که در نزد جهودان اصالت یهودی بودن از مادر باشد نه از پدر. چنانکه مثلاً بهرام گور پادشاه ساسانی از دید جهودان یک نفر یهودی بوده است چه مادرش (سوسن) دختر رأس جالوت (ریش گالوتا) خلیفه جهودان بود که بزرگد یکم او را به زنی داشت به همین جهت مغان این پادشاه را گناهکار می دانستند، البته بهرام گور بظاهر زردشتی شد لیکن در باطن، از نظر خاخامان، او یهودی بلکه خاخام زاده و شریف موسی بوده است -

خط و کتابت را به عنوان تشکیل حوزه علمیه (هیربدستان) در انحصار خویش قرار می‌دهند و مردم دیگر را عوام کالاعام خواننده از نعمت سوادداشتن محروم می‌فرمایند تا بهتر برگرده آنان سوار شوند مثلاً ساسانیان که در وسط دو تمدن درخشناد و سرشار از حکمت و دانش می‌زیسته‌اند از طرف غرب فیلسوفان و نویسنده‌گان یونان و روم و از جانب شرق حکما و علمای هندوستان که هر دو در شعر و تئاتر و ادبیات و پژوهشی و ریاضیات سرآمد روزگار بوده‌اند. ساسانیان ملتی بوده‌اند بکلی عوام و بیسواند و خط آنها که به کمک هزار (هزوارش) نبشه می‌شده است در انحصار موبدان بوده است که تمام لغات عمده زبان را به لغت سریانی و خط سریانی می‌نشتند ولی در موقع خواندن به فارسی می‌خوانند!! و اسرار (فرهنگ پهلوی) یعنی هزوارش آنها را هنوز هم لغویان نتوانسته‌اند کاملاً کشف کنند و چیزهایی به حدس می‌خوانند و علت وضع هزوارش از جانب معان این بوده است که اعضای دولت ساسانی و سلطنت و ارتش از خوانند و نوشتن محروم بمانند و نیازمند ایشان باشند و اگر امروزه یک ملتی مغضتان و حوزه علمیه بپاکند ابرقدرتیایی که هزاران بار داناترند کلک آنها را در اندک زمانی می‌کنند و آن قشر به اصطلاح کاهن و طالب علم انحصاری را زود از پا در می‌آورند چنانکه ظرف چند سال بدويان عربستان کلک دولت بی‌سواد ساسانی را کنند و مردم هم تابع اسلام و دین عرب شدند زیرا که در قرون اعلای اسلام علم و سواد در انحصار یک طبقه به اصطلاح روحانی قرار نداشت و در ممالک عربی زبان هنوز که هنوز است مغضتان یعنی حوزه علمیه وجود ندارد و مسلمان قرآن مجید و تفاسیر آن در انحصار قبیله خاصی قرار ندارد و هر کس بخواهد می‌تواند از آن یا از هر کتاب دیگر بهره گیرد، به همین جهت در زمان ساسانی مغها و از چند صد سال به این طرف چنین عناصری تنها در ایران ظاهر شدند. باری دولت بزرگ ساسانی مانند یک قصری بوده است از چوب و مغان مانند گروهی موریانه که در آن چوب لانه کرده بودند درون آن چوبها را تماماً خورده و عربها مانند طوفانی بودند که به محض وزیدن تمام آن چوب موریانه زده را از هم پاشیدند و موریانه‌های بی‌چوب مانده کم کم خود نیز از میان برخاستند.

سوددریانیک بودی نیستی گریم موج

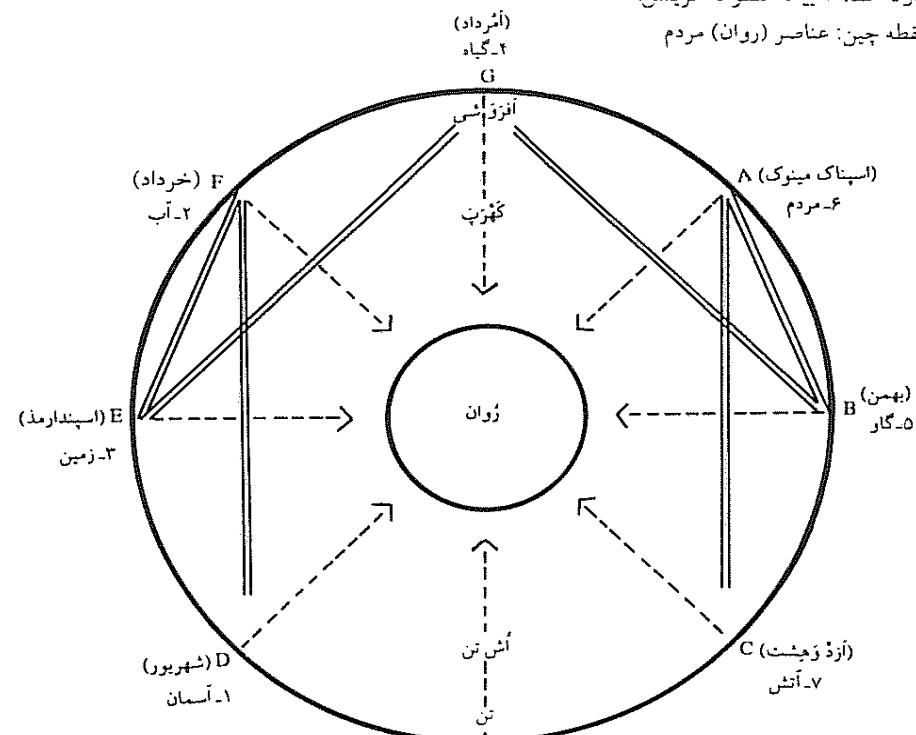
صحبت گل خوش بدی گرنیستی تشویش خار
سعدي

حاشیه بر صفحه ۲۴۰

نهاد مردم درست

نشانه‌ها:

دایره: A - G منظمه خلیفات نیک
دوتا خط: ۷ ... ۱ منظمه آفرینش.
 نقطه چن: عناصر (روان) مردم



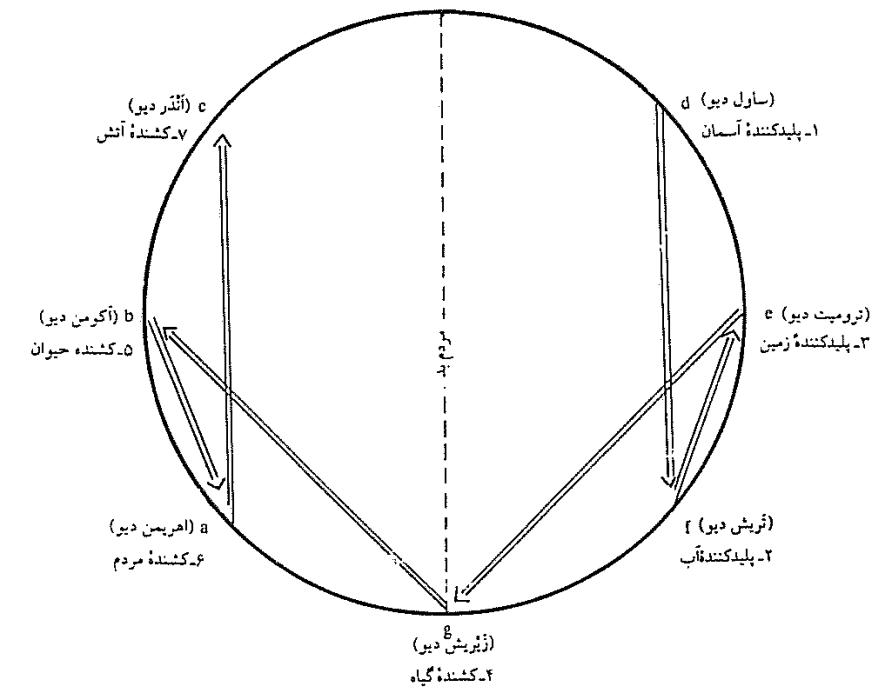
تألیف نموده است. ولی بر این شکلها و ترتیب آن ایرادی چند وارد است. چه نامبرده از سنت دیرینه زردهشیان که منحصر شده بود به یک مشت آداب خشک پیروی نمی‌کند بلکه سرمشک کار او برداشت‌های ایرانی شناسان فرنگی است، فرنگانی که حتی دین مسیحی خود را نمی‌شناسند تا چه رسید به دینهای مردم مشرق، چه دین (ایمان) باشد، نه مذهب، زیرا که مذهب ظاهر ولی ایمان باطن آن است، مثلاً امروزه از راه صنعت می‌شود یک آدمک بسازند که روزی هزار بار نماز کند. و درون او یک کامپیوتر بکارند تا به صدهزار مسأله شرعی جوابهای دندان‌شکن بدهد و از تمام علمای دین گوی سبقت ببرد، لیکن چنین آدمکی قلب ندارد، البته (ایمان) نتواند داشت! – چنانکه در نتیجه تماس با فرنگان که به دین خود ایمان ندارند، علمای دینی مشرق نیز ایمان خود را از دست داده‌اند و تنها کاریکاتوری مذهبی در دستشان مانده است و اکنون در جهان یکنفر مؤمن حقیقی موجود نیست که به باطن دیانت خود معتقد و خداشناس باشد، تنها لباس و آداب مذهبی مانده است که بعضی‌ها بعضی‌ها را طوعاً او کرهاً بدان مشغول می‌کنند درحالی که خود علمای دینی ایمان قلبی ندراند، آیا چگونه مقلدین اختیاری یا اجباری آنها ایمان قلبی خواهند داشت؟ من نیز از این قماش بودم تا اینکه بخشارش الاهی مرا چراغ توفیق فراهم داشت تا گوشه‌ای چند از اسرار پروردگار جهان و جهانیان بر من مکشوف گردید و با تأسف بسیار باید اعتراف نمایم که این اسرار که مؤکد ایمان است تمام آن (رازمگو) باشد، یعنی تا بلکی «صفای قلب» برای کسی حاصل نشود صورت آن رازها در آن منعکس نمی‌گردد. بدین جهت قدمای مشرق بویژه ایران که پیشوایان دیگران بوده‌اند، قلب را تشییه کرده‌اند به (آینه) و ایمان را تشییه کرده‌اند به صفاتی این آینه تا اسرار الاهی در آن منعکس شود! و این اسرار، هنگامی که خواجه ابونصر فارابی صفاتی درون حاصل نمود، در دل او انعکاس یافت، و پس ازاو، بار دیگر «گم شد»، الا اینکه در جای جای آثار وی از آن یاد کرده شده است. و چون این‌گونه آثار خواجه ابونصر به دست خواجه ابوعلی سینا که هنوز جوان بود پیوست، وی نیز حیرت زده بماند، و آینه قلب او تاریک بود تا آنکه پس از سالها به صفاتی قلب و تصفیه دل کوشیدن این رازها بر او نیز مکشوف گشت، و آن رانه در کتابها، بلکه در تعلیمات باطنی خود با تئیین چند از یاران (اهل) در میان

نهاد مردم نادرست

نشانه‌ها:

دایره: ۱-۸: منظمهٔ خلقیات بد

دو تا خط: ۱-۷: اضداد آفریش



این دو شکل را از کتاب هیریدخجسته Khojaste P. Mistree، به نام

Zoroastrianism, An Ethnic perspective - India, Good Imp., Bombay - 1982

محل فروش بمبهی

K. R. Cama Oriental Inst., 136, S. Bhagat Singh Road.

صفحه‌های ۲۱ و ۲۲ نقل می‌کنم بی‌هیچ دخل و تصرف – اگرچه صدواند صفحه

کتاب تفسیر این دو دایرة نیک و بد است، و آن را زیر نظر استاد Dr. Mary Boyce

خدمت جناب حق با عالم باطل مصاف دهد— تصوّر کنید که قلب این‌گونه سرباز یا کارگر شناسنامه او و پرتو ایزدی مُهری باشد که بر آن ورقه یا لوح زده شده باشد و این کس داخل در خدمت سپاهیگری شده باشد و نفس او که درست در وسط دایره— میان صفحه آینه / آذینک) باز نموده شده است حرکت داده شده باشد به سوی این گیتی.

و در زیر نفس (روان) نوشته‌اند اوش تن ushtana و این عنصر همان است که در کتاب (خانواده ایرانی صفحه ۲۴۰) *yān* به معنی جان نبسته شده است و به عنصر آب ربط دارد. اوش تن اصطلاح اوستا و (یان) ترجمه یا تفسیر آن به پهلوی باشد. و در زیر آن *tanū* – تن – نبسته شده است که به عنصر خاک ربط دارد. نهایت هیرید خجسته ushtana را vital breath ترجمه کرده است به معنی نَفَسَی که می‌کشند. و این تفسیر به نظر من مطلب را روشن نمی‌کند و یک عنصر وراء طبیعی به نظر می‌رسد، چه اگر در احوال شخص در حال نزع بنگریم بینیم که نخست از نَفَسَ او یعنی حرکت قلب او و جَسْتِنِ نبض او اثر محسوسی دریافت نمی‌شود— و این ممکن است که سکتهٔ ناقص باشد و پس از چندین ساعت بار دیگر نبض او بجهد یعنی قلب به راه افتاد و شش او بدند و به همین جهت پزشکان تا یک روز شکیبایی می‌کنند و اعتراف نمی‌کنند که این کس بمدّه است. علامت دیگر نرمی بدن است چه اگر بمدّه باشد بعد از دو ساعت بدن او سرد و سخت شود و دیگر دست و پای او را نتوان جنبانید— چنانکه (جان) در پشت سر فعل جنبیدن باشد و (تن) در پشت سر فعل تبیدن به معنی بافتن چنانکه عنکبوت را (تنند) گویند به معنی تنندهٔ تار عنکبوت، که واو آخوش مضموم و در اصل زبان نشانهٔ تأثیث لفظ بوده است. باری به حسب این آینه و دیگر مصادر زرده‌شی (مردم) ترکیبی است از پنج عنصر و به خلاف اسلامیان (نه همه) و شیعه (نه همه ایشان) نعش انسان در روز «ریست خیز» (که یای اول آن مجهول باشد) مشمول معاد نباشد و با سایر عالم «گیتی» نابود گردد، و تنها عنصر باقی قالب مثالی و ایده‌آل اوست که آن را *urvan* خوانند یعنی رُوان که یک شخص هورقلیائی و مینائی است و هم به حسب اعتقاد زرده‌شیان دوزخ در همین عالم گیتی باشد چه پس از حشر و قیامت (فراش کرد) / فرش گرد دوزخ و عموم دیوان نابود گردد و تمام انسانها حتی گناهکاران هم که قبلًا

نهاد، و اثرات آن رازها در آثار وی پراکنده است، ولی مردم عادی از درک آن عاجز باشند زیرا که درون ایشان مصنّفی نباشد. از کل تألیفات واقعی او، یا منسوب بدو، تنها به قشر می‌چسبند.

در اینجا نیز هیرید خجسته که این دو تا دایره را در کتاب خود رسم کرده، ندانسته است که این دو شکل پشت و روی آینه قلب است. طرفی که (مردم درست) یا به قول خودش the Ethical Man نامیده است عبارت است از روی آینه و دایره‌ای را که من «نهاد مردم نادرست» ترجمه می‌کنم و او the Anethical Man نبشه است عبارت است از پشت آینه یعنی همان آینه که وارونه‌اش کرده‌اند تا نقطه G در نقطه E و نقطه B (روی آینه) در نقطه A و نقطه D در نقطه C قرار بگیرد و این وضع دگرگونه آینه را آینه مقلوب توان خواند. اسطراپاها و قبله‌نماها از روی این آینه انشعاب یافته است. [و شعرای قدیم این آینه را گاه جام جم یا جام کیخسرو می‌نامیده‌اند]— در صورت G، از سوی بیرون هفت موسی آفرینش عالم از ۱ تا ۷ دیده می‌شود که آسمان — آب — زمین — گیاه — گاو — مردم — آتش باشند و (مینو)ی هر کدام در بالای آن یاد کرده شده است.

آدم بر سر اصل مطلب (صفحه ۲۴۰ خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام) و معنی آذینک / آینه که در یشت ۱۵۵—XIII آمده است، گویم در اینجا کهرب kehrpa (کالبد) قاب این آینه است (و لفظ اوستایی کهرب / kehrpa همان است که (قلب) معرب آن است و در زیر کهرب نبشه است uruvān / روان که خواجه ابوعلی از آن به (نفس) تعبیر می‌فرمود و در قرآن مجید هم نفس آمده است، گروهی آن را (روح) می‌گویند ولی ابوعلی سینا از این اصطلاح (روح) اکراه دارد، چه در قرآن مجید (روح) فقط به معنی روح القدس است. در بالای قلب کهرب kehrpa (و قالب نیز همان لغت است) نبشه شده است: افره‌وشی / Fravaši که خجسته آن را guardian spirit تعبیر نموده است، گویم که این همان است که در پهلوی فروهر fravahr می‌گفته‌اند و آن عبارت از ذره‌ای از نور بیزدان پاک است که در ازل به هر قلبی از قلوب مردمی زادگان همچون پرتوی تافه و از قلب او تهدید گرفته شده است که از عالم مینو به عالم گیتی نزول و ظهور نماید تا که مانند یک نفر کارگر یا سرباز در

و در اینجا همت دیو / هومت دیو در صدد نابود ساختن رستنیها باشد در خدمت (زیریش دیو) که دشمن امشاسفند (امرداد) است - و این نامردم که در بند دیوها اسیر گردیده است، با دست چپ آبها و زمینهای حاصلخیز را پلید یعنی فاسد می‌کند تا نیک مردم و گاوان و گوسفندان از آن سود نبرند - یعنی این کس زراعت را در جهان تباه می‌کند و سمبل بزرگی که در اینجا در زیر پای چپ او قرار دار و (بدقدمی) اوست تباه کردن «آسمان» سمبل فلزات باشد چه «asana» در سنسکرت نام «آهن» باشد و (شهریور) فرشته حافظ آن - چه از آهن، بیل و کلند و آلات زراعت می‌ساختند و ساسانیان این فلز را پاک و گرامی دانسته‌اند، در حالی که (ساول) دیو، دشمن شهریور، در دل و قلب بُد مردم محبت سیم و زر و پرستش آن را بر می‌انگیزد و او را به ریاخوارگی و سود جستن از سیم و زر تشویق می‌کند، بدلی بزرگی و زراعت کردن و سود رسانیدن به آفریدگان یزدان پاک - باری این (ساول) دیو که نامش یادآور *sabre* فرانسه و *sabel* آلمانی است به معنی شمشیر تورانیان است. نشانه‌اش در نقطه ۴ قرار دارد که رو به روی (متقارن) نقطه ۵ باشد جایگاه اهربیمن دیو کشنه مردم نیک.

و سرانجام در وصف برخی از این نامها، هیرید خجسته خواننده را حواله می‌دهد به DKDM یعنی (کتاب دینکرد) معروف در نسخه‌ای که هیرید مَدَن Madan در بمبهی چاپ کرده بوده است [(و مؤلف دینکرد که دایرةالمعارف بزرگی است آذربادین ایماذان) معاصر خلیفة عباسی راضی بالله بوده است که پسر این دانشمند بزرگ اسفندیار را به تهمت رابطه داشتن با قرمطیان یا با مرداویج زیاری محکوم به قتل فرمود (سال ۹۳۶ میلادی) - [تبیه و اشراف عربی صفحه ۹۱] - و قسمتی را که خجسته اتخاذ کرده از تفسیر R.C. Zaehner در کتاب

Dawn and twilight of Zoroastrianism, London 1961- (reprint 1975)

است.

برای تکمیل این یادداشت بد نیست کمی در فلسفه وارد شوم: حکیم و فیلسوف فلورانسی فیصینوس Marsilius Ficinus (۱۴۳۳-۱۴۹۹) معاصر جلال الدین دوانی (۱۴۲۶-۱۵۰۳) که مثل او هم اشرافی و افلاطونی المذهب بوده است لیکن از تعلیمات Gemistos Plethon (۱۴۵۲-۱۳۸۵) استفاده نموده است و مانند او

اسیر دیوان و در عذاب بوده‌اند از بند اسیری آزاد شوند، و جای عموم بدون استثناء در بهشت باشد، البته به حسب درجات ایشان، خلاصه آنکه در امر حشر و معاد نظر زردشتیان و سیستم ایشان با از آن اسلامیان تفاوت دارد و ثواب و عقاب قبل از (ریست خیز) که مسلمانان بغلط (رستاخیز) خوانند، وقوع یابد و در عالم مینو دیگر به اعتقاد ایشان نه دیو باشد نه دوزخ نه عذاب نه تن خاکی یعنی نعش برخیزانیده شده از گور، و در بهشت زردشتیان از عیش و نوش و حور و غلمان اصلاً و ابداً خبری نباشد، چه این امور مربوط است به عالم گیتی که خور و خواب و شهوت و کشت و کار و زاد و ولد، همه، گرفتاریهای این عالم فانی است، و در عالم باقی (مینو) از این مقولات اثری و خبری نباشد و مسیحیان را نیز اعتقادی نزدیک به معتقدات زردشتیان باشد و منکر جهنم و عذاب ابدی باشند چه در انجلیل آمده است که جناب یسوع به دوزخ رفته و پیشوایان جهودان را از دوزخ رها فرمودند و دوزخ در اعتقاد ترسایان (تحت الشی) یعنی (شیب زمین) باشد که ما گورستان خوانیم.

چند کلمه هم از دایره دوم (نهاد مردم نادرست) بگوییم.

اینجا را پشت آینه و آینه مقلوب یا آینه باطل توان خواند - برای پیدا کردن آن نخست آینه حق را برگرد قطر عمودی دایره به اندازه ۱۸۰ درجه گردانیده‌اند (پشت و رو کرده‌اند) سپس آن را باز هم به اندازه ۱۸۰ درجه برگرد قطر افقی گردانیده‌اند تا جایگاه هر دیوی از جمله هفت دیو که اضداد هفت امشاسفندان اند به ترتیب معلوم گردد -

اینجا (دیو مردم) یعنی مردم بد (دیو زده = دیوانه) - (قطر عمودی آینه) به طور نگونسار قرار گرفته است و فرضًا در این آینه مقلوب پشت او را می‌بینیم - (اهریمن دیو) سمت دست راست اوست و او را به کشن نیک مردم تحریک می‌کند - و (اندر دیو) پای راست او را تحریک می‌کند به کشن آتش (یعنی نابود کردن خانواده‌ها تا اجاق / اوجاغ آنها کور گردد) و نیز با دست راستش حیوان را - یعنی گاو را - می‌کشد و اینجرا مراد کشن گاو ماده و گوسفند ماده و بز ماده است - چه در دین زردشتی کشن چارپایان ماده گناه باشد و نیز کشن ماکیان و کبوتر ماده و از میان رستنیها بریدن درختان میوه‌دار گناه باشد.

چپ به راست روان است مانند شیر برج اسد، روی سر شیر زنی عربان نشسته است که دست به دعا برداشته است و چیزی می طلبد و یک flèche می نماید که دعای او متوجه جوانی است شکاری که بر پشت شیر ایستاده است و روی به سوی این زن دارد، و دعای زن متوجه قلب اوست (این جنگاور تبری در دست راست دارد مانند تبرهای برنزی که از گورخانه‌های لرستان عتیق بدست می آید و در دست چپ کمان کوچکی دارد. آنگاه از سر او یک flèche دیگر متوجه پشت سرا و می شود یعنی فکر او متوجه پیرمردی است که بردم شیر ایستاده است و دست دعا به سوی آسمان برداشته است. او جامه‌ای دراز و دستاری مانند دستار مغان خوزستان عتیق بر سر دارد، گویی این سه کس که سه بع هستند مادر و فرزند و پدر باشند. و قطعه برنز را از گورخانه‌های هفت تپه در آورده‌اند و از اشیاء دیگر گورخانه‌های این شهر عتیق معلوم می شود که از قرن بیست و دوم یا بیست و سوم قبل از میلاد تاریخ دارد و اینک این ورقه برنز در امریکا محفوظ است و دیگری سفال پاره‌ای است که از پارس به دست آمده است و تاریخ آن را هزاره سوم دانند. روی آن نقش شیری رسم شده است که او نیز از چپ به راست می رود ولی در تن او سه نشانه زده‌اند گویی که جای سه ستاره فم اسد و قلب اسد و ذنب اسد است (رک به کتاب صورالکواکب عبدالرحمن صوفی رازی منجم باشی عضدلوله فنا خسرو بوئی / بویهی دیلمی) – چنانکه شکی باقی نمی‌ماند که این شیر فلک همان برج اسد است و آن ریه‌النوع را که متخصصان زبان ایلمی kiririsha نامند به معنی (خاتون بزرگ) ریه‌النوع مادر است و فم‌الاسد یادهان شیر اوست (شیر را اینجا نه به معنی شیر آدمی خوار بلکه به معنی شیر مادر باید گرفت) و جوان شکاری ستاره قلب اسد است و آن را که در پشت سروی ایستاده است ستاره ذنب اسد باید دانست. و ایلمی‌شناسان نام ایلمی هر کدام از این سه رب‌النوع مادر و پسر و پدر را معلوم کرده‌اند و این درست همان تثلیثی است که در زمان اردشیر هخامنشی زیر عنوان اهورمزدا و میثرا / Mithras و اناهیدا Anahitā بار دیگر مورد پرستش قرار می‌گیرد اما گویا دیگر این مرتبه این نقش را مانند خط میخی هخامنشی از چپ به راست باید خواند و گفت اهورمزدا – میثرا و اناهیدا (بر عکس رسم دوره ایلمیان که برینیاد مادرسالاری بوده است و به همین جهت پشت جوان شکاری به طرف «پدر» ناییدا(!) ولی روی او به طرف مادر

افلاطون را وارت حکمت زردشت و فیشاغورس می‌داند و مانند سهپوردی شهاب‌الدین یحیی مقتول از مخالفان ارسسطاطالیس است، در کتاب معروف خودش

Sopra l'amore o vero convito di Platone 1544

که اصلًا به لاتینی نگاشته بود و در سال ۱۵۴۴ به زبان فرانسه ترجمه شد و معنی آن «تفسیر کتاب ضیافت افلاطون در مطلب عشق» باشد و اینک ترجمة آلمانی آن زیر نظر من است.

(über die Liebe oder Platons

Gastmahl ubersetzt von Karl Paul Hasse, Leipzig Fel Meiner 1914, s 65-66)

گوید که زردشت برای مردمان سه ناجی نشان داده است که بر سه بخش حکومت دارند و آنها اورمزد و مهر / Mithras و اهریمن باشند و این سه قسمت را افلاطون خداوند عالم و عقل و نفس می‌نامد، اما مترجم آلمانی در حاشیه (s. 230.) ایراد می‌گیرد که این طور نیست چه زردشت قائل است به وجود دو مبدأ اورمزد یعنی خیر محض و اهریمن یعنی شرّ محض و کیش ثنوی دارد. و اما مهر Mithras ایزدی باشد از میتولوژی آریانهای قدیم که پرستش او در کیش زردشت اصیل نیست بلکه دخیل است و ابدًا در کیش وی تثلیث وجود نداشته است – گوییم تاکنون بسیاری از علمای اروپا این اعتقاد را دارند، در حالی که زردشتیان زمان ما مدعی توحید محض یعنی Monothéisme هستند. ولی من فکر می‌کنم که عموم در اشتباہند چه آن سه نفر ناجی که افلاطونیان می‌گویند که زردشت از ایشان خبر داد عبارتند از (اوشیدر) پور زردشت که در هزاره دهم ظهور می‌کند (بندھشن بزرگ ۲۸، ۳۳). دیگر (اوشیدر ماه) پور دیگر زردشت که در هزاره یازدهم ظهور خواهد فرمود (بندھشن بزرگ ۳۴، ۳۴-۲) و سه دیگر (خود زردشت) که تحت نام (سوشیانس) در هزاره دوازدهم ظهور خواهد فرمود (بندھشن بزرگ ۳۴، ۱۹-۱۸) – و اما در خصوص قول به تثلیث، باید دانست که کاوشاهی باستانشناسان از زیر خاک فارس و خوزستان دو نقش بیرون آورده است هر دو از ایلمیان عتیق که روشنگر اصل تثلیث هستند و مکمل یکدیگر.

زیباترین نقشها نقشی است که از هفت تپه کشف شده است و این نقش که امریکاییان باز یافته‌اند ورقه‌ای است از برنز – در روی آن تصویر شیری است که از

حکیم افلاطونی المذهب فیصینوس Marsilius Ficinus در ذیل همان مطلب گوید که افلاطون نیز برابر سه مبدأ زردشت (اورمزد – مهر Mithras – اهریمن) خدا (بیزدان پاک) و عقل (Geist) و نفس / seele را نهاده است اما خدای را موصوف به صفاتی گیرد که آنها را Idées [modeles] می‌خواند و عقل را مدرک ادراکات Begriffe دارد و نفس را محل و ماده محسوسات و انفعالات – Keimformen.

حال اگر بازگردیم به شکل مستدیری که در فوق از دینکرد نسخه مَدَن Madan نقل شده است، می‌بینیم که دایرة میانینی که روی آن (روان) نشته‌اند (urvana در لفظ اوستا) معادل عقل و Mithra است در حالی که پایین دایرة بزرگ آنجا که تن نبسته شده است مراد از آن نفس است و ظاهراً تن فرج و اُش تن شکم است که دو مرکز شهوت باشد در حالی که در فوق دایرة کوچک، (کهرب) مرکز مُثُل افلاطونی و اصولی است که نقطه مقابل شهوت نفسانی باشد یعنی مرکز ملکات و صفات نیک، همچون راستی و درستی و نیکی فطرت و این‌گونه صفات عالیه و پسندیده وقتی که ابوحامد غزالی (عقل) و تعلق را از درک حقیقت ایمان عاجز یافت، رجوع نمود به قلب و آن را «لطیفة ربیانی و روحانی» خواند و همان را عبارت از حقیقت انسان شمردا در کتاب عجایب القلب (از اجزاء احیاء العلوم) گوید که آنچه مایه برتری انسان بر سایر اصناف مخلوقات است استعداد اوست برای معرفت حق و دایرة استعداد به وسیله هیچیک از جواهر تحقق نیابد الّا که حاصل شود از طریق قلب. از اینرو شناخت قلب و حقیقت اوصاف آن را اصل دین خواند (دکتر عبدالحسین زرین‌کوب – فرار از مدرسه – درباره زندگانی و اندیشه غزالی – امیرکبیر سال ۱۳۶۴ صفحه ۱۹۹) و همین مؤلف

(Zarrinkoob - A. H. - Persian Sufism in its historical perspective)

موارد استعمال (قلب) را در آثار علمای دینی مشرق و نیز در تورات و انجیل متذکر گشته است و مقایسه قلب را با (آینه) حواله می‌کند به احیاء العلوم غزالی ۱۳-۱۲ و از مقایسه قلب با (آینه) در اصطلاحات صفائ قلب و تصوفیه قلب معلوم می‌شود که آن را با psyché / پسونی خویانیان نباید یکی دانست، چه آن را مرکز احساسات می‌دانستند و نیز مرکز مهروکین را در قلب می‌پنداشتند، ظاهراً از آنجا که زشتی و زیبایی روی مردم وکین و مهر آنها را در آینه توان دید. و لفظ تازی قلب

متوجه است چه مادرش حی و حاضر است و اینکه زانو و یک دست بر زمین kiririša نهاده است و تنها با دست راست به آن جوان صیاد چیزی می‌گوید. در حالی که جوان ایستاده دلالت دارد که این زن ربة النّوع زمین و ساکن است و جوان روی و توجه بدودارد در حالی که پدرکه پشت سر او بر دم شیر معلق در هوای استاده است مردی است غایب از انتظار و تثیث مسیحیان اب و ابن و روحانیان همین تثیث ایلمنیان است اما بر عکس خوانده شده است چه بنیاد دین مسیحی بر پدرسالاری است (اب) پدر آسمانی مریم (ع) زمینی (ناسوتی) است در حالی که فرزند او مسیح نیمی زمینی (ناسوتی) و نیمی لاهوتی باشد مانند میثرا Mithas ملقب به میانجی (Mesos) یا واسطه نجات مهربان.

اینک با تمهید این مقدمه می‌بینی که دین زردشت هم بر بنیاد تثیث نهاده شده است چه خود زردشت قایم مقام مهر Mithra باشد (مثلاً بر سر پل چینوز از جمله سه داوری که سروش و مهر و رشن باشند، زردشت نقش مهر را بازی می‌کند و واسطه و ناجی و شفیع مزدیسان است) و نیز زردشت کسی است که در میان گیتی (مادر طبیعت) و مینو (آسمان) عالم مینو را اختیار فرموده و مزدیسان را به سوی عالم مینو دعوت نموده است اما هرگز نگفته است که گیتی را دشمن بدارید، بلکه فرموده است که از دامهای دنیا (گیتی) برحذر باشید. وانگهی این خود اورمزد است که مردمان را که از مهر نسب دارند به گیتی برای تکمیل نفس گُسی فرموده است و اشکال ایرانشنازان در اینجاست که نمی‌فهمند چرا گیتی دوری دارد. بهتر است توجه کنند به حدیث نبوی (اسلامی) که گوید: الدنيا مزرعة الآخرة یعنی این جهان کشتزار کارهای نیک است تا در جهان دیگر بدرondایا توجه کنند به Tri-murti تثیث بر همنان که شامل (وشن) و (شیو) و (کالی) است و دو تن نخست مردینه و تن سوم زنینه باشد و (کالی) یعنی زن سیاه به معنی خاک باشد و وی دو جنبه دارد یکی جنبه خوب که در آن حال وی را (دیوی) خوانند یعنی الاه، چه جمله زندگان از او زاده شده‌اند و از او تغذیه می‌کنند در حالی که جنبه دومش که (ناخوب) است آن است که وی نقش عزرائیل را دارد و ربة النّوع مرگ است و (اهریمن) گاتاهای نیز همان مرگ و راه مرگ تن است. پس کیش زردشت نیز بر نوعی تثیث بنیاد شده است مانند کیش عیسی نه بر ثنویت که از ابداعات مانی باشد.

همان kehrpa – کهربا – مذکور در اوستا باشد که در لغت آسوری به شکل qerbü آمده است به معنی «میان و درون و وسط مردم» و در استعمال زبان آسوری معادل است با الفظ آسوری دیگر libbū به معنی دل که تازیان (لب) خوانند و جمع مکسر آن را (الباب) ساخته‌اند و ما در زبان فارسی هر دورا (دل) گوییم که در عصر قدیم (ذل) خوانده می‌شد. و این الفظ فارسی همان است که به انگلیسی soul و به آلمانی seele است و به یونانی zēlos گفته می‌شده است و به شکل zèle داخل در زبان فرانسه گردیده است و غیرت و حسد، و همت و کینه و تعصب مذهبی معنی می‌دهد در حالی که حکیمان یونان از پسونخی psuxē معانی گوناگونی مانند نفس (تنفس) جان و عقل و هوش و دل و (تن) استنباط نموده‌اند، اما در عرف ایران بیشتر (قلب) را به نیکی و نفس را به بدی نسبت می‌کنند و در دایره (آینه) که ما داده‌ایم (تن) به معنی نفس (بروزن قبر) باشد و (کهربا) بروزن عقل به معنی قلب و (روحان) ruvan به معنی روح امروزی که به تن هورقليائی ترجمه توان کرد ولی حکماء معاصر آن (وجودان) خوانند که مراد از آن مسؤولیت شخصی است. باری از این جمله اصطلاحات هیچیک به معنی عضوی از اعضای بدن نبوده است بلکه هر کدام به معنی جنبه‌ای از احوال و حالات مردم و شخص باشد هر چند که بیشتر آنها متوجه شبکه اعصاب و دو نیمکره مغز انسان است.

حاشیه بر صفحه ۲۴۸

گذشته از ترسایی و مسلمانی که تاریخ تولّد آنها را می‌دانیم، دینهایی مانند دین موسی و دین اشویزدشت که تاکنون بر صفحه روزگار مانده‌اند و تاریخ ظهورشان روشن نیست کلیهٔ پس از ظهور سیم و زر مسکوک و رواج یافتن آنها در جهان پیدا شده‌اند و هر کدام در صف کارزار با پول طلا یا نقره موضع گرفته‌اند، چه پیش از رواج یافتن پول معاملات بسط نداشته است و فقط جنسی را با جنس دیگر مبادله می‌کرده‌اند، و تمام معاملات در حدود دهکده انجام می‌گرفته است. در عصر مفرغ خود این فلز از هر چیزی عزیزتر بوده است، در اوآخر عصر مفرغ کم کم آهن هم عزیزتر شد. و باستانشناسان آغاز و انجام عصر مفرغ را به درستی تعیین نموده‌اند به هم چنین آغاز و رواج یافتن عصر آهن را در ایران و فلسطین در حدود سال ۷۵۰ قبل از میلاد تاریخ نهاده‌اند، از روی کشفیات در گورخانه‌های باستانی مانند گورخانه‌های لرستان – و اما زر و سیم از زمان بسیار قدیم موجود بوده ولی فقط در زینت آلات به کار می‌رفته است و غالباً نمی‌توانستند زر و سیم را از هم جدا سازند بلکه به هم مخلوط بوده است و آن را الکتروم electrum می‌گفته‌اند. – اما پس از آغاز عصر آهن کم‌کم جدا کردن سیم و زر را از یکدیگر آموختند و بار اول در سده ششم پیش از میلاد پول مسکوک رایج شد به ترتیب یک نسل قبل از ظهور دولت و امپراطوری هخامنشیان که باید آن را نخستین امپراطوری پول‌گرا دانست، چنانکه مثلاً بنایها و گروه عمله‌ای که در ساختن تخت جمشید کار می‌کردند، اجرت روزانه هر کدام به پول حساب می‌شده ولی به صورت جنس (گندم و شراب) پرداخته می‌شده است و در دوره دویست ساله امپراطوری هخامنشی ۱۳ مقال نقره مسکوک (داریک نقره) معادل یک مقال مسکوک طلا (داریک طلا) بوده است

آن عصر نه آهن کشف شده بوده و نه مسکوک طلا یا نقره رواج داشته است اما آنان که (تاریخ مذاهب) را می‌آموزنند منحصرًا زبان شناسند و از باستان‌شناسی بی‌خبر... و بعکس باستان‌شناسان فرقه زبان‌شناسان و مورخان مذاهب به اصطلاح آسمانی را که بر اساس حسابهای تنجیمی تخمينهایی زده‌اند به حال خود رها کرده‌اند. اما من که صرفاً جامعه‌شناس و تاریخ‌شناس هستم و کتابهای هر فرقه را مطالعه می‌کنم، می‌بینم که ایشان از حال و قال یکدیگر بکلی بی‌خبرند. کلیمیان خود و دین خود را از دیگر امم که هنتر می‌پندارند و تصویر می‌کنند که صرف قدمت زبان دلالت بر اصالت و نجابت ایشان دارد ولی اضداد آنان، از فرقه انگلیسی و آلمانی، اُممی که چندین قرن بیشتر قدمت ندارند و فقط اندکی قبل از جنگهای صلیبی پا به عرصه وجود نهاده‌اند خود را به اشو زردشت چسبانیده‌اند... و او را به رخ کلیمیان می‌کشند که بله، اگر شما حضرت موسی(ع) را دارید ما هم «پیغمبر آرایی» اشو زردشت را داریم!! و ما آرایی هستیم!! و برای اثبات این امر که اشو زردشت زیر تأثیر یهود نبوده است می‌لاد او را در قرن یازدهم قبل از میلاد و محل آن رادر «شمال دریاچه خوارزم» یا به قول خودشان در «جنوب روسیه!!!!» قرار داده‌اند. گوییم که این موضع گیری خنده‌دار (مکابره) و یک جنگ اقتصادی و سیاسی است میان فرنگیان و کلیمیان صهیونیست که در این دوره پنجاه ساله اخیر به ظهور پیوسته است و ابدآ اساس علمی مثبت ندارد، چه (زند اوستا) اصولاً مدافعان زندگانی روستایی است - برضد چه چیزی؟ - برضد اقتصاد پولی و شهری!! (شکمن بده) Çakyamuni که در هند ظهور کرد عیناً همین احوال را دارد زیرا که در شهر او نیز اقتصاد جنسی و روستایی دوره قبل (قرن ششم قبل از میلاد) مورد تهاجم اقتصاد شهری و پولی قرار گرفته بود!! و در مغرب جهان (سیسیل و جنوب ایتالیا) فیشاگورس نیز دچار همین مصیبت بوده است و در چین نیز کنفوتسیوس همین وضع را داشته است و هر کدام اینها از درویشان و بیچارگان و مردم رانده شده از دیه به سبب اقتصاد پولی دفاع می‌کرده‌اند. حالا شما نام ایشان را حکیم بگذارید، فیلسوف بگذارید یا (نبی مرسل) بگذارید ابدآ تفاوت ندارد و من در کتاب خود گنجینه‌های ایران Les Trésors de l'Iran چاپ ژنو، آ. اسکیرا A. Skirra سال ۱۹۷۱ به این مطلب مختصر اشاره‌ای کرده‌ام. من از دکتر مری بویس Dr. Mary Boyce و شاگرد او جناب هیرید خجسته

بی‌هیچ تغییر و تبدیل در تعییر پولها... و بسیاری از صورت حسابها و پرداختهای ایشان کشف شده است (خرانه تخت جمشید، انتشارات استاد کامرون Cameron) و یک دسته سند مهم و تاریخ دار دیگر قباله‌های ازدواج خانمهای مصری است که هر کدام روی پاپروس نگاشته شده و از این نوع قباله‌ها هزاران فقره کشف شده است.

(G. Paturet - Condition juridique de la femme dans l'ancienne Egypte,

École du Louvre, 8^e, Paris 1886)

و در این نبیشه‌ها تا اندکی قبل از تسخیر مصر به دست پارسیان جهازن (کاوین او) مرکب بود از اشیاء که به صورت جنسی قید و تعیین می‌شده لکن از آن بعد ارزش جواهر او به مبلغهای پول قید شده و کهنه‌ترین این سندهای پولی از حدود ۷۳۷ قبل از میلاد عیسی به دست آمده است ولی از سال ۴۸۵ تا ۵۲۱ قبل از میلاد کاوین زن را به پول حساب می‌کنند. و از جانب دیگر می‌دانیم که در شریعت حضرت موسی(ع) تمام قباله‌های نکاح باید متذکر صداق (مهریه) باشد و مبلغ آن به پول قید شده باشد. و این در زمان تسلط هخامنشیان بر مصر است که در تمام قباله‌های ازدواج زنان مصری کاوین به پول قید شده است در حالی که قبلاً به خروارگندم قید می‌شده است، به طوری که وقتی در تورات می‌خوانیم که حضرت ابراهیم فلان باغ را به فلان عدد شقل یا مثقال نقره ابیتع فرمود، یا حضرت یوسف(ع) را در مصر به فلان مبلغ فروختند می‌بینیم که این معاملات در عصری صورت گرفته است که اقتصاد پولی رایج بوده و معاملات به پول که یهودیان شقل (= مثقال) می‌گفتند انجام می‌گرفته است به طوری که اگر کسی بگوید که این چیزهای مربوط به مذهب کلیمیها سر جمع احادیث و اخبار است چه مانند قباله‌های مصریان اسناد و حجت تاریخی ندارد، جواب او این است که به فرض غیر واقعی بودن این قصص خود ناقل و جاحد در عصری می‌زسته است که معاملات پولی بوده و او تصور می‌کرده است که پول از زمان حضرت آدم(ع) در جهان رواج داشته است. - به هر حال کلیمیان عصر حضرت ابراهیم را در سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد نهاده‌اند ولی باستان‌شناسی گواهی می‌دهد که این تاریخ مربوط است به اواسط عصر برنز و در

جناب شکمون Çakyamuni و جناب کنفوسیوس (چین) و جناب Mahavira پیغمبر یا ناجی بدالان یا (بقالان) گجرات که صرافان هند باشند پس از ظهور پول مسکوک پا به میدان گذشته‌اند ولیکن جناب اشو زردشت که در شهر بلخ مرکز طخارستان ظهور نمود از ناجیان و مصلحان دیگر پیشرو تر و آقدم بوده‌اند— ملاحظه کنید که بلخ تا شهر کنفوسیوس و تا شهر فیثاغورس (جنوب ایتالیا) و تا شهر شکمون و تا شهر قدس تقریباً به یک فاصله است.

و به اعتقاد من جناب زردشت قبلًا در شهر بلخ پژشک بوده‌اند ولی پس از مجاهدات بسیار با اضداد خودشان یعنی صرافان که جو و بویژه گندم ولايت را در وقت نوغان می‌خریده‌اند و انبار می‌کرده‌اند و قحطی و گرانی ایجاد می‌کردن، آنگاه گاوان و گوسفندان را به ارزان بها می‌خریدند و به نقاط دور صادر می‌کرده‌اند و مردم را درویش و بینوا می‌ساخته‌اند، شهرت حاصل فرموده و حضرت گشتاب پادشاه مملکت را مقاعده فرموده‌اند تا جلوی صرافان و معاملات زیان آور ایشان را بگیرد و پادشاه سخن جناب اشو زردشت را سرانجام شنیده و ایشان را وزیر کل ممالک خراسان و معتمدالدوله خود قرار داده است. باز هم اضداد اشو زردشت دست بردار نبوده‌اند و با پول سایر وزراء و نزدیکان شاه را می‌فریفته‌اند و جسارت و جرأت را تا بدانجا رسانیده‌اند که خواسته‌اند حتی خود اشو زردشت را به مال دنیا فریب دهند. (مینوی خرد— ترجمه احمد تفضلی، چاپ دوم، سال ۱۳۶۴، صفحه ۷۵) گوید: «پیداست (= روایت زند اوستاست) که اهرمن به زردشت گفت که اگر از این دین بهی مزدیستان باز ایستی، ترا هزار سال پادشاهی گیتی دهم چنانکه به (وذغان) *Vadyanō* دادم. زردشت به سبب پرخردی و خیم و رفتار نیکو به (آن وسوسه) گوش فرانداد و به فریب گنامینوی گجسته فریفته و گمراه نشد و به اهرمن گفت که می‌شکنم و نابود و سرنگون می‌کنم ترا و کالبد (قلب) شما دیوان و دروچان و جادوان و پریان را... با این دین راستی که آفریدگار اورمزد به من آموخت. اهرمن چون این سخن بشنید مبهوت و مغلوب شد ویه دوزخ گریخت (LVI، ۲۹-۴۰). گوییم (وذغان) *Vadyanō* در وندیداد (xix/ ۲۳) به خط زند ذکر شده است و آن نام ستمکاری بوده است که مردم از او رنجه بوده‌اند (مینوی خرد، ترجمه تفضلی صفحه ۱۳۷) و مؤلف مینوی خرد او را با ضحاک یکی دانسته است ولی از شاهنامه

پیروی نتوانم کرد و گوییم که اشو زردشت در شهر بلخ می‌زیسته است در حدود ۶۰۰ قبل از میلاد یعنی معاصر با پدر کورش و پدر داریوش بوده است و ظهور چنین شخص بزرگی در یک آبادی دورافتاده در ساحل شمالی دریاچه خوارزم آن هم در قرن یازدهم قبل از میلاد محل تاریخی است.

کلیمیان و علمای مسیحی اعتراف می‌کنند که اصل تورات بکلی از میان رفته بود و اثری از آثارش نمانده بود تا آنکه (عَزِيز) پیغمبر ملقب به مجدد یا (موسی ثانی) در بابل (یعنی در پایتخت امپراتوری ایران) و در زمان داریوش بزرگ نسخه آن را از نو کشف فرمود!!— دقت کنید که این اکتشاف جناب عزیر نبی درست در زمانی است که پول رواج کلی داشته است آن هم در شهر بابل، مرکز صرافان و بنکداران امپراتوری پارس... به هر حال این جناب که کاشف تورات و ناجی قوم یهود است، با پول دولت ایران و به فرمان پادشاه پارس با گروهی یهودی به اورشلیم می‌رود و معبد (هیکل) منسوب به حضرت سلیمان را بنا می‌کند و جهودان در حق عزیر غلوکرده او را از موسی نیز برتر نهاده‌اند. به طوری که قرآن مجید گواهی می‌دهد، ترسایان گویند که پسر الله مسیح است و جهودان گویند که پسر الله عزیر است (قرآن مجید، سوره توبه، آیه ۲۹) و قالت اليهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المیسیح ابن الله...). و اگر وارد این مبحث شوم مثنوی هفتاد من کاغذ شود، این قدر هست که کلیمیان جناب عزیر را مختصر خط عبری می‌دانند ولی زیان او همان زیان آسوری یا کلدانی است که در عصر هخامنشیان در آسورستان (عراق) رواج داشته است، اما هخامنشیان استناد دولتی را که بدین زیان می‌نوشتند، به الفبای فنیقی روی پوست گوسفند می‌نگاشتند. (یک کیسه چرمی با یک دسته از این استناد دولتی هخامنشی صد سال پیش در حدود جزیره الفانتین Elephantine مصر کشف شده است (و تاریخ نامه‌ها میان ۴۰۴ و ۳۹۹ قبل از میلاد است) و جناب عزیر خط عبری را از روی این خط فنیقی زمان هخامنشی ابداع کرد تا کتابهای یهود را دیگران نتوانند خوانند — سفر تکوین و سفر تشنیه به این زیان آسوری عصر هخامنشی، ولی سفر ملوک به زیان قدس (الشون قدش) باشد در حالی که تمام تورات را به خط عبری نگاشته‌اند که به (الفبای مربع یعنی چارگوش) شهرت دارد. پس این قدر می‌توان گفت که جناب عزیر مانند جناب فیثاغورس و

تعالی (غیر اخبار ملوک الفرس ترجمه محمود هدایت (چاپ مجلس ۱۳۲۸ صفحه ۱۱۰) پیداست که (ابن الكلبی) روایت می‌کند که ضحاک نخستین پادشاهی است که مالیات ده یک و ضرب مسکوک زر و سیم را رواج داده بود ولی متن عربی (چاپ H. Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ صفحه ۲۲) چنین است «و حدث عن ابن الكلبی ان الضحاک... اول من سن العُشور و ضرب الدرام و الدنانير» لیکن مترجم فارسی ترجمه فرانسه (زوتبیگ) را ترجمه کرده و متوجه متن تازی نبوده است چه پول در هم را خلفای الکساندر (اسکندر) یعنی سلوکیان در ایران رواج دادند و مالیات عشر را نیز ایشان بر مردم نهادند چه به روزگار هخامنشیان پارسیان مالیات نقدی به پادشاه نمی‌دادند و تنها مشمول خدمت سربازی بودند. و اما (وذغان) مذکور در وندیداد نامش به معنی صراف و ریاخوار باشد و ریشه آن با وداع عربی به معنی *cowries* قابل مقایسه است. (الودع) اسم جمع و مفرد آن (الودعه) باشد. در ایران *cowry* را *go/hra* گهرو و *جوهر* می‌گفتند و اصطلاح *جواهر* و *جوهرفروش* به معنی مرواریدفروش از آنجاست (چو در بسته باشد چه داند کسی - که گوهرفروش است یا پیلهور، گلستان). - *صرافان* کلان هند را گوهرفروشان ولی خردفروشان یا دستفروشان را که با رستاییان معامله می‌کردند و جنس خرازی به ایشان به طور نسیه اما با سود کلان می‌فروختند (پیلهور) می‌گفته‌اند و (پیل و پیله) نیز به معنی اسباب خرازی است از نوع ضروریات مانند خرت و خورت که رستاییان می‌خرند، از نوع سوزن و کارد و قیچی و آینه و این نوع آلات که از جای دور می‌رسد. و در همین کتاب مینوی خرد ترجمه تفضیلی (صفحة ۱۲۵) پرسش داشمند (طالب علم) از استاد حکیم (مینوی خرد) فقره ۲۶ بند ۸۳۳ در توجیه (پیل) آمده است که معنی عبارت متن که گوید (جم؟) گوسفند را در عوض پیل به دیوان نداد» یعنی چه؟ تفضیلی می‌نویسد (در متن پهلوی روایات) نیز آمده است که «وقتی دیوان به مردمان گفتند که گوسفند بکشید تا ما به شما پیل بدهیم که سودمندتر است چه آن را حافظ و نگهبانی لازم نیست، مردمان گفتند که ما تنها آن کار را به دستوری جم شید کنیم و کردند و جم در باب گوسفند ناکشتن مردم و پیل ناگرفتن آنان با دیوان مجادله کرد به طوری که دیوان شکست خوردند... باری تفضیلی از کله گنده‌ها مانند (کریستن سن) و (بوزانی) سخنانی در خصوص خواندن

لفظ (پیل) که آیا (پیر) است نقل می‌کند ولی ملتفت نمی‌شود که (پیل) به معنی (پول) است که در فرهنگها (پیل) می‌نوشتند و تاکنون لریان پول را پیل گویند و پیلهور به معنی پول آور باشد و امر مربوط است به معامله کردن یا معامله ناکردن رستاییان و چوپانان با (پیلهور) که از شهر آمده است تا گوسفند و گاو ایشان را به بهای پول (پیل) بخرد و می‌گوید ای رستاییان گوسفند را به من بدھید تا من به شما خرمهره و چند دانه پول (مسی) یا (برنز) بدهم و این به صرفه شماست چه گوسفند و گاو را باید هر روز بچرانید و علوفه بدھید، اما این (پول) را در کنجد پنهان می‌کنید و مجبور به چرانیدن آن نیستید! کسانی که شغالاً زیان‌شناس باشند و کارشان از خواندن الفاظ تجاوز نمی‌کند هرگز به غور معنی لغات و اصطلاحات نمی‌رسند ولی من که شغالاً استاد تاریخ و جامعه‌شناس هستم تا به غور مطلب نرسم دست‌بردار نیستم. لغویان مردمان گذشته و بویژه مردم مشرق زمین را احمق و عاری از عقل و تمیز می‌دانند و سخنان و آثار آنان را حمل بر خرافات می‌فرمایند. من این طور نیستم و به عقل و علم خود مغروف نیستم و فکر نمی‌کنم که پیشینیان مشتی مردم احمق و جماعتی کور و کربوده‌اند و گفتار و رفتار آنها بدون علت و بدون منطق و دلیل بوده است. من حتی حرکات و سکنات حیوان و حشرات را روی حس و شعور و دلیل و سبب می‌دانم و حتی گاو و خررا «گاو» و «خر» نمی‌دانم. می‌گوییم اگر یزدان پاک به آنان نیز چشم و گوش و دل داده است برای آن است که ببینند و بشنوند و بدانند. گاوان با گاوان و گوسفندان با گوسفندان سخن می‌گویند و زیان یکدیگر را می‌فهمند. ناچار منطق هم دارند و این انسان بی‌شعور است که تا این اندازه به خود مغروف است و جز خود دیگری را قبول ندارد. کسی که دیگران را بیهوش می‌داند بهتر است خودش را در آینه نگاه کند. صاحب (غیاث‌اللغات) به نقل از بهار عجم گوید: (پول سیاه) مساوی مس مسکوک است که به هندی پیسا گویند و صاحب برهان قاطع گوید: پول بروزن غول معروف است و به عربی فلوس گویند و مرحوم دکتر معین در ذیل آن افزوده است که اصل آن *obolos* یونانی است و سدس درهم اتیکی – *attique* – است (برهان معین صفحه ۴۲۸) و همو (صفحه ۴۴۸) گوید (پیله) مطلق خریطه را گفته‌اند و (پیلهور) کسی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و (مهره) و امثال آن به خانه‌ها گرداند و فروشد»

گویم در تازی (خریطه) کیسهٔ کوچک باشد و ظاهراً از ریشهٔ عربی خ رط برنخاسته است زیرا که خ رط با این معنی جور نیاید، بلکه معرب (خرذه) پارسی است به معنی پول خردی یعنی شش یک (دانگ) یک درم که عبارت بوده است از سکهٔ مسینهٔ کوچک و منوچهری در وصف سخاوت صاحب‌دیوان سلطان مسعود غزنوی گوید:

نژدیک بزرگان همه‌ذل است و هوان است

خرذه نگرش نیست که خرذه نگرشنی و این خرذه نگرش به معنی (جزء خواره) و خرذه نگرشنی دو لفظ صحاح زبان پهلوی است به معنی (جزء خوارگی) که دنائت باشد و مراد شاعر این است که ممدوح او در محاسبات دیوانی مانند منصور دوانیقی نیست که به نیم دانگها و دانگها اعتنا نماید، و لفظ عربی (خریطه) جمع آن (خرده‌فروش) نیز معرب خرته یا خرذه / خرتک پهلوی باشد و نیز در تهران گذشته (پلهور) را (خرده‌فروش) و اجزاء قران (ریال) را (پول خرده) یا پول خرد می‌گفتند، و این (خرذ) پهلوی در زبان تازی به شکل خرز در آمده است. (برهان معین صفحه ۷۳۲) گوید «خرز اسباب خرده‌فروشی را گویند از مُهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی (بر وزن عربی) خرده‌فروش باشد (امروز خرازی فروش گویند). منوچهری در شأن ممدوح گوید: بزرگواران همچون قلادة خرزند تو همچو یاقوت اندر میانه خرزی باری از این جمله معلوم شد که خرز بروزن علف به معنی مُهره است یعنی cowry که در روزگاران قدیم هندوان در روستاها می‌بردند و با جو و گندم و غیر اینها مبادله می‌کردند و عوام این مهره‌ها را کس گریه و درشت ترشان را کس کفتار می‌گفتند و تا این اواخر در زنگبار و درون افریقہ و سودان به جای پول خرج می‌شد و زنان آن نواحی ازش طوق و دستبند و زینت‌آلات می‌ساختند و هر سیاح اروپایی چند صندوق از این خرذها با خود می‌برد و در سفر افریقہ خرج می‌فرمود، و در روزگاران کهن این نوع پول در ایران زمین البته در دهات و روستاها نیز خرج می‌شده است، و به احتمال قوی کلمهٔ (خرج) که از پارسی پهلوی وارد تازی شده است شکلی است از همین خرز یا خرز / خرج به معنی cowry – و را که معنی پول می‌داده است در هند و خراسان (مُهره) به معنی سکه نیز می‌گفته‌اند و حتی اشرفی را مُهره زر می‌گفته‌اند و مُهره یا مُهره نقش سکه و نیز مسکوک معنی می‌داده است.

خلاصه این (پیل) که در مینوی خرد و نیز در روایات پهلوی بیامده است به معنی پول (و لُر ان تاکنون پیل گویند) باشد نه به معنی جانور معروف که دیوان به مردمان گفته باشند. گوسفند‌هایتان را به ما دهید برای کشتار (در بازار شهر) و ما به عوض آن به شما فیل می‌دهیم که نیازی به چراندن ندارد. این تعبیر از محالات و مانند بسیاری از سخنان مردم بیخبر با عقل راست ناید و باور نشاید کرد. وانگهی در شاهنامه و کتابهای پهلوی (دیوها) مردم بیگانه اما نهایت صنعتگر و دانا و هنرمند باز نموده شده‌اند. نه تنها حجاری و معماری و استخراج فلزات را آنها اختراع کرده‌اند بلکه اقسام خطوط حتی خط پهلوی را نیز آقایان دیوها ابداع فرموده‌اند. ناچار پول و تجارت را نیز ایشان اختراع کرده‌اند و گیتی یعنی این جهان در تصرف دیوها و رئیس آنها اهریمن است. چه گونه ممکن است که (مردم) بدین مکاری و هوشیاری فیل را که این اندازه سودمند بوده است با گوسفندی چند مبادله بکنند؟ در سنگ نبشته مشهور به قانون حمورابی code de Hammurapi که فرانسویان از ویرانه‌های شهر شوش باز یافته‌اند و اصل آن در موزه لوور (پاریس) محفوظ است پیوسته توانها و جریمه‌ها به آندُ گُر (gur) جو به علاوه‌اند وزن نقره تعیین گردیده است و این قانون نامه از قرن هفدهم قبل از میلاد تاریخ دارد و در همان قرون در قباله‌های زناشویی مصری کاوینی که زن (= خواهر و مالکه باغ) به مرد (= برادر خود که مالک زمین نیست) می‌دهد به فلان مقدار گندم بهاره به علاوه فلان مقدار طلا تقدیر شده است و ذکر این دو فلز قیمتی – نقره و طلا – در آن اعصار باعث شده است که گروهی از نویسندهای از اصول اقتصاد و ظهور پول در عالم اطلاعات ژرف ندارند تصور کنند که در آن اعصار نیز پول (مانند عصر ما) رواج داشته است – اما این تصور اشتباه محض است یعنی نقره در ایلامستان و سومر شناخته شده بود مانند طلا در مصر فرعونه قدیم اما نقش پول را بازی نمی‌کردند. چنانکه وقتی اسپانیا بیها (مکزیک) و (پرو) را کشف کردند، در آنجاها دو تمدن یافتند. در مکزیک نقره فراوان و در پرو طلای فراوان پیدا کردند که هیچ‌کدام به مصرف پولی نمی‌رسید بلکه در تزیینات و زرگری صرف می‌شد. در معابد خدایان و قصرهای پادشاهان از آن دو فلز آلات و ظروف می‌ساختند و فقط برای تجمل و زیور آلات معمول بود و غالباً با جواهر و یواقت توازن بود. تا دویست سال قبل در (تبت) نیز

طلا فراوان بود اما به جای پول مصرف نمی‌شد و مردم آن از حقیقت پول و مصرف آن ابداً اطلاع نداشتند. یعنی همان طور که اختراع الفبا و ترویج آن به تدریج قائم مقام خط تصویری (هیروغلیف) و خط میخی آسوری (بالغ بر ۷۰۰ شکل) و خط نقاشی وار سوماریان شد که دو سه هزار سال معمول بود. و آنها هم نگارش و خط است هم الفبا... به همین طور هم زینت آلات (مصر) و نقره (ایلامستان و سومیر و بابل) و مسکوکات رایج دوره هخامنشی هر دو از فلزات قیمتی است اما این مسکوکات *dareikos/darique* پول رایج است ولی آن فلزات قیمتی سر جمع زینت آلات و جواهر و یواقیت است و اصلاً معنی پول ندارد، چنانکه ما در زمان خود در تمام جهان به یک ورق کاغذ سبزکه (دلار) خوانیم و امراضی ممالک متعدد امریکا روی آن است پول می‌گوییم و با آن هر چیزی می‌توان خرید حتی طلا آلات و نقره آلات که صرفًا جنبه متعاق و قماش دارد! پس معنی پول از معنی طلا و نقره و مس و نیکل و غیره بکلی جداست هر چند که مدت دوهزار و چهارصد سال دو معنی با یکدیگر خلط شده است! پول کاغذی نخست در چین اختراع شد و رواج یافت و دو سه قرن بیشتر نیست که در فرنگ و امریکا نیز رواج یافته است ولی پول کاغذی در عصر حاضر اعتبار خود را از اعتبار نقره و بعداً از اعتبار طلا جدا ساخته است و آن دو فلز را به حال خود رها کرده است. امروزه حتی علمای علم اقتصاد هم در معنی پول متغیرند! در حالی که علمای باستانشناسی مانند پروفسور W. Hinz متخصص تاریخ ایلام (در تاریخ ایران کمپریج جلد اول و جلد دوم) تصور می‌کند که در ایلامستان باستان پول *money* رواج داشته است!! در حالی که پول بار اول پس از سقوط ایلام و ویران شدن آن دیار بر دست آسوریان رواج یافت و به جرأت می‌توان گفت که ظهور امپراطوری هخامنشیان درست ظهور پول و تجارت جهانی است و جنگهای پارسیان و یونانیان بر سر پول مسکوک و تجارت جهانی میان هندوستان و اروپا باشد و این اقتصاد را که هخامنشیان مدت ۲۰۰ سال اداره کردند کساندر (اسکندر) می‌خواست اما نتوانست اداره کند چونکه غارتگر بود نه تجارت کننده.

حاشیه بر صفحه ۲۷۳

در سالهای پس از انتشار «خانواده ایرانی...» باستان‌شناسان بویژه مرحومان هرزفلد و گیرشمن کشفیات تازه‌ای کردند که باید یاد کنم؛ نخست اینکه مؤسس کلیسای ساسانیان هیرید کارتیر بوده است، همان کسی که مانی را محکوم به قتل کرده است و ازوی چهار سنگ نبشه به خط پهلوی باقی است، نه (تنسر با توسر) که به قول ابن‌المقفع (افلاطونی‌المذهب) و معاصر اردشیر با پکان بوده باشد. (رک به کتاب تمدن ایران ساسانی تأییف لوکونین ترجمه عنایت‌الله رضا - تهران، ۱۳۵۰) و ظاهراً نخستین پادشاهان ساسانی تمام همّشان صرف امور نظامی می‌شده است، بویژه اردشیر یکم و شاپور یکم در همه مدت سلطنتشان مشغول ایجاد توحید سیاسی مملکت و جنگ با دولتهای همجوار بوده‌اند و به امور دینی نمی‌پرداخته‌اند تا به حدی که مانی کلدانی که خود را (پیغمبر بابل) می‌گفته ادعا کرده است که من در وقت شاپور یکم کتاب (شاپورگان) را نبیشم و به شاپور نشان دادم و شاپور معتقد مذهب من شد! و ظاهراً این سخن افتراء باشد چه در پادشاهی شاپور یکم مانی که در دانشکده پزشکی جندی شاپور درس پزشکی خوانده بوده است یکی از هفتاد تن پزشک و جراح دولتی بوده و دنبال جند و سپاه شاپور به سرحدات ممالک می‌رفته است همچون مرز ترک و مرز هند و مرز روم و به معالجه می‌پرداخته و کتاب شاپورگان را پس از فوت این شاپور تأییف کرده و چندین مداوا و معالجه به خود نسبت داده و آنها را معجزه خوانده است و بدین جهت آشوب در مملکت به راه افتاده است که هیریدان بر وی رشک بردند و رئیس و امام آنها (کارتیر) است که موجب حبس و زجر و استنطاق و قتل مانی شد و خود دعوی ریاست نمود و به هر شهری از جانب خود موببدی مأمور فرمود و دستگاههای مغضتان یا به اصطلاح امروزی

(روحانیت) یعنی کلیسای زردهشتی را برپا ساخت و این امر پس از سال ۲۷۷ میلادی (مرگ مانی) روی داده است (برای مرگ مانی تاریخ ۲۷۴ را نیز معتبر دانسته‌اند).— به هر حال واکنش مانی‌گری و انقلاب دینی ایران شهر ایجاد کرد که در مصر و روم نیز انقلاب مذهبی روی دهد و دین مسیحی به صورت کلیسای رسمی در آید (عصر دیوکلسیانوس و کنستانطین بانی شهر قسطنطینیه ربع اول سده چهارم میلادی) و جنگ‌های میان رومیان و ساسانیان (شاپور دوم) حالت یک جنگ مذهبی پیدا کند.—

حاشیه بر صفحه ۲۷۴

تلفظ نو (وهار) به فتح واو خطاست و به کسر صحیح باشد و در این مورد vihāra—بر وزن کتاب — به معنی تکیه شمنان chamans باشد و محل آن نه در خود بلخ بلکه مجاور شهر بوده است در دیه آی خانم که فرانسویان، سپس باستانشناسان شوروی در آنجا به کاوش‌های پرداخته‌اند و معبدی کشف کردند از روزگار مقدونیان بلخ یعنی خلفای الکساندر (اسکندر) که به کیش شمنان گراییده‌اند ولی بعد از هزیمت از مقابل قوم سکا (۱۲۹ قبل از میلاد) کم‌کم به سوی هند گریختند، از طریق کابل kabira/kapisha و جلال‌آباد رسیدند به شبه قاره هندوستان و با هندوان در آمیختند و در همین قرن یکم قبل از میلاد، در نتیجه پیروزی سکاها و استیلای ایشان ولایتی که از سیصد سال بدین طرف افغانستان می‌خوانیم تبدیل یافت به سکستان (نام اصلی قندهار در عصر هخامنشیان آرخوذ / رخد / رخچ Arakhozia بوده است، در حالی که در همان روزگار نام رودبارسیستان فعلی ذرنگ Drangiana بوده است و در قرون اسلامی نام شهرستان ذرنگ یا ذرنج باقیمانده نام قدیم آن ولایت بوده است. تحول دیگر ظهر پادشاهان (شغنان) بود که نام اصل ولایت خود را که کوشان باشد، یعنی (کوهها) داشتند، و (کوش) در لفظ شغنى به معنی (کوف) پهلوی است که اکنون کوه خوانیم و ملوک کوشان (کوان) تختگاهشان در بلخ (بامیک) یا به اصطلاح اشکانیان ارمنستان که معاصرشان بوده‌اند (بلخ شاه آستان) بود و این اشکانیان ارمن که (پلاشانیان) یا (ارذوانیان) باشند از قرن یکم میلادی بر ایران غربی پادشاهی داشته‌اند و آن را ایرک (= عراق یعنی ایرج) می‌خوانند و سلوقا Seleucie و تیسفون Tisifon تختگاه زمستانی آن بود و کل کشور خود را از نظر مالی و اقتصادی (خوان ایره) یعنی دارالملک ایرج و خودشان را (ایرک) یعنی (ایرجی) می‌گفتند و غرض از (بوم

پوچ تاکنون در ایران رواج دارد، بویژه که ایرانیان دیگر بعد از مغول از وجود و عدم بلخ اطلاعی ندارند! و مردم بلخ نیز از امیر تیمور به این طرف دیگر از وجود و عدم عراق و فارس خبری ندارند تا به جایی که مرقد حضرت علی(ع) را در (مزار شریف) بلخ می‌دانند ازیرا که از (از وجود و عدم کربلا و نجف خبری ندارند! و این (مزار شریف) از تأسیسات پادشاهان غور بوده است (قبل از مغول)۔ سپس تیموریان آن را تعمیر کرده‌اند و زیارتگاهی است عظیم مانند مشهد طوس ما ولی اختصاص دارد به تاجیکان و (چاریاریان) از فرقه متصوفه (نقشبندیه)۔ و از صد سال به این طرف که در ایران نقشه کشیدن رسم شده است میرزا عبدالرزاق مهندس از فرط کم اطلاعی و نادانستن نام طخارستان اصطلاح باکتریانای [Bactriana] فرنگیان را که یادگار بطلمیوس کلوذی باشد (باخت) ترجمه فرموده است! و این غلط در تهران مشهور شده است و آن را هر نقشه‌ای از روی به اصطلاح نقشه‌ای دیگر رونویس می‌کند! برای اطلاع حاصل کردن در خصوص ملوک کیان و تاریخ کوشان شهر (ملک کیان) رک به دو رساله اجتهادیه رومن گیرشمن

Begram, recherches archéologiques et historiques sur les Kouchans, Mém. de la Délégation arch. française en Afghanistan, tome XII - Le Caire, I. IF Ao,

1946 in 4°

و این رساله مربوط است به تاریخ (کوشان شهر) تا ظهور شاپور یکم ساسانی که ملکی بلخ را فروگرفت و یکی از فرزندان خود را با عنوان (کوشان شاه) آنجا بر تخت نشاند لکن خلق بلخ همچنان دین شمنان داشتند و هیکل خنگ بت و سرخ بت پرستشگاه و زیارتگاه بود در بامیان و فرخار نوبهار دایر بود. چنانکه تا ظهور بنی عباس بهار مغان Vihār Magān متولی باشی حوزه علمیه شمنان و اداره اوقاف وسیع آنچا بودند و زوار از چین و ختن و کاشغر برای آنچا هدایا و اموال می‌آوردند۔ آبیات شاهنامه

به بلخ گزین شد سوی نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار مرا آن خانه را داشتندی چنان که مرکعبه را تازیان این زمان مربوط است به دین شمنان نه به دین زردشت، معهداً این شمنان حسود نبوده‌اند و در شهرهای خراسان و توران مزدیستان و حتی بر همنان و ترسیان و مانویان نیز

ایرج) تمام ایران بودی۔ و آن پاره زمین را که اکنون افغانستان خوانیم و در آن روزگار بالشانیان تختگاهش بلخ شاه‌آستان بود (کوشان شهر) می‌نامیدند و گفتم که کیش شمنان داشتند و پرستشگاههای خود را بهار Vihāra و نیز (فرخار) می‌خوانندند۔ تختگاه اشکانیان اصلی (به قول ابوریحان بیرونی: ملوک ایلان) در عشق‌آباد (نسا) بوده است اما در اوآخر قرن دوم قبل از میلاد و در قرن یکم قبل از میلاد تنها قبرهای پادشاهان اشکانی در شهر نسا قرار داشت و تختگاه رسمی در محلی بود که شاپور یکم (ساسانی) آن را نیو شاهپور (نیشاپور) خواند اما در وقت اشکانیان (آپران شهر) یا (اپرشهر) نام قبیله پادشاهی اشکانیان بوده است۔ در دوره ساسانیان نیشاپور ضراب خانه جدگانه داشته و به خط پهلوی روی مسکوکات آنجا می‌نگاشته‌اند یعنی (اپران شهر) و این اسم در خط تازی تحریف شده است به ایرانشهر و حتی لقب یکی از اشکانیان قدیم را (ایران شهر شاه) نشانه‌اند که تحریف (ایران شهر شاه) یعنی سلطان نیشاپور است و در نسخه منحصر به فرد (آثار الباقيه) (ملوک الایلان) و یا (ملوک الایلان) تحریف لقب سلسله (ایران شهر شاهان) است یعنی پادشاهان نیشاپور... و مؤلف آنها را در فهرست بعد از کوشان (کوان) یا کیان قرار داده است.

به خلاف اشکانیان و ساسانیان که فقط درهم نقره بسیار نازک سکه می‌زدند، کوان (کیان) مسکوکات طلای کلفت بسیار زیبا دارند که در موزه‌های هندوستان و انگلستان و پاریس نمونه‌های آن موجود است و من چند نمونه‌اش را در کتابم گنجینه‌های ایران les Trésors de l'Iran (چاپ ۱۹۷۱ - ژنو)۔ برای اعجاب ایرانیان منتشر ساختم.

باید دانست که مزخرفات بسیار درباره کوان (کیان) انتشار داده شده است و از همه بی معنی تر و افسانه نهادرتر را کریستنسن نشانه است که اصلاً ابدأ جنبه علمی ندارد. هماناکه او خواسته باشد شاهنشاهان کیان را با نیاکان گمنام خود (اجداد وحشی یا نیم وحشی دانمارکیها) جا بزنند! اروپاییها و امریکاییها که تابع انگلستان وحشی در زمان ناصرالدین شاه اشکانیان را «زردپوست آسیایی» معرفی کردند!!! تا آنکه پوچ بودن دعوی آنها روشن شد و اجباراً عقب‌نشینی کردند، اما در کتابها انتشار دادند که سکاها و ملوک کیان (کوان) «زردپوستهای آسیایی» بوده‌اند و این سخن

در میان شمنان می‌زیستند و چون در اوآخر بنی امیه دین تازیان هم بدانجا رسید با دین محمدیان نیز سازش کردند و حتی متولی نوبهار (البرمک) Vihārmag به دمشق رفت و یکی بعض قصص قرآن مجید را بر او خواند و ترجمه کرد و روز دیگر از او پرسید چه گویی درباره این کتاب. (گفت خوش است همچون کلیله و دمنه است). و هرگاه مراجعه کنید به متمم رساله اجتهادیه رومن گیرشمن موسوم به خیونان و ابدالان

حاشیه بر صفحه ۲۷۵

سطر ۱۱ (کرکرا) تحریف کرکویه باشد (تاریخ سیستان چاپ محمد تقی بهار) ۲۷۶

سطر ۵

(آتش بهرام) آتشی است که همچون قبله باشد و بدان سوگند خورند. و این نوع آتش را خوزهانیز داشته‌اند و یک چنین آتشگاه در مسجد سلیمان کشف شده است که تاریخ آن حدود هزار و دویست سال قبل از میلاد باشد، و شاید زودتر، یعنی چندین قرن قبل از ظهر هخامنشیان... و از اینجا ثابت می‌شود که «آتش پرستی» از سنت دینی خوزهای باستان بوده است و ایرها از سنت ایشان پیروی نموده‌اند، چنانکه مغان ایرهانیز از پیروان و بلکه از نسل مغان خوزان (ایلمستان) بوده‌اند و بار نخست داریوش یکم با این قشر «روحانیون» ضدیت آغاز نمود چه ایشان بر ایرها شوریدند و خواستند پادشاهی را از هخامنشیان باز سازند. از خلاصه کتاب «اخبار پارسیان Persica» که حکیم Ctesias - کسی که چندین سال پزشک اردشیر یکم بود - نگاشته بوده است معلوم می‌شود که نام آن مغ که پادشاهی را غصب کرده بود و داریوش او را برانداخت اسفندیاذ Spentadates بوده است و هردوت نیز همین نام را داده است اما با اسمردیس Smerdis تحریف گردیده، و داریوش به جای نام این مغ لقب و عنوان اوگوماتا Gaumata را داده است.

از زمان قدیم محوطه آتشگاه را (در-ی - میتر= در مهر) می‌نامیدند چنانکه رومنیان هم آن را Mithreum خوانده‌اند - و معلوم نیست به چه جهت کنست جهودان را نیز mithreum خوانده‌اند؟ - کهنه‌ترین «در-ی - میتر» در خارج ایران در فیوم مصر یافته شده است و یانی آن هخامنشیان بوده‌اند.

(Les Chionites - Hepthalites, MDAF en Afghanistan, t.XIII. Le Caire, IFAO, 1948 in 4^o)

خواهید دید که در نتیجه استیلای موبد کارتیر بر ملک پارس و دخل و تصرف نمودن کلیساي زردشتی در امور ملکی و مالی چگونه دستگاه سیاسی پارسیان دچار ضعف می‌شود و مردم بدخشنان متصرف ولایت خراسان شرقی می‌شوند. در این دوره این نژاد کوهستانی را خیونان - خیانان می‌خوانند و ملوک آنان را ابدالان چه تنی چند از آنها Aptal یا Apdal نام داشتند و پس از مرگ بهرام گور آنها سربلند کردند و فیروز ساسانی را کشتن و قباد را گروگان گرفتند و ایران غربی (شهرهای پهلو) مسخر آنان شد و ایشان از اصل آینین مزدک داشتند چه مزدک یکی بود از ایشان و در دین ایشان یک زن توائیستی چند شوهر داشت چنانکه تاکنون در بلورستان که مجاور است با وختان و (تبت خارج) همین آینین باقی باشد و نیز در (تبت داخل)... و ایران غربی هفتاد سال خراج گزار ابدالان بود و کمیش خیونان رواج داشت و کلیساي زردشتی نیز آن همت و وزور نظامی رانداشت که این خیونان را طرد کند و با لشکر ابدالان به حرب برخیزد تا آنکه خسرو انوشیروان واکنشی نشان داد چه در آخر ملک پدرش قباد برای بار اول در تاریخ ماوراء النهر شهرهای سعد به تصرف ترکان واقعی در آمد و ایشان با ابدالان در ختلان حرب کردند و ابدالان لشکر خود را از شهرهای پهلو فرا خواندند تا با ترکان حرب کنند و ایران که از دست لشکر آنها آزاد شده بود توائیست خیونان یعنی کشیشان مزدکی و حتی خود مزدک را هلاک کند و خسرو انوشیروان با ترکان پیمان بست و ملک بلخ را تقسیم کردند. سمت خراسان را خسرو و سمت ماوراء النهر را ترکان تصرف کردند.

اشکانی از آنها بیزار بود چه کلیمیان قبلاً خواسته بودند در ولایت موصل (پرذ-اردشیر) در قسمت زابین (به پهلوی از اپان Adrabène^(۱)) یک پادشاهی یهودی تأسیس کنند. پس پادشاه اشکانی نیز از ایشان ناخشنود بود. فرمود قسمتهای اوستا را که موبدان فقط از حفظ می خواندند به قید کتابت درآورند و کل اوستا را تکمیل و جمع آوری کرد.

هیرید خجسته در صفحه ۹۳ کتاب خود Zoroastrianism, the ethnic perspective از قول استادش Mary Boyce گوید که معلوم نیست لغت «آتش» Adar/ Atakhsh به کدام زبان باز بسته است؟ گوییم با این حال که آتش هیچ پیوستگی بالغات هند و لغات فرنگ ندارد و کهنترین آتشگاهها (= تخت / پای تخت آتش) همان آتشکده‌ای است که در تخت (سلیمان!!) کشف شده است و به اعتقاد رومن گیرشمن از سال هزار و دویست قبل از میلاد تاریخ دارد، بهتر است بگوییم که لفظ آتش و پرستش آن ناشی از ایلمستان یعنی خوزان زمین و امّت خوزه است. و ابداً از «جنوب روسیه» به قول فرنگان - مقصودشان خوارزم است!! - وارد ماقبی ایران زمین نشده است و چون در اوستا (۴ و ۵ Atash niyayish, tava Atarsh puhra Ahurahē Mazdāō خطاب به آتش آمده است:

تعجب از این مذهب خواهد بود

یعنی به توایا آتش پسر اهرم زدا.

احتمال بسیار قوی می دهم که نه تنها آتش پرستی از مذهب خوزه به ایرها رسیده است بلکه - نترسیم و تعجب نکنیم - اهرمزاد نیز یک معبد خوزی و ایلمی بوده است که هخامنشیان نیز آن را پرستیده‌اند. و انگهی اثری از وجود چنین خدا و بُغی نه در هند (بیدها) و نه در مصر و نه در یونان و روم دیده می شود. (اهر) را (صاحب) معنی کرده‌اند - به تبع asura - اسوراهای سنسکرت به معنی شیاطین!! - و Mazdā را sageesse معنی می کنند! آیا در اینجا نوعی اضافه بیانی نداریم مثلاً (صاحب حکمت)? آیا نمی شود گفت که مراد از حکمت و sageesse همان kiririša (بائوی کوه) - ربة النوع و (خاتون بزرگ) خوزان باشد و Ahura/ صاحب مصاحب این خاتون است؟ اگر دقت شود دیده می شود که عنوان مذهب زردهشتی (مزدایستا) و نام زردهشتیان (مزدیستان) است که Mazdēisme و Mazdēens ترجمه می کنند و از (اهر) کمتر سخن گفته‌اند. بنابراین اگر در فرمول «ایا تو آتش پسر اهرم زدا» دقت شود

Edwin Bevan - Histoire des Lagides, trad. par J. Levy, Payot, 1934 p 136, ap

Gurob, n° 22... Archiv. VII, pp 71/72 (Archiv fur Papyrus forschung... U.

Wilcken Leipzig/Berlin, Perse mm. Enc. Br. p 130 - 132

و این در-ی - مهر در زمان بطلمیوس یکم، همچنان دایر بوده است و مقدونیان بدان دست نزدند چراکه ساتراسب (شترپان) مصر Mazakes با الکساندر (اسکندر) حرب نکرد و خزانه و دیوان هخامنشی مصر را به الکساندر که شهر صور را تسخیر کرده بود بدون اشکال تراشیدن تسليم کرد - و نیز جهودان مقیم مصر که عمال هخامنشیان بودند به مقدونیان گفتند که ما Perses هستیم ولی ادوین بون (همان کتاب صفحه ۱۸۹) نمی فهمد برای چه جهودان نمی گفته‌اند ما یهودی هستیم بلکه می گفتند ما Perses هستیم و اگر هم معبدی داشتند آن را «در-ی - مهر» قلمداد می کردند - خواهیم دید که این امر علتی داشته است از نوع کتمان و تفیه، چنانکه تا صد سال قبل جهودان خود را «اروپایی» - حتی آلمانی - معرفی می کردند و در همان اوقات برخی از آنها نیز خود را «امریکایی» و انگلیسی می کردند و نمی گفتند ما یهودی هستیم و کنست خود را هم به گونه یک «معبد» - temple - پروتستان (luthérien) می آراستند - در مصر عهد بطالسه - Lagides - نیز جهودان خود را «پارسی» معرفی می کردند و کنست را «در-ی - مهر» می خوانده‌اند - و چون رومیان بر مصر مسلط شدند نمایندگان جهودان مصر (اسکندریه) به روم رفتند و به امپراطور گفتند ما مقدونی هستیم. امپراطور بعد از تحقیق گفت تبان (شلوار=شرم وار یعنی عورت پوش) آنها را فروکشیدند. بعد خطاب به آنها گفت چرا به من دروغ می گویید؟ شما قبطی (مصری) باشید، چه ختنه کردن سنت قبطیان است نه عادت یونانیان، بویژه مقدونیان! و جهودان که از ظاهر لباس مقدونیان تقليد می نمودند شرمسار از روم به اسکندریه بازگشتد و از آن پس در روم جهودان مشهور شدند به قبطی یعنی رعیت مصری و از اعتبار بین‌تادند و در میان جهودان «غرب زده» یعنی یونانی مأب و جهودان پارسی مأب (پارساها =Pharisiens پارسیم‌ها) اختلاف و حرب افتاد و غرب زدگان (= saddukim صدوقیان) به یاری رومیان شهر قدس را ویران کردند و «پارسیان» را قتل عام کردند (سال ۷۰ میلادی) و بقیه السیف «پارسیان» به دربار اشکانیان گریختند در حالی که بلاش یکم پادشاه

ادراک می کنیم که اهر پدر و مزدآ مادر اوست و گذشتگان هر سه کس ، یعنی پدر و مادر و فرزند، را یکی کرده‌اند، همچون ترسایان که پدر و پسر و روح‌اقدسا را که تثلیث خوانیم توحید، به معنی یکی بودن و یگانه بودن هر سه دانند و در تثلیث خوزی نیز اهر و آتش و مزدا سه کس هستند به یکدیگر پیوسته و یکتا شده... و صورت این تثلیث از کاوش هفت تپه به دست آمده است (دوهزار و دویست سال قبل از میلاد تاریخ آن است) و عبارت است از یک ورقه برنز که بر آن صورت سه کس را بر پشت شیری رسم کرده‌اند: نخست از راست به چپ kiririša که روی سر شیر نشسته است، دوم جوانی با یک تبر در دست راست و یک کمان بسیار خرد در دست چپ... و روی او به سوی این خاتون بزرگ است و فرزند اوست و سه دیگر پیرمردی در جامهٔ مغان خوزستان که روی دم شیر ایستاده است و او پدر است و دست به سوی آسمان برداشته است و این شیر درست شبیه شیری است که نمایش برج اسد را می‌دهد. از کارمندان اداره باستانشناسی یک نفر از این ورقه برنز خوشش آمده بود یک تابلوی بزرگ فلزی از این سه گانه ساخته و در موزهٔ هفت تپه نهاده بود. من روز ۱۵ فروردین سال ۱۹۷۸ عکس آن را انداختم و ظاهراً ورقهٔ برنز در امریکا باشد. فکر می‌کنم شیر سمبول اجاق و آتش آن جوان مسلح باشد، و مزدا تعبیری از نام و کار این خاتون بزرگ و (اهر) آن کاهن پیر—پدر—باشد که بالای دم این شیر ایستاده است و این تثلیثی است که خوزان می‌پرستیده‌اند و در روزگار هخامنشیان دویاره با نامهای دیگر: اناهیدا و میترا و آهر مزدآ در کتبیه‌ها ظاهر می‌گردد. و حتی جهودان هم با نامهای ایل El / و عانت Anat / و فرزند آن دو Ashem (هاشم؟) همین سه بخش را می‌پرستیده‌اند ولی چون مصریان (جزیره Elephantine / فیله) را غارت کرده بودند و بویژه سه قبله گاه این سه خدارا که جهودان هم می‌پرستیدند ویران کرده بودند، جهودان از ارسامس Arsames ساتراپ ایرانی مصر که نزد برادرش شاه اردشیر دوم به شوش رفته بود (قبل از میلاد ۴۰۴) طلب خسارت و تنبیه مصریان و بازسازی این معبد سه هیکل را کرده‌اند و اوراق متعدد مکاتبات آنها که به الفبای آرمی روی پاپیروس نشسته شده است صد سال قبل کشف گردیده و در این خصوص چندین کتاب تألیف شده است و خود جهودان نیز متعجب هستند چگونه سه خدا می‌پرستیده‌اند. لکن (توحید) عبارت از یگانه بودن

این خاندان ایزدی است که باز به صورت پدر و پسر و روح‌اقدسا (عیسی و یهوه و مریم) دنبال می‌شود.

حاشیه بر اوآخر صفحه ۲۷۶

گاهانبارها شش عید «مذهبی» اند که مدار آنها بر سال مذهبی ۳۶۰ به اضافه ۵ روز باشد. — به خلاف «جشن»‌ها (نوروز و مهرگان و سده) که فقط جشن‌های دولتشی (پادشاهی) باشند و مدارشان بر سال خراجی دولتی ۳۶۵ و چار یک شبانه روز یعنی ۶ ساعت باشد. ولی از روزگاران بسیار قدیم مرسوم بوده است که متجمان دولتشی ساعت تحويل سال را با ارصاد تعیین می‌کرده‌اند و در عمل نیز نوروز پادشاهی همیشه مصادف با موسم دروکردن جو در شوش بوده است و تاکنون هم مدار کار برزگران بر این است. خود من در سال ۱۹۷۸ سفری تحقیقی به خوزستان کردم. روز چهاردهم فروردین بود که آنجا رسیدم. همه جا در حدود اهواز و روبار کارون دیدم خرمنهای جو توده کرده‌اند. از برزگران محلی پرسیدم شما جورا چه موقع درو می‌کنید؟ جواب دادند ما از قدیم شب عید جو را درو می‌کنیم و از تحقیقات بعدی معلوم شد که در بندر عباس نیز جو را همین موسم درو می‌کنند و چند سال بعد که به بمبهی سفر کردم از پارسیان معتبر شنیدم که در آنجا نیز جو را شب نوروز درو می‌کنند و این جو کاشتن نیز که از مراسم هفت‌سین است بر این رسم گواهی می‌دهد، نهایت در سایر نقاط ایران که جو دیرتر می‌رسد، جو و چند تا از حبوبات دیگر را در ظرفی، و در داخل خانه، می‌کارند و روز سیزده عید آن را به اصطلاح درو می‌کنند و باید دانست که جو سبز شده سمبول اورمزدآ باشد. — و تختگاه جو را در نوروز دروکردن (در اهواز که جو بکلی رسیده است) — و تختگاه هخامنشیان در شهر شوش بود و آنها به غیر از آب مقدس کرخه که در کوزه‌های مخصوص حفظ می‌کردند (و آب نیسان خوردن ما دنباله این رسم باشد) آب دیگر نمی‌آشامیدند و این هم از جمله سنتهای خوزها باشد و در این نوع امور، پادشاهان

حوالی / ۴۱۳

اصطلاحات مربوط به تسو یعنی تاسجهٔ ته سوراخ و (پنکان) یا «فنجان» آب پارسی باشد (رک به کتاب خود من

Al - Karagi (Abu - Bakr Mohammad) - La Civilisation des eaux cachées.
traité de l' exploitation des eaux souterraines, composé en 1017, texte établi et commenté par Aly Mazaheri, Nice, 1973, Ideric, études préliminaires 6

و بویژه

Kūshiyār (Abu al - Hasan Al - Gili 971-1029 après J. Ch.

Les Origines persanes de l'arithmétique. texte établi, traduit et commenté par Aly Mazaheri - Nice, 1975, Ideric, Etudes préliminaires 8)

و در این دو تأثیف از کیفیت ساعت آبی معروف به تسوج (تاسجهٔ ته سوراخ) و طرز استعمال آن در نقاط قدیم بویژه در یزد بحث کرده‌ام (یک تسو به معنی یک ساعت آبیاری باشد و شباهه روز را ۲۴ تسو می‌دانستند و اجزاء تسو را نیز حساب می‌کردند) بنابراین سال ۳۶۵ روز و چاریک روز سال خراجی دولت هخامنشی بود که بطالسه به اسکندریه بردنده و سیصد سال پس از آن قیصر روم (بولیوس) آن را به روم برد و رسمیت داد، در حالی که تنها سال دینی ۳۶۵ روزهٔ مغان در ایران بازماند با گاهان بارها که ربطی به اعتدالین و انقلابین ندارند و حساب آنها بر بنیاد چیز دیگری است که من تحقیق و کشف آن کرده‌ام.

ما دقت بسیار داشته‌اند. و الکساندر و بطلمیوسان از این رسم هخامنشیان تقليد نمودند زیرا که داعیهٔ پادشاهی به سبک ایرها داشتند و این رسم را از ایران زمین با خود به مصر برداشتند و با هزاران الواح بازمانده از روزگاران گذشته که به حکم پادشاهان سلوکی آنها را به یونانی ترجمه کردند و دانستن اوقات خسوف و کسوف و تحويل سال را منجمان یونانی (مقدونی) از روی این دستور عمل می‌کردند و گرنه قبل از آمدن الکساندر به ایران، در یونان هر شهر یونانی تقویم بومی جداگانه‌ای داشته‌اند که نه شمسی و نه قمری بود، بلکه مدار آن بر ماههای سی روز بوده است، چه برای تعیین تحويل سال داشتن ساعت لازم بوده است و هنوز آنها ساعت آفتابی و ساعت آبی مرسوم منجمان پارس را نداشتند. پس چگونه می‌توانستند ساعت و دقیقه تحويل را معلوم بگنند؟ چگونه می‌توانستند زمان کسوف را تعیین بگنند؟ وارثان مورخان مقدونی بسیار دروغها ساخته‌اند و علوم پارسیان و خوزان را به (حکمای) خود نسبت داده‌اند. ولی اکنون بر آن عده از اهل تحقیق - هرگاه بی‌غرض باشند - لاف و گزافهای یونانیان ثابت شده است اما این نوعی داروی بیهوشی بعد از مرگ سهراب است، چه لاف و گزاف در میان بی‌سودان (و کم سودان که بترين مردم‌اند) پخش می‌شود، بویژه لاف و گزافی که مبتنى بر تمجید از خودی و تحریر بیگانه باشد، در حالی که مطالب علمی واقعی دلالت بر جهالت خودشان و پیشینیانشان دارد و موجب ملال خاطر آنها شود. باری مردم ایران زمین (خوزان و پارسیان) زراعتشان بر پایه آبیاری قرار داشته است و از زمانهای بسیار قدیم آب قنات را به حساب تسو- پهلوی tasuk - تسوج / طسوج / یعنی ساعت در میان (بنه) داران تقسیم می‌کرده‌اند و این جام یا پیمانه آب که بر اساس ساعت است برای استفاده منجمان هم به کار رفته است، چه پولوس polos یا پالو pālū یعنی ساعت آفتابی آن اندازه دقت ندارد تا دقیقه‌ها را معلوم گرداند، علاوه بر این روزها کوتاه و بلند می‌شود و بعضی روزها ابری است و ساعات شب با پالو pālū یا میل که شناخص و cadran solaire خوانند) قابل اندازه گیری نیست و تازه ساعت آفتابی هم به یونان و روم بس دیر رسید و از استعمال آن اطلاع صحیح نداشته‌اند. و در بلاد آنها و حتی در مصر هم آبیاری از آب قنات مرسوم نبوده است و در عراق (یا به قول جهودان بابل) نیز ساعت آبی لازم و معمول نبوده است و نیست. پس تمام

حاشیه بر صفحه ۲۷۷

— مزدیسان اهل ایران این (گاه) را روز بیست و پنجم اسفند ارمذ Hamašpatmedīm فعلی آغاز می‌کنند و حق با ایشان است به شرط آنکه موسوم چورس (دروکردن جو) را در خوزستان و بوشهر و بندرعباس و کراچی و بمبئی در نظر بگیریم چه خوارکی که به فروهران (روانهای مادران و پدران) تقدیم می‌کرددند آش جو و نان جو بوده است از محصولی تازه رسیده سال یعنی نوغان و نوبیر جو و نیز آب نیسان با آن همراه بوده است و این رسم در عصر هخامنشیان است که ماه نیسان با فروردین ثابت تطبیق می‌شده است و فروردین ماه و فروردینگان (فروردیگان) دلالت دارد بر توافق دو موسم و معنی لغوی و لفظی نیز از پروردن (پروردگار) پرورش دور نیست و ریشه فعل (پر+ور) یعنی به بارآوردن و بار یا بر به معنی حاصل (جو) باشد و (ور) شکل کوتاه آور است و پرورده معادل است با (به بارآورده) — می‌ماند (دین) که تلفظ می‌شده است به معنی دانه (جو) و کلّاً دانه پروران. يا اگر—گان را اصل گیریم که در مهرگان، تیرگان و آبریزگان هم آمده است نتیجه پرور+دانه+گان می‌شود: گان (جشن، موسم دانه (جو) پرور (ها) واما از آمدن ارواح به زمین مراد دانه‌های باران رحمت است (= باران نیسان که در وقت هخامنشیان موسم تحويل Zoroastrianism, an ethnic perspective, سال بوده است). و استادان هیریلد خجسته P41-48 یعنی مری بویس Mary Boyce و دیگران از درک معنی Fravaši/ Fravahr که به زبان گجراتی farohar بر وزن «کبوتر» تلفظ می‌شود عاجز مانده‌اند—گوییم که در مذهب و کتابهای دینی مندائیان (صابئه اهواز) که مadam دروثر E. S. Drower مدت سی سال به مطالعه زندگی آنان و هم در کنار آنان به تحقیق پرداخته است.

به تصرف اسکندرانیون افتاد که پول و علم را با خود به مصر بردند و برای اینکه مردم ندانند این ثروت و علم را از کجا آورده‌اند مغان (علمای نجوم ایران) را کلدانیون خوانند و نام پارس را هم (بابل) گذاشتند!! تاکم کم رومیان که هرگز ایران را ندیده بودند آمدند و پنداشتند که این ثروت و علوم از (میراث) اصیل یونانیان است!! و یونانیان نیز لاف زدند که بلی این علوم از ماست و چون نوبت دولت به عرب رسید بدويان نیز لاف زدند که بلی این علوم از ماست و چون دوره مغول رسید و ثروت و علم به ایطالیا پناه برد و فرنگان قد علم کردند، آنها نیز لاف زدند که این ثروتها و علمها از روم بوده است و ما رومیانیم و اینها را «نژاد» ما ایجاد کرد، غافل از این اصل مسلم که ثروت و علم هر چند قرن در اختیار دولت جدیدی است و هر که آمد عمارت نو ساخت، رفت و منزل به دیگری پرداخت - و غافل از اینکه (نژاد) مربوط به حیوانات است نه نوع انسان که در او نهایت استعداد هست. کشور ژاپن در ۱۸۶۰ (عهد می ژی) قدم به بازار جهانی نهاد و امروز جهان را از محصولاتش پر می‌کند و ژاپنی امروزی فرزند فرزند ژاپنی صد سال پیش است! ولی ماکیان میلیونها سال است که در طول سال صد و هشتاد تا تخم بیشتر نمی‌کند و در یک دوره بیست و چهار ساعت بیشتر از یک تخم نمی‌نهاد، یعنی جسم محدود است و از حدود خود تجاوز نمی‌کند در حالی که عقل و فرهنگ و همت حد و وصف ندارد و این را استعداد خوانند. خلاصه *uthra = fravaši* = دانه‌های باران نیسان = نطفه هر کسی و هر گروهی و اعتقاد بر اینکه مروارید - گوهر - اصلاً دانه‌های باران نیسان است که در شکم (!) صد فوارمی گیرد و این چیزها مربوط به همین اعتقاد به وجود *fravaši* است و این اعتقاد خوزیهای باستانی را سعدی در حکایت (یکی قطره باران ز ابری چکید) خلاصه کرده است و در نتیجه گیری از حکایت گوید:

ز ابر او فتد قطره‌ای سوی یم-
از این قطره لولی لا شود-
و تشیی جستن از آب نیسان نیز مربوط است به همین اعتقاد کهن مردم Liyan (ری شهر) مجاور بوشهر که عبادتگاه (خاتون لیان) *Zana Liyan ra* یعنی *kiririša* در آنجا بوده است و محاذی جزیره خارک مرکز صید مروارید فارس است... و نیز یک مار

Oxford, Clarendon Press 1937)

زیر لغت *Uthra* جمع آن *Uthria* (اثری جمع اثريا) - (در صفحات ۲۷۰-۲۶۹ و ۳۰۱-۳۰۰) و مواضع دیگر، حقیقت این «روح» آمده است و همچنانکه مذهب صابئه در غالب موارد شباهت تمام با مذهب مzedیستان دارد، در این مورد نیز *uthra* شباهت معنوی دارد به *fravaši/fravahr* و در حال جمع، *uthria* / اثريا یادآور نام الشريا (به عربی) است یعنی ستاره پروین (*paorvi* در اوستا) که همان ستاره معروف به قرن الثور باشد و ثور یعنی (گاو پروین) و اثريا لفظاً و معناً یکی است و مراد اعتدال ریبعی یعنی بهار است (در دوره خوزان تحويل آفتاب برابر ستاره پروین بوده است و باران نیسان در آن موقع می‌آمده است) امروز تحويل سال در «برج» *حمل* است و «برج» ربطی به پیش افتادن اعتدالها *précession des Equinoxes* ندارد چه اکنون تحويل عیناً در صورت حوت است نه در صورت حمل و نیز عنقریب در صورت دلو اتفاق خواهد افتاد، چه بتقریب هر دوهزار سال سی درجه در توالی باشند - حدود میلاد به اوایل برج / صورت حمل رسیده بوده است و از بطلمیوس صاحب مجسطی بدین سو به جای صورتهای فلکی برجها را وضع کردنده که هر کدام بتقریب ماههای شمسی باشد ولی تأسیس برجهای دوازده گانه که در دریار داریوش سی درجه باشد از کارهای داریوش بزرگ است یعنی منجمانی که در دریار داریوش بزرگ در شوش رصد می‌نمودند، ولی یونانیان به تبع جهودان نام ایران را (بابل) گذاشتند و منجمان پارس را که مغان *Mages* نامیده می‌شدند برابر با کلدانیون *Chaldeens* نهادند ولی در دوره اعراب نام آنها را «منجمین بابل» گذاشته بودند. من مطلب مانند اغراض فرنگان «نژادی» نیست، و قبول ندارم که علم واقعی (یعنی *positive*) خاص به یک نژاد و *ethnie* باشد، چه جهان عبارت از بینش / *kultur* است و آن به منزله بازار بزرگی است که کالاهای گران و ارزان و اصل و بدل در آنجا به فروش رسید، مردمان فرهیخته و دانا کالاهای خوب و اصل را سوا می‌کنند، و می‌خرند (یا می‌دزند) و مردمان نافرهیخته و کانا کالاهای بدل و مبتذل را می‌خرند و چون در عمل مدت دویست سال ایران زمین در تصرف هخامنشیان بود که جهان را اداره می‌کردند و دولت در دست آنان بود، پول و علم نیز در دست ایشان بود. بعد دولت

(حیه) نیست که فقط حوا را فریب دهد نه آدم را (رك به یادداشت صفحه ۲۴۰) و نیز آفریدگار وسیله جبرائیل Neryosang (نریسه) تخم مردم را (مرد + تخم) در طبیعت (بالای کوه) می‌کارد و ایشان به شکل دو ریباس («ظاهرًا باید اصلاً دو Ginseng سنگ / ڙن شن / سترنگ باشد که بعدها اشترنگ خوانده شد و همان بیروح چینی است (که بیروح الصينی را عربها بیروح الصنم خوانده‌اند)» می‌رویند به یکدیگر چسبیده و این در طبیعت بسیار اتفاق می‌افتد که این گونه مندراغوره مردم گیاه— بیروح الصنم mandragore به شکل ستاره پنج پره می‌روید و شباهتی هم به انسان دارد چندانکه آن را به فارسی مردم گیاه (مهر گیاه) خوانده‌اند. و اورمزد شخصاً گل مالی و فخاری نمی‌کند— ریباس rhubarbe و مردم گیاه هر دو از چین می‌آمد و بازارگانان راه ابریشم هر دو را از چین می‌آوردند. چنانکه این اسطوره شباهتی به معتقدات چینیان دارد و راه ابریشم در اوایل اشکانیان دایرگردیده است و در اسطوره یهود نیز علاوه بر آدم و حوا که در فردوس عدن هستند و علاوه بر شیطان یک مار و یک (درخت علم نیک و بد) نیز موجود است. معلوم نیست که درخت چیست. ترسیان آن را درخت سیب می‌دانند و اسلامیان بوته گندم دانند، اما آن نیز باید مردم گیاه / مهر گیاه باشد یعنی همین gin که خواص دارویی دارد و آن را (هزارگشای) می‌خوانده‌اند (مفایح العلوم) و از جمله خواص آن تقویت قوه باه است!!! به زعم پزشکان چین و پزشکان ایران اشکانیان و ساسانیان و سامانیان و تاکنون نیز در فرنگ علامتی به شکل مار نشان دهنده مغازه‌های داروفروشی است، چنانکه اسطوره سفر تکوین نیز یک قسم دستکاری در اسطوره اوستا (بندهشن بزرگ) است که ظاهرًا خود آن هم یک مأخذ چینی دارد و از راه ابریشم در اوایل عصر اشکانیان به زردشتیان رسیده است، و علاوه بر این میان اساطیر و معلومات چینیان قدیم و اساطیر و معلومات زند اوستا دهها شباهت و توافقهای دیگر نیز هست (رک به کتاب من به نام جاده ابریشم که اخیراً از زبان فرانسه به فارسی ترجمه شده است و مقداری از این مناسبات میان چین قدیم و ایران را خواهید دید).

علوم شد که Mašya = مهره = مرذ نسبت به Mašya = مهرانه = مرذانه که خواهر توأم و جفت اوست و هر دو تا دو بیخ بیروح چینی (مهر گیاه = مردم گیاه) اند و آنها در طبیعت (کوه) پدید آمده‌اند و نیز معلوم شد که این اسطوره مربوط است به

عروسوی کردن زن (خواهر) با مرد (برادر) چه در داروگری چینیان مردم گیاه / مهرگیاه مقوی قوه باه یعنی شهوت به نکاح و جفتگیری است. اصطلاح عربی المرء والمرئه به معنی عروس و عروسه بوده است نه مطلق مرد و زن بلکه مردی که بازنی عروسی کند برای تولید نسل و همین لفظ به شکل Marié و Mariée داخل زبان فرنگی شده است و عمل آنها را Mariage (ازدواج) خوانند. در زمان اشکانیان در هترا (Hatra) الحضر) یک «در مهر» Mithraeum بوده است که ویرانه‌اش باقی است و از آنجا که معبد عروسی شاه بوده است یک لوحة پیدا شده است که بر آن اصل تثلیث ثبت شده است به نام Martna / مارنا + Marin - Bar / بار مارین یعنی ایامهر ما / ایامهرانه ما + ایا پسر مهر... و همین تثلیث است که در انجلیل تبدیل می‌شود به آب و ابن و روح‌اقدسا و معلوم می‌گردد که مراد از روح‌اقدسا همان Martna مرئتنا باشد که Notre Dame شده است و مادر مسیح است و هم روشن می‌شود که مسیحا به معنی (مهر ذاذه) است و مهرذاذه یادآور نام مهرذاذه یکم و بویژه مهرذاذه کبیر (۱۲۳-۸۸ قبل از میلاد) (Mithridate II) پادشاه اشکانی است و از کاخ هترا (حضرت = دربار) اصل اشکانی آن هویدادست. و مهرذاذه را ناجی و مسیحا می‌دانسته‌اند چه او ایران را از شر وجود مقدونیان نجات داده بود.

حاشیه بر صفحه ۲۷۹

اسطورة نخستین پدر Mašya و نخستین مادر Mašyōnag [بیرونی تلفظ عصر خود مرذ و مرذانه را هم که ظاهراً از تلفظ زبان دری است به دست می دهد: آثار الباقيه] در بندهشن بزرگ ۱۴ و بندهشن هند ۲۶ ۱۵ مفصلتر و کاملتر است ولی با اسطورة سفر تکوین [تورات] در سلیقه تفاوت دارد. یعنی نخستین پدر و مادر زردشتیان از هر جهت با یکدیگر برابرند و مانند روایت یهود مرد از زن برتر نیست و نخستین گناهان هم به گردن زن نیست، بلکه هر دو تن فریب اهرمن را می خورند. تخم ایشان را نریوسنگ (رسی) که بتقریب جبرائیل است کاشت و برستند از کوه به شکل دو ساقه ریباس ولی هر دوشان از دستها و دوشها به یکدیگر توام بودند. اورمزد در ایشان که دو (تن) بودند (او ش تن) بدمید و نفس بکشیدند و به حرکت آمدند. و اورمزد وظیفه دینی ایشان را به هر دو امر فرمود که شما مأمورید به نیک اندیشیدن، نیک سخن گفتن و نیک کارکردن، و هر دو (میرا) باشید. اهريمن رشک به آنان برد و گفت این گیتی (آب و خاک و گیاه و حیوان...) را من پیدا کرده ام. چندی بعد ماده بز سفیدی یافتند، شیر او را بنوشیدند. دیدند که از گیاهخواری خوشتراست، اندکی بعد گوسفندی بدیدند، آن را بکشتد، پیختند. مشتی از آن گوشت به آتش دادند و مشتی به سوی آسمان برداشتند، کرکسی آن را بروید... آنگاه از کوه آهن پدید آوردند، سپس با یکدیگر جفت شدند، دو فرزند آوردند یکی پسر یکی دختر، اما آنها را نیک شیرین یافتند و پدر دختر را و مادر پسر را بخوردند! چون اورمزد این بدید گوشت فرزندانی را که نوبت دیگر به وجود آوردن تلغی کرد تا نخورند و تربیت کنند... و این اسطورة زردشتی از اسطورة سفر تکوین طبیعی تراست زیرا که توحش و خونخواری بی را که در نهاد بشر است درست و حسابی نشان می دهد هر چند که

آن را از وسسه اهریمن می‌داند و چون اهریمن تاریکی و جهل است کافی است ما معایب مردم را از نادانی و جهالت ایشان بگیریم و روشنی فکرšان را از عقل بگیریم که اصطلاح اوستایی آن kehrpa یعنی قلب است و زیرتأثیر آن fravaši که شعاعی است از نور ایزدی و در هر کس هست محسوب بداریم و چون urvan یعنی روح در میان (مغز) انسان قرار گرفته است مانند زبانه ترازو که در وسط ترازو قرار دارد، می‌بینیم که انسان قادر است که نیک و بد را بستجد و گرایش قلب kehrpa را بر گرایش نفس uštana رجحان نهد—توجه کنید که در این اسطوره یک (حوا) نیست که وی را از (فرود) یک آدم بپرون کشند و از بدو آفرینش کمتر از مرد باشد.

حاشیه بر صفحه ۲۸۵

این خبر ظاهراً مربوط بوده است به یزدگرد یکم (۴۲۱-۳۹۹) که موبدان او را بزه کار خوانده و کشته‌اند، چه او بود که با ترسایان مهریانی ورزید و ناگاه در میان پادشاهی خود مایل به جهودان شد—بلکه جهودان چون مهریانی او بدیدند بر او گرد آمدند و ریش گالوتا (رأس الجالوت) که خود را از اولاد سلیمان بن داود می‌گفت دخترش (شوشن دخت) را به شاهنشاه به زنی داد و این شهبانوی یهودی، بانی شهر استرآباد (کتاب پهلوی شهرهای ایران) و مادر بهرام گور است که به حسب قانون یهود یک نفر یهودی بوده است—یزدگرد یکم یک کتاب قانون نیز نوشته بوده است که کتاب قانون رومیان (یعنی code Théodosien) از آن الهام گرفته است. او با چینیان نیز روابط دوستانه داشته است و نه تنها در دین متعصب نبوده است بلکه قانونهایی رواج می‌داده است که بای دندان موبدان نبوده است به همین جهت او را در چشمہ سبز نزدیکی مشهد کشتند ولی گفتند یک اسب او را در ریود! و چون تأسیسات پسندیده‌ای نیز از وی باز جای مانده بود دشمنانش برای تخلیط کردن آن را نسبت داده‌اند به یزدگرد دوم (۴۵۷-۴۳۹) فرزند بهرام گور (بهرام پنجم ۴۳۹-۴۲۱) که از تعصبات دینی خالی نبوده است. و بستن (زیج شهریاران) نیز از کارهای اوست. این عمل را ظاهراً در سال موس (توشقان ییل) ۴۱۲ میلادی انجام داد تا بگوید من در رأس یک هزاره آمده‌ام و زردشت در رأس هزاره قبل آمده است. پس من یکنفر Cakravartin/صاحبقران هستم و حق دارم که قانون تازه وضع کنم در امور جهانداری... (یزدگرد هزاری) نیز لقب اوست که موبدان از پس قتل او لقب را به یک موبد مجھول به نام «یزدگرت هزاری» نسبت داده‌اند، در واقع ۱۰۰۰ منهای ۴۱۲ مساوی است با ۵۸۸ و گفت که ۵۸۸ قبل از میلاد تاریخ «وضع دین» زردشتی

سال) می‌گرفته‌اند نه ۱۲ بار ۱۰۰۰ سال!! و مطابق این حساب مبدأ زردشت می‌شد ۸۸=۴۱۲ که ۸۸ قبل از میلاد است یعنی روزگار مهرداد بزرگ (۸۸-۱۲۳) قبل از میلاد وجود یک شخصیت بزرگ مانند زردشت در عصر یک پادشاه بزرگ مانند مهرداد بزرگ کاملاً قابل قبول است چه در این روزگار است که در استناد شهر (نسا) پهلوی عشق آباد فعلی تاریخهای زردشتی بار اول دیده می‌شود و من بیشتر مایل به این تاریخ اخیر هستم چه در زند اوستا بسیار چیزها هست که شباهت تام با نظایر چینی خود دارد و نخستین رابطهٔ تاریخی از طریق جادهٔ ابریشم میان چین و ایران در همین دوره یعنی بعد از برافتادن مقدونیان از شهر بلخ بوده است و انگهی زیان اوستا از زبان مردم ختن (نام ختن یعنی ایران ویجه بوده) چندان دور نیست و چینیان به مردم ختن Yuechih یعنی ویجه می‌گفته‌اند.

در نتیجهٔ این بحث من اعتقاد دارم که زردشت اصلی در حدود ۵۸۸ – فوت کرده است ولی در عصر مهرداد بزرگ (۸۸-۱۲۳) ۱۵ دین او در خراسان تجدید شده است و یک (مجدد) و رفورماتور زردشتی ظهور کرده و در مذهب او تجدیدنظر کرده و نظرهای او را به زردشت اصلی نسبت داده‌اند و کتاب جاماسب نامه الملاحم Apocalypse d'Hystrapse که به یونانی ترجمه و منتشر شده است و سرمشق کتاب الملاحم Apocalypse مسیحیان قرار گرفت از تأییفات این مجدد زردشتی است و این جاماسب نامه از آثار تبلیغات دولت مهرداد بزرگ بوده است که او زیر عنوان «ملاحم گشتاسب» که پانصد سال قبل از مهرداد می‌زیسته است آیندهٔ جهان را قبل از خبر داده است و گفته است که بعد از من دولت هخامنشی ظاهر می‌شود و دولت مقدونی ظاهر می‌شود و دولت اشکانی ظاهر می‌شود الخ و جهودان نیز به تقلید آن کتاب دانیال را ساخته‌اند و از آینده‌ها خبرها داده‌اند. ولی خود دانیال را (که نام او ظاهراً تحریف دین بار- دینیار زردشتی است) معاصر کورش گرفته‌اند تا اتفاقات را از قبل از وقوع آنها غیباً پیشگویی کرده باشد!!

برخی نویسنده‌گان فرنگی که با جهودان دشمنی دارند از صد سال به این طرف زردشت و دین او را به عنوان پیغمبر آریایی و دین آریایی دستاویز قرار داده‌اند و از در خودستایی شأن آن و زمان آن را تا می‌توانند بالا می‌برند و جهودان نیز واکنش نشان می‌دهند و تا می‌توانند دستگاه خود را والاتر و بالاتر می‌برند و دستگاه دین

است و تاکنون هزار سال از آن گذشته است ولی در بندهشн بزرگ ۳۴/۱۸-۱۹ آمده است که سومین پسر زردشت ۵۷ سال قبل از فراش کرت (Frašo-Kērēti) خواهد زاد و او ناجی Saošyant سومین و آخرین باشد (یعنی ۵۷-۱۲۰۰۰) و این بدان معنی است که امر زردشت در ۵۷ سالگی به ثمر رسید، و روایت دیگر که «ظهور» زردشت ۲۵۸ سال قبل از الکساندر گجستک بوده است نه به معنی تاریخ ۳۱۱ قبل از میلاد مبدأ منجمین بايل [تاریخ سلوکیدها- پیشنهاد Mary Boyce] بلکه مراد قبل از ۳۶۶ پیش از میلاد یعنی سال جلوس داریوش سوم باشد [زردشتیان زمان نیز مبدأ تاریخشان جلوس یزدگرد سوم است] پس ۲۵۸ سال قبل از الکساندر گجستک را باید تصحیح کرد به ۲۵۸ سال قبل از جلوس داریوش سوم، و بدین حساب ۵۸۴ مبدأ زردشت خواهد شد که با ۵۸۸ (سالی که یزدگرد یکم پیدا کرده است) درست چهار سال تفاوت دارد! و این چهار سال تفاوت درست همان ۴ سال تفاوتی است که در مبدأ میلادی پیدا کرده‌اند! – توضیح آنکه پادشاه مادی Cyaxare = و هو خشتره ۶۳۳-۵۸۵ قبل از میلاد در سال ۱۵ نینوارا کوبید و به پاری نوپیلسرب به کشور آشور پایان داد و در سال ۵۸۶ به دولت Urartu نیز پایان داد، سپس با پادشاه لیدی Lydie صلح کرد و زردشت معاصر این Vohu - Xšatra (Cyaxare) بوده باشد و در گاثاها زردشت از این Vohu-Xšatra (پادشاهی نیک) خبر داده است – این عنوان را پادشاه ماد لقب خود قرار داده باشد و زردشت معاصر با او باشد. و میلاد زردشت ۵۶۶-۵۹۴ و سال بعثت زردشت ۵۹۴ – خواهد بود که ۲۵۸ سال قبل از جلوس داریوش سوم (۳۳۶) باشد و بنابراین ۵۸۸ – سال فوت او می‌شود و دعوی یزدگرد یکم در سال ۴۲ میلادی (سال موش دور دوازده ساله چینی است). با این معلومات فقط چهار سال اختلاف دارد که مربوط به حیرت مورخان درباره سال یکم میلادی خواهد بود. پس دعوی پروفسور Mary Boyce درست نیست چه وی سال ۳۱۱ قبل از میلاد (مبدأ سلوکیها) را مأخذ گرفته است و اما ظهور زردشت در ۱۵۰۰- یا ۱۸۰۰ قبل از میلاد سخنی است گراف و ۲۰۰۰ قبل از میلاد حرفی است محال تر و (جنوب روسیه!!) یعنی ساحل شمالی دریاچه خوارزم!!! به ریشخند کردن مردم بیشتر شباهت دارد تا به تحقیق تاریخی. دیگر آنکه قبل از (یزدگرد هزاری) دوره عمر عالم را ۱۲ بار ۵۰۰ سال (کل ۶۰۰۰

مزدیستان را پایین تر می آورند!—گویم این عمل منافسه و مکابره‌ای بس مضحك و به ضرر هر دو دستگاه است. اگر روایات و تفاسیر را کنار نهیم و صرفاً به حال حاضر جامعه یهودی و جامعه زردشتی نظر افکنیم خواهیم دید که جامعه زردشتی کهنه‌تر و فرسوده‌تر است و جامعه یهودی کاراتر و زنده‌تر و دستگاه آن برندۀتر و فعلاتر و جوانتر و نیرومندتر است و از همین جا معلوم می شود که آن جامعه‌ای که دندان و چنگالش تیزتر است جوانتر و آنکه دندان و چنگالش ساییده‌تر است پیرتر و کهنسالتر است. سن اسب را هم از دندان او تشخیص می دهنند. بهترین دلیل ما بر قدمت جامعه زردشتی این است که روز به روز تحلیل می رود—از زردشتیان هند در آمار این بیست ساله اخیر هرگاه یک نفر متولد می شود سه نفر می میرند (مجلة Ushta شماره مارس ۱۹۸۹) در حالی که جهودان اکنون چهل سال می شود که یک دولت اسرائیل تشکیل داده‌اند و سال به سال بلکه روز به روز بر نفوذ و اقتدار و عدّت و حدّت آن می افزاید! آیا از این مقایسه معلوم نمی شود چه اندازه جامعه زردشتی پیتر و چه اندازه جامعه یهودی جوانتر است؟ رشدکردن دلالت دارد بر جوان بودن موجود و تحلیل رفتن دلالت دارد بر پیر بودن او—البته این مقایسه مربوط است به دو جامعه خودزای چه منحصرًا زردشتی از زردشتی و یهودی از یهودی متولد می شود، و این مقایسه شامل احوال جامعه کمونیست و جوامع مسلمان و مسیحی که پیوسته بر اثر تبلیغات دینی بیگانه‌ها را داخل جامعه خود می کنند، نیست— نهایت در میان دو جامعه زردشتی و یهودی یک تفاوت اساسی هست: در جامعه زردشتی، زردشتی آن است که پدر و مادرش هم زردشتی باشند یعنی امت انحصاری است در حالی که یهودی منحصرًا کسی است که مادرش یهودی بوده باشد. و یهود بودن پدر شرط نیست. چنانکه در فرنگ بویژه در آلمان و لهستان و مجارستان و غیرها پیوسته از سوی پدر خون اروپایی داخل در خون یهودی شده و یک قوم نیمه اروپایی به وجود آمده است که نژاد آن پنجاه درصد فرنگی (لهستانی) است و مؤسسان دولت اسرائیل اینها هستند. اگر زردشتیان نیز چنین آیندی داشته بودند شاید کمتر پیر و فرتون شده بودند.

حاشیه بر صفحه ۲۹۱

ناگفته نماند که زیر Zarēr (شاهنامه) همان ذریدرس Zariadres است که دبیر کساندر رمان او را با Odatis نقل می کند— نام دبیر مرقوم خارس ملطی Charès de Mitylène است. گوید که داستان معاشقه ذریدرس با odatis در میان پارسها مشهور است. سرایندگان پارسها آن را می سرایند و نقاشان پارس مجالس آن را بر دیوار تالارهای بزرگان پارس نقاشی کرده‌اند— یک دریا میان عاشق و معشوقه حایل بود و اشکالات و موانع بسیار بر سر راه وصال آن دویار بود اما با وجود این موانع به یکدیگر رسیدند و نرد عشق باختند.— گویم که این داستان را موسیقی‌ساز روسی چایکووسکی از یکی از ملل قفقازیه شنیده است و از آن اوپرای مشهور خود را (که دریاچه فاقنوسها Le Lac des Cygnes باشد) ساخته است. در آنجا odatis را اودت Odette گوید، اما به جای Siegfried زیگفريد Zariadres نهاده است. و odatis به معنی X^vadatی یعنی شاهزاده خانم باشد که در خراسان باستان خدیش (خدیش) می گفته‌اند به معنی déesse [الوهه] که مؤنث خوده (خواجه) باشد و ظاهراً (خدیجه)— خدایچه— معرب آن است— در شاهنامه قصه منحصر شده است به داستان گشتاسب وزریر و عاشق شدن گشتاسب برکتایون دختر پادشاه قسطنطینیه. اما در اوپرای چایکووسکی دریای میان ایران و روم یک دریاچه تصور شده است— مخفی نماند که حقیقت تاریخی قصه معاشقه خشاپرشا باشد باشد بالا (Armaiti= Artemisal) ملکه زیبای هالیکارناسوس Halicarnasse که در جنگهای خشاپرشا (Xerxes) ناوگان خود را تقدیم پادشاه ایران کرد تا با ناوگان آتنیها جنگ کند و در این قصه مراد از فاقنوس (قوهای سفید les Cygnes blancs) کشتیهای ملکه هالیکارناسوس ولی مراد از فاقنوسهای سیاه les Cygnes noirs ناوگان آتنیها باشد و مآلًا با وجود مشکلات فراوان

قوهای سپید بر قوهای سیاه غلبه می‌کنند و عشق زیگفربید (Xerxes) به خدیش Odette به وصال می‌پیوند.

- در شاهنامه نیز عشق گشتاسب با کتابیون به ثمر می‌رسد، گشتاسب به طور ناشناس به دربار قسطنطینیه آمده و در میان درباریان ایستاده است و قیصر جویای داماد لایقی است که خود کتابیون باید از میان جوانانی که در پای تالار حاضر ایستاده‌اند و جمله خواستار ازدواج با اوی هستند شوهری اختیار کند. کتابیون به تمام جوانها نظر می‌کند و چون چشمش به گشتاسب می‌افتد، سیب طلا را به سوی او پرتاب می‌کند. گشتاسب سیب زرین را می‌گیرد و داماد قیصر می‌شود ولی بعد معلوم می‌گردد که او یک شاهزاده پارسی است -

(مهر) که عشق باشد نقطه مقابل (کین) است و از این قصه‌ای که از قول خارس ملطفی دبیر الکساندر مقدونی نقل شد معلوم می‌شود که زریر که قهرمان داستان عشق و عاشقی بود، از سوی دیگر قهرمان یک داستان کین خواهی قرار گرفته است نهایت منابع شاهنامه حماسه را به دو قسمت کرده‌اند: گشتاسب را قهرمان عاشقی و زریر را قهرمان کین توزی نهاده‌اند اما چون در اصل داستان گشتاسب نقشی نداشته و خود زریر عاشق بوده است چنین ساخته‌اند که زریر به دست ویدرفش تورانی به قتل می‌رسد (شهید می‌شود) و پسر خردسال او بستور به طور اعجازآمیزی کین او را از ویدرفش می‌توارد و نیز در حالی که حکایت عشق در مغرب زمین اتفاق می‌افتد (در قسطنطینیه!) حکایت کین توختن در کنار آمودریا یعنی در مشرق ایران صورت وقوع پیدا می‌کند. و در اینجا قصه هخامنشی مربوط به خشاپرشا با ملکه Artemisa تبدیل می‌شود به یک قصه مذهبی زرده‌شی و پای گشتاسب (قهرمان زرده‌شی) به میان کشیده می‌شود و زریر که قهرمان داستان هخامنشی بود تبدیل می‌شود به یک سردار بلخی از تابعان گشتاسب !! و روشن می‌شود چگونه زرده‌شیان خواسته‌اند به جای قهرمانان تاریخی (هخامنشیان) قهرمانان دینی خود و امثال گشتاسب و اسفندیار را که در حواشی تاریخ - میان اساطیر و تاریخ - جای دارند، بنشانند. - آیا این امر یادآور تلاش بنی فاطمه مصر نیست که امامزاده گمنام (اسماعیل) را اصل دین و «تاریخ» خود نهاده‌اند و سایر امامان و بطريق اولی خلفای مشهور را از تخت و منبر به زیر آورده‌اند؟ یا مثلاً باطنیان قلعه الموت که سلطان ملکشاه و خواجه

نظام‌الملک را دزد و روستایی خوانده‌اند ولی حسن صباح را به عرش اعلی نشانده‌اند به «اعلیٰ حضرت» (سیدنا) و «شهریار ایران» (شیخ الجبل) شهرت داده‌اند؟ و نظایر این توز و کلک در تاریخ جهان فراوان است.

در معنی اصلی کتابیون حرف است. برخی گویند تلفظ ارمنی / گرجی کاترین Catherine [کترین] است اما من تصور می‌کنم که تحریف کدبانو (Kata - Bānu) بوده باشد -

برای رمان Zariadrès et Odatis رجوع فرمایید به

Pierre Gallais - Genèse du roman occidental. Essai sur Tristan et Iseut et son modèle persan. Tête de Feuilles/ Sirac, 1974, p. 143-144

و مأخذ استاد پیرگاله ترجمة مورخ یونانی آثایوس Athénée است به فرانسه از قلم تیری ساندر Thierry Sandre به نام Le chapitre Treize d'Athenée که آثایوس در آن نقل می‌کند روایت دبیر الکساندر خارس ملطفی را که شاهد بوده است. (و ناگفته نماند که کتاب تیری ساندر در سال ۱۹۲۴ در امین Amien انتشار یافته است).

و طبق روایت دبیر الکساندر، زریر Zariadrès برادر کهتر و گشتاسب Hystaspes برادر مهتر بود.

گشتاسب پادشاه مدی Mèdie (سرزمین ماد) و زریر پادشاه بلخ و مشرق بود و نسب از آناید Aphrodite و مهر Adonis (داشتند [یعنی Cybèle Attis] و اواداتیس Odatis دختر پادشاه «توران» بود. هومرذ پادشاه ماردها Omartès roi des Marathes و زریر اواداتیس هر یک دیگری را در رؤیا دیده بودند و عاشق یکدیگر شده بودند و Tanaris (یعنی آمودریا!!) میان هر دو فاصله بود... ولی معلوم نیست که خارس در نقل کردن قضیه دچار اشتباہی نشده باشد. مثلاً روایتی که گشتاسب را پادشاه سرزمین ماد و زریر را پادشاه بلخ نشان می‌دهد؟ یا اینکه تانائیس Tanais را که نام رود دن Don یا دانوب Danube است با آمودریا جانزده باشد؟ اما اینکه گشتاسب برادر مهتر و زریر برادر کهتر بوده است محل تأمل است چه در شاهنامه نیز گشتاسب و زریر با یکدیگر به روم (قسطنطینیه) سفر می‌کنند ولی کتابیون یا کتابون با باء موحده نام اواداتیس باشد و موئیف دیگر اینکه در قصه منتقل از خارس

او داتیس برای پیدا کردن شوهر باید یک جام طلا پر از شراب به جوانی که انتخاب می‌کند بدده در حالی که کتابون/کتابیون از بالای غرفه(؟) یا به نحو دیگر باید یک سیب طلا به سوی منظور خود بیندازد و می‌دانیم که در روایات ایرانی و بعدها عثمانی سیب طلا (به ترکی قزل آلمه) سمبل امپراطوری روم بوده است و هر جوانی که سیب طلا را بستاند قیصر روم خواهد بود و در داستان خشایرشا نیز می‌دانیم که هدف او فتح یونان و سلطنت یونان است (البته ملحق شدن به شاهنشاهی ایران) و هدف Artemisa این بوده است که خشایرشا او را خدیش یعنی ملکه یونان گرداند و وی ناوگانش را در اختیار خشایرشا گذاشته است تا سربازان پارسی را به سواحل و جزایر دریای اژه Egée برسانند و جزایر را به نام او اشغال کنند، چنانکه زمینه تاریخی واقعی داستان است. اما چکامه سرایان و سرایندگان تصرفات گوناگونی در تاریخ کرده‌اند. وانگهی می‌دانیم که گشتاسب نام پدر داریوش بوده است و امکان دارد که داریوش گذشته از خشایرشا پسر جوانتری هم به نام Hystaspes داشته بوده است و او را پادشاهی بلخ داده بوده باشد؟ و اما آن به اصطلاح سیب طلا و قضیب طلا که در دست مجسمه سواره قسطنطین بوده است در خیال خود او و معاصرانش گوی و چوگان بوده است که به تقلید پادشاهان اشکانی در دست داشته است یعنی که من گوی دولت را بیودم!!

حاشیه بر صفحه ۲۹۱

لفظ کین را هروdot akinikē به معنی خنجر ضبط کرده است و به علاوه کین با خون همراهش باشد و در خنجر (خون/کین) اسم و جر (گر) به معنی (گیر) فعل باشد و معنی آن خونگیر به معنی کین توز باشد، و ساسانیان به دنبال اشکانیان تاریخ خود را منحصر ساختند به (کین سیاوش) یعنی جنگهای کین‌کشیدن از توران به خونخواری سیاوش و (کین ایرج) یعنی جنگهای برای کشیدن کین ایرج از سلمستان و بدین نام سلمستان مرادشان روم بود— مسعودی گوید: پارسیان (تاریخ) خود را (کین) می‌گفته‌اند و این کلمه به معنی (حماسه) است یعنی popée— «ایر» Erag را در آغاز اسلام عراق (ارض العراق) ترجمه کردند و تیسپون (مدائن) را که در پهلوی Dar - I - Erag خوانده می‌شد یعنی دربار ایران (قلب العراق) ترجمه کرده بودند. یعنی ایرج / ایرگ نام دولت اشکانی – ساسانی و بعد نام عموم زردشتیان شد و اما شاهزاده‌ای که مراد از ایرج او باشد عبارت است از Pakorus پسر اورود Orode (۳۸-۵۶ قبل از میلاد) فاتح کراسوس در حران (۵۳ قبل از میلاد) و این شاهزاده ۱۵ ساله که ولیعهد بود غفلةً به دست رومیان اسیر شد و آنها از سر جهالت (چون می‌توانستند در برابر چنان اسیر گرانبهایی بسیاری از ولایات از دست شده را از ویروی Urudava (اورودیکم) بازگیرند. به هر حال در کنار آب فرات سر بربریده این شاهزاده را که محبوب پدر بود به سپاه ایران تحويل دادند (۳۸ قبل از میلاد) و بیچاره پدر چندان سوگواری کرد که از غم فرزند فوت کرد (همان سال ۳۸ قبل از میلاد) و کین ایرج خواستن از آنجاست. ویروی (= ارش ویر = اشک ویرو) یا به قول جهودان اخشیویروش Akhashverush که تمام اناطولی و شامات و فلسطین را به جز مصر، بعد از هزیمت رومیان (۵۳ قبل از میلاد) تسخیر کرده بود و سرحدات غربی

گواهی می دهد. بعد از ۷۶ میلادی، این مردم بر افراسیاب یکم Pan Tchao حاکم چینی رودبار یار کند دریا- ترکستان چین کنونی - شورش کردند. پادشاه کوشان/ کیان لشکری از راه پامیر به باری ایشان فرستاد و زد و خورد بسیار با افراسیاب یکم رخ داد. بعد از ۱۱۰ میلادی که فغور استعفای این افراسیاب یکم را پذیرفت، حکومت ملک ختن به پسرش افراسیاب دوم رسید که Pan Yong نام داشت. اما بعد از ۱۳۴- ۱۳۲ میلادی دیگر فغور اران چین از خیر «شهرهای غرب» یعنی کاشغر درگذشتند. چنانکه قتل سیاوش شاهزاده کوشانی/ کیانی زودتر از حدود ۹۰ میلادی در ختن اتفاق افتاده است ارک به

L'Asie orientale des origines au XVe siècle: tome X-Histoire du Moyen Age

تألیف مرحوم رنه گروسوه René Grousset صفحه ۲۰۰-۲۰۲-۲۰۰ پاریس -PU -۱۹۴۱-]
و این لشکرکشی پادشاه کیان بلخ از راه پامیر شغنان به منظور خون خواهی سیاوش بوده است و بنابراین قتل سیاوش یک قرن بعد از قتل ایرج اتفاق افتاده است آن هم در سرزمین توران و خونخواهان او پادشاهان بلخ بوده اند که خویشی با اشکانیان داشته اند. تا قبل از فتوحات تازیان، مردم خراسان به بهانه خونخواهی از خون سیاوش با توران جنگ داشتند و مردم ایرگ (عراق) به بهانه خواستن انتقام ایرگ/ ایرج با رومیان در جنگ بودند و تاریخ کشور ایران زمین را (کین خواهی) یعنی ایرج با رومیان در کوچه ای از اینکه این عادت خونخواهی سپاه ایران شهر را تجزیه نکند همیشه در سپاه می دانستند و (شاهنامه) و (گرساسب نامه) بازگوی این تاریخ نامه هاست - اما برای اینکه این عادت خونخواهی سپاه ایران شهر را تجزیه نکند همیشه در سپاه یک یا چند (اسپاه دادر) حاضر بودند و اختلافات را به شکل (ور) یا «کوشش» [duel] حل می کرده اند. در دوره اسلامی اسپاه دادر را قاضی عسکر (القاضی بالعسکر) خواندند اما وی بیشتر به امور دینی رسیدی تا به امور (هنر) که همان لاتینی - و honneur فرانسه است و duel را ساسانیان (کوشش مرد و مرد) و (مردانگی) می نامیدند و شواهد آن در شاهنامه فراوان است. ساسانیان این اصول را تا حد امکان منحصر به اسواران یعنی افسران می دانستند و از انتشار آن میان عامه مانع می آمدند چه تنها اسواران و لشکریان حق حمل سلاح و شمشیر بستن داشتند و مردم شهری حق حمل سلاح نداشتند و در امور جنجه و جنایات ناچار بایستی که به محاکم عادی رجوع می کردند و (کین زدن) و خونخواهی بر مردم ممنوع بود.

رابه حد سرحدات زمان هخامنشی رسانیده بود، از داغ فرزند دلبند خود فوت کرد. در (قاپوستامه) نام اورود (اغش و هادان) آمده است که تحریف اگش فرهادان باشد چه این اکش (= اشک) پسر فرهاد سوم (۵۷-۷۰ قبل از میلاد) بوده است و اغش و هادان = ارش ویر (ارمنیان) و اخشو یروش جهودان که به معنی Urudava یعنی همان اورود مذکور در (پشت ۱۳) است که نامش جزو شهدای دین زردشت آمده است و «پاکر» به جای ترجمة Pacorus خطبا باشد چه در مجلل التواریخ والقصص نام او (افغور= فغور شاه) آمده است که محرّف بخبور= فغپور باشد و به معنی شاهزاده است - و در جنگهای ایرانیان با رومیان بهانه کلی خواستن کین این شاهزاده جوان بوده است - و اما (کین سیاوش) مربوط است به قتل Kava Syavaršan فرزند پادشاه کوشان که به دست چینیان کشته شده است و بیرونی (آثار باقیه) گوید که پادشاهان اصیل خوارزم (که روسها مسکوکات آنها را تماماً بازیافته اند) خود را از نسل او می دانستند و تاریخ قتل او در اوخر قرن یکم میلادی بوده است. (رجوع فرمایید به کتاب من جاده ابریشم La Route de la Soie - صفحه ۳۳۰- پاریس -
سال ۱۹۸۳) که به موجب کتاب چینی Heou Han Chou (تاریخنامه طبقه حن های شرقی)^۱ فصل صدوهیجدهم ترجمه ادوارشاون Edouard Chavannes - [استاد زبان و ادبیات چین و تاتار در کولر دو فرانس از چینی به فرانسه] - پادشاهی کی خسرو Kozoulo Katphises] در مسکوکات زیبای طلای او یعنی خسرو K'io - tsieou کاووس «- در زبان چینی «خسروکی» مدت درازی طول کشید. او حدود سال بیست میلادی به سن ۸۰ سالگی فوت کرد یعنی تولدش حدود ۶۰ قبل از میلاد بوده است و بانی دولت کیان/ کوشان اوست. در سال ۲۰ میلادی پسرش Yen Kao-Tchen Oemo katphises] مسکوکات بر تخت او نشست و تمام خراسان مطبع آل کاووس شدند و مدتی بعد اشکانیان یعنی بلاشانیان را شکست دادند و ملک کابل را نیز از آنان ستدند - مردم کاشغر و ختن به زبان اوستایی شرقی سخن می گفتند و کتابهایی که در قرن هفتم و هشتم میلادی از ایشان بازمانده است بدین زبان ایرانی شرقی

۱. - شادروان پروفسور مظاہری بر پایه اعتقادی که داشتند، در مواردی به جای سلسله پادشاهی «طبقه» به کار می بردند و مراد استاد از کلمه «حن ها» همان کلمه Han چینی است که نام چندین سلسله پادشاهی چین است. مترجم.

اعراب با دین مسیحی کاری نداشتند و همین تاکتیک را هم در بلاد ساسانیان به کار بردن و با دین زرده‌شی کاری نداشتند و به موبدان آتشکده‌ها احترام می‌گذاشتند و زرده‌شیان را (أهل الكتاب) می‌دانستند!! و از مردم فقط جزیت می‌گرفتند که درست همان (سرگزیت) یا مالیات سرانه‌ای باشد که انو شیروان بر رعایا بسته بود!!

ناگفته نماند که در میدانهای جنگ نیز از کل مردم ایران تنها جند (گند) یعنی پیاده نظام که به فیلان و منجنیقهای می‌رسیدند و اشراف (سواران) که کلاً شاید نیم درصد خلق می‌شدند کارزار می‌کردند و ۹۹ درصد خلق اصلاً اسلحه برنمی‌داشتند و حق نداشتند که بردارند و از سوی رومیان نیز اوضاع چنین بود و از جمله برتری عربها که با تمسمک به اسلام با ایران جنگ کردند این بود که عموم آنها جنگ می‌کردند بدون استثناء از پیرو جوان و حتی زنها و کودکان نیز همراه بودند و در میدان جنگ تیرهای گم شده را گردآوری می‌کردند و زنها پیر عرب هم داد و فریاد و هلله سر می‌دادند (رک - کتاب فتوح الشام تأليف الواقدى) چنانکه در هر کدام از جنگهای عربها با پارسیان عده اعراب جنگاور چندین برابر عده پارسیان بوده است! علاوه بر این، امیران عرب عموماً سواد خواندن و حتی نوشتن داشتند در حالی که افسران پارسی غالب بیسواد بودند و خط و کتابت پهلوی به سبب اشکالات عدیده که دارد فقط در انحصار بعضی از موبدان بود، آن هم نه عموم موبدان!! و طبقه ایشان زحمت حاضر بودن در میدان جنگ را به خود نمی‌دادند چه «کلاس» یا طبقه آنها از کلاس و طبقه شمشیرزنان جدا بود و یکدیگر را دوست نداشتند و این وضع اجتماعی پارسیها کار اعراب را سهولت می‌بخشید و علاوه بر این عامه مردم ایران که پشتستان زیر بار مالیات و تحمیلات دیگر خم شده بود و نه سواد داشتند و نه اسلحه به کار بستن می‌دانستند از حمله اعراب چندان هم ناخشنود نبوده‌اند چه تاکتیک اعراب این بود که بالفعل به کار آنها کاری نداشته باشند!! و نخست طبقه جنگجویان را شکست دهند و پیوسته در هر میدانی جنگاوران پارسی که در اقلیت کامل بودند در محاصره لشکر اعراب که چندین برابر آنها بوده‌اند قرار می‌گرفتند، تنها قلعه‌ها در دست پارسیان می‌ماند که آن هم در نتیجه محاصره و قحط زدگی به تصرف اعراب در می‌آمد. و پیش‌رفته‌ای اعراب در جنگ با رومیان فلسطین و مصر و شام نیز چنین بود چه در این بلاد فلسطین و مصر و شام بومیان که رعایا باشند مسلح نبودند تنها ساخلوهای رومیان اسلحه داشتند و جنگ می‌کردند و هر بار رعایای بومی فلسطین و مصر و شام جانب اعراب را می‌گرفتند و بر لشکریان رومیان می‌شوریدند!! و بخیانت درهای شهرها و قلعه‌ها می‌گشودند و دین مسیحی نیز موجب اتحاد آنها با ساخلوهای رومی نبود چه

حاشیه بر صفحه ۲۹۶

نباید پنداشت که طوچ / توج در نتیجه تصحیف خط تازی به تور تبدیل یافته است چه هر دو گونه تلفظ از گویش‌های ایرانی است مانند تیز، تیغ و تیر که اصلاً به معنی نوک کارد یا دمه شمشیر یا خنجر است. در زبان هند به هپتالان / طخاران Turuška گفته می‌شده است و رئیس ایشان که از حاشیه شرقی افغانستان (بامیان - کابل) وارد هند شدند Mihirikula مهرکل لقب یا نام داشته است. بنابراین Turuška که گویی مرکب است از Saka+Turu همان کسانند که رومیان هونهای سفید Huns Blancs و ساسانیان طخارها می‌خوانده‌اند و در وقت شاپور دوم کشور طخارستان را برجای کوشان شهر عصر شاپور یکم (ساپور الجندي یا ساپور الجنود) تأسیس کردند و یک چندی بظاهر تابع ساسانیان شدند ولی از وقت پزدگرد دوم وارث بهرام گور بکلی مستقل بلکه مسلط شدند بر ساسانیان - و در وقت انشروان که دولت آنان منقطع گشت و بخش بزرگتر آنان با تورکان یک تو گشتند نام (تور) آنها به ترکان واقعی نیز الحاق یافت - مخفی نماناد که تور / طخار Tokhr در عرف مذهبی ساسانی به معنی کافر شرقی به کار می‌رفته است چنانکه به مرور بر عموم طوایف هم مرز خراسان طوچ یا طور گفته می‌شده است، از آنجاست نام (توران) به معنی بلاد کافران شرقی... اما شمنان یعنی کیش داران شکمون را هندو (ک) می‌دانستند نه تور، چه برخلاف هندوک که معنی دینی داشت تورها مذهب نبسته شده و دین مکتوبی نداشته‌اند (رک به کتاب من [جاده ابریشم])

A.Mazaheri - La Route de la soie, SPAC 1983-

ذیل صفحه ۲۸۸ و صفحه ۲۹۷-۲۹۸ - ولی فرنگیان اشتباهًا این طوایف را یعنی شمنان خوانده‌اند. و این درست نیست چه شمنیه (بیرونی) کیش Shamanistes

شکمون داشته‌اند و دارند. یونانیان آنها را Samanéens (Sramana) خوانده‌اند در مقابل Brachmanoi یعنی برهمائیان – اما در نزد قوم بی‌کتاب مذکور که بنیاد دین آنها بر نوعی اشتراک زنها باشد (مانند مزدک) فقط شمنان تک و تک به عنوان (پژشک) آمد و شد داشته‌اند و آنچه فرنگان امروز به طور سرسری شمن chaman خوانده‌اند نام درست آن به زبان مغول (قلماق) قام باشد و جمع فارسی آن قامان است و این قام را امریکاییها medicine man – داروچی – گفته‌اند به معنی پژشک، به شرط آنکه بیسوساد باشد در حالی که شمنان تبت و چین که در میان طوایف مرقوم آمد و شد می‌کنند ابداً بیسوساد نیستند بلکه پژشکی آنها در کتابهای طب که دارند تماماً نگاشته شده است و ترجمه آن کتابها به فارسی (مخاطوط البته) موجود است و به زبانهای اروپایی چاپ هم شده است. پس نام این طوایف قلماق باشد و مخلوطی هستند از مغول و تاتار – شورویان آنها را «کازاک» و سرزمین ایشان را کازاکستان – قزاقستان – نامیده‌اند. آنها اسماً مسلمان هستند گو اینکه مسلمان روسی زده و سخت بی اطلاع از مراسم و آداب اسلامی (به همان صفحات از کتاب جاده ایریشم من رجوع شود). ولی باید دانست که در وقت ساسانیان برخی از طوایف ایران شرقی یعنی شرق و شمال افغانستان عین همین مذهب یا کیش و اعقادات را داشته‌اند مگر برخی از ایشان که شمن (بودایی) یا مغ (زردشتی) شده بوده‌اند – این است معنی توج / تور – و اما سرم / سلم – [چه ساسانیان دولت روم شرقی را سرمستان / سلمستان می‌خوانده‌اند] نامی است که ایرانیان قدیم به طوایف sarmate می‌داده‌اند، و از مطالعه کتابهای یونانیان آن روزگار (ساسانیان) پیداست که سارماتها در جنگلهای Balkan سکنی و خانه‌های چوبین داشته‌اند در کنار رودخانه‌ها و بالای تپه‌ها و مردمان روستایی ساده‌ای بوده‌اند که از صید و شاید از خوردن گوشت خوک و ارزن معاش می‌کرده‌اند و ایشانند که لشکرهای قسطنطین شدند و روم شرقی را تسخیر کردند و ضمناً مسیحی شدند و بدین جهت ساسانیان روم شرقی را سلمستان یعنی Scythes سرزمین سرم می‌دانستند. وجه تمايز میان این سارماتهای جنگلی و سکاها در این است که اینها خانه نداشتند بلکه در کوچ یا گاریها منزل داشتند و پیوسته از نقطه‌ای به نقطه دیگر در بیلاق و قشلاق سفر می‌کردند و این طوایف را ساسانیان آوارگان / Avares می‌نامیدند و زندگی و عقاید این آوارگان بی شباهت به زندگانی و

عقاید خوزان نبوده است، در حالی که بیشتر سارماتها مسیحی شدند و امپراطوری روم شرقی را تأسیس کردند و زبان یونانی را به عنوان زبان دینی پذیرفتند. آوارگان همچنان از یک آوارگی کامل پیروی می‌کردند و دیگر در حالی که قوم سرم اخیراً نان گندم یا نان جو می‌خوردند خوراک آوارگان بیشتر گوشت اسب و کمتر آش ارزن بوده است – آوارگ Avares نام اصلی نبوده بلکه لقبی است که ساسانیان بدانها داده‌اند (آواره در فارسی به معنی نقل و انتقال است و در فن سیاق دفتر آواره / آوارگ (به عربی دفترالاوargeh) به معنی دفتری است که مبالغ پول و مال خرج شده را که در دفتر مداخل (به اصطلاح «قانون») ثبت شده بوده است وارد این دفتر دوم می‌کردنند. نام خاص آوارگان «خرزان» بوده است و اینها همان خرزان هستند که از قرن هشتم بدین سو بعضاً دین کلیمی اختیار کرده‌اند و تاکنون بقایای ایشان زبان ترکی قفقاجی خود را به خط عبری می‌نگارند و از بعض لغات آنها بر می‌آید که متوازیاً با کیش کلیمی کیش مانی نیز داشته‌اند. مورخ تازی مسعودی و صاحب حدودالعالم نام آنها را (البرجان) و (برگان) با اسقاط الف ثبت کرده‌اند چنانکه امیر را میر و هوا (او) را وا و اگر را گر کرده‌اند. زبان ایشان قفقاجی است (= زبان سلجوقیان) اما لغات دینی عبرانی باشد. آل سلجوچ نیز قبلًاً کلیمی بودند سپس مذهب حنفی اختیار کردنده مذهب ترکان عثمانی و ترکیه کنونی همان است.

حاشیه بر صفحه ۳۰۱

به معنی صنعتگران تصحیح شود به *hutaxšan* و نیز برای تکمیل این چند صفحه رک به «شهرهای ایران در عهد اشکانیان و ساسانیان – تکمله‌ای برای تاریخ اجتماعی اوخر دوران باستان تألیف ن. پیگولوسکایا

N.Pigulevskaya - Les Villes de l'Etat iranien aux époques parthe et

Sassanide-

Contribution à l'histoire sociale de la Basse Antiquité

Mouton - La Haye, 1963 - trad. du russe

(کتابی که عنوان روسی آن به قرار ذیل است:)

Goroda Irana v rannem sredievekov'e Akademiya Nauk, 1956.

و مطلب عمده‌ای که نباید فراموش کرد این است که هزاران سال قبل از عهد ساسانیان سرزمین شومار و آنچه اکنون به اسم عراق شهرت دارد بیشتر نیازمند به (بلادالجبل) یعنی ایران بوده است تا ایران به (آسورستان) چه ایرانیان یعنی دریار و لشکریان زمستان بدانجا می‌رفتند برای یافتن چراگاه و علوه برای چارپایان... لیکن از اواسط اردیبهشت به طور دسته‌جمعی بر می‌گشتد به (اعلم / عیلم) یعنی کوهستان چه از سواحل شرقی دجله که به مشرق نگرند لهه ایران به مانند دیواری است سبز و خرم پر از بیشه‌ها و از آنجا مردم آسورستان ایران را (بلادالجبل) می‌خواندند و توجه شود که بغداد اسمی است پهلوی از بعث به معنی مهر و داد از دادن و این نام کسی است که در عهد اشکانی یا ساسانی مالک این ده بوده است و همین محل بود که در زمان منصور دوانقی تختگاه عباسیان شد و نیز «عراق» معرب ایره یعنی ایرج باشد و مداین و عراق و شهرهای پهلو (بلاد الفهلو) را کشور

Victor Von Hagen

La Voie royale des Perses

Les Premiers Matins du Monde, collection dirigée par Christian Bernadac

ترجمه از امریکایی - تألیف ۱۹۷۵ و ترجمه فرانسه

Edition France Empire, 1981

و فعلًا به همین چند مرجع اکتفا می‌کنم تا دانشجویان بتوانند در کتابخانه‌ها پیدا
بکنند.

خوان-ی - ایرج می‌گفتند که (خوانیراش) فشرده آن است و در مقدمه قدیم شاهنامه «خونیره» یا (خنیره) نبشه‌اند و بنابراین ایران شهر دو تا تختگاه داشت یکی کنار دجله در مداین و دیگری در استخر... و در خوزان نیز شهرهای صنعتی متعدد بوده است و صنعت عمده ساسانیان از ابتدای امر تربیت کرم قَز ابریشم و بافت پارچه‌های ابریشمین گرانیها بوده است و این صنعت که هنوز در زمان اشکانیان وجود نداشته است (رک به کتاب من گنجینه‌های ایران Les Trésors de l'Iran - Génève A Skira 1970

باب ساسانیان) در اصل صنعت و ثروت و اقتدار ایشان بوده است. پس همانا تربیت کرم ابریشم در ایران شهر و منع انتشار آن صنعت در ممالک روم فقط تا عصر انوشیروان پایدار بود. و ترکان فرغانه از نادانی گذاشتند که این صنعت را به روم ببرند و رومیان را از نیاز چندین صد ساله به ایران مستغنى سازند معهذا پارچه‌های ابریشمین بافت ایران بر محصولات رومیان برتری داشت حتی در قرون اول دوره اسلامی - و صنعت دیگر ایران که رومیان نمی‌توانستند تقلید کنند ساختن آلات و اسلحه فولاد بود بویژه شمشیرها و کاردتها و افزارهای فولاد... و این هنر تازه اواخر قرن هیجدهم به اروپا رسید! به طوری که ایران در مملکت داری و اقتصاد محسود رومیان بود و اما از لحاظ محصولات خوراکی نیز خود ایران کم از آسورستان نبود و اگر نظم و اقتدار ایران نمی‌بود آسورستان پایمال لشکرهای رومیان و شترچرانان جزیره‌العرب می‌شد چنانکه با سقوط ساسانیان چنین شد چه هنر عمده ایرانیان در فن آبیاری بوده است و در علم راهسازی و پل‌سازی... و برای درک این معنی رک به کتاب من

Karagi (Mohammad al-) La Civilisation des eaux cachées,

traité de l'exploitation de eaux souterraines composé en 1017 de l'ére ch.

texte établi, traduit et commenté par

A. M.

Ieric, études préliminaires 6, Nice, Avril 1973

و نیز نگاه کنید به کتاب

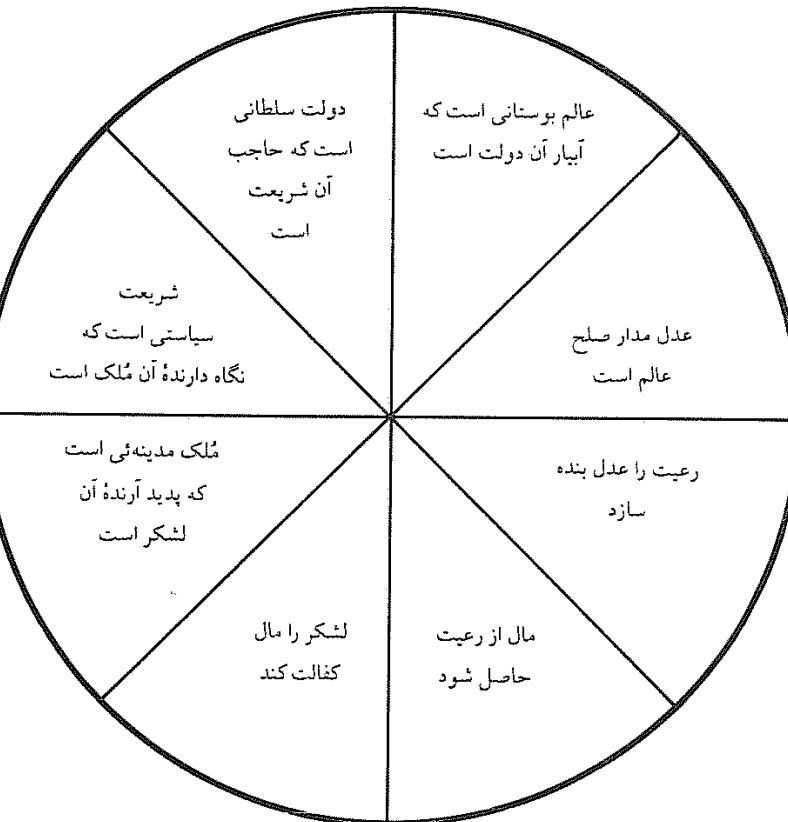
حاشیه بر صفحه ۳۰۲

ابن قتیبه (عيون الاخبار باب يكم صحفة ۹) بدون ذكر سند گوید: لاملك الا بالرجال و لارجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل، يعني پادشاهی استوار نباشد مگر با داشتن سپاه و سپاه نتوان داشت مگر با درم بخشیدن و درم حاصل نشود مگر از راه آبادکردن کشور و کشور آبادان نشود مگر با دادگری - و این از توقعات خسرو انوشروان است ولی همین توقع را مؤلف عقدالملی آورده است (تاریخ کرمان چاپ علی محمد عامری نائینی تهران ۱۳۱۱، صفحه ۲۹ در باب پادشاهی ملک دینار ۵۸۱) و به منصور دوانیقی خلیفه عباسی نسبت می دهد.

از او غریب‌تر عمل حکیم جلال الدین محمد دوانی (صاحب لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق) باشد که همین قانون کشورداری انوشروان را با اندک تغییری در جدولی مستدیر نهاده است و به عنوان وصایای ارسطویه اسکندر قلمداد می‌کند (چاپ هند ۱۸۸۳ صفحه ۳۳۱) و تألیف او متوجه خلیل میرزا فرزند اوزون حسن آق قویون لو است و میان ۱۴۷۴ و ۱۴۷۸ تحریر یافته است. و اینک جدول او

نباشد با بیدادگری هر چند که پادشاه ترک واجب نکند۔ مع الوصف علامه دوانی در جدول خود عدل را شریعت و شریعت را همان عدالت گرفته است. و شیعه در اصول دین که ترتیب داده‌اند چنین آورده‌اند: (توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد) یعنی عدل را بلافاصله پس از توحید نهاده‌اند و گفته‌اند که تاکسی عاقل و عادل نباشد اجتهاد او مقبول نیست و در دوره قبل از مغول (تاریخ بیهقی) شیعه اثنی عشریه را (اصحاب العدل والتَّوْحِيدِ وَ عَلَویَان) تعریف می‌کردند، یعنی طراز عَلَم و نقش پرچم شیعه لفظ (عدل) بوده است و دیگران را (ظالم) می‌خوانده‌اند. چنانکه خود علمای شیعه عدل را والاتر از شرع می‌دانسته‌اند و این سنیان مانند جلال الدین محمد دوانی که مذاهب حنفی یا شافعی داشته‌اند کسانی بوده‌اند که عَلَم شریعت را بالاتر از علم عدل می‌افراخته‌اند، و پادشاهان عباسی چنانکه از نامه‌هایی که به پادشاه فرنگ نبسته‌اند و متن آن در فرنگستان محفوظ مانده است استنباط می‌شود خودشان را ارکس پرسارم [Rex Persarum] یعنی پادشاه «ساسانی مکتب» عنوان می‌نمودند و حتی به زبان پارسی سخن می‌گفتند. (هارون الرشید در شهر ری متولد شده و در مشهد فوت کرده بود و مأمون شهر طوس را پایتخت خود ساخته بود و مؤسس سلسله عباسی منصور دوانقی می‌گفت: «شیعتنا اهل خراسان» یعنی شیعه و پیروان ما عبارتند از خراسانیان و تختگاه خود را محض تبرک در بغداد که از دهات تیسپون (مداین کسری) باشد قرار داده بود و هارون الرشید که رتبه قاضی القضاة را ایجاد فرمود آن را به تقليد از (هیریدان هیربد) ساسانیان برقرار کرد.

باری برای استدرآک مطلب (عدل) در اینجا باید گفت که به دستور خسرو انوشروان که خود لباس سریاز ساده به تن می‌کرد—نه لباس هیریدان هیربد!—حتی شاهزادگان و بزرگان کشور نیز از پرداخت مالیات معاف نبوده‌اند و اگر چنین نبودی برنامه دادگری و عدل معنی نداشتی زیرا که اگر قرار باشد که کهتران زیر بار مالیات دیوانی کمر خم کنند و گردنشان به دولت مالیات ندهند این برنامه ظلم خواهد بود نه اجرای عدالت. و داریوش بزرگ نیز در کتبیه معروف خود نبشه است که من نه رخصت می‌دهم تا بزرگان خردان را بخورند و نه رخصت می‌دهم تا خردان بزرگان را بخورند یعنی دادگری را سرلوحة مملکت داری نهاده‌ام.



رشیدالدین فضل الله همدانی در یکی از نبشه‌های خود (شاید در توزوک غازان) همین توقيع را از خسرو انوشروان عادل می‌گوید و حق با اوست زیرا که غازان خان نیز لقب (پادشاه عادل) داشت و در امر تعديل مالیاتها و نگاهداری کشور و لشکر مساعی فراوان به کار بسته بود لیکن می‌گفت عدل از شرع اعم است و این طبق فتوای علمای شیعه است که به هلاکوخان فرستاده بودند و فتوای علمای حله این بود که پادشاهی پایدار ماند با دادگری هر چند که پادشاه مسلمان نباشد و پایدار

حاشیه بر صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵

دو نکته را باید خاطرنشان کرد: یکم ادخال آبلس obolos - مسکوک مس / برنز یونانی، به فرمان انطیا خس Antiochos (۲۸۰-۲۶۱ ق.م) در شهر بابل که در وقت پارسیان جز مسکوک نقره (داریک) و طلا (داریک طلا معادل ۱۳ داریک نقره) مسکوک دیگری نمی‌شناختند... و ترویج ابلس به زور سرنیزه... ولی مردم بابل بشوریدند چنانکه پادشاه سلوکی فرمود شهر بابل را که در نزدیکی حلة کنونی قرار داشت بکلی ویران کنند و پایتحث خود را به بیت سلوقا Seleucia به کنار دجله - برابر ویرانه مداین - انتقال داد شهری که بانی آن پدرش صلاخص (۳۱۲-۲۸۰) بود. و در وقت او نیز در نتیجه غارتگری بی‌حساب مقدونیان و یونانیان ولايت عراق دچار قحط و غلای بسیار شدید شده بود و تمام خلق افسوس عصر هخامنشیان و عدالت آنها را می‌خوردند و علت اصلی شورش بابل ترویج داریکهای تقلبی بود که قلابان یونانی از مسن می‌ساخته‌اند سیم انود می‌کرده‌اند و حتی با قلعی سفید هم می‌کرده‌اند. و این لفظ یونانی آبلس obolos در پارسی به گونه پول / پیل !!! و در تازی به گونه الفلوس (اسم جمع مفرد آن فلوسه) وارد گردیده است. ولی ایرانیان در حساب سیاق سنتی (پول سیاه) را شصت یک درهم محسوب می‌داشتند و خود لفظ را به شکل (فلز) به معنی عام metal به کار e-draxmē می‌بردند و شرعاً تنها «مثقال» نقره را که (درم سنگ) می‌خوانند واحد مسکوک رایج به قلم آورده‌اند.

نکته دیگر این است که پارسیان عادت کردند به وزن‌کردن مسکوکات نقره به هنگام معامله کردن. ولی دیری نگذشته در عصر اشکانیان درمهای نقره پهن را سکه زدند با شش علامت برگرد آن تا بتوان آن را با گاز به شش قطعه بتقریب متساوی از

ریشهٔ ثلاثی مجرد [اب ل س] اگرفته‌اند و گویند: آبَلَسْ من رحمة الله آئَ يَشْ و منه سُمِيَّ أَبْلِيسُ، وكان اسمه عزازيل و (الابلاس) ايضا الانكسار و الحزن يقال: آبَلَسْ فلان اذا سَكَتَ غَمًا (مختر الصلاح المحمد بن ابی بکر بن عبد القا در الرازی) و من گویم^۱ که این ابلاس به خاطر می‌آورد ریشهٔ ثلاثی مجرد مجاور آن را [فَل س] همان کتاب سـ و قد (افلس) الرجل صار (مفلسا) کانما صارت دراهمه فلوساً و زیوفا... و یجوز ان یُراد به انه صار الى حال يقال فيها ليس معه (فلس)... و چنانکه می‌بینید افلاس احوال کسی باشد که دیگر به جای پول نقره (در اهم) فلوس (جمع فلس) دارد یا زیوف دارد و زیوف پول سیاه مسین باشد که روی آن را با قلعی سفید کرده باشند یا آنکه غلاف نازکی از نفره روی آن برنز کشیده باشند و اما فلز (métal) لفظی است خراسانی که بار نخست آن را در کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر ابو ریحان بیرونی دیدم به معنی عام و او اصطلاح فلزات را به معنی *métaux* معمول می‌دارد۔ و افلاس و ابليس به استقاق کبیر از یک ریشه باشند FLS/BLS که هر دو مفید معنی تقلب در معامله‌اند و ریشه کشی از *diabolos*^۲ یونانی به معنی غیبت‌کننده نه لازم است نه محسوس و خود گفتم که این گونه تقلب کردن در معاملات از زمان اسکندر و خلفای او ظاهر شد که سیم و زر مردم ایران را - [وابل خود از مراکز ایران بود] - ریودند و به جای آن تقلباً و عنفاً پول مس رواج دادند و مستبعد نیست که یونانیان هم از عهد هخامنشیان، پاره‌های فلز شبیه داریک ساخته باشند و این پاره‌ها را سیم‌اندود یا با قلعی سفید کرده باشند و در امپراطوری هخامنشی تقلباً رواج داده باشند! در حالی که شریعت اسلام نیز مانند شریعت پارسیان تنها پول نقره (و شاید پول طلا) را مسکوک واقعی می‌دانست و مس و برنز را پول قلب می‌شمرد و به

حيث سطح و شاید وزن تقسیم کرد و هر قطعه را پهک (پاره) خوانند! ولی نام علمی آن (دانگ باشد به معنی (شش یک) هر درم سنگ نقره... و این رسم (دانگ) شماری که معرب آن دانق و جمع آن دوانیق باشد۔ مردم را از قبول کردن پول فلز (مس و برنز) مستغنى ساخت و حتی در معاملات (نیم دانگ) نیز که درست نصف دانگ نقره باشد به کار رفتی بی آنکه به ترازو وزن کنند!! و چون واقعاً با این (پاره) ها معامله کردن بس دشوار است، حساب را با چوب خط نگاه می‌داشتند مثلاً ماهی یک بار آن حساب را (پاک) می‌کردند و به موجب این عادت که خاص ایران شهر بوده‌اند همین بود، در میان اهل عراق (بابل) نیز که پیروان رسم و آداب ایران شهر بوده‌اند همین نوع معاملات می‌شد در حالی که در یونان و بعدها در روم مسکوکات برنز که آن را *sesterce* می‌خوانند، رسماً رواج داشت.

اما پول طلا هرگز در ایران رواج نیافت و مردم آن را کالا و متعاری می‌دانستند یا به عنوان زینت‌آلات خرید و فروش می‌شد. اگرچه از دورهٔ غزنویان که نقره کمیاب بلکه نایاب شده بود مسکوک را (زر) گفته‌اند اما مرادشان (درم نقره) بود نه (دینار طلا) و نیز هرگاه در ایران شهر مردم (مثقال) گفته‌اند مراد (درم سنگ) بودی ولی از این بابت در دورهٔ اسلامی بسی خلط‌های رفته است چه اعراب برون مرزی از تمدن ایران بیگانه بوده‌اند. معهذا مراد ایرانیان حتی در دورهٔ اسلامی هم از ابليس (Iblis) و (ابالسه Abälisa جمع مکسر آن) همین *obolós* بود و تقلبات گوناگونی از این در که قلابان به کار می‌بسته‌اند تا مسکوکات قلب (*obolos*) را (بدل پول سفید که ایرانیان آن را (درست) می‌گفتند و (صحیح) و (صحاح) ترجمة تازی آن است) در بازارهای ایران خرج کنند.

البته فرنگیان که معتقد به اصالت (خویش) و منکر اصالت ایران و اسلام بوده‌اند و هستند و خواهند بود (ابليس) قرآن مجید را از *يُونانيَّ* پندارند و این لفظ را *diabolos* می‌پنداشند ولی در یونانی *diabolos* - به معنی غیبت و *=ō-diabolos* = به معنی غیبت‌کننده است و خود لفظ *ō* = نیز غیبت‌کننده (بدگوی) معنی دهد و فعل آن *dia* - *ballō* به معنی میان برکردن راه، عبورکردن و تفتنی کردن و مرکب است از *dia* و *ballo* و پیشوند *dia* بس مهم است اما دال آن در ابليس دیده نمی‌شود چه ابليس ما را به *obolos* رهنمون باشد در حالی که لغویان عرب آن را از

۱. و صاحب اقرب الموارد گوید:

بَلَسْ وَ أَبَلَسْ = قَلْ خَيْرَهُ وَ انكَسْ وَ حَزَنْ وَ يَشْ من رحْمَةِ اللهِ - لازم وَ يَتَعَدَّدُ فيقال: أَبَلَسَهُ عَيْرَهُ وَ أَبَلَسَ فِي امْرِهِ: تَحِيرُ وَ أَبَلَسْ فَلَانْ = سَكَتَ غَمًا... وَ أَبَلَسَ عَلَمُ جَنِّسِ الشَّيْطَانِ! قَيلَ هُوَ مَنْ أَبَلَسَهُ بِهِ مَعْنَى يَتَشَّشُ وَ تَحِيرُ، جَمْعُ أَبَلَسَ وَ أَبَلَسَ (سَبِّسْ افْزَايدِكَهُ وَ الصَّوَابُ أَنَّهُ اعْجَمِي بَدْلِيلَ امْتَنَاعِهِ مِنَ الصرْف!!!) وَ لَوْ مِنْ گَوِيْمْ سَهْلَ است چَه إِلَّا بِس [أَبَلَسْ] تَلَبِّيْسْ مَنْ مَلَيْدَنْ تَشَرِّيْسْ بِسْ نَازِكْ اَنْ نَقْرَهْ بِرَوْيِ بَرَنْزِ يَا مَسِ، چَه تَلَبِّيْسْ بِالْأَمْرِ وَ لَابَسِ الْأَمْرِ اَخَالَطَهُ وَ التَّبَشَّعُ عَلَيْهِ الْأَمْرِ= اَخْتَلَطَ وَ اَشْتَبَهَ وَ التَّلَبِّيْسُ وَ التَّخْلِيْطُ وَ (كتَاب تَلَبِّيْسْ أَبَلَسْ) كتاب مشهور.

حساب نمی‌آورد و در هیچ یک از مواردی که امر پول در میان است، فقهای اسلام هرگز پای مسکوک مس و برنز را بین نیاورده‌اند. چندانکه معنی (ابلیس) جز قلب‌ساز faussaire و قلّاب نتواند بود، الا آنکه معنی اخلاقی آن را تعمیم داده‌اند به دروغ گفتن... و حال آنکه می‌دانیم که (دروغ) پارسی با betrügen آلمانی هم‌ریشه است به معنی – فریب‌دادن tromper و abuser – یعنی در ایران تنها (دروغگو) نداریم بلکه (دروغ‌اندیش) و (دروغ‌کننده) نیز داریم و از اینجاست که این دروغ که داریوش در کتابه خود وزردشت در گاتاهای می‌گویند کاملاً با کلمه mensonge تطبیق نمی‌شود! و بهم چنین (راست) با Vrai فرنگی تطبیق نمی‌کند چه در مورد (راست) نیز معنی (راست‌کننده) هم داریم که به تازی صحیح العمل و به فارسی امروزه (راست‌کردار) ترجمه می‌شود و آن نه به معنی کسی باشد که دروغ نگوید بلکه به معنی آن باشد که معاملات را با (درست) یعنی درهم بی‌غش انجام دهد چه (درست) درهم بی‌غش و دارای وزن کامل است که در تازی قدیم (صحیح) – جمع آن صحاح – درهم صحاح گفته می‌شده است.

فرخی راست:

یک توده شاره‌های نگارین به یک (درست)
یک خیمه برده‌های نوآیین به یک درم.

و سعدی راست (گلستان):

درستی دو در آستینش نهاد

یعنی دو درم بی‌غش و کامل از حیث وزن در جیب او نهاد – پس (الدمن) همان‌که به معنی (ابلیس) و قلّاب و رواج‌دهنده سکه قلب و معامله‌کننده با پول قلب خواهد بود نه یک موجود افسانه‌آمیز... و این یونانیها و اتباع ایشان باشند که پارسیان را متهم می‌کنند به ثویت يا dualisme چه بدین شیوه می‌خواهند قلّابی و تقلبات خود را پرده‌پوشی کنند و ایرانی و مسلمان ایرانی را که از قبول مسکوک قلب آنها امتناع می‌ورزد به ثنوی مذهب بودن و احتمق بودن متهم سازند!! فتأمل...

و مؤّحد نیز به معنی آن کس نیست که زبانم لال خداوند عالم را شماره کند مانند گوسفندان تا بنگرد که یکی است یا دو تاست یا سه تاست و آن حضرت احادیث را سبک سنگین کند بلکه مؤّحد حقیقی آن است که در هر دو محل خریدن و فروختن

یک سنگ به کار دارد یا اگر به کیل اندازه می‌گیرد در محل خرید و فروش و معامله از یک کیله استفاده کند و مؤّحد آن کسی باشد که اگر معامله نقد می‌کند درمی که می‌دهد با درمی که می‌ستاند در عیار و وزن یکی باشد و شرک ورزیدن نه آن است که چند تا خدای دیگر در کنار خدای واحد بنشانند بل آن است که با وزنها و کیله‌ها و عیارهای مخالف یکدیگر معامله کنند تا همشهری و همنوع خود را مغبون گردانند چه این شرک ورزیدن عملی است و از این شرک عملی می‌رسیم به شرک عمومی که عبارت است از بیدادی در حق غیر از خود رواداشتن... و کفة خود را چربتو و کفة همشهری و همنوع خود را سبکتر داشتن... و دلیل اینکه توحید را با عدل یکجا آورند جز این نیست به همین جهت گویند که شرک ظلم است و ظلم شرک است. پس مشرک آن باشد که در حق بنی نوع خویش بیدادی کند و این موضوع در (مهریشت) از ابواب زند اوستا و نیز در قرآن مجید مکرر تذکر داده شده است لکن مردم نادان به جای اینکه سخن حق را دریابند از درک محکمات غافل هستند و از پی متشابهات و قصص می‌روند.

فهرست اعلام*

آزاد مرد (مرد شهر)	۲۱۸
آزرمیگ دخت	۱۵
آسیا	۳۲۴، ۱۹
آسیای صغیر	۱۸، ۳۶، ۳۰۳
آسیای مرکزی	۱۰۶، ۱۵۷
آشور	۴۲۴، ۳۵۱، ۱۲۲، ۴۲۴
آفرینگان	۲۴۴
آدلانها	۳۰۷، ۲۳۹، ۱۴۶
آلمان	۴۲۶، ۱۳۰، ۱۲۵، ۱۲۴
آمل	۱۲۵
آبیند	۲۸۳
الف	
ابدال (جانشینان)	۱۰۱
ابن اسفندیار	بیست و پنج
ابن الندیم	۱۲۴
ابن قتیبه	۴۴۵
ابن مقفع	بیست و چهار، ۳۳۹
ابوالفداء	۴۸

آ

آتشکده آذر بزرین مهر	۲۷۴
آتشکده بلخ	۲۷۴
آثار الباقيه	۴۲۱، ۴۰۲، ۲۴۴، ۲۴۳، ۱۲۶
آثرون	۴۳۲
آذربیاد	۵۲
آذر آبادگان	۲۷۵، ۲۷۴، ۱۸
آذربید - موبید موبیدان -	۱۹۸
آذیبات (دعا)	۲۱۵
آذرمیدخت	۱۵
آذرگشنسب گنگ (آتشکده)	۲۷۴
آذرنرسه	۱۵
آریا	۲۹۳، ۱۱۸
آریایی	۱۲۶، ۱۴۷، ۱۱۷، ۱۰۶، ۱۰۴، ۸
	۴۲۵، ۳۵۲، ۲۹۳
آریایی‌ها	۴۲، ۱۴۳، ۵۶، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۸۰
	۲۴۵، ۲۰۸، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۶، ۱۸۱

* از دوست عزیزم صفر صادق نژاد که زحمت تهیه و تنظیم این فهرست را تقبل کرده‌اند.
سپاسگزارم.

عبدالله توکل

- او دیسه ۱۵۷
اورشلیم ۳۹۲
اورمزد ۵۹، ۶۷، ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۸۹
اورنبرگ ۱۴۶
اوریزگان ۲۷۷
اوستا بیست و دو، بیست و شش، بیست و هفت، ۵، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳۳، ۱۰۳، ۱۰۲، ۸۵
اوستی ۱۴۵
اوشن تن (روح) ۲۲۱، ۳۸
اوکسینها ۱۸
 اوهرمزد اردشیر ۲۲
 اویفالوی ۴۱
 اهو (نیروی حیات) ۲۴۰
 اهورمزدا ۳۴، ۳۵، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۱۲
 آیاسریم - آیاسرم (جشن) ۲۷۷
 آیتالیا ۳۹۱، ۳۲۷، ۱۲۶
 ایران - اغلب صفحه‌ها
 ایران باستان ۲۰۷، ۲۰۴، ۱۲۹
 ایرانشهریکان ۴۰۲
 ایرانشهریکان (شهروند ایرانی) ۳۱۴
 ایرج ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۳، ۲۲۵
 ایرکانی ۱۶۲، ۱۶۱
 ایرلند ۱۱۹
 ایسو (یگانه فرزند) ۸۸، ۹۴، ۹۹، ۱۰۱
 آردویس ۱۵۷
- اعراب ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۷۳، ۳۱۴، ۲۴۶، ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۳۴
 افراسیاب ۲۹۳، ۱۱۳، ۵۱
 افریقا ۱۲۰، ۲۰
 افشن ۱۲۵
 افغانستان ۱۵۷، ۲۳۱، ۲۴۶، ۴۰۱، ۳۳۴
 افلاطون ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۰۲
 اقطاعه ۲۴۶
 اکباتان ۱۶۱، ۲۴
 اگرست کنت سیزده
 البرز ۱۲۵
 الفهرست ۱۶۲
 الکساند روپول ۱۴۶
 المعتضم ۱۶۲، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵
 الیزاوتیسکایا ۱۴۶
 امریکا ۴۰۸، ۳۹۸، ۳۸۵، ۳۳۴، ۳۳۳
 امریکای جنوبی ۱۵۷
 امیر تیمور ۴۰۳
 اناطولی ۳۶۹
 اناهیدا ۴۰۸، ۳۵۷، ۳۵۴
 انگلیل ۳۸۷
 انشهیریکان (بردگان) ۳۱۶، ۳۱۴
 انطاکیه ۲۰
 انگلستان ۱۵۵، ۱۲۰، ۱۲۱
 انگلوساکسون ۶۳
 انگلیس ۳۲۳
 انوشیروان ۴۳۵، ۴۴۲، ۳۵۷، ۳۴۸، ۳۴۷
 آوئمنا ۲۳۷

- ارمنی ۱۴۲
اروان (روح، روان) ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۴۰
اروپا ۳۴۵
اری (سرزمین) ← هرات
ازه (دریا) ۴۳۰، ۱۸
اسپانیا ۱۵۷، ۳۱۴، ۳۳۴، ۳۴۵
اسپیسگان (اسقفها) ۳۷
اسپتالارمیتی ۱۳۳، ۱۳۲
استر ۱۴۹، ۱۱۱
استرایبو ۷۱، ۷۰، ۵۹
استراسبورگ بیست و هفت، ۱۰۴، ۱۱۹
استه پیسه ۲۰۹
اسرائیل ۴۲۶
اسکندر چهارده، ۱۷، ۱۸، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۰۶، ۴۰۱، ۳۰۸
اسلام چهارده، شانزده، هفده، نوزده، ۴، ۱۳۸، ۱۲۲، ۱۱۷، ۸۴، ۶۳، ۵۸، ۱۸، ۱۳
ارد (یکی از روزهای عید) ۲۴۳
ارد اوپراژ قدیس ۱۱۴
ارد اوپراغ فاتحه ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۴۱، ۲۲۷، ۱۴۸، ۱۱۱، ۱۰۶، ۳۷
اردشیر اول ۴۰۵، ۳۰۰
اردشیر بایکان ۳۹۹، ۳۴۵، ۲۰
اردشیر دوم ۴۰۸
اردوان ۴۴، ۱۹
اردوان پنجم ۱۵۱
ارسطو ۴۴، ۴۵، ۴۴، ۳۵
ارمشگاه (آسایشگاه) ۱۹۰، ۸۱
ارمنستان شانزده، ۱۸، ۳۰۳، ۲۴، ۳۰۹
اطریش ۳۴۵
- ابویکر ۳۷۰
ابوریحان بیرونی ۴۰۱، ۴۰۲
ابوعلی سینا ۳۸۷، ۳۸۴
ابونصر فارابی ۳۷۹
اپامومند (وامدار) ۲۸۶
اپرماند ۱۷۷، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹
۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۶
اپوسومند (مرد بی وارث) ۱۷۸، ۱۶۸، ۱۶۶
اترورپاتن ۱۸
اجاق پانزده، ۳، ۴، ۳۹، ۳۸، ۴۰
اذینک (شکل، قالب) ۳۸۱، ۲۴۰
اربل ۴۷
ارتختشیر اول ۳۰۵
ارتختشیر ۱۵۸، ۱۴۸، ۱۱۱، ۱۰۶، ۳۷
ارتچان ۲۲
ارچا ۲۴۵
ارد (یکی از روزهای عید) ۲۴۳
ارد اوپراغ فاتحه ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۴۱، ۲۲۷، ۱۴۸، ۱۱۱، ۱۰۶، ۳۷
اردشیر اول ۱۹، ۱۲۴
اردشیر بایکان ۴۰۵، ۳۰۰
اردشیر دوم ۳۰۴، ۱۹۴، ۱۴۷
اشکانی ۳۰۴، ۱۳۹، ۲۳، ۲۳، ۱۳۹، ۲۳۷
اشکانیان بیست و پنج، ۴۰۲، ۴۰۱، ۳۷۲، ۳۶۶، ۳۴۷
اشم و هو (دعا) ۲۳۷
اشوزشت ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱
اصفهان ۳۶۶
اطریش ۳۴۵

ترکستان ۲۹۳
ترکستان چین ۳۱۵، ۴۳۳
ترکیه ۳۶۰
تنسر ۴۶، ۱۴۸
تنسر (نامه) ۱۰۶، ۱۰۱، ۹۵، ۸۵، ۴۶، ۲۰، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۷۳، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۰۸، ۱۱۲
۳۱۳، ۲۷۳، ۲۶۸، ۲۴۶، ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۹۹
۳۲۹
تنویریه ۲۳۸
توپوگرافی ۶
تومی ۶۰۵
تور ۲۹۲
تورات ۳۹۲
توران ۲۹۶، ۱۱۳
توران
توزشن (پرداختن، استهلاک دیون) ۲۶۳
توس ۲۷۵
توئیریا (عمه) ۲۲۷
توئیریونبات (نوه عمو - پسر) ۲۲۸
توئیریونپتی (نوه عمو - دختر) ۲۲۸
توئیریه (عمو) ۲۲۷
تهران بیست و پنج، ۱۲۴، ۳۷۵، ۱۶۲
تیریکان ۱۴۶
تیسفون ۱۶۰، ۱۴۹، ۲۴، ۲۲، ۲۱، ۲۰
۳۰۸، ۳۰۶، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۸۲، ۲۷۵
۳۰۹
ث
غالبی بیست و پنج، ۳۹۴
ثوب ۲۰۹

پس پذیرفتک (پذیرش پسر) ۱۷۱
پشتور ۲۳۱
پلوتارک ۱۲۲
پوربیوتکش ۴۷
پوسانیه ۱۶۹
پوس - ی - پذیرفتک (پسر خوانده) ۱۷۵
پون (سرزین) ۱۹
پونتوس ۱۹
پهلوی (زبان) بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و هفت، ۵، ۱۲۸، ۹۱، ۸۶، ۱۵۷
۳۳۵، ۲۲۹، ۲۰۸، ۱۷۱، ۱۶۰، ۱۵۷
۳۸۰، ۳۶۷، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۴۷، ۳۴۲
۴۰۲، ۳۹۷، ۳۹۶
پهلوی (متون) بیست و دو، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۵۷، ۲۲۶، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۷۵، ۲۷۴، ۱۶۱
۲۳۱، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۹۸، ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۳۰
پیذ - ی - پذیرفتک (پدرخوانده) ۱۷۵
پیروز ۱۲۴، ۲۴، ۲۰، ۱۷۳، ۱۰۰، ۵۰، ۴۸، ۴۷، ۴۵
۳۱۱، ۲۷۷، ۲۷۴، ۲۰۰، ۱۸۰
پیگولوسکایان ۴۴۱

ت
تاتار ۴۳۸
تاجیک ۱۳۱
تاجیکستان ۱۳۱
تاجیکستان ۴۰۳
تاجیکها بیست و پنج، ۱۴۵، ۱۹۰، ۱۷۴
تبت ۲۴۵، ۲۳۹
تبت ۴۳۸، ۳۴۷
تخت جمشید ۳۸۹
ترک ۳۴۸

بیزانس ۱۶۳، ۱۲۶
بیژن ۵۱
بیستون ۳۶۷
بین التهرين ۳۰۳، ۳۰۰، ۱۲۲
پ
پارت ۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۲۲، ۲۴، ۱۹، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۲۲، ۲۴، ۱۹
پارس ۳۹۲، ۳۷۱، ۲۹۵، ۲۷۵، ۲۷۴، ۱۶۱
پارس (قبائل) ۹
پارسیان ۴۲، ۱۵۶
پارویامیزوں ۱۵۷
پاریس پانزده، هجره، بیست و شش، ۳۶۶، ۳۱۹، ۲۹۸، ۲۲۶، ۱۱۸، ۱۰۵
۴۳۳، ۴۳۲، ۴۰۲
پازند ۷۱
پاسارگاد ۳۴۷
پامیر ۴۱، ۴۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۸۳، ۱۷۴، ۱۴۵، ۸۳
۴۳۳، ۳۴۷، ۲۴۵، ۱۹۰
پایگوسبانها - پادگسبانان ۲۸
پایندانیه (وثيقه) ۷۶
پتمانگ گتگ خودای ۹۷
پتوندان (بستگان) ۲۲۹
پیت (دعای تربیه) ۲۳۷، ۲۱۵
پراهم (نوشابه مقدس) ۱۹۱، ۱۹۰
پرسون - پرشوہ (پارتی) ۱۹۰
پروس ۱۱۹
پرون (انکتیل دو) بیست و پنج، ۴۱، ۱۴، ۶۳
۲۱۰، ۲۰۹، ۱۸۹، ۱۸۸
پسانیه ۱۷۷
پس پادیخشاهیها ۲۵۹

ایوکنیه (دختر یگانه بودن) ۱۰۱، ۹۰، ۷۳
ایونگان ۲۱۱
ایوینگنه ۲۱۱
بابل ۵۰
باج (دعا) ۲۱۵
بان (خانه) ۸۶
بانوگ ۲۹۴، ۸۶
براترویا (دختر برادر) ۲۲۷
براترویه (پسر برادر) ۲۲۷
برشنوم (تطهیر آیینی) ۱۹۶
بن ۱۰۸
بندهشن ۹۸، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۹۳
۲۹۵، ۲۴۲، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۷
بنویست (امیل) بیست و پنج، بیست و هشت، ۳۴۱، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۳، ۱۳۸
بوذه (حس) ۲۴۰
بوشهر ۴۱۵
بهدینان ۲۷۳
بهمن ۱۵
بهرام ۴۲۳، ۲۷۵
بهرام پنجم ۳۷۳، ۳۵۷
بهرام دوم ۴۲۳، ۴۰۴، ۳۷۴، ۳۴۹، ۳۴۷
بهرام گور ۱۳۰
بهمن یشت ۱۳۵
بهمن یشت ۱۲۶
به آفرید ۴۰۴، ۴۰۳
بنی عباس ۳۶۱، ۳۵۹
بنی بی شهربانو ۴۰۴، ۴۰۳

- داریوش اول ۱۵۹، ۱۵۱، ۳۰۴، ۴۰۵
 داریوش سوم ۱۱۱، ۱۷، ۴۲۴
 داشتیان خواسته ۹۶
 دانوب ۴۲۹
 دتكه (فرزند پيشكشى) ۱۷۹، ۱۸۱
 دجله ۲۰، ۲۲، ۲۰، ۳۴۱، ۳۰۱، ۴۴۴۷
 دخت ايرك ۱۷۹
 دخت پادي�شاهيهها ۲۵۹
 دختکانيه ۱۶۹، ۱۷۰
 دختکانيه پتراد - ی - ستوريه ۱۷۰، ۲۵۶
 دختکانيه پترو ستوريه ۹۰
 دختکانيه پذيرش دختر ۱۷۱
 دخمه (پشت بام) ۲۴۴
 درياچه خوارزم ۳۹۲، ۳۹۱
 درياي خزر ۳۲۴
 دستان ۱۸۷، ۴۳
 دست پيمان ۸۰
 دست به کشن ۱۱۲، ۱۹۷
 دشنان ۸۱
 دشنانستان ۸۱
 دکن ۳۳۴
 دمانه ۵
 دمشق ۴۰۴
 دنگ پتویش ۵، ۷، ۸۵
 دو تگ سردار - دودگ سردار ۷۳، ۸۶
 دودگ ۳۹
 دودگ سرداريه ۸۷
 دوده سالار ۹۳
 دوده سردار ۳۵۹
 دوركم (امييل) سيزده، چهارده، ۱۰، ۱۱۸
- خواستکدار (وارث) ۲۶۲
 خواستک روان ۲۵۲
 خواسره ۲۳۱
 خرتاي ۳۱۵
 خوتاي نامك (خدای نامه) ۳۱۷
 خودسالار ۹۹، ۹۱، ۲۶۰
 خودسرای ۹۲، ۹۱
 خودسردار ۵۲
 خودشرای ۹۲، ۹۱
 خوددوده - خويت و دنه ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱
 خودريه ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷
 خورنه (فر) ۸
 خوزستان ۳۵۳، ۳۶۳، ۴۱۵، ۴۱۱
 خونبها ۲۹۸، ۲۹۷
 خويتو ۴۶، ۳۱۱، ۱۳۰
 خويتوكدث ۱۳۰
 خويشن دهشن ۱۳۲
 خويتودنه ۱۳۱
 خويتیودنى ۱۳۱
 د
 دات (داد) ۲۹۴
 دادر - دادر (قاضى) ۲۸۳، ۲۸۲
 دادر ۱۱
 دادگشنسپان بيسٽ او چهار --
 داراب دستور پشوتن سنجانا ۱۲۹
 دارمستر ۱۵۸، ۲۰۸، ۲۰۱، ۲۴۱، ۲۷۳
 داريوش ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۱۲۲، ۳۶۵، ۳۶۷
 داریوش (آمييل) سيزده، چهارده، ۱۰، ۱۱۸

- حضرت حسين ۳۵۹
 حضرت علي ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۰۳
 حضرت عيسى ۳۶۹
 حضرت فاطمه ۳۶۹، ۳۷۰
 حضرت محمد (ص) ۱۰۵، ۵۸، ۳۶۱
 حضرت مريم ۳۶۰، ۳۶۱
 حضرت موسى ۳۷۵، ۳۹۰
 حمورابى ۳۳۹
 خ
 خاوند (زمیندان) ۱۴۸
 ختن ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۲۵
 خراسان ۲۴، ۳۰۰، ۲۷۵، ۱۵۷
 خرسان ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۹۶، ۳۹۳، ۳۴۸
 خرمدينان ۱۶۱، ۱۲۴
 خرسو ۲۸، ۲۷، ۲۶
 خرسو انوشك روان ۳۵، ۲۱
 خرسو انوشيار وان ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۰۴، ۳۴۹
 خرسو اول ۱۷، ۱۲، ۲۰، ۲۱، ۹۷، ۳۵
 خرسو پرويز ۳۴۵
 خرسو دوم ۷۳، ۲۴۳، ۱۴۰، ۱۲۳، ۳۱۶
 خشايار شاه ۱۸، ۱۱۱، ۴۲۷
 خشايشه دهينان ۹
 خليج فارس ۱۷، ۳۰۸
 خوارزم ۴۰۷، ۲۹۰
 خوارزمى ۱۷
 خوارشن و دارشن (تغذيه و نگهداري) ۲۳۵، ۱۹۵
 ح
 جاده ابريشم ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۳۲، ۴۳۸
 جاماسب ۴۲۵، ۴۲۶
 جاماسب آسانا ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲
 جاوید دستگ ۳۶
 جمال عبدالناصر ۳۶۲
 جمشيد جم ۲۱۲
 جهي ۸۱
 جهيد ۳۰۵
 جيونجي جمشيد جي مسودي بيسٽ و دو
 جاج ۳۴۸
 چاکر ← چاکر ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷
 چاکروفسكي ۴۲۷
 چکري - چکريها ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۳۸، ۹۹، ۱۷۹، ۱۶۶، ۱۰۵، ۱۰۶
 چکر ۲۶۱، ۲۶۰
 چکرزن ۱۰۲، ۱۰۱
 چکريه ۱۰۲
 چين ۴۳۲، ۴۲۵، ۶۱۸، ۳۷۱، ۲۹۳، ۲۰
 چونج ۴۳۸
- ح
 جبهه ۲۰، ۳۰۸
 حدود العالم ۴۲۹
 حسن صباح ۴۲۹
 حضرت آدم ۳۷۵
 حضرت ابراهيم ۳۹۰

ساسانی هجدۀ، بیست و شش، ۲۳، ۴۰، ۲۳
۱۲۴، ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۱، ۷۵، ۵۱، ۵۰
۱۵۹، ۱۵۶، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۱، ۱۲۸، ۱۲۵
۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۷۰
۴۳۷، ۳۷۴، ۳۷۱، ۳۵۷، ۳۴۸، ۳۰۴
سالار ۹۴، ۹۳، ۹۱
سالاری ۳۵۹
سام ۱۸۷، ۳۴
سامانیان ۴۱۸، ۱۲۸، ۱۲۱
سپنۀ ارمئیتی ۸۱
سپیتمه زرتشته ۸۱
ستر ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۹
ستر ۱۰۸، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹
ستر ۳۵۹، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۷
ستری ۱۰۱
ستریه ۱۰۱
ستور ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۰۱، ۸۹
ستور ۲۶۴، ۲۵۰، ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۸۰
ستوری ۳۶۳، ۱۰۱
ستوریه ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۰۴، ۱۰۱، ۷۲
ستوریه ۲۶۶، ۲۵۶، ۲۵۲
سدرک (پیراهن) ۳۷۷
سدره، سدره پوشی ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۵۰، ۵۱
سدره، سدره پوشی ۶۹، ۲۱۵، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۷۴
سدگ (سله) ۲۷۷
سله (جشن) ۱۱
سراندیب ۲۱
سر اوشه ۲۳۷
سرخوتایها (سرخدایها) ۱۰۷
سرخوتایان (سرخدایان) ۲۷۳
سردار ۵۲، ۹۴، ۹۱، ۸۶، ۷۳

زنگبار ۳۰۸، ۲۱
زوتر ۴۶
زوتبرگ ۳۹۴
ژئوس ۱۳۲
ژ ۳۷۰، ۳۳۳
ژان ۱۰۲
ژن (همسر) ۴۱۷
ژوپیتر ۳۰۸، ۱۱۹
ژوستینین ۲۷، ۱۹
ژیانک ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
ژینک ۱۰۳
س ۱۷
ساتی برزن ۱۹۵
ساسان ۱۲۴
ساسانیان شانزده، بیست و یک، بیست و دو، بیست و سه، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و شش، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۸، ۴۴، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۸، ۴۴، ۹۶، ۹۱، ۸۸، ۸۴، ۷۷، ۷۶، ۷۱، ۷۰، ۶۳، ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۲۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۷۶، ۱۶۳، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۴۹، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۳، ۱۸۵، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۲۷۴، ۲۶۵، ۲۵۲، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۳۱، ۲۲۹، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۸۲، ۲۷۸، ۲۷۶، ۳۷۵، ۳۶۲، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۴، ۳۳۸، ۳۰۳، ۴۳۵، ۴۳۳، ۴۳۱، ۴۱۸، ۴۰۲، ۴۰۰، ۳۷۶
۴۴۲، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۷

۴۱۳، ۴۱۲، ۴۰۷، ۳۷۶، ۳۶۵، ۳۶۰، ۳۵۷
۴۴۲، ۴۳۸، ۴۲۷
ریگودا ۱۱۹
ریوند ۲۷۴
ز ۱۴۵، ۱۰۳
زاماتر (داماد) ۲۳۱
زاماد ۲۳۱
زامداد ۲۴۳
زاماسب ۲۰۲
زرافشان ۲۴۵، ۲۳۱، ۵۸، ۴۲۱
زرتشت (آیین) شانزده، ۶، ۱۳، ۱۴، ۱۴، ۱۳، ۵، ۱۰۶، ۱۴۸، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱۳، ۲۹۳
زرتشت آیین (شانزده) ۳۲۹، ۳۲۸
زرتشت ۵۷، ۵۶، ۳۴، ۲۶، ۱۵، ۱۰، ۹، ۸، ۱۴۵، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۱۵، ۹۸، ۸۳، ۸۱، ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۸۴، ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۷، ۲۹۳، ۲۸۴، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۱۲، ۲۰۸، ۲۰۷، ۴۳۲، ۴۲۵، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۰۳، ۳۸۷، ۳۸۶
زروانداد یوان یم (زروانداد جوان جم) ۵۰
زیر ۴۲۹، ۴۲۸
زین کوب، دکتر عبدالحسین ۳۸۴
زتو ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۰، ۹، ۷، ۶، ۵، ۳۳۸، ۳۳۷، ۲۸۱
زتو بخته ۲۸۲، ۱۱، ۶
زتو پیشیش ۳۸، ۷، ۶
زنترما ۳۴۶، ۴۳۳
زنترم ۳۲۴
زنترمه ۷، ۶
زندا اوستا ۶۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۸، ۱۸۸
زندر ۴۵۳، ۴۲۵، ۲۷۳، ۲۴۱
روسیه ۲۶۲، ۳۳۶
روم سیزده، هجدۀ، بیست، ۱۹، ۳۵، ۲۰
دهمان ۲۳۸
دهی کومرو ۷۰
دهیک ۳۲۱، ۳۱۵، ۳۱۴
دهیکان ۳۱۵، ۳۰۶
دهیو (قبیله) ۳۳۴، ۲۸۱، ۱۰، ۹
دهیو بخته (دادرسی قبیله) ۲۸۲
دهیو سالار ۹
دهیومه ۹
دینا (ادران) ۲۴۰
دینکرد ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۵، ۹۸، ۳۳، ۳۲
دیوژن لائرس ۱۲۳، ۱۲۲
دیه ۲۹۷
دینگه‌پیشیش ۳۸
ذ ۳۵۷
ذوالاكتاف
ر رابرتسن بیست و پنج، ۶، ۱۹۲، ۱۸۱
راینین ۲۸۱، ۲۴۷، ۲۴۶
راینین ۱۰۰
رأی (دادستان) بیست و سه
راینیشن (بازجویی) ۲۸۸
رثه ایشتار (اریشتار) ۴۶
رشید الدین فضل الله ۴۴۶
ركسان ۱۲۲
رودانه ۵۱
روسیه ۲۶۲، ۳۳۶
روم سیزده، هجدۀ، بیست، ۱۹، ۳۵، ۲۰
۳۲۷، ۳۰۸، ۱۱۳، ۴۶، ۳۶

عضدالدوله ۳۸۵، ۳۶۲، ۳۶۰
علی (ع) ۳۴۳
عهد عتبیق ۱۲۹
عیسی (ع) ۳۷۰
عیلام ۱۴۵، ۱۱۹، ۱۷
عيون الاخبار ۴۴۵

غ
غازان خان ۴۴۶
غرچه (غلچه) ۴۱

ف

فارس ۴۰۳
فاطمه (ع) ۳۶۲
فخرگرانی بیست و چهار
فرات ۴۳۱، ۳۴۰، ۹۱
فراعنه ۳۹۷، ۱۲۹
فرانسه بیست و هفت، بیست و هشت،
۲۵۰، ۲۲۹، ۱۵۱، ۱۲۶، ۱۲۰، ۵۵، ۴۶
۳۶۲، ۳۶۰، ۳۴۵، ۳۳۸، ۳۳۳، ۳۰۶، ۲۵۱
۴۳۲، ۴۲۹، ۴۱۸، ۳۹۴، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۵
۴۳۳

فرترکه (دودمان) ۱۸
فردوسی ۳۴، ۱۱۴، ۱۱۲، ۸۴، ۳۴
۲۰۰، ۱۸۷، ۱۱۴، ۱۱۲، ۸۴، ۳۴
۳۲۰، ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۲، ۲۷۴
۴۴۲، ۳۴۹، ۳۴۸
فروریدیگان ۲۴۵، ۲۴۲
فروشیونمانیا ۲۴۲
فروهر ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۱
فرهادسوم ۴۳۲
فره و شی (جاودان) ۲۴۰

۱۷۴
شویشه ۶
شهری ۳۶۰، ۳۵۹
شهرستانی ۱۲۶
شیکاگو ۱۲

ص
صدام ۳۶۲
صددر ۲۱۱، ۲۰۷، ۴۰
صدروازه ۲۷۵
صوفیه ۷۱

ط

طالقان ۳۰۷
طاهر ۱۲۵
طبرستان بیست و چهار، بیست و پنج،
۲۴۶، ۱۲۵، ۴۶
طبری ۱۲۸
طخارستان ۳۴۷، ۳۶۷
طعمورث ۷۲

ع

عباسیان ۳۴۱
عبد زاکانی ۸۵
عثمانی ۳۶۲، ۳۳۷
عراق ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۸، ۳۳۴
۴۰۰، ۴۳۳، ۴۱۲
عرب شانزده، هفده، بیست و هفت،
۱۷۳، ۱۳۵
عربستان ۲۰۲، ۱۴۰
عشق آباد ۴۲۵، ۴۰۲، ۳۴۸

سیاوش ۴۳۳، ۴۳۱، ۲۹۳، ۲۶، ۲۵

سیستان ۴۰۱، ۲۷۵

سین کیانگ ۳۲۴

سوئیس ۳۴۰، ۱۲۰

ش

شاپور ۱۵۱، ۱۵

شاپور دوم ۴۰۰، ۳۵۷، ۲۸۹

شاپور ذوالاكتاف ۳۶۰

شاپور یکم ۴۳۷، ۳۹۹، ۳۵۷

شادپران خسرو ۲۲

شاردن ۳۴۷، ۲۱۳، ۰۲۱۲

شام ۴۳۴

شاهنامه ۰۵۱، ۱۱۳، ۱۱۲، ۸۴

۰۴۳۳، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷، ۲۹۸، ۲۸۹، ۲۲۶

۴۴۲

شایست و ناشایست (كتاب) ۱۸۹، ۰۱۳۲

۲۳۷، ۰۲۷

شبستان ۱۵۱، ۰۱۰

شپیک ۲۰۹

شرطولیک ۱۴۶

شسرزیه ۳۳

شغنان (شهر) ۶۵

شوروی ۴۰۱، ۲۷۵

شوذ (شهر) ۱۰۲

شوسن ۱۵۰

شوشان (شهر) ۲۲

شوشن (شهر) ۱۷

شوش (شهر) ۲۲، ۱۱۸، ۰۳۶۹، ۰۳۹۷، ۰۴۰۸

۴۱۶، ۰۴۱

شولتسه بیست و پنج، ۰۴۲، ۰۵۴، ۱۴۰

سرداری ۸۷، ۸۹، ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴

۰۲۲۵، ۰۲۳۲، ۰۲۲۱، ۰۱۰۳، ۰۱۰۲

سرداریه ۰۷۳، ۰۷۲، ۰۲۵۶، ۰۲۲۷، ۰۱۰۲، ۰۱۰۱

سرف ۲۰

سریه ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۰۵، ۹۲، ۱۴۹

۰۱۵۱، ۰۱۵۰، ۰۱۵۸، ۰۱۵۶، ۰۱۵۰

سریه بازی ۱۵۶، ۰۳۳

سروش هادخت (دعا) ۲۳۷

سعدی ۴۵۲، ۳۴۵

سعید تقیسی ۱۶۲

سخد ۴۰۴

سخدان ۳۰۱، ۱۷

سفیدکوه ۱۵۷

سکاها ۱۴۶، ۰۱۵۹، ۰۱۵۱، ۰۳۶۶، ۰۲۳۹

۰۴۳۸، ۰۴۰۲

سکستان ۴۰۱، ۰۲۴

سلجوقیان ۴۳۹

سلم ۲۹۶، ۰۲۹۳

سلمان پارسی ۳۶۲، ۰۳۵۹

سلوکیان ۳۹۴

سمرتند ۳۴۸

سنت اوگوستن ۱۲۶

سننکریت ۴۰۷، ۰۳۳۴

سودابه ۸۴

سورات (شهر) ۷۱

سورنا (خانواده) ۱۹۴، ۰۱۴۷، ۰۲۶، ۰۲۴

سوریه ۳۰۲، ۰۳۰

سوشیان ۱۳۸

سومر ۱۴۶، ۰۱۴۵

سهروردی ۳۸۴

سه شوبی (سه بار غسل زائو) ۱۹۶، ۰۱۹۰

- گجرات ۴۱۱، ۲۷۷
گجرات ۳۹۳، ۲۱۴، ۱۰۶، ۷۱، ۲۲۳
گرجی ۴۲۹، ۱۴۲
گرامیک ۱۱۴
گرشاسب نامه ۴۳۳
گرگان ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۴۹، ۱۲۵، ۲۴
گروسه (رنه) ۴۳۳
گزفون ۲۸۲
گشتاب ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷، ۳۹۳
گشتب شاه ۲۰۰، ۱۹۳، ۴۶
گشتب طبرستانی ۱۴۸
گنج شایگان ۲۰۵، ۱۹۹
گندی شاپور (دانشگاه) ۳۶۷
گندی شاپور ۲۲
گوتی ها ۱۴۵
گوتیک (هنر) شانزده
گیرشمن (رومی) ۴۱۷، ۴۰۴، ۳۹۹، ۳۴۷
- ل**
- لاپزیک ۱۲۳
لرستان ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۶۹
لندن هجدۀ، ۱۲۹، ۱۲۹
لوط ۱۲۹
لور (موزه) ۳۹۷
لوکن ۱۲۲
لوکونین ۳۹۹
لوئی پانزدهم ۱۵۱
لوئی چهاردهم ۳۴۵
لهستان ۴۲۶
لیتوانی ۱۱۹
لیدی ۲۴۷
- گ**
- گاتار ۹۹
گاهان بیست و دو، ۴۹، ۱۳۰
گاه ازیرین ۲۳۷
گاهنبار، گاسنبار، ۶۷، ۲۴۳، ۲۱۲، ۲۷۶
- کشتی (کستی) ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۷
کشتیک ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸
کلدانی ۳۹۹، ۳۶۲
کلکته بیست و پنج
کلمان اسکندرانی ۱۲۲
کلیله و دمنه ۴۰۴
کمونیسم ۱۵، ۲۷، ۳۷، ۳۳، ۱۰۱، ۱۰۹
کنت کورسه ۱۲۲
کنستانسین اول ۳۶، ۳۱۵، ۴۵
کنفوشیوس ۳۹۲، ۳۹۱
کراد اول ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۴۰، ۱۲۸، ۲۵، ۱۰۵
کروش ۹، ۱۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۳۹۲، ۲۸۲
کوشان ۴۳۷، ۴۳۵، ۴۳۲، ۴۰۲
کومش ۲۷۵
کوییتوس کورشیوس روپوس ۱۲۲
کیانیان ۲۹۳
کیخسرو ۴۳۲، ۲۹۳، ۲۲
کیستی (کستی) ۲۱۱، ۴۲
کینه، کین ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
کیومرث ۱۳۲

- کاردوکها (کردها) ۱۸
کارنامۀ اردشیر بابکان ۸۵، ۱۹۸، ۲۷۵
کارویندشن ۱۰۸، ۲۲۱
کارویندشن - ای - خویش ۱۰۹
کاشفر ۴۳۲، ۴۰۳
کافر هجدۀ، ۶، ۵۶، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۱۱
کافرستان ۳۳۹، ۱۹۲، ۱۰۸
کامبوزیا ۱۲۹
کامبیز ۱۲۲
کام دین شاپور ۴۰
کامه بهره ۴۳، ۴۲
کانتون ۶
کاووس ۱۱۳، ۸۴، ۵۱
کاوین ۱۰۸
کتابون ۵۱، ۴۲۷
کتۀ زیامس ۱۲۲
کدگ ۸۶
کدگ بانوگ ۱۵، ۷۴، ۸۶، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۷۳
کدگ خدای، خودای ۸۶
کدگ خودای زن ۳۵۴
کراسوس ۴۳۱
کربلا ۴۰۳
کرد ۱۸
کرمان ۲۱۲، ۲۱۰، ۴۱
کریستنس بیست و شش، ۲۱، ۵۰، ۸۹
کزانتوس لیدوس ۱۲۳، ۱۲۲
کستیک، کستی ۶۹
- ق**
- قابل‌نامه ۴۳۲
قارن (خانواده) ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۲
قانون حمورابی ۳۹۷
قبطی ۴۰۶
قرآن مجید ۴۵۰، ۳۸۰
قراحتستان ۴۳۸
قرزینی، محمد ۳۳۹
قسطنطینیه ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۰۰، ۳۵۷، ۲۰۱
قفقار ۴۲۷، ۳۰۷، ۱۵۷، ۱۲۵
قلعه الموت ۴۲۸
قندهار ۴۰۱
قومس ۲۷۵
قیصر ۴۲۸
- ک**
- کابل ۴۳۷
کاتارها ۱۲۷، ۱۲۶
کاتولیک ۱۵۱

نیازدشته ۲۲۹، ۱۳
نیپات (نوه پسری) ۲۲۶
نیپتی (نوه دختری) ۲۲۶
نجف ۴۰۳
نر (Nar) ۴۶
نروزدا ۱۰۳، ۱۰۲
نروزد ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۲
نروون ۱۴۸
نزوپوند ۱۳۲
ناسا ۴۲۵، ۴۰۲، ۳۴۸
نسطوری ۱۵
نسو (دیو) ۲۴۰
نسیکه (طعم نذری) ۲۴۴
نظام الملک بیست و پنج، ۱۶، ۴۲۹
نگره نام (نامزد نشده) ۵۸
نماینده خته ۵، ۱۴، ۷، ۲۸۳، ۲۸۱
نماینده پیش ۸۵
نماینی پیشیش ۳۸، ۸۵، ۸۶، ۲۷۲، ۲۴۵
نماینه ۷
نماینا ۸۵
نماینه ۵، ۱۲، ۷
نویهار ۲۷۴
نوح ۱۳۳
نوروز ۴۱۱
نوژود (نوژوت) ۲۱۴
نولدکه ۱۲۴
نیرملی (محل زایمان) ۱۹۰
نیرنگ ۲۱۷
نیرنگ دین ۲۱۵
نیرنگ کشتی ۲۱۶

ملل و نحل ۱۲۶
ممسمی ۳۵۳
منان ۵۰
منو (قانون) ۴۸
منیژه ۵۱
منصور خلیفه ۱۴۹
منصور دولتی ۴۴۷
منوچهر ۲۹۳، ۲۷۳، ۱۳۳
مهر ۳۶
مهران گشنیپ ۱۴۰۰، ۱۲۳
مهرپرستی (آیین) ۱۱۸
مهرداد ۱۹
مهرگان ۴۱۱
مهریون ۲۶۵
مهرداد ۱۹
میتاک شم — میدیوشم (جشن نیمه تابستان) ۲۷۶
میترا ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۷، ۱۹۷
میتوک رزمه — میدیورزم (نیمه بهار) ۲۷۶
میتیاریه — میدیارم ۲۷۷
میرا — میرک ۱۰۴، ۱۰۳
مینوی خرد ۱۳۳، ۴۹
مینوی، مجتبی بیست و پنج
ن
نایلشن ۳۵۰
ناحوم ۱۲۹
نافه ۲۲۹، ۲۲۸
نافیه ۲۲۹
نامزدن ۵۸
نامزدن ۵۸

مردو ۲۶۶
مروج الذهب ۱۲۸، ۲۸۳
مری بویس ۴۱۵، ۳۹۱
مزار شریف ۴۱۳
مزدا (آیین) سیزده، ۳۳۳، ۱۲۶، ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۲۸، ۱۰۶، ۴۸، ۳۵، ۳۴، ۲۷، ۲۶
مزدک ۱۲۸، ۱۰۲، ۹۹
مزدکیان ۳۰۷، ۱۴۲، ۱۲۴، ۲۵
مزدایی ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۱۵، ۲۵
مزدیان ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۹۰، ۱۸۶، ۱۶۳، ۱۵۷، ۱۵۳
مزدیستان ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۰۷، ۸۰، ۷۹
مست آباد ۲۲
مسجد سلیمان ۴۰۴
مسعودی ۴۳۹، ۲۸۳، ۱۲۷
مسکو ۳۶۲
مسیح ۳۲۸، ۲۹۲، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۲۳، ۸۱
مشهد ۴۰۳
مشیا ۲۷۹
مشیائوی ۲۷۹
مصر ۳۰۸، ۳۰۳
مظاهری، پروفسور ۴۳۲
معین، دکتر ۳۹۵
مغان ۲۷۳، ۲۷۲، ۱۱۸
مغرب ۳۰۸
مغول ۴۴۲، ۴۱۷، ۴۰۳، ۴۲، ۲۰
مقدونی ۱۱۹، ۱۹، ۱۸
مقدونیه ۳۰۴
مکران ۱۲۲
مکزیک ۳۹۷
مکه ۲۷۴
مرگ ارزان (مستوجب مرگ) ۸۰

م ۲۱
ماد ۱۷، ۲۷۵، ۱۶۲، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۸
ماداگاسکار ۲۱
مادیکان هزارستان بیست و شش، ۵۰
مازایار ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۲۵، ۱۲۴
مازاریوس ۱۷
مازندران ۲۴۶
مازیار ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۲۵
مالزی ۲۱
مامون ۲۴۶، ۱۶۲
مانبد ۸۶، ۱۴
مانبع جشنیه ۱۴، ۵
مانوی ۱۲۷
مانویان ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴
مانی ۲۹۲، ۱۱۸، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۴
ماواراء النهر ۴۰۴
مجارستان ۴۲۶
مدی آتروپاتن ۱۲۵
 مدیترانه، ۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۰۸، ۲۲، ۲۰
مکانی ۴۰۰، ۳۳۹، ۳۲۸، ۲۹۳
ماواراء النهر ۴۰۴
مجارستان ۴۲۶
مدی آتروپاتن ۱۲۵
 مدیترانه، ۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۰۸، ۲۲، ۲۰
مکانی ۴۰۰، ۳۳۹، ۳۲۸، ۲۹۳
مرعشی بیست و پنج، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۹۳
مرگ ارزان (مستوجب مرگ) ۸۰

- یمن ۲۰
یوسٹی، ف ۱۰۴، ۱۰
یونان سیزده، هجده، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۴۱۴، ۴۰۷، ۳۷۶، ۳۶۵، ۳۲۷
یهود ۳۹۲، ۱۵۱، ۱۱۷
یهوه ۴۰۹
- هفت تپه ۴۰۸
هکاتو مپیلوس ۲۷۵
هلند ۳۴۰، ۳۲۰
همایان (شرکای ارث) ۲۶۳
همبر (شریک) ۲۶۷، ۲۶۵
همسپتمیدم ۲۷۷
همسپتمئید ۲۴۲
هموزگان ۳۷
همویندشن ۱۰۹
هننه ۵۱
هوتخشان وازارگان ۲۳
هوشیام (دعا) ۲۱۶
هوم ۲۷۶، ۲۱۲، ۲۱۰
هیتی ۳۴۱
هیمالیا ۲۸۱
- ه**
- یاجنوباویتا (کمریند مقدس) ۲۰۸
یادگار زریبان بیست و پنج، ۱۳۸، ۱۳۹
یادگار ۲۹۱
یامک (جامه) ۳۲۷
یان ۳۸۱، ۲۴۰
یزد ۷۱، ۶۷، ۵۴
یزدان ۷۰
یزدگرد ۱۴، ۴۱، ۵۴، ۷۳، ۲۰۲، ۳۰۹
یزدگرد اول ۱۵۱، ۴۲۴، ۴۲۳، ۳۷۴
یزدگرد دوم ۴۲۳
یزشن ۲۴۴
یستا ۴۳، ۲۱۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۷۰
یشت ۸۱، ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۴۰، ۱۱۵
- ویسپرد ۱۳۱، ۱۱۵
ویسپوهرکان ۳۰۳
ویس پیتیش ۵
ویس دخت ۲۰۳
ویس سالار ۱۱، ۹
ویس و رامین ۴۱، ۳۴، ۵۰، ۵۷، ۵۴، ۵۰
ویش ۴۷، ۸۴، ۱۰۵، ۱۰۰، ۱۳۹، ۲۹۴، ۱۹۱، ۱۰۰
ویشتاب (شاه) ۸، ۱۳۹، ۱۳۱، ۲۹۳
ویه انتیوخ خسرو (شهر) ۱۰
- ه
- هائی وارو ۶۶
هارون الرشید ۴۴۷، ۱۶۲
هاماوران ۸۶، ۸۴، ۵۱
هبد خسرو ۲۲
هپتلان ۴۳۷، ۳۵۷، ۳۴۸
هتخشان ۳۰۲، ۳۰۱
هخامنشیان ۱۸۵، ۷۱، ۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۲، ۱۰، ۱۸۰
هیلخش آباد ۱۹۳، ۱۰۳، ۱۴۸، ۳۶، ۴۱، ۵۵، ۵۳، ۵۰، ۴۳، ۴۱، ۸۱
هندیداد ۲۷۳، ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۰۸، ۱۶۷، ۹۸
هخامنشی (شاهنشاهی) ۴، ۱۱، ۶، ۱۶
هرام پنجم ۲۹۱، ۱۸۵، ۱۴۷، ۱۴۶
هرام چوبین ۱۲۴
هرام آباد اردشیر ۲۱، ۲۰
ههومن ۱۳۱
ویس ۵، ۳۷۰، ۴۳۶۸، ۳۴۶، ۳۳۸، ۳۳۷، ۹
ویس بخته ۳۷۲، ۳۷۱
- نیتو ۴۲۴
نیوشagan (شنوندگان) ۳۷، ۳۵
و استریو شان ۳۱۲، ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۹۴
واستریو فشوینت ۴۶
واسکردوگاما ۲۰۱
والتر هتس ۳۵۵
وابی ۵۲
ور (نوعی سوگند) ۲۸۶
ورزگرتاران ۳۰۲
ورمانبد (فرمانبد) ۷۲
ورهram ۲۳
وزیدگان (برگزیدگان) ۳۷
و سپ شاذ خسرو ۲۲
وست، دکتر ۸۹، ۹۸، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳
۱۷۸، ۱۴۸، ۱۴۲، ۱۳۸
وستریا ۴۶
و شتاب ۲۹۱، ۱۸۵، ۱۴۷، ۱۴۶
ولخش ۳۶
ولخش آباد ۱۹۳، ۱۰۳، ۱۴۸، ۳۶، ۴۱، ۵۵، ۵۳، ۵۰، ۴۳، ۴۱، ۸۱
وندیداد ۲۷۳، ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۰۸، ۱۶۷، ۹۸
۲۸۵، ۲۸۴
و هرام پنجم ۲۰۲، ۲۰۱
و هرام چوبین ۱۲۴
وهشت آباد اردشیر ۲۱، ۲۰
و ههومن ۱۳۱
ویس ۵، ۳۷۰، ۴۳۶۸، ۳۴۶، ۳۳۸، ۳۳۷، ۹

Bibliographie

I.— LES TEXTES

1. *L'Avesta* est le texte le plus ancien. Il en existe plusieurs traductions. Les éditions françaises, en dehors du *Zend-Avesta* (deux volumes, Paris, 1771) d'Anquetil-Duperron, sont celles de J. Darmesteter (le *Zend-Avesta*, Paris, 1822-23) et de C. de Harlez (3 volumes, Liège, 1875-7). Il y a une seconde édition de la traduction de Harlez faite à Paris, en 1881.

Les éditions allemandes sont aussi très importantes. La plus ancienne est celle de Fr. Spiegel (en trois volumes, Leipzig, 1852-63). La traduction de K. F. Geldner (Stuttgart, 1886-95) et celle de Ch. Bartholomæ (Berlin, 1924) sont enfin les plus récentes.

Pour les principales parties du Livre-Sacré on peut voir les éditions suivantes :

- a) *Dic Gāōās* (éd. Ch. Bartholomæ, Halle, 1879);
- b) le *Yasnâ* (F. Spiegel, Leipzig, 1864; Vienne, 1858); f. K. Geldner, Stuttgart, 1886;
- c) le *Vedēvddād* (F. Spiegel, Vienne, 1853, et Leipzig, 1864; K. F. Geldner, Stuttgart, 1895);
- d) le *Vesprad* (Spiegel, Vienne, 1858, et Leipzig, 1864; Geldner, Stuttgart, 1889);
- e) le *Khurda-Avesta* (Spiegel, Leipzig, 1864; Geldner, Stuttgart, 1889);

2. Les textes pehlevis. Il n'existe pas, quant à ces textes, toujours de bonnes traductions. En voici quelques-unes pour les principales éditions :

- a) *L'Arta-Virāz-Nāmāk*, la traduction faite par A. Barthélémy, Paris, 1887;
- b) le livre de *Mēnōkhē-Khrat*, l'édition d'Andréas, Kiel, 1882;
- c) le *Kārnāmāk*, l'édition Nöldeke, Goettingen, 1878; l'édition Sunjana, Bombay, 1896 et 1913;
- d) le *Shāyast-na-Shāyast*, la traduction de E. W. West, au tome V des *Sacred Books of the East*, Oxford, 1880; J. C. Tavadia, Hambourg, 1930;

- d) Le *Sad-Dar-i-nasr*, édition E. B. N. Dhabhar, Bombay, 1909.
- e) Le *Sad-Dar-i-Bundahish*, dans le même volume.
- f) Les *Ravâyât de Darâb-Hormazyâr*, l'édition Unvala, en deux volumes, Bombay, 1922.
- g) Le *Târikh-i-Tabaristân-u-Mâzandarân-u-Rôyân* de Zahyr-ed-Din al-Mar'achy dans les *Mohammedanische Quellen* de B. Dorn (Saint-Pétersbourg, 1850), etc...
 4. Les textes grecs et latins relatifs à l'organisation sociale dans l'ancien Iran sont nombreux. *L'Histoire d'Hérodote*, la *Cyropédie* de Xénophon, les fragments des *Persika* de Ctésias, ainsi que les œuvres des Romains, depuis les Annales de Tacite jusqu'aux relations d'Ammien Marcellin nous dispensent de rappeler ici leurs intérêts et les renseignements qu'ils renferment. Seulement parmi ceux que nous avons cité, il faut mentionner surtout les auteurs suivants :
- a) Les *Præparatio evangelica* d'Eusèbe de Césarée (Paris, 1830-34), dans les tomes II et III de ses *Opera*;
 - b) *L'Histoire d'Alexandre le Grand* de Quinte-Curce, tr. Pascal-Allain, Paris, 1883;
 - c) Les *Oeuvres complètes* de Plutarque (Paris, 1870-1912);
 - d) *La Guerre Civile (la Pharsale)* de Lucain (Texte établi et tr. par A. Bourgery, Paris, « Les Belles Lettres », 1926, et celle de 1865 par Durand et Charpentier);
 - e) Les *Oeuvres* de Saint Jérôme publiées par Benoit Matouques sous la direction de L. Aimé-Martin, Paris, 1838;
 - f) Les *Oeuvres complètes* de l'platon, dans la collection des Universités de France, éditées par « Les Belles Lettres », sous le patronage de l'Association Guillaume-Budé;
 - g) *Justiniani Augusti Historia, in qua bellum persicum in Asia, vandalicum in Africa, gothicum in Europa... feliciter absolutum, opera autem et studio Procopii Cæsariensis, Agathiae Myrrinæ Jornandis Alani, libris XIII luculentter descriptum continentur... Nova editio...* Genevæ, apud Fr. le Preux, 1594.
 - h) Les œuvres de Saint Clément d'Alexandrie, tr. du grec.. Paris, F. et D. Delaune, 1701;
 - i) Les œuvres complètes d'Horace, de Juvénal, de Perse, de Sulpicia, de Turnus, de Catulle, de Properce, ..., avec la traduction en français, publiées sous la direction de Nisard, Paris, J.-J. Dubochet, 1839;
 - j) *De la Vie des Philosophes* de Diogène Laerce, tr. par Gilles Boileau, 1668;

- c) le *Bahman-Yasht*, dans le même tome des *Sacred Books*;
- f) le *Bundahish*, dans le même tome;
- g) le *Dâdistân-i-Dênik*, tome XVIII des *Sacred Books*, Oxford, 1882;
- h) l'*Epître de Mansutchehr*, dans le même tome;
- i) le *Dînkard*, l'édition Sunjana, Bombay, 1874;
- j) le *Mâtikân-i-hazâr-Dâtistân*, publié par J. J. Modi et L. T. D. Anklesaria (Poona, 1901, et Bonibay, 1912); traduit par S. Bulsara, Bonibay, 1937;
- k) l'*Handarz-i-kûdakân*, dans le *D. Hoosheng's Memorial Volume*, Bombay, 1918;
- l) le *Mémorial de Zarér* (dans le *Journal Asiatique*, 1932) traduit par E. Benveniste;
- m) l'*Handarz-i-Aturpât-i-Mahrspandân*, traduit par P. B. Sunjana, Bombay, 1885;
- n) le *Ganz-i-Shâygân*, dans le même volume.
- Enfin, la plupart de ces textes pehlavis que nous avons cités dans le cours de ce travail, à savoir le *Shatrâhâ-i-Brân*, l'*Ayâtkâr-i-Vusurgmîtr*, le *Patmânak-i-kdtak-khvâtâyih*, le *Khuerne-i-Korvâ-tân-u-Rêtak*, le *Pané Khêm*, l'*Handarz-i-Dastvarâr* et le *Mâh Fravardân*, se trouvent réunis dans les *Pahlavi Texts* (Parts 1st et 2) imprimés, à Bombay, 1913, par D. J. M. Jamasp-Asana.
3. Les textes persans :
- a) Le *Shâhnâmah*. Il en existe plusieurs traductions. Celle de J. Mohl (Paris, 1876-1878), en français, celle de A. George Warner et Edmond Warner (Londres, 1912) en anglais et, enfin, celle de F. Rückert (Berlin, 1890-5), en allemand, sont les plus importantes. *Les Epopées persanes* de H. Massé (Paris, 1935) constituent le travail le plus récent sur le *Livre des Rois*. Nous avons cité souvent le *Livre de Féridoun et de Minoutchîhr*, édition de vulgarisation dans la collection *Epopées et Légendes* (Paris, 1924) et qui est le premier livre de la traduction de J. Mohl.
- b) *Vês-u-Râmén*; l'édition W. N. Lees et Ahmad-Ali (Calcutta, 1865) et celle de M. Minovi (Téhéran, 1935) ne donnent que le texte. Il en existe une traduction allemande qui est basée sur l'ancienne édition.
- c) *L'Epître de Tansar*. L'édition de J. Darmesteter (*Lettre de Tansar au roi de Tabaristan*, dans le *Journal Asiatique*, janv.-juin 1894) comprend une traduction française, mais celle de M. Minovi (*Tansar's Epistle to Goshnasp*, Téhéran, 1933), est plus complète.

Elle contient sur la vie privée en Iran différents articles de J. J. Modi et autres.

- 9) *Femmes dans l'épopée iranienne* par A. d'Avril, Paris, 1888.
- 10) *Frau im sasanidischen Recht*, par Ch. Bartholomæ, Heidelberg, 1924.
- 11) *Fravashis*, par N. Söderblom, Paris, 1899.
- 12) *Gabars*, par D. Menant (dans l'*E. Rr. E.*, t. VI, pp. 147-56).
- 13) *Heroines of Ancient Persia*, par P. D. C. Babsy, Cambridge, 1930.
- 14) *Mitteilungen über die Eheverhältnisse der heutigen Parseen in Persien*, par Houtum-Schindler (dans le *Z. D. M. G.*, 36-87), Leipzig, 1882.
- 15) *Meaning of Khvētūk-dâs*, par E. W. West (t. XVIII des *S. B. E.*), Oxford, 1882.
- 16) *Marriage Customs among the Parsees, their Comparison with similar Customs of other Nations*, Bombay, 1900.
- 17) *Indogermanische Verwandtschaftsnamen*, par B. Delbrück, Leipzig, 1889.
- 18) *Next-of-kin Marriages in Old Irân*, par D. D. P. Sunjana, Londres, 1887.
- 19) *Position of Zoroastrian Woman in remote Antiquity*, par D. D. P. Sunjana, Bombay, 1892.
- 20) *Pamirtadschiks*, par A. von Schulze (dans les *Veröffentlichungen des Oberhessischen Museums*, I Heft), Giessen, 1914.
- 21) *Parsees*, par D. Menant (dans les Annales du Musée Guimet, Bulletins d'Etudes, t. VII), Paris, 1895.
- 22) *Religious Ceremonies and Customs of the Parsees*, par J. J. Modi, Bombay, 1922.
- 23) *Über die persische Verwandtenheirat*, article de Hübschmann (dans la *Z. D. M. G.*, XLIII, p. 308), Leipzig, 1889.
- 24) *Zum sasanidischen Recht*, cinq articles de Ch. Bartholomæ (dans les *Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie der Wissenschaften, Phil.-Hist. Klasse*), I Teil, 1918, II Teil, 1918, III Teil, 1920, IV, 1922, V, 1923.
- 25) *Über ein sasanidisches Rechtsbuch*, Ch. Bartholomæ, Heidelberg, 1910.
- 26) *Mitteliranische Manichäica aus chinesisch-Turkestan*, travaux d'Andréas, publiés par W. Henning (dans les *Sitzungsberichte der Preussischen Akademie der Wissenschaften*, sous forme de publications indépendantes) I Heft, Berlin, 1932, II Heft, Berlin, 1933, et le troisième fascicule.

k) L'Histoire de Polybe, tr. par P. Waltz, Paris, 1921;

l) *La Guerre contre les Perses* de Procope (*Procopius. De bello persico*, Romæ, 1509), etc...

5. Les textes des Iraniens qui ont écrit en arabe. Ces œuvres sont assez nombreuses. Il nous est vraiment impossible de les citer. Celles que nous avons surtout utilisées sont :

a) Les *Athâr Al-bâqya* de Birouni, tr. par E. Sachau (*Chronology of Ancient Nations*, Londres, 1879) et son *Tahqiq* (traduit par le même).

b) Les *Milal va Nihâl*, traduit par T. Haarbrücker (*Religions partheien und Philosophenschulen*, Halle, 1850-51).

c) Les *Murâdj-ud-Dhabab* de Mas'oudi traduit par Pavet de Courteille et Barbier de Meynard (*Prairies d'Or*, Paris, 1861-77).

Pour Tabari, Baladhuri, Dénâvarî, Istakhri, Qazvîni, Ibn-un-Nâdim al-Varrâq, Ta'alibi, Iraushâhri, Ibn al-Balkhi, Djâhîz, etc., nous avons donné leurs références dans les notes marginales.

Enfin, pour des renseignements bibliographiques supplémentaires on peut consulter le *Grundris der Iranischen Philologie*, Deuxième Partie : *Literatur und Geschichte der Kultur* (Strasbourg, 1904) ainsi que l'*Encyclopédie de l'Islam*.

II. — LES TRAVAUX

Les travaux touchant directement ou indirectement l'étude de la société domestique iranienne sont de nature disparate. Ils ont été surtout faits du point de vue religieux. En voici les principaux et les plus accessibles :

1) *A short Treatise on the Navjot Ceremony*, par J. M. Jamasp Asana, Bombay, 1887.

2) *Babak, seine Abstammung und erstes Auftreten*, par G. Flügel (dans *Z. D. M. G.*, XXIII), Leipzig, 1869.

3) *Cérémonie du Navjote*, par J. J. Modi, Bombay, 1896.

4) *Classes sociales dans la tradition zoroïste*, par E. Benveniste (J.-A., CCXXI, juil.- sept.), Paris, 1932.

5) *Coutumes nuptiales aux temps héroïques de l'Iran* par J. Pizzi (Muséon II 3, 1883, pp. 365-80).

6) *Education among the Ancient Iranians*, par J. J. Modi, Bombay, 1905.

7) *Epopea persiana e la vita e i costumi dei tempi eroici di Persia*, par J. Pizzi, Florence, 1888.

8) *Encyclopædia of Religions and Ethics* du Docteur Hastings.

- 18) *Einheimischen Quellen zur Geschichte Elams*, I. Teil, par G. Hüsing, Leipzig, 1916.
- 19) *Eranische Alterthumskunde*, III, par Spiegel.
- 20) *Essai sur le don, forme archaïque de l'échange*, article de M. Mauss (dans *l'Année Sociologique*, nouvelle série, t. I), Paris, 1923-24.
- 21) *Essai sur l'Histoire du droit persan, dès l'origine à l'invasion arabe*, par T. Nasr, Paris, 1933.
- 22) *Evolution intellectuelle de Saint Augustin*, I, *Du Manichéisme au Néo-platonisme*, par A. Alfaric, Paris, 1917.
- 23) *Femme dans l'Inde antique*, par Bader-Clarisso, Paris, 1867.
- 24) *Féodalité en Perse, son origine, son développement et son état actuel*, par J. de Morgan (dans la *Rev. d'Ethnographie et de Sociologie*, pp. 169-190).
- 25) *Grundriss der Indo-arischen Philologie und Alterthumskunde*, Strasbourg, 1896.
- 26) *Grundriss der neu-persischen Etymologie*, par P. Horn, Strasbourg, 1894.
- 27) *Grundriss der Iranischen Philologie*, par Geiger et Kuhn, Strasbourg, 1904.
- 28) *Gesetze Hammurabi Königs von Babylon* (dans *Alt. Or.*), par Winckler, Leipzig, 1902.
- 29) *Geschichte Irans und seiner Nachbarländer von Alexander dem Grossen bis zum Untergang der Arsakiden*, par A. von Gutschmid, Tübingen, 1888.
- 30) *Hilfsbuch des Pehlevi*, par H. S. Nyberg, Upsale, 1928-31.
- 31) *Histoire de l'Orient*, par Moret, Paris, 1936.
- 32) *Iranians and Greeks in South Russia*, par M. Rostovtzeff, Oxford, 1922.
- 33) *Indogermanische Forschungen*, XXXVIII, Berlin, 1917.
- 34) *Instruction et Education sous les Sassanides* (en persan) dans *Tâlym u Tarbyat, âdhar-day*, Téhéran, 1314.
- 35) *Introduction à l'Histoire de la Monnaie et l'Histoire monétaire de la Perse, des origines à la fin de la période parthe*, par Gh.-R. Kian, Paris, 1933.
- 36) *Idées morales chez les hétérodoxes latins au début du XIII^e siècle*, par P. Alphandery (dans les *Bulletins de l'E. des H. E., sect. des Sc.-r.*, fasc. XVI), Paris, 1903.
- 37) *Iran sous les Sassanides*, par A. Christensen, Copenhague, 1936.
- 38) *Kultur der Indogermanen*, par S. Feist, Berlin, 1913.

- 27) *Zoroastriens en Perse*, par D. Menant (dans la *Revue du Monde Musulman*, IV, 1907).

III.— LIVRES ET ARTICLES
AYANT UN CERTAIN RAPPORT AVEC LA FAMILLE,
LA VIE DOMESTIQUE
ET LE DROIT PRIVE IRANIEN

- 1) *Adoption in Indien*, par J. Jolly, Würzburg, 1910.
- 2) *Archäologische Mitteilungen aus Iran*, par E. Herzfeld, B. I, Berlin, 1929-30, B. II et III, Berlin, 1930.
- 3) *Aryens au Nord et au Sud de l'Hindou-Kouche*, Ch. de Ujfalvy, Paris, 1898.
- 4) *Auszüge aus syrisch. Akten persischer Märtyrer*, par G. Hoffmann, Leipzig, 1880.
- 5) *Altiranisches Wörterbuch*, par Ch. Bartholomæ, Strasbourg, 1904.
- 6) *A Study of Manichæism in Bulgaria with special Reference to the Bogomils*, par V. N. Sharenkoff, New-York, 1927.
- 7) *Altindisches Leben*, par Weinhold.
- 8) *Altindisches Privatrecht*, par B. Brelör, Leipzig, 1928.
- 9) *Ælteste Geschichte der Meder und Perser*, par Fr.-W. König (dans *Alt. Ori.*, XXXIII, 3/4), Leipzig, 1935.
- 10) *Astodan and recorded Instance of Children having been nourished by Wolves and Birds of Prey*, par J. J. Modi, Bombay, 1889.
- 11) *Alani*, par W. Tomaschek (dans la *Realenz. d. kl. Alterthumswiss.*, t. I, 1894).
- 12) *Bible de l'Humanité*, par Michelet.
- 13) *Bâbak-i-Khurramdân*, par S. Naficy (dans le *Mihîr* I 9, 10 et 12), Téhéran, 1313.
- 14) *Civilisation de l'Iran au IV^e Millénaire*, par Contenau (dans les publ. de la *Société des Etudes Iranienes*, XIII), Paris, 1936.
- 15) *Droit Musulman. Recueil de lois concernant les Musulmans Schijites*, par A. Querry, Paris, 1871-72.
- 16) *Eglise et société cathares*, par Ch. Molinier (dans la *Rev. Historique*, 94), Paris, 1907.
- 17) *Empire des Sassanides : le peuple, l'Etat, la Cour*, par A. Christensen (Publication de l'Académie royale de Danemark, VII, Hist.-Phil., I, 1), Copenhague, 1907.

- J. Pizzi (*Rivista Italiana di Sociologia*, anno XVIII, pp. 301-322), Turin, 1913.
- 60) *Persika, the fragments of the Persika of Ktesias*, par J. Gilmore, Londres et New-York, 1888.
- 61) *Persische Studien*, par H. Hübschmann, Strasbourg, 1895.
- 62) *La Psychanalyse*, de S. Freud.
- 63) *Le Premier Homme et le Premier Roi dans l'Histoire légendaire des Iraniens* (dans les *Recherches sur l'Hist. lég. des Iraniens*, 1^{re} partie, t. XIV de la série 17 des *Archives d'Etudes Orientales* publiées par J.-A. Lundelle), par A. Christensen, Stockholm, 1917.
- 64) *La prohibition de l'inceste et ses origines*, par E. Durkheim, *Année Sociologique* (1896-7), tome 1^{er}, Paris.
- 65) *Die Parther oder das Neopersische Reich unter den Arsacidern nach der gnechisch-römischen Quellen*, par J. H. Schneiderwirth, Heiligenstadt, 1874.
- 66) *Observations on the Religion of the Parthians*, J. M. Unvala, Bombay, 1928.
- 67) *Quelques observations sur les Ossuaires rapportés de Perse* par M. Dieulafoy (*Calcutta Review*, XVII) Calcutta, 1890.
- 68) *La Responsabilité*, par P. Fauconnet.
- 69) *Relation de Voyages*, par G. Chinon, Lyon, 1671.
- 70) *The Religion of the Manichees*, par F. C. Burkitt, Cambridge, 1925.
- 71) *Die Religion des Mithra*, par J. Leipoldt, dans le *Bilder atlas zur Religionsgeschichte*, Lfg 15, Leipzig, 1930.
- 72) *Remarques sur le régime des Castes*, par Ch. Bouglé, *Année Sociologique* (1899-1900), t. IV, Paris, 1901.
- 73) *Religious Thought and Life in Indid*, par Monier Williams.
- 74) *Rcallexikon der indogermanischen Altertumskunde*, par O. Schrader, Strasbourg, 1901.
- 75) *Le Règne du Roi Kawādh Ier et le Communisme masdakite*, par A. Christensen, *Det. Kgl. Danske Videnskabernes Selskab., Historisk-filologiske Meddelelser*, IX, 6, Copenhague, 1925.
- 76) *Sprachvergleichungen und Urgeschichte*, par O. Schrader, Jena, 1907.
- 77) *Social Life in Ancient India*, par H. Ch. Chaklader, Calcutta, 1929.
- 78) *The Social Legislation of the primitive Semites*, par H. Schaeffer, New-Haven, 1916.
- 39) *Iranisches Namensbuch*, par F. Justi, Marbourg, 1895.
- 40) *Histoire et doctrines de la secte des Cathares ou Albigeois*, par Ch. Schmidt, Paris, 1849.
- 41) *The Kafirs of the Hindu-Kush*, par G. S. Robertson, Londres, 1900.
- 42) *The Law in ancient Iran*, par J. C. Tarapore (Indo-Ir. Studies), Londres, 1925.
- 43) *Liebe und Ehe im alten und modernen Indien*, par R. Schmidt, Berlin, 1904.
- 44) *Liebeszauber im Alten Orient*, par E. Ebeling (Mitteil. d. Altori. Gesel. B I, H 1), Leipzig, 1925.
- 45) *Life and Faith in ancient Persia*, par J. J. Banaji, Bombay, 1926.
- 46) *Lettres de Bombay*, dans le « Mihr », III, 4, Téhéran, 1314.
- 47) *Mundarten der Lurstämme*, par Mann.
- 48) *Die Mysterien des Mithra*, par F. Cumont, Leipzig, 1909.
- 49) *Mutterrecht und Thronfolge im alten Elam*, par Fr.-W. König (O. O. u. I.), Leipzig, 1927.
- 50) *Die Mutter bei den Völkern arischen Stämmer*, par Zmigrodzki (M. von), Munich, 1886.
- 51) *Mazdak the Iranian Socialist*, par J. J. Modi (dans le D. Hoosheng's Memorial Volume), Bombay, 1918.
- 52) *Nicht-arisches im alten Perserthum*, par M. Semper (Ephem. Or. 37), Leipzig, 1929.
- 53) *Note sur le Catharisme*, par M. Dimitrevsky, dans les « Annales du Midi », 1923-4.
- 54) *La numismatique sassanide d'après un ouvrage récent*, par Allotte de Fuye, Paris, 1925.
- 55) *Māciyār, his Life and Activities*, par M. Minovi, Téhéran, 1933.
- 56) *Outlines of an History of the Hindu Law of Partition, inheritance and Adoption as contained in the original sanskrit treatises*, par J. Jolly, Calcutta, 1885.
- 57) *Ostiranische Kultur im Altertum* (traduit en anglais sous le titre *Civilisation of the Eastern Iranians in Ancient times*, by D. D. P. S. Sunjana, t. I, *Ethnography and Social Life*, Londres, 1885), par W. Geiger.
- 58) *Die Orientalischen Religionen im hellenistisch-römischen Zeitalter*, par H. Gressmann, Berlin, 1930.
- 59) *L'Opera politica e civile di un antico principe persiano*, par

- 79) *The Sexual Life in Ancient India*, par J. J. Meyer, Londres, 1930.
- 80) *Die Stellung der Frau in Babylonien...*, par V. Marx, Leipzig, 1898.
- 81) *Sull'etnografia della Persia antica, anteriore alle invasioni ariane*, par L. Schiapparelli (Atti. Accad. Scienze), Turin, 1887-8.
- 82) *Textes et Monuments figurés, relatifs au mithraïsme*, par F. Curnont, Bruxelles, 1896-9.
- 83) *Le tendenze socialistiche nella Persia del Medio Evo*, par J. Pizzi, dans la *Rivista Italiana di sociologia*, XI, Rome, 1907.
- 84) *La vita ai tempi croici di Persia*, par J. Pizzi, dans la *Rassegna Nazionale*, du 1^{er} juin 1895, Florence.
- 85) *Das Weib im Altindischen Epos*, par J. J. Meyer, Leipzig, 1915.
- 86) *The Zoroastrian Code of Gentlehood*, par N. M. Cooper, Londres, 1908.
- 87) *The Zoroastrian Doctrine of a future Life from Death to individual Judgment*, par C. D. Pavry (*Indo-Ir. Series*), New-York, 1929.
- 88) *Zarathustra's Doctrine regarding the Soul*, par E. W. West, Londres, 1899.
- 89) *Zur ältesten persischen Geschichte*, par O. G. von Wesendonk (*Litteræ Orientales*, 56), Leipzig, 1936.